

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۱۳۶۶ - ۱۳۶۷

موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۴۷۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۹ رساله علمی - نقل الجواهر - مؤلف: محمد باقر  
مؤلف: محمد باقر  
موضوع: شماره قفسه ۴۳۴۳

شماره ثبت کتاب  
۶۲۵۷۷  
۳۱۶۰

خطی - فهرست شده  
۴۲۴۳

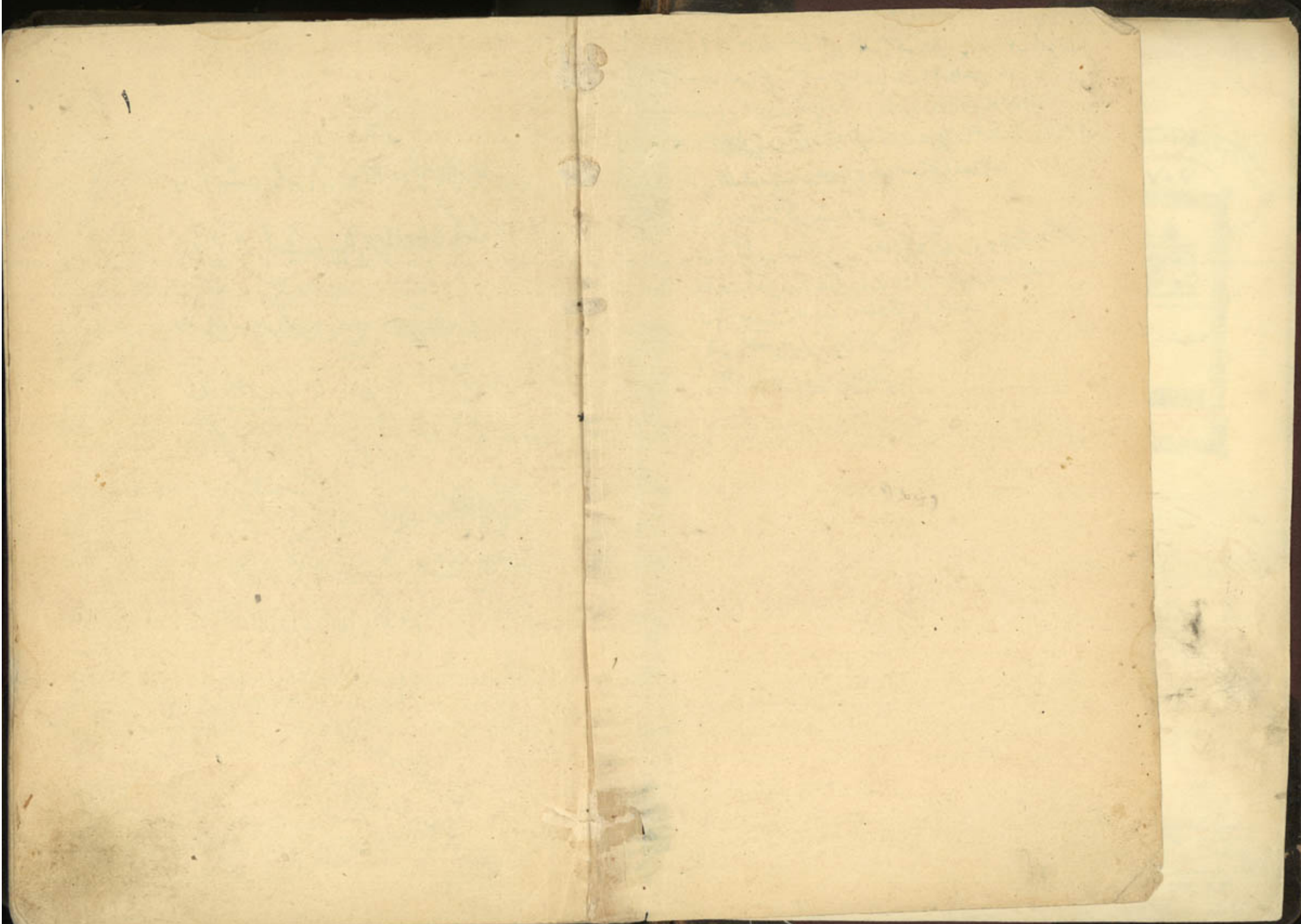
۱ - حیدر سنہ طبری باہمہ سنہ کحل الجوارح ۲ - خبری  
مربوط معراج ۳ - رباعیات باباطاهر ۴ - مرآت  
المحققین تالیف محمد بن زین العابدین (ظاہر آرزو نق علقشاہ کرمانی)  
۵ - ~~رسالہ~~ در بیان ذر و شمشیر آن و بیان طرق آن (ظاہر آرزو)  
ار ملا عبدالصمد ہمدانی صاحب بحر المعارف

۶ - رسالہ کبریٰ احمد  
۷ - کتاب در تصوف و حلول و اتحاد و وحدت و وجود  
تالیف کنوود آھنلی کہ ۱۲۳۶ تالیف شدہ است  
و کتابت بیار مفصل و مفید  
۸ - ~~رسالہ~~ عرق ماء الحماہ  
۹ - لے یوان حیاتی

۴۴۴

کتابت بیار  
۲۸۲۱

کتابت بیار  
۲۸۲۱



وارد است در جمع و حرس و حارده کتی نماز نگار  
 در هر کمر صدر یک دانه لکس و اما ار لهما یک  
 و قد عماله همه و مومنین سه بار در هر بار کتی  
 الی دیوانه مار کواند اللهم یا صبر یا صبر  
 دما اکرم من کلینج و ما عظم کل عظیم و ما عظیم  
 7 ساله عزیز آشنایان و غایب و غایب  
 و جوکر در کت حرس و اما لکس  
 بالما قیر تا ذاکل و اللکم

شایان در هر بار اللهم ارقاب  
 از نه و نه (ب) رضا ۱۳۳۵

بی بی محمد علی  
 بی بی محمد علی  
 بی بی محمد علی



در ستایش از انصاف و عدل  
 در ستایش از انصاف و عدل  
 در ستایش از انصاف و عدل

۱ در حیه مستقر در روز جمعه  
 ۲ در حیه مستقر در روز جمعه  
 ۳ در حیه مستقر در روز جمعه  
 ۴ در حیه مستقر در روز جمعه  
 ۵ در حیه مستقر در روز جمعه  
 ۶ در حیه مستقر در روز جمعه  
 ۷ در حیه مستقر در روز جمعه

امانت خدای نابیب  
 الصدوق و زین العابدین

در حیه مستقر در روز جمعه  
 در حیه مستقر در روز جمعه  
 در حیه مستقر در روز جمعه  
 در حیه مستقر در روز جمعه  
 در حیه مستقر در روز جمعه  
 در حیه مستقر در روز جمعه  
 در حیه مستقر در روز جمعه



فهرست انواع سورا

کبریت ده مثقال که بطرف سفید برشته ده بجز در کبریت لاصید  
 نفع در علاج کبریت ده نافع و آنست که تا بقدریک کبریت از کبریت با هم در اول  
 که از کبریت در هر دو روز یکبار بکشد که هر دو روز یکبار در اول  
 بی اثر نیست با آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت  
 بودن سفید تر از کبریت بود و آنست که این عمل را که تا کبریت  
 بیاض و سفید از هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت

فهرست انواع سورا  
 کبریت ده مثقال که بطرف سفید برشته ده بجز در کبریت لاصید  
 نفع در علاج کبریت ده نافع و آنست که تا بقدریک کبریت از کبریت با هم در اول  
 که از کبریت در هر دو روز یکبار بکشد که هر دو روز یکبار در اول  
 بی اثر نیست با آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت  
 بودن سفید تر از کبریت بود و آنست که این عمل را که تا کبریت  
 بیاض و سفید از هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت

فهرست انواع سورا  
 کبریت ده مثقال که بطرف سفید برشته ده بجز در کبریت لاصید  
 نفع در علاج کبریت ده نافع و آنست که تا بقدریک کبریت از کبریت با هم در اول  
 که از کبریت در هر دو روز یکبار بکشد که هر دو روز یکبار در اول  
 بی اثر نیست با آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت  
 بودن سفید تر از کبریت بود و آنست که این عمل را که تا کبریت  
 بیاض و سفید از هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت

فهرست انواع سورا

از جهت تقویت باصره و رفع غشاوه و فوّه طبقات چشم و جفن و دموم و جوب و سبل  
 رقیق و انشت رطوبت است و باغداد و او دویم بر روی صورت  
 سورا سورا و سورا سورا که در کبریت است و آنست که تا بقدریک کبریت از کبریت با هم در اول  
 که از کبریت در هر دو روز یکبار بکشد که هر دو روز یکبار در اول  
 بی اثر نیست با آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت  
 بودن سفید تر از کبریت بود و آنست که این عمل را که تا کبریت  
 بیاض و سفید از هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت

فهرست انواع سورا  
 کبریت ده مثقال که بطرف سفید برشته ده بجز در کبریت لاصید  
 نفع در علاج کبریت ده نافع و آنست که تا بقدریک کبریت از کبریت با هم در اول  
 که از کبریت در هر دو روز یکبار بکشد که هر دو روز یکبار در اول  
 بی اثر نیست با آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت  
 بودن سفید تر از کبریت بود و آنست که این عمل را که تا کبریت  
 بیاض و سفید از هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت

همه الو با ریشم جوز زنجبیل سفید سنجک رومی پوست مرغ ابرش دراز این  
 ز میان باو میان خطاب باو میان رومی باو میان شدری صبر زرد فلفل دار چین  
 میسک بل پوست مرغ از هر یک سه مثقال غیر از فلفل که بیع مثقالی است که برده  
 و بیخته در میان سه شیره جوش میده تا غلیظ شود بعد از آن صد مثقال فلفل سفید  
 نوده برآم زنده ناضک شکر و خوراک آن است که هفت مثقال و از بر او در اول  
 در باغ بسیار نافع و خوب است

فهرست انواع سورا  
 کبریت ده مثقال که بطرف سفید برشته ده بجز در کبریت لاصید  
 نفع در علاج کبریت ده نافع و آنست که تا بقدریک کبریت از کبریت با هم در اول  
 که از کبریت در هر دو روز یکبار بکشد که هر دو روز یکبار در اول  
 بی اثر نیست با آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت است و آنکه در کبریت  
 بودن سفید تر از کبریت بود و آنست که این عمل را که تا کبریت  
 بیاض و سفید از هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت  
 در هر دو روز یکبار بکشد که در کبریت است و آنکه در کبریت

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي اسرى جده ليلان من المسجد الاقصى الذي بناه لكنا حوله لنزله من ابائنا انه هو  
السميع البصير حكلي النبي محمد بن ابي عمران عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله عليه السلام  
قال جاء جبرئيل وصيكا بل واسرا فيل بالبراق الى رسول الله فاحذوا حدابا لليام وعا  
بالركاب وسوى الاضرع عليه شابه فتصعصعت البراق وطلعتها جبرئيل ثم قال لها اسكني  
يا براق فبادركك في قبلك ولا ينكرك بعده مثله قال فرقت به ورفعته ارتفاع السحاب الكثير  
ومعد جبرئيل بربيه الابرار من السماء والارض قال فيينا انا في سبيري اذ نادى مناد وبيي  
يا محمد فلم اجبه وله النفت اليه ثم نادى منادي عن يساري يا محمد فلم اجبه وله النفت اليه ثم  
استقبلني امرأة كاشفة عن ذواعيها عليها من كل دينة الدنيا فقال ليا محمد انظري في حق  
اكثر فلم النفت اليها ثم سررت سمع صوتا افرعني فتمت لي جبرئيل فقال اصل فضيبت  
فقال تدري اين صليت فقلت لا فقال صليت بطيبة واليها مهاجرتك ثم دكبت فضينا  
ما شاء الله ثم قال ليا انزل اصل فتزكت وصليت فقال ليا تدري اين صليت فقلت لا فقال  
صليت بطور سيناصح لك الله موسى وكلما تم دكبت فضينا ما شاء الله ثم قال ليا انزل  
فصل فتزكت وصليت فقال ليا تدري اين صليت فقلت لا فقال صليت في بيت لحم وبيت لحم بنا  
بيت المقدس حيث ولد عيسى بن مريم ثم دكبت فضينا حتى اقمنا الى بيت المقدس  
فربطت البراق بالتي كانت الانبياء تربط بها فذلك المسجد ومع جبرئيل الاحب فيوجدنا  
ابراهيم وموسى وعيسى فيمن شاء الله من انبياء الله فدعوا الي واقربت الصلوة ولا  
اشك لآ وجبرئيل يستند من اعلى استواء اخذ جبرئيل بعضدي فقدمني واقصره ولا  
فخر ثم انلقى الخازن بشكته او في انا وفيه ما وانا وفيه لبن وانا وفيه خرصمعت قال يقول  
اخذ الماء عرقه عرق الله وان اخذ الخو غوي وغويته الله وان اخذ اللبن بعدى وصوت  
الله فاحذت اللبن فشربت منه فقال جبرئيل صدقت صدقت صدقت صدقت ثم قال ليا مما ذاريت  
في مسيرك فقد نادى منادى عن يميني فقال ليا اجبته فقلت لا وله النفت اليه فقال  
دا عني اليمود لواجبه لتو هذا منك من بعدك ثم قال انا اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ

فصنع  
بر الكنه  
فوقفت

عبرنا

عن يساري فقال ليا واجبه فقلت لا وله النفت اليه فقال له اذ اذ النفت لواجبه لتسغرت  
انتك من بعدك ثم قال اماد استقبلك فقلت امرأة كاشفة عن ذواعيها عليا من كل دينة  
فقال ليا محمد انظري في حق اكثر فقلت ليا فقلت ليا فقلت ليا فقلت ليا فقلت ليا فقلت ليا  
ذلك الدنيا ولو كلمنا الاضراع منك الدنيا على الاضراع ثم سمعت صوتا افرعني فقال ليا  
جبرئيل سمع يا محمد فقلت نعم فالهذه صحفة قد روي عن شفيهم فمذ سبعين سنة هذا  
حين استغرت قالوا فما اخذت رسول الله حتى قبض فصد جبرئيل وصعدت بعد على سماء الدنيا  
وعيدا بمد لك اسمعيل وهو صاحب الخطفة التي قال الله عز وجل لاس خطف الخطفة فانه  
شهاب اذ قبض تحته سبعون الف ملك تحت كل ملك سبعون الف ملك فقال ليا جبرئيل من  
معد فقال محمد رسول الله قال قد بعثت قال ثم نفضت الابرار فسكنت عليه وسلم علي يا مستغرت  
له واستغرت له فقال مرجبا بالارح الصالح والنبى الصالح ويلضي الملائكة حتى دخلت  
سماة الدنيا فا القيني ملك الاضراع كما مسبتش حتى يقيني ملك من الملائكة لورا ابرام  
خلفنا سنة كبره المنظر ظاه الغضب فقال ليا مثل ما قالوا من الدعاء الا انه لم يفصل ولم اذ  
من الاستبشار وما اذيت من فخذ من الملائكة فقلت من هذا يا جبرئيل فاني قد علمت  
منه فقال يجوز ان تفرغ من ان هذا ما لك خازن النار لم يصح ولا لم يزل منذ وراه الله  
جهنم يرمي اذ كل يوم غضبا وعيظا على اعداء الله واصل محببته فيذمهم الله به منهم ولو  
ضحك احد كان بقلك وكان ضاحكا لاحد بعدك يضحك اليك ولكن لا يضحك فسلط  
عليه فرد علي السلام ويشر في الجنة فقلت ليا جبرئيل وجبرئيل بالكان الذي محضه الله  
وفتح مطاع ثم امين الازامره ان يرفعوا النار فقال له جبرئيل انتم اذا انكشف عنها عظمها  
باهايتها فخرج منها طيب مطاع في استواء وقاوت فارفعت حتى طنت لبيتنا واين هذا  
فقلت ليا جبرئيل قل له فيرو عيظاها فامرهما فقال ليا ارجعي فرجعي الى مكانها  
الذي خرجت منه ثم مضيت فرايت رجلا اوم جسميا فقلت من هذا يا جبرئيل فقال  
هذا الولد ادم فاذا هو يعرف عليه ذنبيه فتقول يروع طيب ويروع طيبه من جسمه

سبحان الله  
الابن الاعلى  
ابن علي بن ابي طالب  
سبحان الله  
طهرت ما بين  
يدينك يا محمد  
ودعا لك السلام  
و...

ثم تلا رسول الله سورة المطففين على واربعة عشر مرة كل انا كتاب الابرار اثنى عشر  
وما العتق ما عليون كتاب رقوم الاخرها قال قلت على ابي ادم وسلم على واستغفر  
له واستغفر لي فقال رحبا بالابن الصالح والنبى الصالح والمبعوث في الرحمن الصالح  
ثم مررت بملك من الملائكة جالس على مجلس واذ اجمع الدنيا بين بكفة واذ ابيده  
لوح من نور سطر فيه مكتوب فيه كتابا ينظر فيه لا يفتن يمينا ولا شرا لا يقبل عليه  
المخزن فقلت من هذا يا جبرئيل فقال هذا ملك الموت ايسر في قبض الارواح فقلت  
يا جبرئيل اذ ينبغي حشر حتى اكلمه فاذا في حشره فقلت عليه فقال جبرئيل هذا المحجى الذي  
الذي ارسل الله على العباد في حيا في الاسلام وقال ابشر يا علي اني اراك في ربك في ربك  
فقلت الحمد لله المنان الذي انعم على عباده ذلك من فضل علي ورحمة علي فقال جبرئيل هو  
الملائكة عملا فقلت اكل من ما تشاء هو ميت وما بعد هذا يقبض وهو قال نعم فقلت  
وتراهم حيث كانوا ويشهد بهم بنفسك فقال نعم فقال ملك الموت ما الدنيا كلها عند  
فيما ستمها الله في ملكتي عليها الا كالدمع في كف الرجل يقبل كيف يشاء وما من دار  
الا وانما تصفح كل ادم خمس مرات واقول ما اذا ابكا اهل الميت على منيتهم لا ينكو اعلي فان  
لي فيك يعود وعوده حتى لا يتقي منكم احد فقال رسول الله كفى بالموت طامرا يا جبرئيل فقال  
جبرئيل ان ما بعد الموت ظم واطم من الموت قال نعم فقلت فانا انا انقم بين ايديهم  
مواد من ثم طيب لم جيبث باكلونا نجيف ويدعوننا الطيب فقلت من هؤلاء يا جبرئيل  
فقال هؤلاء الذين ياكلون الحرام ويدعوننا الحلال وهم من امته يا محمد فقال رسول  
الله ثم رايت ملكا من الملائكة جعل الله امره جعل انصف جسده التاد والنصف الآخر  
ثلج فلا النار فلا بيت الثلج وكف يرد هذا الثلج فلا يطفئ صر هذه النار اللهم عني  
بين الثلج والنار الف بين قلوب عباده المؤمنين فقلت من هذا يا جبرئيل فقال هذا  
ملك ملك الله باكراد السموات اطراف الارضين وهو انصف مملوكة الله لاهل الارض  
من عباده المؤمنين يدعونهم بملتهم من خلق وملكاً رباً اديان في السموات احد مما يقول

اللهم

اللهم اعط كل منفق خلفا ولا خير يقول اللهم اعط كل مسك نفقا ثم قضيت فاذا انما اقول  
اهم مشا افر كشا افر الابل بعرض اللحم من جنورهم ويطبق في افواههم فقلت من هؤلاء يا جبرئيل  
فقال هؤلاء اطعم افروغ الآلاف ثم قضيت فاذا انما اقول ام ترغع رؤسهم بالصخر فقلت  
من هؤلاء يا جبرئيل فقال هؤلاء الذين يترا من عن ملوة العشاء ثم قضيت فاذا انما  
يا قوم يذوق النار في افواههم ويخرج من ابادهم فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال هؤلاء  
الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم نادوا وسبيلون سعيرا ثم قضيت  
فاذا انما اقول اريد احد من ان يقزم فلا يقزم من عظم بطنه فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال  
الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا يقوم الذي يحمطه الشيطان من السرع واذا هم ليس  
ان فرعون يعرضون على النار عند او عسبا يقولون ربنا متى تقوم الساعة ثم قضيت  
فاذا انما ينسوان معلقات شددين فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال هؤلاء اللواتي  
يودن من اموال اناجهن واولادهم ثم قال رسول الله اشتد غضب الله على امرأة اذ  
علا قوم في نسبهم من ليس منهم فاطلع على عوداتهم واكل جزائهم ثم مررت على ملكة من  
ملائكة الله عز وجل ففرم الله كيف شاء ووضع وجههم كيف شاء وليس شئ اظلم واحصا  
الا وهو يسبح الله ويحمد من كل ناحية باصوات مختلفة اصواتهم يرتفع بالتحمد  
من خشية الله فسا الجبرئيل عنهم فقال كما ترى خلفوا ان الملك منهم الى جنب صاحب  
ما كله قط ولا يقر رؤسهم الى ما فرقا ولا تخفضوها الى ما تحه خوضا من الله  
خشوعا فقلت عليهم فردوا علي اباء رؤسهم لا ينظرون الي من الخشوع فقال ام جبرئيل  
هذا محمد بنى ارضه ارسله الله الى العباد رسولاً نبيا وهو خاتم النبوة وسيدهم افلا  
نكلون فقال نعم سمعوا ذلك من جبرئيل اقبل على السلام واكرم وفي بشر وفي الخير  
لي ولا متني قال ثم صدقني الى السماء الالمانية فاذا انهم ارجل من مشا اهان فقلت من هذا  
يا جبرئيل فقال الجاني بنا الخالجي عيسى فسكنت عليهم ما وسما علي واستغفرت لهم  
واستغفرت لي وقال رحبا بالاب الصالح والنبى الصالح واذا فيها من الملائكة وعلهم  
الخشوع قد وضع الله وجوههم كيف شاء وليس منهم الا يسبح الله ويحمد باصوات مختلفة  
يا جبرئيل فقال رسول الله انما اقول اريد احد من ان يقزم فلا يقزم من عظم بطنه فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال  
الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا يقوم الذي يحمطه الشيطان من السرع واذا هم ليس ان فرعون يعرضون على النار عند او عسبا يقولون ربنا متى تقوم الساعة ثم قضيت  
فاذا انما ينسوان معلقات شددين فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال هؤلاء اللواتي يودن من اموال اناجهن واولادهم ثم قال رسول الله اشتد غضب الله على امرأة اذ  
علا قوم في نسبهم من ليس منهم فاطلع على عوداتهم واكل جزائهم ثم مررت على ملكة من ملائكة الله عز وجل ففرم الله كيف شاء ووضع وجههم كيف شاء وليس شئ اظلم واحصا  
الا وهو يسبح الله ويحمد من كل ناحية باصوات مختلفة اصواتهم يرتفع بالتحمد من خشية الله فسا الجبرئيل عنهم فقال كما ترى خلفوا ان الملك منهم الى جنب صاحب ما كله  
قط ولا يقر رؤسهم الى ما فرقا ولا تخفضوها الى ما تحه خوضا من الله خشوعا فقلت عليهم فردوا علي اباء رؤسهم لا ينظرون الي من الخشوع فقال ام جبرئيل هذا  
محمد بنى ارضه ارسله الله الى العباد رسولاً نبيا وهو خاتم النبوة وسيدهم افلا نكلون فقال نعم سمعوا ذلك من جبرئيل اقبل على السلام واكرم وفي بشر وفي الخير لي ولا متني  
قال ثم صدقني الى السماء الالمانية فاذا انهم ارجل من مشا اهان فقلت من هذا يا جبرئيل فقال الجاني بنا الخالجي عيسى فسكنت عليهم ما وسما علي واستغفرت لهم  
واستغفرت لي وقال رحبا بالاب الصالح والنبى الصالح واذا فيها من الملائكة وعلهم الخشوع قد وضع الله وجوههم كيف شاء وليس منهم الا يسبح الله ويحمد باصوات مختلفة  
يا جبرئيل فقال رسول الله انما اقول اريد احد من ان يقزم فلا يقزم من عظم بطنه فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا يقوم الذي يحمطه الشيطان من السرع  
واذا هم ليس ان فرعون يعرضون على النار عند او عسبا يقولون ربنا متى تقوم الساعة ثم قضيت فاذا انما ينسوان معلقات شددين فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال هؤلاء اللواتي  
يودن من اموال اناجهن واولادهم ثم قال رسول الله اشتد غضب الله على امرأة اذ علا قوم في نسبهم من ليس منهم فاطلع على عوداتهم واكل جزائهم ثم مررت على ملكة من ملائكة الله  
عز وجل ففرم الله كيف شاء ووضع وجههم كيف شاء وليس شئ اظلم واحصا الا وهو يسبح الله ويحمد من كل ناحية باصوات مختلفة اصواتهم يرتفع بالتحمد من خشية الله

من الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا يقوم الذي يحمطه الشيطان من السرع واذا هم ليس ان فرعون يعرضون على النار عند او عسبا يقولون ربنا متى تقوم الساعة ثم قضيت  
فاذا انما ينسوان معلقات شددين فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال هؤلاء اللواتي يودن من اموال اناجهن واولادهم ثم قال رسول الله اشتد غضب الله على امرأة اذ  
علا قوم في نسبهم من ليس منهم فاطلع على عوداتهم واكل جزائهم ثم مررت على ملكة من ملائكة الله عز وجل ففرم الله كيف شاء ووضع وجههم كيف شاء وليس شئ اظلم  
واحصا الا وهو يسبح الله ويحمد من كل ناحية باصوات مختلفة اصواتهم يرتفع بالتحمد من خشية الله فسا الجبرئيل عنهم فقال كما ترى خلفوا ان الملك منهم الى جنب صاحب ما  
كله قط ولا يقر رؤسهم الى ما فرقا ولا تخفضوها الى ما تحه خوضا من الله خشوعا فقلت عليهم فردوا علي اباء رؤسهم لا ينظرون الي من الخشوع فقال ام جبرئيل هذا  
محمد بنى ارضه ارسله الله الى العباد رسولاً نبيا وهو خاتم النبوة وسيدهم افلا نكلون فقال نعم سمعوا ذلك من جبرئيل اقبل على السلام واكرم وفي بشر وفي الخير لي ولا متني  
قال ثم صدقني الى السماء الالمانية فاذا انهم ارجل من مشا اهان فقلت من هذا يا جبرئيل فقال الجاني بنا الخالجي عيسى فسكنت عليهم ما وسما علي واستغفرت لهم  
واستغفرت لي وقال رحبا بالاب الصالح والنبى الصالح واذا فيها من الملائكة وعلهم الخشوع قد وضع الله وجوههم كيف شاء وليس منهم الا يسبح الله ويحمد باصوات مختلفة  
يا جبرئيل فقال رسول الله انما اقول اريد احد من ان يقزم فلا يقزم من عظم بطنه فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا يقوم الذي يحمطه الشيطان من السرع  
واذا هم ليس ان فرعون يعرضون على النار عند او عسبا يقولون ربنا متى تقوم الساعة ثم قضيت فاذا انما ينسوان معلقات شددين فقلت من هؤلاء يا جبرئيل فقال هؤلاء اللواتي  
يودن من اموال اناجهن واولادهم ثم قال رسول الله اشتد غضب الله على امرأة اذ علا قوم في نسبهم من ليس منهم فاطلع على عوداتهم واكل جزائهم ثم مررت على ملكة من ملائكة الله  
عز وجل ففرم الله كيف شاء ووضع وجههم كيف شاء وليس شئ اظلم واحصا الا وهو يسبح الله ويحمد من كل ناحية باصوات مختلفة اصواتهم يرتفع بالتحمد من خشية الله





مکش و بکنی ای دل  
بودم بکنی ای دل

از خون تو مست کنم  
بونم بکنی ای دل

کاش تو نماندی  
بمانی ای دل

ز غمش که زان کلام باید  
کوه اول کس از زبان

غم خون لب جان باقی  
بودم غم زلفت کعبه با

سواد غم مان در هر کس  
دل بون کورمان جان

عشق آن که دام و بلای  
آب و سار سوزن سندان

حسین است سید کربلا  
حسین است سید کربلا

اعصاب با طهارت

بخت کشم و بر خیزانم  
بغلم و جویم و بکنم

بوز کشت و بر بجا سویم  
وزان قالو ای شوخ با

که ز کبک در آن شب  
چو درینم بخورم ای سی

از آن نقطه اوردیم  
مورخ زلف سر زلفی بار

دو زلفش که در بایم  
چو بنویس از آن حال

نو کعبه با سر از این  
چو اویمه شوی بزم

اگر ای کجاست خازنم  
از نانی ز خورشید کزدم

کرم چشمان خود دیده  
چو در منی دلم خویان

ز دل عشق بیجان کردم  
دل عشق منم خواب برزه

سر زلف سر خور بزنه  
عاید دل خندان دل جانم

تا تیکم دلم غم نمانم  
اگر در تو دلم غم نمانم

اگر در تو دلم غم نمانم  
دل بیدار در عالم نمانم

دل درین از غمت زود بمانم  
و چنان که از غمت جگر با

آن با غمت زین بار در می  
دلش بر غمت جانم زود بمانم

نظر بر غمت جانم زود بمانم  
نکته بر غمت جانم زود بمانم

همه بر غمت جانم زود بمانم  
همه بر غمت جانم زود بمانم

همه بر غمت جانم زود بمانم  
همه بر غمت جانم زود بمانم

همه بر غمت جانم زود بمانم  
همه بر غمت جانم زود بمانم

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که

مگر که  
مگر که



بسم الله الرحمن الرحيم وبرهانی ورجائی

الظفر: الله العلي العظيم الذي رفع السموات بغير عمد و وضع المشكوة فيها بغير عمد لتهدأ بها  
 في ظلمات البحر والبر وتشهدوا اشبهات الخبير والشرائفة الله الحكيم الكريم الذي اذنت الارض  
 والارض وما فيها من العبودية واستكانت منه الكونيات بما اتيهن من الوحيية السلطان لرسول  
 ما اعظم شأنه الواحد الكبير لا شريك له وهو التميع البصير الذي لا تدرك الابصار وهو يدرك الابصار  
 وهو اللطيف الخبير بشت الانبياء البظهور الذين وهو معرفة خاتم النبيين والله الظاهر بان فهم  
 بالنور اشارة معرفة العالمين وجعل الاولياء مرآة المحققين ونصبا لوصياء مشكوة المستعجبين  
 والصلوة والسلم على نوره الذي لا يطفى ونعمة التي لا تجرى محمد المصطفى واله مصابح الوجود <sup>مكتوب</sup> ومقام  
 الهدى في صليته وتسليمها دائما متصلا ما اتصل الليل والنهار ليوم لا يكون في الدارين  
 ديار بسم الله الرحمن الرحيم انه توفيق سلطان عظيم جود ازان روشن را واو اشد همتا  
 او سخا غا اشد در شايان نه دست من نه است مبتدو در اين سخن هر همتي است وصفه  
 كي توان كره نيان كه هفتاش با بيان كره توان انكه قدرت باشد بر كره صفشان قدرت ما  
 انجا و صفشان زانكه ما فاني و ابا فانيست او كل شيء هالكا الا وجهه نطق فاني وصفه فاني  
 چون كند در سبوت چاه ساد همچو كند مله فضاك شه لولاك تاج كهفت ما را نيست كهفت  
 احتياج كهفت احصى شأ اجناب خود شأ و صا چه ابد حساب چون كند در سبوت شاماقا  
 همتان كهفت و لا قاصيرم كهفت مولد صفة للعالمين مهبط تنزيل قران عبيد كهفت مولا ان  
 شفيع المذنبين سورت حق معني بوح الامين معني بوح الامين كرون بيان نيست حد نطق

هر يك اللسان معني بوح الامين بصر خدات و بدن و جبهه و ادين كراست و بدن جبريل  
 توانست بد سب هزاران سال ازان دود و ديد بدن حق بيدان بيدار را كوشن و ازان نشو  
 كهفت ارا حق چو شاد جبريل واسمع و بصير كن شنبند كوشن امد و نظر كهفت چون كرون و مكاش  
 اشكاره بصره الله بوش انظار نوره وجه الله جود ادم بيدار در سجود افتاد پيشش چون  
 عبيد شاد چون نوره اذخ ادم عبا كهفت سجود زعين فاسمان بود چون اظلمت باطلت بيدار  
 نوزاد در صورت ادم نوبه فدائي و استكبر من سجده كه تر ابا اذنا چون كره بديه سر كشي حاصل  
 شاد ان خود بينديش سوه شد برضا كهفت بينديش طوق كهفت تا ابد كه كوشن ما نازيك  
 خوش بيني كوشن چون بوجه الله بنودش اعتقاد جاودان و اذنه الله و فتاده عجايب و ش  
 عبادت نماي خوشش در وضع افتداد ازان اذنه بديش دهتماني با هم كهفت اسرا از عباد اتم بود  
 ايتم جزا غافل ازان كز عبادات دبا كه مطيع خلق ميكرود خدا عجب كوشن عاقبت نذل  
 و دين مزه طاعت خواست از حق رهزني رهزني گرفت و از دور و زمانه جاود انا از قرب  
 حق مجبور ماند يا الهي يا الهي يا الله يا الهي جوم از لطف نياه كه ز خود بيني امان ايام  
 امان الامان از خود غايي الامان و ارها هم يار با ز عجب طمع چون بجز هسته فل  
 من طمع يار هم ده تاهم را سر بر هم كه قطع ذلت يار بر سر هم كه قطع چون سر بر هم مع شدم  
 و بباب لع الله اصددم سجده ارم جاود انا بر ايد زانكه دائم لا مكان ان باب را  
 الهي توفيق طلبم دارم بريح ابواب طوبى كمشادي ان طلبي كه طائش از مطلع طمع طلوع  
 و كاش از مطلع لوم لامع و بايش باب بيت و افضاح يا من بذكرك يدريك الفلاح <sup>ماني</sup>  
 يارب ز تو با فتم توفيق طلب بر روز طلب كشود مان باب طرب كه طاطع است و لام  
 در از لوم باره ز بيت شه نشاه عرب پناه سحر هم بتواز مطاوعت طوبى طلبي كه طائش  
 از طرد اشاره است و كاش از لثم عبادت و باي انا ز بهت و شكستن بيت كليات  
 است <sup>ماني</sup> يارب بتو بچم پناه از طلبي كه نه بضر ضلالت است اقر سببي طائش طرد  
 و لام در از لثم است باره ز بهت است در دين نبي الهي حوله قوه از تو با فتم و از سجده

ان سرناضيم ناد و محض قربانان شناختيم فغود بد من تكبر النفس الذي هي تابعة للشيطان  
الرجيم يامن لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم يا رب ذلوا بافتيم حول و قوة و كبر و رسيديم  
باوج فريزه قد يتو اليك من كبر النفس لا صلياً اسواك يا ذا القدره **الهي** بتا بيدنور كبر نفس  
سرکش دارام كوديم و از امر عرف و نهی از منکر نظام كوديم **بمعني** يا معلم اليقين امتثال امر  
توانم كوديم هم پناه صيريم بتوان مخالفت امر بگويا نيكه ما را اولو الامر مي منصب است  
و از ان حيثيت عيب يني همان مكسب است **يا اي** يا رب زكآن خوشين بر تو پناه در امر عرف  
و هي از گواه و زانو كه اولو الامر تو مي تو نيست لا حول ولا قوة الا بالله **الهي** توفيق يا رب  
از تو در هنا عت شرعيت رسولنا نكه شيش اشاره بشوفا طاعت تو است و رايش كنائز از  
برجت تو و من اياها برادها لهداية و من الدين المراد بها العونه العنايه تا ايش عبادت  
از تقوى از تسويدت نفس و هو است **يا اي** ايا نكه تو را مي عنایت سوي هست توفيق  
شرعيت رسولنا تو مراست كمش شين شوق است و اياي از مرجا است يا اير و عين توفيق  
و تا ايش تقوى است هم توفيق مجبوم از تو و مخالفت شرعيت فضول نكه شيش شيوه شقا  
و رايش فريزه ريارا رعایت و رايش نشان باوج است و عيش بيان محب علم و عبادت كه  
عين عصبيت است و تا ايش توفيق تبرا از ايمان و تو لا بصبيان و عدوان بصاحب من  
و زمان **يا اي** يا رب ز شريعت فضول برهان كمش در ضرر هست از اين بيت عيان شين  
در شقا **يا اي** يا اوج عين عجب تا يان تبرا از ايمان كرم عا جواد بلطف كرم و ديب  
با ذكر دي ز خود بر رخ كرم رستم ز قيد خود و از جهان مجبل طريقت شدم بسته جان  
ان طريقتي كه طاي ان نشان طريقت و رايش بيان رعب و رايش رايت يني هفتين و  
نافش را قوت قناعته قين و ايش توبت را ائين يا اجود الاجودين و يا اكرم الاكرمين **يا اي**  
يا رب بطريقم نمودي در مدين كمش طاهر است و را بصباش عين قافش قناعت است  
و نا از توبه ثابت دارم بر ان الهي امين ما نعا و انما نعوذ بك از خطاي طريقت طبعي  
انكه طرايش طمع و را مطلع و را ايش رياست و را مرجع و را ايش يسار و كبر نفس بر سال و طافش

فيل

فيل و قال زنا اهل حال و تا ايش بعبت طبيعت و اهل باذ الجلال يا رب ز طريقت طبعي و با  
كش طامع است و ان باست بياره يا ايش ز يسا و قاف ان ذليل فعال تا تبعت طبيعت شرفنا  
**الهي** و نكست ان معرفت اللهم راه و ادي و از عين كرم عيون بجهت در دل كشاري ان فريزه  
كه عيش و مرضا بعت مجبور است و از عين ان علم عاشقي مطلوب و را ايش و از ضوئيت را  
مشير و قافه بيت اهدايت و تباي ان اناج تقرب نشان **يا اي** يا رب ز ي عرفتم كوديم است  
كش هم محبت است عين عاشقي است و را ايش ز رضا فاش فدا ايش منزع يعني بار كجنا  
جان بنهشت فاستعبدك يا معلم ايا ان كشاري ان معرفتي كه شنا ساساني امر بنات هم ان  
هم مراد از من دعاست ميان از عروه و در علم رسوم كرم شود شيوه عايم معلوم و اياي ان شو  
كوديم بنهان حق هفتين لباس بجلال قاي ان فاخته فرفر فريب كرم دهد شخص فرفر  
زيب ناشنالي شريف نفس دعا كرم عارف اسرار خدا و ان معرفتم امان ده ايا بار  
خدا كمش هم صديت است عين زير بها و در مرز شوه است و فاقن فريب تلب شدن  
نفس و عا و مرز از نا **الهي** ان ذره و از حضيض تقليد و هاندي و باوج خورد شيد تحقيق  
رساندي و در محفل جمعيت ابايي نشاندي و با و در حقيقت حالي يكام جان نشاندي ان  
حقيقي كه حا ايش از حزين نشان است و قافش قبوليت يا شاهد سلطه با ايش يوم تدعوا  
كل اناس اليه ام و ايت و قافش قالو ابل بالكنات و تا ايش از نزل ماسوي الله مراد و هو لكل  
قوم ها و **ربا** يا رب بصيقت تو در ساندني مراد و كمش حاضر توفيق قبوليت با يوم تدعوا  
قافش از قول بل تا و مرز نزل ماسوي الله شكرا هم پناه صيريم بتوان حقيقت قالو  
كه حا ايش در جسد است و از حصر نيست بخالي قافش انقراض قلب مثال است و را ايش  
يقوتت را شاهد حال نبود نامه عدد دار زيبت قاف از ما نقر عن تصور ميشود  
بعين انصاف **يا اي** يا رب حقيقي مرا بخش امان كرم هاش جسد و قاف تسوا  
عبان يا در ز يوتيت و قافش ز قبوليت و ايش ز نقر عن ابي علي السلطان **الهي** يا رب  
توحيد لاي بر رخ با ذكر دي در حلقه اهل نو جدم در او دي و ابا ان ذكر دي و از حيز

نفریم فوطه دادی و در بحر مجربیم غوطه دادی آن کویصد که نایبش از غایت کنایست و قضا  
ایت و کاتب حاشیش که هر حسن را درج است و بایش هم معانی حسن در آن درج و آن را از ادراک  
یا من الیه مرجع الانام **بیای** از باده توحید توأم مست صدام کش تا بود ان تمامیت و تمام و او  
زود کنایست و حاشیش از حسن **بیایم** معانی است و عاقل و دوام **الهی** مولای تو درها ندرت  
اذان توحید که بود تا شمر از تقلید و او وادی و عطف و ایوبید و عطف غیر متعطف **جوبید**  
حاشیش از صید است و حقد نشان بایش از یاس وادی و حرمات و الی الش بود دنا از دین  
که دناست و دایره این **شکر** که شکر دو و افشادم **شکر** توحید نام تمام **بیای** یا رب تو  
رها نیدیم **شکر** توحید **کشت** نام زینت اشک و از تقلید **واو** شرع عفت است و حاش صید  
یاس **والش** دنا درین معین کردید **الهی** شریفه عشق خویشیم پوشانیدی و جام خفای  
الشیم پوشانیدی خفای که حاشیش تا بعد بوستان فلاح و ایشام جان جانان راه جانان  
می خواند و گوش نوا می شنود لکنستان نجات **لیسا** معنی سماع برد از آن بزم دوق و وجدان  
میرساند و **القش** او از انیت از بیم سواخ انانیت کوش عشاق چون قطعه اشتیاق **کشت**  
و شیمی که شینان شاهد شهود انوار جلالت محبود است و بایش عین معین کشف  
اسرار قدرت و کمال واجب الوجود است و حاشیش خلاصه مضمون خلوصیت با حروف تقصیر  
و ملخص مفاد خرابی با خاصه **بیای** ای ملک بقا را بتو شاهی مخصوص **تشریح** خفای شیمی  
از تو منصوص **کشت** فاست فلاح خون نجات و الفاضل **شین** است شهود و با یقین جان  
خلوص **هم** پناه ده مرا از فریب بزم عشق شاهد برافسون و فریب نما اعین عجزه بر  
زینت زینیه نیوا و اما آن بخش از فساد را فساد بمقتدایت شیمی که عاقدش را صد هزار  
فنون نیزند در هر چه و تا او عیان است هر دانه سجده اش را هزاران نام نذر برودنک  
ذیر عقده بنیان زیر که فایان فایان **بیای** از جواب فرج بروی جانان است **نون** نایم **افشا**  
نواع و کوی جان و الفاشاره اخنه بالام انام است با غریب از انتقام و شینان  
نشانه است **بیای** از یاس عاقبت بهمانه و فاشاره از خندان حضرت سلطان عالمیان در دو جهان

باز

یادرب ز خفای شیخ امامت ده امان **اف** شیخ که دین بود افان بی سامان **فاد** شیخ و فون نواع  
اخذ الف **شین** شیطان است یاس با خا خندان **الهی** در دبی فنا سفینه هستم و اشکستی  
و برنجیر احوال نیستیم و فیه جان بستی خفای که فایان فغ الباب فوضات نامتعالی است  
نون **کشت** کتاب نعمة اللہی **القش** ابر الوهیت احدیت است **بیای** فی بحر لا اله الا الله **کجا** بنوب  
نظم ذرات داده **من** کیستم اینجا سخنم اینجا چیست **لا حول ولا قوة الا بالله** **بیای** رب تو بخیر الام  
را ندیدی **کرد** هستم از فنا افشانیدی **کشت** فامیضا است و فون زلفت ابه **رمز** الف از الوهیت  
بر خوانیدی **پناه** میجویم بوز مهلکه نواری خفای که لب شنگان از حواری با جز فونم  
فیض و جان کلام جان نیزند و **کشت** سکانان بر لای با جز ناسخ و مان در قبه نقب ارکان  
نه انگیزند و جگر سوختگان التماسان بر سراب با جز افداح احوال الالم عذاب الیم **بیای** رسا  
چند آنکه از غایت الم اشک خونین بر صفحه خاک بیفشاند **هو** بر آیدشان مستولی است  
و حشت قرین واد با د از بارود **بیای** یار هفت شین **بیای** یار برب ففافی الی عشم امان **کشت** فافو  
و فون بود از نیران **رمز** الم است الف هه از رهول **واو** از وحشت الف زاد بار نشان **الهی**  
در عین جوفنا جوعه بقام دادی و **اف** سر لغا بر سر فادی **الواب** بودیم بروی کشادی **بیای**  
فنا جام صفایم دادی بر غرق من **اف** سر لغا بهادی **هو** دهای من **هو** ما بر خم در بستی **بیای** الله  
در دلم بکشادی **بیای** یار برب تو با فتم بقا جویدان **کشت** و معروف شده دین بربان **بیای**  
بعد البعد و خافان قبل القبیل **رمز** از اول و ابدال الفاشادان **بیای** **الهی** **الغوی** از بقا الفنا  
هست عیان **بیای** ش از بعد حضرت معبود **خاف** از تصور دایمان **الف** از التماس اندیش  
بعد هر که کرد از تصور **شیم** جان **عین** از ان عبادت است عیان **از** عذاب الیم **بیای** ان نوش  
از نال فتمت جاوید **الف** از اشتداد نقه نشان **بیای** در بقای العنا بر تو پناه **کشت** و فرمود  
این چنینم **کاه** از بعد تصور و التماس است عذاب **و** زلفت **ما** اشتداد نقه **بیای** شاه **کرم**  
مومنین **کرد** در بلای **و** صدمت پیش کرد **استانی** **مجال** لفظ **بیاید** و جهان **بیاید** **بیاید**  
سرارد هر زمان **کوی** بعد تو نه پیش **کرم** **که** نطق از فون زبان از فون زبان **الهی** **بیای**

بخش مراد شناسایی آن برهنه قلند و توانا می ده و خدمتگذار دیان زندگی پور کرده  
 بازار کنای کلاهی کان پادشاهان ملک بخرید با بد جو خورد و در قمار خود کای بقدر  
 کبیسای سربازان و اد و نفر بد با به بگدست ببرد و در میدان زور مندی پسرهای پروا  
 عرصه فرمان روایی با تخم کند بی نشانی بسته دارد و در جوان خود پسندی پاهای پاد  
 هفت خوان کشور کشتی با بچوب چابک غنای شکسته گذارد و در مدد حرکت الهی قابل قبول  
 ای نا الله را اینکه مرسوی مهر نادانی بر لب زنده و متکلام سجانی ما اعظم شانی را  
 موهومی در این صحرای فیم مطلب افکند و در مصطفی جوشای سابقان محیط پیازا  
 قبح از یاد داود و شاهان بزم آرای و لها و پادشاه ابروی چون خورشید از لادست  
 ببرد آن قابل قول نا الذی نقاب محال صور که کاهی بر فوق منبر نغمه سازاننا العنی الذی یقع  
 علیه اسم کلا شبر کرد و در زهر پرور از نا المسیح حیث لا روح حیوانک و لا نفس تنفس غیری  
 شود و ذهابی بر صدمه مصطفی ترانه سنج بقول غزل است که منم دندیکه پروای ندارم  
 منم نای که گه نای ندارم مکان و لا مکان و اگر ده ام طری هر جا می بی جای ندارم بجز سیکو آن عشق  
 شد غرق سرایام سرایای ندارم هر چه می نامم نماز تک جان بجان جان که سیمانی ندارم هر  
 ما و اعلا و اسم نیز اگر چه هیچ ما و ای ندارم هر رانی منم تدبیر بیبراه و لیکن مطلق رانی ندا که  
 مستطای همه اسم منم که پروای مسامی ندارم معاص منم حل معاص و لی فکر معانی ندارم  
 زحی الدین منم من محیی الدین بدین هر چند پروای ندارم سحر که امدان لای این سخنها  
 و کن نه من سخن نای ندارم آن قلندری که قافش غنای قافیت در شاهین و او بر سر  
 ارد و لا خورشوی لطف سرور احواده بر فرغ عالم شقه کشای بر پایی اید و تو گوش نوای  
 ولایت پلا ز پرده نبوت در مقام عشاق می خواند و دانش در بهر دیانت داد و این ایوان  
 نه طاقی بلند او اده میسازد و دانش را خرد و بوبیت را بمشام هر چه بویب میرساند و از  
 مهلک بی ادبی خود رویی میرساند با بد بقلندری شناسایم ساز کس قاف قافیت  
 و لا الهنا بنا ز هوش زنبوت است و ال از دیان نورایش زبویب بود نفر طری از امین امین

الذی یقع

اله العلیین هم پناه می بینم بتوا از طلب طلباس بلبیس آن برهنه قلند و حیران سلسله و خدمت بخدم  
 آن خدای قلی بی پاور سر که در بازار حق شناسی کلاهی معرفت اساس بر ابدی پیرو شد و متاع درینا  
 از مرد دین در ارفا بدینا و بخورد و در قمار خود را بی نسبه و جفس و نقد نیاب و عقبی و حواله داد و  
 غمت در باخته و از منابت نفس در با شرت و هو لب جان بچاره داد و ریخ و عقب انداخته و در  
 میدان کاشته دست خسیان فقر طلب را بیکه بیکه بر کرد و چنین کرده و در جوان شقاوت فارغ  
 در جوان خلقی من بار و خلفت من طین را فرس فرست در وصل جلد دست با فرود برده و نوسن  
 نفس و هو را در عرصه التار و لا اله الا الله و در مصطفی انما الخ والمیر و الانصا  
 و الا لام و در صدد نشین مسند پیوسته و مستی و مدو شوی است ان نغمه ساز صدای نا نا الذی  
 رانی بلبیس فی مجلس ادم عالی است که من سجده فکان من الکافرین ان زهر پرور از نوای نا الذی  
 قال انظر فی الیوم بیوشن قبل آتک من المنظرین انک در سر و خوایی با این غزل ترانه سنج است منم  
 کز شرک پروای ندارم بکفر و فسق همتی ندارم منم ظلم منم ظلم ظلم چو نو را بدی بی جای ندارم  
 بجز سیکو آن بغض و عدوان شدم غم سرایای ندارم هر چه اسمم رهبر سوینا ز بجز دیو اید سیمانی  
 ندارم هر چه ما منم و هو لب است بجز نار اید چه ما و ای ندارم نفاق امو زهر رانی منم که کجا نکا  
 حق رانی ندارم منم فرعون منم شداد و غرور بجز اینها مستطای ندارم منم باطل بلبر حق ما من  
 جز این بر سر چو پروای ندارم مرا عهد است چو بیعت شکستن بعین از این غنای ندارم منم شخ  
 و دوش معتم که رانی جز خود را ای ندارم آن قلندری که قافش از قاف درین قافمان و جان و جانان  
 در قافخانه منیات حضرت سلطان مهره با ذی است و لا مشد در کاز و هو و لب سازان انت  
 لب سانی نوشتن نسبه غرض با از انکت و قد الشیخ لاله با از جدالت و از ادب لیت نسبه بدینا  
 حسب هو بدینا با بر بد قلندری بجانم تعب است کس قاف قاف و لام هو و لب است نون  
 از نکیت و ال جدالت و از ذی و نسبه حسب است یا علی الهابین یا غیبات المستغیبین بعد  
 از اعتراف بجز در عهد و نای حضرت معبود واجب الوجود و لغت جناب مستطاب محمد مجدی علیه  
 و الصلوات الله الملك الودود و در سبب تالیف این محیضه حقیقت لغیضه چند صفره مطر و عیش

کتاب مصنف محمد...

تا اهل ایمان و ایقان را با عشا انبساط و سرور شود بفرموده الله و حسن توفیق چنان بود که بعضی مسکن  
 المتوسل بحمل المنین الطریفه الی المصومین محمدی الدین که پس از یاد به بجای راه طلب و منزلت سالی  
 طریق طلب که عری و درددل و کوی کوی کردیم و سر به پای برهنه میزدیم و هر سود و بیم ناپسند از دست  
 بسیار و درخ بیستار بگو و یاد رسیدیم و طریقی طاعت دلدار کردیم و بعین توجه ظاهر و باطن  
 جان جانان از در طره هلاکت باز رسیدیم و مراحل هلاکت و نجات یادیم از هلاکت همگنان پیوسته  
 بخودی پیچیدیم که چه خوش بود که این خفته گان بستر غفلت بیدار شوند از در طره هلاکت بیرون  
 روند و بدین دایره بر سر میرویم و در بزیم غیرت جام حسرت و حسرت میخوریم شیوهی رویی با حیا  
 او دردم و طلب حاجات از سبک سبک است و سنجیدگی میگردم که ای آنکه جهان با جانی با جانان با جانان  
 و بزیم جهان تویی صد و شصتین خاتم کون و مکان را تویی نقش کن ای آنکه کلستان معارف را  
 از در بای احسانت بر دعوی و آسمان صفای با خورشید رهی موی مهوتی دره و از در سخن  
 ای بگنای که هر صدف کنای تو ناه از در بلای تو صبغت دست سخن ای بخت عالمین ای موهله لفظ الین  
 توبینای بدانی که در دایره جزو زمان خلق عالمیان در در طره هلاکت افتاده اند و در راه هلاکت  
 دهخاد مانده اند و ایشان ز سالی در صف هلاکت ایشان بخشنای نهد باشد که تیغ غضب خط سبک  
 از لوح جهان برآید یا شصت المذنبین اشع لنا و ادهانها را از این جام بلاها هر دیند نفس  
 افتاده ایم و زحما و ازاد با زاد ما هم با بخت ازاد بر و بکشود ایم و بر راه که می نمودیم در راه  
 مناجات بودیم که حالتی بودی نمودم که از نظر بران زبان قاصد و میان کاسر است اگر خوابی بودیم  
 بیداریم اگر خوابیم اگر مستی خوانم هشیاری بجز در نام اگر بیداریم نام کم نفسیر اناس نام کم بود  
 خوابی بفریم که محسوم ایضا ظاهر بود را نفسیر کم اگر مستی تشبیه نمایم آن الله تعالی شریکان  
 اذا شربوا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طلبوا و اذا طلبوا ابوا و اذا ابوا  
 ذابوا اخلصوا و اذا اخلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فی ظنهم و بینهم بلیم  
 توجیه غایب و اگر هشیاری کنیم الله نور السموات و الارض مثل نور مشکوفه فیها مصباح المصباح  
 فی قجاجة الزجاجة کما کوبت نبي یوقد من شجرة صبار که در بنویز لا شریقه و لا غیره یکا درینما بعضی

دوام تفسیر تا نقلی بود چه در کلام الله ننموده من یشاء را بدینم باغی بهم بهشتان را بنویسند توفیق  
 چو یک غنچه دان بر میخیم بهم نشسته در دو چشمی سر حلقه ایشان شد لولا که کان و روش فی جیب منی  
 و جرد الله صرح الله و شرح و تبیان جیبه توضیح و القی با توضیح خالک و القیل را معانی و بیان  
 هر شیخ که کشته زخم ازان بودی بر سر هر چه پروانه کردی که در آن چیده و در بزیم شیبها بر می عشق  
 بنشند و بنظره روان جلوه بیان سالی و در بزیم جام در دست چه جام شود و در پی پیمان پیمان  
 سالی که شمشاد افانیم وجود افشاء که وصفان نیاید بیان اگر زانکه بان شود هر هستی بود  
 بد کنیزه زو صفش نوان کرد بیان اعنی علی عالی اعلی عظیم الباقی لا فناء له السلطان و انجحه  
 مست فجام توفیق عکس رخ سالی فدیح جمله عیان از جا و اطراف اولیا صفت به چه زانکه کرد  
 ماه نابان سر حلقه ان جمع سو می نگر بست و زان که کرد کرد کرد کرد کرد و احوالت را زانکه  
 شده اما و نام کم من غانم عیان و انگاه بتی می بکارم نومود بنشید جیات جا و نام بردان پس  
 لعل روان بخش کنش و کشود کای یا خنده جان بی رویی سامان که انهم در هلاکت خلق مثال هوانا  
 میباشی و بنام تاسف و نه صفت سینه بخت خزینه و امیر اشوی طریقه نجات با چون با فنی در راه کوی  
 شتافی و من فرعون بودم و بر خالک استکانت و دی نهادم و بزبان بنیانی بان بر خط طلب  
 کشادم که ای خود تو بر طریقی مصباح نجاج جز طریقه بیرونی شریعت و متابعت طریقت نیانتم  
 راه فلاح فرمودند از راه نجات است بیاید و بیایید چنانکه هلاکت همگنان بفرمودی جز  
 غرض نیاید بهمان راسته خاص از خدمت پرورد سگردد و میان رفت زبان بکشا و ایشان نلدست  
 نظر کردیم حضرت بیرون بر حاضر بود و چنانچه جمالی در نظر نمود که جز در زبان و بی علم او اگر احقا  
 نمیتوان از صوت باطن اعمی لا سجد عبودیت بجای و دم و سر بر کردیم حضرت فرمودند از این  
 جمع قدم بیرون کنان تبار و با و ابلیس را خلافت کنی بر تو تو نیکند فنون ابلیس در هر بیخندان  
 ان را ضبط او در دست زبانت او در وطن بقره طلب و وصول طلب و عملات مقامات رسا  
 نالیف کن و مرآة المحققین نام ان تصنیف کن و مجمل بنما و بمصفا اوله و بر اهر بنی و نالیف کن  
 بزود اهر کس را استماع ان طریقه هر که نیاید از اطاعت همتا و اجاره ذکر الله سر برآورد و کوی

نام کتاب آیه المحققین

غفت پیا ساید و دره انان که خطا ببالا رایت که اعتراف از اولی عن ذکرا و لم یرد الای حیوة الای  
 د و اید ما انان اعتراف کنیم و مستقر انان است بکس الحسب بحکم فقیه العباد عظیم انان مقام بیرون  
 شدم شخصی بر سر راه و امدم ملبس لباس ایضاً تمامه کردی بر سر سستی عاصم و سجد بر سستی و بکرا  
 سوال نمودم که چه کسی چه نام دارد و از این کس و در صورتی چه کام جواب گفت من مرد و با او که چو  
 ضلال مصلحت بر تلبیس پیشوای اهل عجب و تکبر ابله است و سخنان انان که کشنده بود و فتنه انان است  
 منم انکه نمی آدم را با اشکال مختلفه فریب میدهند و تیار و سهولت انان در نظر ایشان نیست و ذیب  
 میدهم انکه انصاف از نفوس را بلیکنم و استخفاف او امر و فواید ایشان مایل منم انکه در نفوس  
 نفوذ میکنم بصفتا مختلفه الذوات منم مهلک ایشان در بودی فتلان عدوان منم و در عجب  
 در سر صاحبان مال و کمال انان ایشان میکنند بزرگوار بقصدا و ذوال نظم منم مجلس ای ای ای  
 منم ساقی بریم دینا لیب منم مایه بغض و غیظ و غضب کز اینها است تا بنا بر رخ و تعب منم که در نفس  
 و منم تلام وجود از این باده هار که جام دود منم عجل و جهل و منم کبر و قهقرو و ذاینها منم و ایلم  
 بدهر منم مایه صریح و اصل طبع که انسان از اینها است با شکر مع هو او هر س الی انان است بی  
 کبر و شایستگی که در دست منم که بیکدیگر تیز و بر و مکر و ذاین باده ها افکنند نشان بسکرت  
 منم جلد و منم حیانت منم بر سه عمل است عادت منم منم حبه جاه و منم حبه مال که حقد و حسد  
 هر دو و شکر مال منم حبه جاه و حبه مال که این هر دو را شکر باشد و بهال منم حبه نیت تا کفر  
 قبله اش کمتر رود ان نیست و قبله اش منم خویش یعنی که بسیارها فسادند از ان تحت اثری  
 منم اش حسرت سینه سوز کز ان افکند در لیب سینه سوز منم اصل شهوت منم اصل حق کز ان  
 جور ان نیست پیا ن دعوی منم ان سخن که بکند ملازم شقاوت که مقدمه الهیست سپاه ضلالت  
 است منم السلطانی که امام جمعه با حق یک بنده من است و عبادت کنند منم زیر که خود میدا  
 کز ان امام علیه السلام خصصت نیاضه دیار منم و اصامت شفاخه خود را تا نایب امام نام نهاده  
 و در غلو و اندک تمام عوام افشاده منم حججی که الودیه که از جبهه ان غمناکان است انجا لامشاه  
 میکند هر که عرفان است و بر کز خبر داند که خبر داند و عجب خود را بر شخند برایش میدارد و دارد

نویس

بوسی عوام قلبش ارام میگردد و عجز بند است که من افام چند هزار سال عبارت تا بیک عجب که گفته اند  
 دست بند شناخته و در باخته و فاضح منم انان که بجم با عظمی شدم و در فتح و لامله الحطب و انچه  
 دکت نماز عادت مجدد عجب که بر بیان کرده که چندین هزار انسان از ان غایت استحقاق دست بر انان  
 که یکی از انما مذهب هادیست و علم پیشوای اهل ابرار از خرد و هر زمان از شش صحت و عیش و نواد  
 ابرار بجهت خالدين جواب میگويان انان که چون بچون بچون بچون بچون بچون بچون بچون بچون بچون  
 می بند و شان عجب یکی از سکنند که در شاهراه شریف فضولى بر خاک دارم و انان که عیب تیش خواطر  
 دارم از آنکه بنیاب عجز تحصیل عقوبت که شریکست و بلا و بجهت جاه بازن اشتباه که منم زاهد مابا عا  
 بجهت و بجهت حرمت فدا با علم صد بجای من با بر عاقبت بذلت طبع کرایه ستم بجهت که چو  
 من مشرکت هر که این تخم در زمین نمناکت منم انکه هر میداند که از من در معرض هلاکت اندود  
 طریق اطاعت من همین استقامت اندیشان من از هر چیز عیان تر و در هر چو غمناکان تراست لیکن  
 متابعت من از غایت جهل از ان انسان تراست منم انکه در داخل ان جهاد کمال گویند و جلال ان  
 من هم می یونید و تبار از و جلال می یونید هر که تابع من است خرس سوارى من است و منم خرد جلال که  
 از هر صی من و از بی بر من بد خلق بده و عقب می افکنند انان از انها عیبنا منم است که هر کس  
 که رسید شنوای سخن تو ان کم است و پالان منم که هر شب در خنده میشو و صبح باده باده افشاده است  
 خیالات فاسده است که بر بسوسه میگویند که هر روز بفلان امر قیام و فردا فلان کار تمام میکنم و غما  
 هیچکدام با تمام نمی رسد و قوی انجام نمیکرد باز در عقب همان خیالات میرود و مقبده نمیشوند  
 اینها مجای است که انسان از ذکر حق باز میدارد و در بندگی باطل میکند از منم انکه در داخل ان  
 کسی از قید من بهائی نیابد مگر در پناه مهدی شتابد و مهدی با یافتن و از اطا عیان ان  
 نشافتن کا طالب دنیا و عقبی نیست بپرا که ان هر دو بر سر از من انفا و است کفرم اولیا الله  
 در دنیا مال جاه و اند و اخوت و نیک و بدیشما اند و بعضی منم انان از عده الاخرة تخم بر جا  
 در فرغ جهان میکانند میتوانی ایشان را بفریبانی گفت ایشان در معاصی اند از قوی حق که  
 جز حق مطلق در نظر شان جلوه که نیست بجز بر جمال منظورشان نظر نیست پس همه سکوت

انکه



کرد و نظریه جانیه ملکوت واهی از سینصد غزیه نگشاید و داستان بر آنکه در بد که منم شکر و منم شکر  
منم ریب منم قیوم منم علم منم غیب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب  
مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب منم مغلوب  
نفس که قرار درم جز آنچه هادی جویری دیگر ندارم منم آنکه اهل سواد را با راستن الفاظ از حقیقت  
معانی باز میدارم و از الفاظ معلی و بیان بند بر پای میگذازم منم آنکه قوه مجزیه مله که فیما بین  
قلب و اسنان چندین علوم رسمی است و معلقات ایشان همان علم جسمی است سالانها از این  
جواب میدارم زیرا که در بعضی مدد که ایشان خندانم و بر همان دلیل است که استقامت در دایره  
ندارد و در شمس و یونان نامر و فعل مستند میمانند فردا با اسکا لیکشاید ساعته قول  
میکنند و دیگر ساعت و غیبت اند بدو از نیک و نیک از بد منم آنکه یکتاب انبیا و اولیا با ایام و  
بجای آنها از نظر خود و خلق خدا مایل بود که آنچه از اهل ان بزکات با اینکه در فم معانی اضا  
نادانم مصلحت دانم نزد عوام میخوانم و بان دستا و بر پیشانی ایشانم چنانچه حجاب انکار و ظهور  
ایشان یاد رهنمان از پیش نظر بر چشم بقین است که ایشان را میبینم و حق بر کز خود فراد  
میگیرد و اساس خود غالی و صد و شصتی ضللی میبندد منم که اندیشها را در نحو اطری افکنم  
و راه اهل فضل و کمال با بنها منم منم آن که در باطن علمای ظاهر می افتند و وقت اضا  
بطریق حق منم که مظهر منم نفس ایشان بر سوم علوم جامد و مشق چه هر چند در علم  
رسمی داناتر میشوند منم آنکه صیاهای نفوس یاد در وجدان ایشان جلوه الم میدهم و از آنکه  
انها شان پناه میدهم منم آنکه اسماء الله را بدینا اجازه استاد کامل دند میکنم و اسباب  
که خود کرد میکنم منم که نوزده علوم رسمی و عبادات جسمی اجازه ادر عیبه و اولاد میدهم و با  
اضداد حال خود میشوم و اندیکر آن منم آنکه بجز او و این اسم اهل بنا خدا را میخوانند که تو  
باینده و اطاعت منم نمیدانند که نمیدانند منم تصدیق بلا تصور منم حین حضور منم شاکلی از  
خدا بسبب افشاش آوردنیا منم دروغ سازند و در نفوس و کونیند دروغ بانوس منم آنکه  
خود دروغ میگویم و خود از خود تصدیق میگویم منم که دروغ خود را در نفس خود باور میکنم

در ظاهر منم آنکه در باطن  
شاید در روزگار  
با در شمش  
و از بعد منم آنکه در باطن  
ما حسان علم بر سر

بک

کجا از دروغ و دربار و بکران عذر و بکنم منم آنکه کلام خدا بر سبیل و عطف میخوانم و خود را با اقا  
تیر سام منم حجت و معذرت کنند و در غیبت یکا تکان و اشنا با آن و سوگند یاد کنند و در انکار  
بجسور شان ایان و نمایان منم که حسن باقی و فوج را حسن بنیام و در نظر هاتم محال بنزد  
بصر هاتم انکار منکرین منم او را مدبرین منم آنکه بصفا ی لطف دعا جیبه و او از نجف  
عصای یاد ای و عبا و یقین چون کرد و مندی کردی و مسح زد جلوه که میشوم و بیستایش خلق  
افزاده و روبرو میروم و با اتفاق هم داخل شوم و در جهت منم آنکه کسی که چندا آنکه محمد مصطفی صلی  
بعد بسن منم میخواند منم بجهل و بجهل منم آنکه بحجاب خود منم وحدت و هم منم که از علوم  
شریعت محمد صلی و افرینیدیم و محله بر الفاظ و معانی نزدیک دنیا را در نظرها از نبی مطیب  
و عاقبت شان در بزم تقریب از جام شراب بعد و تعذیب بعد منم بی بر خورده می شود  
جوش از شراب جهل و خود را بی در هوش که کنگر که کانی با بکر و نجیب بی پروایی او بخند و میگردند  
و کلام عرفا و شرا را با من خرفان خود بهم امیخته و میخوانند کلاه ترکی را که بر یاد بر یاد از غده مال  
بزد خورده و بر بر هشتاد و ده های تان در دانا و چنان از سر جوان باور سیده و شسته شاخ بن  
کوهی را عرض کرد که خدا همبکل و ارجایل کرده و چوبی با هم را در اجون اعتقاد نانو شید خود  
اوده و حبشش را نموده هادی خویش که ازین نیستب بکل حبشش نشان الهی یاد و با علف  
خوردن و السنه و شیشه صفا و سیر باطن نیستن اشتهای کاذب و امتلا ای بطن شکسته ما  
دیو مفصل اعضا و اسوار ارضین و خلق ال ار اسند و از عین مکر و دیو ساعد و کردن از انچه  
سند و سفال پر اسند کاهی چون بهر بجهت خبر غر میکنم و کاهی چون بهر بطن سعیر بنفیر غر  
مین نوبت سبک با برای نموده و در یک بر کلف انداخته و از هفتاد ایوا الا با ما با دور نش است  
کوش افلاک و اگر ساخته منم باین فاسطه کافون در خرفی با گرم و اهن اضلال از منم که دره و قریه با  
غلو کردی یاد و انداز میسازم بعل بر بیان و البوی سقر میکنم و بدو انداز منکرین را میکنم  
نوع این شجره حبشش و م کردن قاطبه خلق از کاذب و دریشان و انکار کردن طریقه ایشان است که در  
الستقیم و باوش غمان معونه علو در جهانست زیرا که اهل الله کسی ننگه بکسر و ازین باس هستنند

صلوات و کفایه و مصطفی عشق مستند استم آنکه چون فرزند آدم خواهد زاده ریاضت از دست  
 من بویف بعد در کونین بولادی علوم غریبه اش می اندازم و بدینا اجازه اسلاد و تحصیل الهی  
 هلاکش میسازم منم آنکه مشفق بخله تنجیر می شوم و بر اثر کاذبین میروم منم آنکه علم نجوم دلی امورم  
 تا جوامع خود نمایی یاد و بزم و انانی برافروزم با آنکه میدانم که هیچ عیدانم فرستد در میدان اخبار  
 معنیات میدانم منم آنکه اصل سخن بر اینست که کوی میکند و با سوزن دریا شایسته منم نقطه صفای  
 حق باطل مطلق چنانچه با نبیایا و اولیا الهام و وحی از حق میرسد از من نیز با صلوات اولیا خود به پیغمبر  
 سر شرف و باطل سبق میرسد منم که هر علم که از آسمان فرود می آید اگر چه فی الحقیقه تبدیل نمی آید بلکه  
 و تبدیل با طوق لغت کرده بر گردن نمی آید می افکنم منم سبب نیت و ذلت فصلات هفتاد و در حق  
 اتمه اصل شیخه رسالت و نبوت منم یاسر مذبح جبری منم یاسر مذبح هر چه منم خود منم قید منم  
 زوق منم شید منم آنکه بسیار از نبی آدم و ابان خواجوی که میگردند بحجت به غیر و اما از اوزم  
 در غفلت انداخته ام و بمقابل کردن نشان با یکی از اولیا الهه که در وان با نهاد شتی حضرت رسالت  
 پناه است هلاک ساخته ام و در این معنی صبح کردن اولیا و اوصیاست و هر زبان چه خلق هر  
 طالب اهل الله زبان هستند و همیشه اهل الله را به تکذیب و ایند خاطر خسته گفتند منم نیت  
 از که اوصیای اینهمه مناع فریبانند و حق گفتند اده مدینه در مقام عاشقی حضرت محبت  
 بسیر میردم و باده ذوق شوق و مصطفی عشق از جام قریب میخوردم آنچه معشوق را در نیت  
 میدانم چیست گفتند ای پسر اهل بیس یا هر که انصاف داده و زبان تصدیق اهل حق کشاد  
 گفتند ای بسیار میانی منم که چون در میان جوی تابستان ایوان مشفق القلبی اللسان میرسد مصدق  
 میشوم و از حال خود و دنیا سرفرو میروم و از کوهی خود افسوس میخورم و التماس صدای میکند و در  
 طلب منم چون از انبیا بر کنار و دم بر سر انکار و دم با و غفلت افتد بعد بگریه که با هر که این سخن  
 نشنتم منم آنکه هر جا نمایی تا انما الله ذی العالین بر آید بنده غفلت کوش مستمعین فرود میر  
 و پرده نفاق و قلوب نشان میکند و منقلب نشان میکند و به تکذیب نشان می افکنم مگر آنجا که  
 فرعون و عوی و بویبت کند و یا گوشه خود بر کشد منم قابل سخنان بی معنی و طایب تصدیق از اهل

معنی

معنی که اگر تصدیق کنند سر و شوم و الا که بر غیظ و غضب از غایت غم و در موم منم ساد کنه در زمین  
 منم و اسر مفسدین منم آنکه شیادم کل مفسد را بر آفتاب میکند و من بر نبی آدم و ذی که نهالی و یکتا  
 مرغدا بر انراست که خودی و تواناست قصه و لاشریک که کو است که به نهانی را توانای این اسناد نیست از آنجا  
 که هر دو با هم در جهنم باید نیست منم آنکه در وقت مجامعت انسان از یاد خدا بازمیدارم و با او  
 مشارکت میکنم و مشرک بدید میارم منم آنکه در اکل و شراب انسان را بفتلت می اندازم و در خدا و اولیا  
 میسازم که اگر لغت حلال باشد حرام کرد و در با حرام خوانم کام و هم مقام کرد و منم مجاب به لایحتم  
 عوام در معرفت اولیا کوام منم صکفایا و لیا از زبان جهال عالم تمام نیست بنیاد آنها از دیبانه  
 کیشان عیب بین عیان منم صدوق کل بیان عظیم الشان که در هر زمان منم و بیس مستعز بین با نبیا  
 منم اندیس مستکبرین با اولیا و اوصیای منم ظلمت قلوب محققا ضلالت و قوب منم خواب غفلت در چشم و کوش  
 اشخاص که با قسام مختلفه از طلبشان باز میدارم و از وادی صورت نمی آیند خلاص منم مهلت نام ساس  
 بر غیب و قریب معاصی مختلفه که عنقریب می بینی همه ان معاصی را در این قوم جمع آورده ام و ابواب بیلا  
 بروی ایشان باز کرده ام منم که در داخل زمانه و اکثر نفوس ظهور رکب میکنم و ثواب میدارم از هر  
 تکفیر و تکذیب و طعن همین منم نا انش نفاق و عدوان میافان ایشان بر افروزانند و منافقین خصم را  
 خرم هستی پسوزانند منم صراط المغضوب علیهم منم خصم المنسوب الیه منم چاه و بیل جهنم که نشانی  
 در دنیا حرمی است بطعم توام منم غلبه غضب و نفوس بویف شنیدن سخن حق که از آن میشنوند بنده  
 مستحق منم خوف و چرا نسبت به خدا که موسی را از خضر می افکنند جدا منم که بخیج نبی آدم را بیچا  
 و به بسوس المصیر شان او چنانیدم مگر انبیا و اولیا و عظام ذی را که در قلب ایشان است ذکر ملامت را  
 مقرب القلب بقلوب بیاب نصرت نشوده از آنجا است که قلب المؤمنین منم صبی الریح فروده گفتند  
 تو را این وقت از آنجا است که عزت با سار منم و دنیا است گفتند خواص را از عجز عبادات و کبر و بوقعا  
 بی ادبی می آموزم و از بی ادبی نسبت با اولیا صلعت هر کس که بخام نشان میدهم و عوام با نافع  
 معاصی میکارم و در مقابل اولیا جهان نمایی هر چه خدا میدارم اطوار و بجه خود را و ابینه  
 مشاهده میکنند و سنگ سخن را با و تکفیر و استهزا بر انبیا شنیدن و شیشه هستی خود را

میشکند حکم برچ یا اصرار انصاف ما باند و قبض الیه از ملک وجود خود بیرون میماند و با او  
 تقدیرات و نیر و با ضروری بروی خود صورتی بخلائی کشاید این نتیجه او کتاب معاصی است بگر  
 از این که در اخلاصی است معاصی هم فرو بست معتقد گشت بسیار یکی که بست شریعت بعدا  
 بخشیده تا بعدا یکی که او را چه نخبست بیامدم و در هر فی اذ قر جانان میگنم و انش بعد و حرم انش  
 بر جان میزنم تا بعدا آنکه ابلوس چگونه میگردد و آنکه باعث بعد من از حضرت محبوبا و شده است  
 و با وجود این از در طعن و مراده است با آن از غایت غیرت ان بکس العیند غیره ساز کرد بگر منم ان مسخ  
 و استهن که از اصل نفاق ظاهر میشود در وقت شنیدن حرف حق از اهل الله منم تقصی کرد و بعد  
 اهل ظاهر است که اطوار را بر آن قبیح می بیند از اسرار غیبش ندگاه منم آنکه در وقت شنیدن سخن  
 یاد خواهم یاد را نکار یاد رفتن اخبار کوجه و باز او شهر و دیار منم آنکه در مجلس اهل حق چون راه  
 یابم در شکر و در کلبه ایستام و حصا و دایه بریشان اخلاصی مشغول میگنم و شنیدن زخرفان را  
 چون غول منم منم آن پدی که فرزندان خود را از طلب مذهب حق منع میکنند و اسباب منع کردن  
 جمع میکنند و قبیح بر طلب حق با حق بر اطفال خود ثابت میدارم و از بیم ننگ و نام در زره کلا  
 میگزارم منم بر ناله بید که ابل و عشره خود را به پرستش نیارد و وقتی اندازم و در انش حرم  
 و طبع و صفتش میگزارم منم آنکه هر کس را صاحب لباس فاخر باشد تعظیم و تکریمش منم واجب لازم  
 متکاث باشد اگر چه در حیوانیت از جنس خود بر و خرقاظر باشد منم آنکه ادبیت داد و بیدید و این  
 رنگا رنگ در هم بافتند با فدام و در تحصیل انما ابوری مهالک الام و منم شناسند لم و ندله پویش او  
 چه امام مقرر فی الطاعه باشد از وجه اعتبار و ساقطش میدانم و از دمره او اذ او با شن  
 صحیحانم و از خود بخواری میروانم و در انجا فقیر را بلیق بخواری رسید و ندله پویش ان بچشم کرمین  
 که در اللهست فنده استین و ابیضا مقالات ان منم الصفاست منم با و ندکان حضرت با و  
 موصله ام لی انار منم مسجد و آنکه در پیش منم نبود نیست منم معبود آنکه در عالمی معبود نیست منم  
 آنکه در حال احتضار مطیعان خود را به بیزاری از خدا و ولی بنی ثابت میدارم و عمالک و قبیح اسلام  
 منم آنکه در قلب هر کس زده نوبه معرفت الیه باشد پیرا و منم نتوانم کردم زیرا که در لاله الله تعالی

وجود کردم گفتم که فرشتگان و انجلیس خود را که در زندان غفلت انداخته و علم ضلالت و جهلان  
 بر سرفراخته آباد بگر نظری بسوی ایشان واری گفتند که در اری مسلک ایشان چهار فقره اند سابقا  
 و اصحابا لعین و اصحابا لشمال و شایعان و تابعان اما سابقا بقون فالسا بقون السابقون زیرا که  
 انانند که در رسیده نقل انبیا و اولیا بر آمدند و در اسفل السافلین مخلد ترا احتیاج نظر با ایشان نیست  
 چون میدانم که ایشان را امید بخان نیست اما اصحابا لعین قضاة احکام دین و مشایخ اسلام  
 مجتهدین و پیش آیین اند که با غرض و امراض و قیاس و حکمنا جواد احکام و صلواتنا و بیانه بر مان  
 میانما بیند یعنی حکم و فتوی ما از من اطام یافته و در مسا بعین من شناخته و بر آنکه هیچیک بقیعین  
 اند و از امام مرخص نگردیده اند اما اصحابا لشمال سلاطین و حکام صاحب جاه و جلالت که بسند  
 سلطنت با غضب امتصرف هستند تا از باده غرور و غرور مستند ما شایعان تابعان تا بعدا با بقا  
 و تابعان اصحابا لعین و تابعان اصحابا لشمال و کافرانند چنانچه در بقید از این سر فرود غافل شوم  
 علی بن ابی طالب ایشان را از قید من خلاص میکنند و در انش حرم من می افکنند و فریاد انده علی  
 فریاد که بیک اشاره گوشه چشم خادما نشنیده صد هزار ساله من از بندگی ازاد میشو و بیداد از دست  
 علی بیاید که ذره نخبست او در هر قلب که در دایه اساس هستی را از وجود ان و بان نماید و نخبست انیا  
 اطاعت من جمع نمیشود زیرا که چون نور اید نطق میرود ساعتی خوا مشو مان و این مجیباندر چه چیز  
 گفتنم چه میگویی گفتنم خدای میگنم زبان وجود رهزنی میگنم در جهان اگر از ذکر با زانم در عرض  
 زبانم زیرا که شما بعدان من که ذکر زبان میگنم که من ذکر کنم در عین می افکنند و بیستم که تا کا با اصل  
 بر خود را بگر جان رسیده از هلاک بگردند و بگر بفرزیه کشود که منم آنکه بقوت ادعیه او را  
 صاحب جاه و مال میشوم و بسیاری با با عیاضا لا میشوم منم آنکه مطیعان فقیر و ضعیف خود را  
 صحبت اصل الله بر همین صیقه ما هم زبان میروان قوی بر بی خود و باب خوف بر ایشان یکشایم  
 اندیشه ملامت و وبال و وسوسه معیشت خود و عیال اگر در وقت میل کردن انسان بطریق کویا  
 کبرش میکنند و داد بارش می افکنند الناس کلهم هالکون یعنی اولی الاصل الذکر الذین هم للانسان  
 طاقون منم آنکه باشکان بخندند سخی میگنم که در کور و افکار فراموش سازم و از سر و سوسه و ناله

مدح و شکر اندازم که بر غیر من عشق افتم و جان می فرزند و اساس تقرب بر من مینویسد و در تمام  
 شبها اندازم در دهان بر من تمیز بشی علیها ازین که صاحبش بر من است از زبان  
 من سینه از جانم و اگر از تو کرد و در و اندر نشان تا آنکه من گفتم از او بگردند و در او  
 هلاکت بماند من آنکه هر کس بی او خدا نفسی بر او در دنیا و با همتا قوتی بگذارد و در حق  
 و هر کاری بکنم که بر من شود و در جهنم نگویند و در من آن که من با بعضی از اصحاب شد که هرگز  
 سر اطاعت من نمیشد و همیشه در طلب مرده خدا میشدند گفتن آنان که گفتم از آن گسند  
 که طوبی طاعت بر ما مدتی از راه اخلاص میدیدند و با عفت از این بر ما می آید تا گاه در  
 مشورت و مصلحت با اغیار در می آیند من که نگاه از در مصلحت و مشورت در می آورم و او بر ما که  
 بجهت سلب صفات و عیب از نفس انرا فرموده نامشروع و فبیج مینمایم در رسد و عدوان پیش  
 بر می آید و ابدال در فریاد او بارش میکند من من عجبی که در نفس بر می جویم که بر او پست  
 می نگارد و از صراط قدم در جهنم میکند از من حق صلاح خالص یعنی عفت از ناقص من انصاف  
 از این هلاک من تشکیل در خیال سالک در وقت احتیاج خود زین پس او را که بر ما استاد میدیدند  
 و غوازی از راه هدی من تحت قاطع در عفت از این هلاک من طالب بر می گرد و هر باب تا بر ما  
 من باشد یعنی منیت من و صاحب الخواص من بنوا شد من جمعیت از هم پاشیده یعنی تحت بنا  
 تراشیده من بر بدو جانی یعنی ارادت خود را بی من دشمن مهدی و منکر ظهور او در هر زمان  
 اگر چه پیش نودان در عدم نهان من است عشاق من حالت این در عشاق من مانع عجز عاشق  
 من مجرب ما بین عاشق و معشوق گفتم بدین نوع که فوی بگو نذخنی از کید تو دهانی از کید تو گفتم  
 می بایند گفت اگر جناب مظهر العجايب بر من گفتم بروی نگذار احدی کا می خولان دای من بر من  
 در هر مکانی بود استانی که بنامی عرفی می گفتم از کسی جز او بهم ندادم بلباس خوابانید و خراب  
 و بگسوت مناجاتی در مناجات و حقیقت بش بر ستان در بخانه و بامی پرستانه در بخانه حاضر  
 ناظر است **بیت** در در محرم جز او نباشد جانی نبود که او نباشد قوت قفا و مت با و ندادم و از  
 هوارد در فوادم گفتم از تو چه وقت این است گفت لوقت که فنا رخا الله شد قیامتش را بر پا کرده

در حق

در قیامت من فرستد و عرفی ندادم و با جان خود کوفت و گفتم اساس و هرگز تو ننگی بر تو است گفت  
 از زمان که حضرت مهدی نمای ظهور و کل فرموده و ننگ انبیا و از اینند و روزگار بدید مرا با انبیا  
 مقرر سازد و مکان خلودان در دنیا و عالم کلشن اوم شود و جهان روضه جنان گفتم مقالات  
 تو را در دست خطی می گفتم ناهر کس بر ان اطلاع با بد از ضابطت تو سر بنای بگفتن آن من که بر زبان من  
 جوی از کتاب می گفتم و صدقین ان کتاب با عتاب می گفتم این بگفتن و وضعت و فتن خواست و عقلا  
 ان ذمیه الصفت بسیار است پیش از این در این صحیفه کجا پیش تو بر دار و چوفا گفتم که او با چه  
 حیدهاست حجت ان حضرت بر حضرت خودم و جسمه بر خاک صراحت سودم و زبان بر عرض کشودم که  
 غیباش استغیثین و با شفیع الدینین فریاد از ان عدو منیر و از ان بود بر این که کر و امید  
 از قید کیدان نیست آیا علاج چیست حضرت فرمودند که هر گاه بنده قدم در طریقه حق می گذارد و کما  
 جهل علی می رود و از قوت اضلال ابلیس یا از عیب اندوختن غریبه که اجازه دارد و می خواند و باز روی  
 بد نگاه الله می پدید و از ان پناه می جوید عدالت عنایت صفا بدید و باب عنایت برودش و یکشاید و لکن  
 انکه طالب دنیا و عیانت مشرکت و همواره مطیع از بود غایت بر آنکه ابدال هر دست شغلی و صاکه  
 طویقت است و از است با بی تو بر هم باز آنا که تحت خدا دارند قدم در راه طویقت می گذارند و بخات  
 می بایند با علی علیه السلام نزد ما می شناسند همچنانکه تو آمدی و در سید بر بدید که فرقه ناجیه است  
 اصل الذکر که نابع شریعت اند و کویضه چهر احوال ما بر خطی مذکور شده است که منافقین بیاعت  
 و منقین با ما مشهورت کرده و کنایات ما اشارت داده و احار بر ما بسیار است پس در تمیز بنا نهادند  
 نیست حد کس و در حق از این اسان تر هیچ قوم الحمال نیامده و احتیاجات هم اگر از حیوان بر داشته  
 شده و گوهرهای خطر بر کنار گذاشته شده است اگر باین سهلی و آسانی بر روی ما ننگند و از ذکر الله  
 رو بنایند شام رو بنایند که از لغت من بخوانند بود و بلاها و عذابها می گویند تا کون ظاهر او باطن  
 با ایشان روی خواهد نمود عمر خودم که با سید در مولا و مخاطب و صفای چه صیغه های در  
 دو با جمال جهان را می نمای بنده و کل از این تمنا می بیند که هر گاه بر یکس و فرموده ایشان چند گوی  
 یکی در دستار که جز تمنا با طریقی نمی بایند آنان از نمایند جمال امی بنده و در محفل از ما

و تکلیفی سهل تر

آنانی که در عالم



بویخت شد هوش: ان می کن یکجا بجام او آمدید: قبه نه تویی کرد و نه باهر آنچه هست  
 قوش: عاشقان پیوسته اند برهشانانی بود: جام کرد ان بجزو مطرب تمامیشان خوش:  
 پیران بچانه شایان پیمان نام: شمع ان کاشانه ام در بزم ساقی کردوش **غمازه سنان طلب و**  
**وصلی بطلب** چند کلمه است از عالم حقیقت تا در اهل معرفت و طبع با آنها مایل صدیقان را  
 است صدیق بر میخواند و در صدیقان کذب بر می خواند عطا را آبا بساط در جوی می افزاید  
 و جوی را با آب نقیاض روی می کشاید عشاق دانم البدله مدار دلدار است و مشتاق را در  
 بازا اسرار آنرا که نفس آمانه و دلیل است این کلمات چون چربیل سوی حق لیل است و آنرا که نایب  
 نفس و هواست باعث تصور و تیراست خود بین با به غصب می آورد و خدا بین با بطلب خود عارا  
 در رد و جواب می انداند و حق عارا بقبول و صواب عقلا داد و نکر و تفکر بر و میبرد و حقا  
 در تصور و فکر بر می آورد و طالبان دنیا را بحق و توقف شغول میکند و عاشقان مولادا  
 بحق و شفق موصول آید است که عکس هر عالم دران معلوم و سالک است بمراة الحقیقین  
 موصوم قوله تعالی یا ایها الذین امنوا انقوا الله حق نقاة ای کسائی که ایمان داده اید بر همین  
 خدا را حق بر همین زبان بر همین از هر چیز است: مراد خدا که در حق پیوسته بود و در طلب غیضا  
 ننمودند: بر روی خود ابوابی نتابند: ناباب خدا بر روی کس شود و نماند حق بر همین از هر چیز دور  
 کز است غیر حق اگر چه هست است شرکت و شریک زشت است ان الله لا یغفر ان یشرك به لیس کافر  
 از مشرک بغیر حق با از حق مجواه: لا شریک بالله ایحسان ان الشریک لظلم عظیم بین الالفه الله علی  
 القوم الظالمین ولا یؤمنون الا وانهم مسلمون مسلمون اهل تسبیحند که در صوت مولوا اموات  
 سلامت یافتند و در باران سلامت شافند و از اخطایم انما اهلون قالوا سلاما تحت جنس  
 ناکای و با بنقد بدای خودیده و عاقبت در کج عاقبت خیزد به ملائمت چیست در نظر اهل دنیا  
 شدن سلامت چیست از جام نیستی مست شدن عاقبت چیست یوم یفزع الصادقین صدقتم  
 عاقبت چیست و قبا ده بجهنم حضرت حیدر خدا و طیب علی داد آنه وجود محمد و علیه  
 صلوات الله الحسن الودود را چندان ملائمت نمودند ابواب طعن بر او کشودند که گوشه

اذان

اذان تجرید را دیدند و از دیده عبور کشاید چون منافقین خواستند که بطنعت و شنت نمود ان حضرت را  
 منطقی و نظمه و حق و باطنی که ذات قال الله تعالی بریدون لبطون او والله باواهم و یابن الله الا انتم  
 نوره و لو کن المستوفون و همچنین اهل بیت و اصحاب ان حضرت را از همه ملائمتها و جفاها کردند که اهل آباد  
 تفرید آنها و ابا کباب دیده هابرا نیست **بای** انان که وجود شان بحق خلق شد: جانشان صدق نایب  
 صراحت شد: اری چو زرد را کسی دانسکی: سلا و عقبت بر حق و توفیق شد: ای نکره دان که اهل  
 ان حضرت اهل ذکرند که در کلام مجید و تحقیق همدان نایب شده که تماشای اهل الذکران کنتم لاصحی  
 و بیت ان حضرت سند و کل نیست بلکه جان و دل است: ترا که ذکر دد لیس باشد قوله تعالی و اذکر  
 فی نفس ان حضرت عا و خیرة و در الجهر من القول بالذکر و الاصل الا کن من الغافلین و صیغه عالی  
 سیدنا الساجدین اللهم اسفل قلبی بذكرک عن کل کفر ای مسلم نام معنی اسلام این بود است پیغمبر علی  
 علیه و آله ازین معنی باید معبر شد ذکره الشهدا را است که شود و می خدا را صفت کنی که بر اثر انبیا و  
 اوصیا و اولیا که رفتند و صبر و ندم و جفا و اهل دنیا که متحمل شده و میشوید بر اثر انبیا و اولیا  
 و فکر حدوت و عقده و با گذار: انان که بر احوق قدم داشته اند و دستا ز سرخ و سنگ بر داشته اند و دل  
 از جهان و عال و اولاد و عیال کنند و بجهان علم افراشته اند: اعصموا بحمیل الله جمیعاً و لا یغتر  
 اعصام چیست و کردن بر اهل الله چیست بدان الله چیست چیست: لا از ما بره اخین انفر چیست  
 در بنده نیاید عقوبت انداختن بر راه کردن معاد است: بر که اصول انبیا و است بدانند بر هر عاقل باقی  
 تحقیق مذهب واجب است و محقق طلب است عاقل است انکه در معاد نکویست چون چشم در عالم  
 جسم باشد با چشم بر دم بازشد با خود گفتیم که من کیستم و بر چیست نیستیم هستم یا نیستیم گفتیم  
 و اگر نیستیم تفکر چیست گو وجود می بودی بر پاستا بنمده مخالفت و امو جواست و اگر وجود خود  
 خود دانسته و نیست موافقت امو روی با سفس چیست که کاهی و آنچه مجاهده میکنم از صد اقله طوع  
 میکنم مدینه و دارین حسین تبریدم و پای و در طریق غیور شافرم چندانکه سینه فکر: هر سو اندام  
 و ندرتک بپوشی و قاضاندم را هیچ بر هم نیامد از طلب: در راه طلب عنان خود کردندم معلوم  
 که معلوم بود که مطلوبی هست جام مطلوبی از باره محبوبی در دست و طلب نام او بر امدم از هر کس

اگر هستم

خلاف ان لمشاهده میکنم و کاهی  
همه و طلب میکنم

اوانی کوش و دامم یکبار می گفت و یکی از بانیان بودان و چون کوهی بام و قورقه دل او نام بعضی  
 خدا گفتند بر تخی و لا کفتم <sup>بنا</sup> بیا که هر نام تو را می شناسد کام دل نام تو را می شناسد تا چند  
 بنام از تو باشم خود رسد بنا بمن آنکه بشانت استعدا چون نشان از او خواستم و سلاح آورد  
 لغا در بر پر استم و قدم در طریق مجاهده گذاشتم و مشاهده داد و نظر داشتم <sup>میری</sup> نشان او  
 نشان می جستم کاهی از این نگاه ازان می جستم چندین جستم بمسجد و مدرسه ها چندین بار  
 با ده کسان می جستم نخست هم از سر شدم و مرکب استماع را تا سر مدقی هم نرسد کوش کردم و شرآ  
 علوم را نوش از منقول است چون قال و معقول است جز خبا <sup>الحال</sup> حاصل حال نکردید و نشانانی  
 ازان را چنانچه در هیچ داستان ظهور نرسید چینی یادیدم اونی و سخن مذکور می نمودند و راه حق  
 خود می بینید و ندید بر تخی رسیدم فوری آیات می گفتند و برای خود راهی می یافتند و کوهی انجلی  
 دلیل داشتند و قدم در طریق هم می خورد می گفتند استعدا حق فوکان دار همان میدانستند و تحقیق  
 معانی تالیان نمی توانستند فوری را بر خود کم کرده فکر فضا افتاده بودند و با سبب بر روی خود کشیدند  
 بهر قابل کشنده و با سفل منازک نشسته نه در طلب محبتی می یافتند و نه در راه مطلوبی می یافتند  
 چون از هر چیزی حاصل نبود عقل با حسیل نمود ازان در دکلمه شتم و در بهای این چهار کتاب  
 بر گشتم در اصول هر را مقصد دیدم و در فروع مختلف چون معانی کلامشان شفاف هم را محسوس یک  
 یافتم حسن یاد دیدم که در ذات محسوس یکم است استم که عدالتش را مصلحت چون غازی با محال  
 شیوه محسوس است بیوت یاد دیدم ازان راه مطلوبی با سبب با نیاید که در غرض حسن تصدیق کردیم  
 بولایت راه بردم معاد را در وجه محسوس برین دیدم و از اینجا اصولشان بر زمین <sup>طریق</sup> بر زمین  
 سوال نمودم از هیچ جواب نشنودم اگر چه هر در امکان فصل قابل بودند علی سبب <sup>خود</sup> لا  
 طریقی می نمودند و اما هیچیک و اصل نبودند استم که از هر اهل المستقیم آگاه نیستند و گاه  
 نیستند عاقبت معلوم کردید که بنحیدر نشان مفهوم نگردید و در طریق انما مردم خود حیرت  
 بر صورت فرودم که یا چنین مجبور که یک مشرق حسن ان عدالت است از چیست که طالب <sup>طلب</sup>  
 از رضالت است <sup>مقام</sup> ارام و قرار شد استم زنجیر ضعیف بیای بیستم او درم روی و در <sup>نمای</sup>

کلام

کای عالم سر الحقیقات <sup>بنا</sup> بیا که جز نور الهی برین <sup>بنا</sup> بیا که برین نور کسی با هر بر فی <sup>حالی</sup> حالی که در راه  
 بیامونم استماعی که شمع کشتار را بر افروزم <sup>احوال</sup> احوال را بر خود تو را دردم که کنج وصال او نبود دست  
 دست کنج خیال اردهم دست بس باوی که تفت و تحصیل مذهب همت بیستم در مجلس احیاء <sup>مذهب</sup>  
 نشستم مقفی عقل فوی و او طریقی بر رخ کشتار که مذهب حق نظر ضعف نفوس در این زمان بر است  
 اسهل مذهب است و مطلوبه ساسته هر طالب فوری که خشارشان بخند خنار و علیه صلوات الله <sup>لذات</sup>  
 الجبار بود گفتند مذهب خنار است می سهر است عدت ایشان فوری که ترک فصول کردیم  
 از در علم و دامم و در تفهم بر امدم چون <sup>بسم</sup> بسم الله الرحمن الرحیم رسیدم معنی ان پار رسیدم  
 باب <sup>صحت</sup> صحت با است و مطرب کرم نغز پر از کفتم الحمد لله رب <sup>العالمین</sup> العالمین و رب <sup>الارض</sup> الارض و رب <sup>العرش</sup> العرش  
 او از ما <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر  
 السقیم صراط <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر  
 بود از جهل معنی ان باب <sup>المعنی</sup> المعنی کشو و معلوم فوکان <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر <sup>الذکر</sup> الذکر  
 للمعنی خواوش و شوه و شوه که نماز کتاب <sup>المعنی</sup> المعنی با بیان توبی <sup>المعنی</sup> المعنی با بیان توبی <sup>المعنی</sup> المعنی با بیان توبی  
 و در کنج مجاهده <sup>المعنی</sup> المعنی فصل انبیا در آن مندرج دیدم با بی از طریق <sup>المعنی</sup> المعنی ساری کشیدم کل  
 کشتار در رفتار ازان معلوم کردم و محبت ان <sup>المعنی</sup> المعنی تزیل را در لیل سر و دنیا شردم زیرا که مذهب حق <sup>المعنی</sup>  
 در راهی در میانم ضاره بود که هر کس از وضع و شریف فوی <sup>المعنی</sup> المعنی ضعیف دان مذهب <sup>المعنی</sup> المعنی حاشان  
 بود و از جمیع مذهبها سهل با بر مینمود از آگاه <sup>المعنی</sup> المعنی فی <sup>المعنی</sup> المعنی فی <sup>المعنی</sup> المعنی فی <sup>المعنی</sup> المعنی فی <sup>المعنی</sup> المعنی فی  
 نمود که بحال آگاه نبود لیکن چون مدتی با اعلا ای <sup>المعنی</sup> المعنی از مذهب <sup>المعنی</sup> المعنی بر بوده و چندان آگاه در طبع ایشان  
 استنباط کرد که کجایش توفیق <sup>المعنی</sup> المعنی توصیف <sup>المعنی</sup> المعنی داشت گفت سبحان الله مگر اینجا عتبار <sup>المعنی</sup> المعنی کلام اعتقاد  
 که این همه از غایت آگاه <sup>المعنی</sup> المعنی بیقرارند و بر خود <sup>المعنی</sup> المعنی تو را دردم که شاهد معنی <sup>المعنی</sup> المعنی انما <sup>المعنی</sup> المعنی از چه بر خود <sup>المعنی</sup> معنی  
 طاعت کست <sup>المعنی</sup> المعنی عورة <sup>المعنی</sup> المعنی الوثوق <sup>المعنی</sup> المعنی چیست معلوم <sup>المعنی</sup> المعنی فوری است که در زمان <sup>المعنی</sup> المعنی جاهلیت <sup>المعنی</sup> المعنی بر سینه <sup>المعنی</sup> معنی  
 ایمان <sup>المعنی</sup> معنی خدا و رسول <sup>المعنی</sup> معنی هدایت <sup>المعنی</sup> معنی است و تصدیق <sup>المعنی</sup> معنی احادیث <sup>المعنی</sup> معنی ائمه و پیغمبر <sup>المعنی</sup> معنی و در رفتار <sup>المعنی</sup> معنی  
 دوی <sup>المعنی</sup> معنی کتاب <sup>المعنی</sup> معنی حادثه <sup>المعنی</sup> معنی اقوال <sup>المعنی</sup> معنی ائمه <sup>المعنی</sup> معنی از دم <sup>المعنی</sup> معنی و مدقی <sup>المعنی</sup> معنی دانها <sup>المعنی</sup> معنی غور <sup>المعنی</sup> معنی کردیم <sup>المعنی</sup> معنی کاهی <sup>المعنی</sup> معنی در تخی <sup>المعنی</sup> معنی انما <sup>المعنی</sup> معنی در <sup>المعنی</sup> معنی

دو می بیند مدام زیرا که چندان تفرقه و اختلاف میان ایشان بود که شرع نبوی و مباحثه غیره و کلام  
 این تفرقه از نجاست و این اختلاف چو است و حال آنکه هر چه شده است و کلام الله و تفرقه او را در کتب  
 تا بعد از نبوی رسیدیم و در تشریح جواب چشیدیم خلاصه این است که امت من هفتاد و سه فرقه پیش  
 یکی ناجی و باقی هلال اندامه الله و ایشان بجمعت و فرقه ناجی از این زمان می پرسیدیم تا باینکه  
 اصل الذکر رسیدیم هر یک از مشایخ و معتقدان این منبر و معانی را بعد از او و الله و الراجحین فی العلم  
 بود شان جواب گفتیم و این سخن را علم کسانند و اهل کفر که کسان گفتند تا آنکه هدی گفتیم چنانکه گفتند  
 شهید شده و باطل و حقایق را از ایشان صدی غایب است گفتیم خود ما حضرت می توان رسید گفتند  
 این را ندانستیم پس او را بعد از آنکه در راه او شناختند و او را یافته اند گفتند که گفتیم پس هدی  
 چگونه یافته اینها گفتند از کتب احادیث و کتب کلامیه و کتب علم من افواه الرجا گفتند و کلام  
 گفتیم العلم انفس و احدی و اما الموضوعنا خود در وصف علم است که صاحبان این بابهاست علمانید  
 پس سخن گفتیم چنانکه از جهت که میگویند قول البیت کلمتین اصحابان بین او خوانده اند المومن حتی  
 الدانین عاقبت از کلمات اینجاست معلوم شد که مضمون حسبنها ما وجدنا علیها یا وناجا لایسان ما  
 وجه و ما ذهب نقلی است و تحقیقشان نصیبی نیست علی که در طلب حق بوده اند اطلبوا العلم  
 بالصبین علم کسی که باعث افتخار بین الناس است که کسب مال دنیا را اساس است دانسته اند و استم  
 که این قوم اگر در میان عبده طاعت یافته بود یا ضاروی میبودند همان مذهب اختیار می نمودند هر یک  
 فی نفسه و بدیم هفتاد و سه فرقه هستند و تیار و طلبان از باسای مختلفه و معشوق خوانده و  
 می پرستند کاهی نماز نام نهاده و در عبادت نیز نیاز یافته کاهی روزه گفته و در پیان بدین  
 نمازی کوه خوانند و در طلبان مانده و اولیج دانند و خود را بان و ابسه مدتی خمس گفته  
 و بان انش کذب عریال اسم ضاده و از حدیث دو وبال افتاده عهدیه کار سازی خلق دانسته  
 و در طلب عمل خود را باین بسته و طرفه اینک بخوزه بیوفایم هر دو جدا داشت از سر جان خوا  
 پارس و غیبگذاشت با می معشوق سر جهان طلبد کوم دست هر چند بخوزه پلیده نیاست  
 شود البته غلبانی المعشوق ای عاشق و یا بنکر جان کجاست هر چند ندنیاست ترا جلوه نما

ممنون

معشوق تو است و می کنی جانفش فدایم ندی و اکل آسما امام شهرین سوی خود کشند تا بیکو جدا می آید  
 او در صورت ستمها و هدی است اشتد و کوش تا دعا خود را اعلم العلماء و هادی می کشند تا از دینشان  
 شوی و در روز قیامت نوری در بصر کشفی الحار علی اسفار او را حل کنند و بنا و چون مع  
 سر و او پیش پای خود را تابان از اصول که الله عت حصول است و بی گفته و در جمع مسائل فروع  
 عند الناس و در طلوعت شناخته غر و علوم در سیم و در عجب خود بینی شان انداخته و همی علم این اعلم  
 لا تعلمون بین العوام افراخته بر مسند عجب جمله بنشسته بنان و در خود بینی کرده نگار افغان از قرا  
 نگشته حاصل جز درس جز رسم نیافته چیزی نه نماز کجایه و بالانشی طلب علم نام نهاده و در  
 جعل و خود کای بنام افراوه عبادت عبادت از اول المعاد خوانده و طلب آخر زاری و نوبت نیاید  
 رسانیده و مقوم طلبا دنیا خورشید طالب الاخری تحت بحال صا و معنی ان لنا فتن مع  
 الفاسقون در صورت جلد و احواف تحت عوام در هر زمان ایشان دعایت ایشان نهن عوام هم کلام  
 در هر زمان عوام چیست فصلی بلا تصور که انا سخت کسی است هر زمان ایشان عوام را غلبه و وضع  
 کوف و کلام و گفتیم ای پیشوایان عوام ای حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام که اصطفا  
 پرکار و ولولک لما خفتنا الافلاک در شان ان بزکوار است او و اهل علم اولین و آخرین سیدان  
 و قائم انمویرا انداز حکما بونان نیست نوز از علم بخورد و وصول بخیر بوده است گفتند صاحبان گفتیم  
 از شکر نام کجا گفتند تا گفته هدی گفتیم ای ایشان کسی نیامر خضر اند و از آن علم چراغی در شبستان  
 جهان نیفر و خنده بر آید اگر صاحبان افضل بنا شده بچاره چه خطاک بر سر پهاشند و چون نه هدی  
 بیابند چون اهل هدی است تا یابند مذهب مصطفوی با بیعت لازم است نه بدعت لازم است بیعت  
 بمقتدا فی اقتدا کردن کردت بر ستم یا حضرت برسانند بدعت چیست اجتهاد و اختراع کردن  
 با یکدیگر نزاع کردن و بقره علوم رسمی تا لقی بودن و احادیث کلام را تا اول بودن و علم را بعبود  
 قول البیت کلمتین در نمودن و بروی خود ابرای جمع کشوند و در نیکی تا ی خلق بودن و پیشوای خلق  
 شدن و ضلال افضل کشن آئی نگار بر مسند افراخته تا فادرت که اسناد جعل اسناد میدهد  
 صلح ایشان میکنند بعد از رحله جرحشان میکنند و بخوانند کتاب طایفه و از نام الکتاب نقل

و بجهت و اصل کشن



غافل أكبر من نفسه ففقد عرقه شبيهه ابدانهم وركوي غفشتا ومبده ابدانهم فانفسهم حزن بكونهم  
 كي ميدان توينان از بده دستخبر بكي از بديهان كذليل النساء با اجازه اسماء الله صاحبان اجازة  
 كه بعضي اگاهند با شد از پيشش بفرود لشخبر نفس بخود ولي سبوتان دست كه ميسر ميشود و معلوم  
 لشخبر نفس اطمينان قلب است و ان حاصل ميشود اول بذكر الحبيب الا بذكر الله تظلمن الصلوة بذكر الله  
 با اجازه حاصل ميشود بذكر اسماء الله و اصل حاصل است و هو كل مستحق صاحب اجازة است كه مستحق  
 ميشود اجازة في ضمن البيعت باهل بيت الرسا لود و كلام الله فلاح و امكرو و ضمن ذكر ذكر كنوده  
 و هر جا اميد بذكر كنوده انده ميفرماند ان الصلوة تمنى عن النفس و المنكر بلذكر الله اكبر  
 همچنانكه در مسائل صلوة بايد از بجهت ابدان اجازة و فله و تحقيق بود فلا نرت و بطور يقين ذكر قلبه از  
 اهله ذكر بايد اجازة حاصل كرد قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله و اتقوا اليه الوسيلا و اجازة  
 في سبيل اللهكم تظلمن و اگر اصل ذكر و وسايل خلق بود نه فاسئلوا اهله الذكر جوار امير ميفرودند  
 و از كلام سخن نظام حضرت غار كل غار و مطلوب بكي طالب علي بنا و طالب علي بنا كزداين شريف و اجازة  
 لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله بيان فرمودند نشان انسان و اثر ذكر و انسان معلوم ميشود  
 ان الله سبحانه جعل الذكر جلا للقلوب يسمع به بعد الوقرة و يتصبر به بعد العشرة و يتقارب به بعد  
 المعاناة و ما يرجع الله عزت لاهه فالبرهمة بعد البرهمة و في ايمان الغفرت مبادنا جوارم في  
 و كلهم في ان معلوم و استصحبوا بنو يعقظ في الاسماع و الابعاد و الاضفة يدركون بايام الله  
 و يخفون عفاه بمنزلة الادل في الصلوات من اخذ القصد حمد الله طريقه و بتره به بالتيارة و من  
 اخذ سببا و شمل الا هو اليه الطريق بعد رده من الهلكة فكانوا كذالك يصالح تلك الظلمات  
 ادلة تلك الشبهات و ان الذكر اهلا اخذ من الدنيا لا فم لشغلم تجارة ولا بيع عن يقين  
 بر ايام الحيوة و يقينون بالزواج من محارم الله في اسراع الفاضلن في ايامه العسوط و باعرت  
 به و تهون عن المنكر و يقينون عنده فكانما فظنوا الدنيا الى الاخرة و هم فيها فشا هدا ما و با  
 ذلك فكانما انكروا غيوب اهل البرزخ في قولهم الا فاضله و حقت القيامة عليهم عمادتها و  
 غفلة ذلك لاهل الدنيا كما هم يرون حال ابري الناس و يسمون ملائمتهم فظنوا منهم بعقلك

ن

في عاقبتهم المنة و بحاجتهم المشهورة و قد شرعوا و ادعى عالم و قوتوا الحاسية انفسهم على كماله و غيره و  
 كبيرة اربابها قصص و او هو اعلمنا فترقوا فيها و حملوا اقل و زادهم ظهورهم و ضعفوا عن الاستقلال  
 و تجار و باختياره تجبروا في ايامهم من مقام ندم و اعتراف ارباب اعلام به و مصاصي و صي و صفت بهم الكلا  
 و تزلزلت عليهم التكبيرة و قبحت لهم ابواب السعيا و اعدت لهم مقاعد الكرامات في مقعدا طلع الله عليهم  
 فرض عليهم و حياهم بقصصهم بدهان روح التجار و دهان فاقه الا فضلهم و اساروا في الاقطار  
 من لا تضيق لدهم المتنازع ولا يحس عليهم الا غيور فحاسب نفسه انفسه في الخبز و يامر به بالبر و يقين  
 عن المنكر و اولئك هم المفلحون انما تكلمنا في مقصود ما لم نكتم فلاح و رضون ذكر انبياست و ان غفلة  
 مستطاب ربا الربا بكيه بجناب صالحه بااسته انما تنزه من اشمع الذكر و حشني الرحمن باليقين و غيره  
 بعقوبة و اجر كريم معلوم است كه من عابقت كواصل ارباب است و حال انك شرا ان ان تجبر و باخلاق و غيره  
 هست و فلا يكون انما لذي بفرقوا و اخلافوا من بعد ما اجازتهم البيئات اولئك هم عبادي تطمئن  
 اصول فقرة و اخلاق و وقية ما صافا ذكره بوصولنا انك انما نكتم بما لم نكتم بكم كتاب افوار و اولئك  
 كفتند بقران ككتم چه رفتار داران كفتند و قد وجد ان ككتم ثم شما ايشان بالازجهت است كفتند  
 ايشان با دعوى عيت و حجت است يا خود ككتم چون مذهب صحيفي است از ايشان هم بايد تحقيق نمود  
 اين نقل را تو انك شرد و ارايخا كه ذوق وجدان و جمعيت و عيت ائو حجت است و بصورت اجابت  
 ان اعرف حجت بيد اخفنا است كه ايشان انعام و بعد ارسيد انك با ده حجت انعام ذوق وجدان  
 فوشيد و اندر اكر ايجاعات و افعالها اقول اهل بيت نفسه مخالف است و بصورت ان تصورون و الا فضل  
 حالشان امداد برفقتان بعد ايام يفعلوا از جهه هر يك پيدا است چون انك نكتم با خلاق اخلاف  
 هم مبراست از ايشان و ككتم و باي و بطريق طلب هشتم و بصورت الذين جا هدا فينا لنكتم  
 سبب انهم و وجهه كوشيدم و كسوت طلب بوشيدم و انبشار است من كان رجوا لقاء الله فان  
 اجلا الله ككتم هم و وجهه چشم انظار و با اجازه انك بغير ان ناظر جهات ككتم و نكتم اني و دستم انما  
 ككتم في ماهي مراد و دستم انما دريدم ايشان است انما و صل بجهت طلبه است ككتم في و طلبه در ماهي  
 در و دم و اندهج جانها في نكتم و باي في نكتم چون ان در و نمودم انك في و خواطر و خطور

يقين است

تاريخ اولاد و اولاد اولاد  
 ٣٣

جوج طول اولاد و اولاد  
 عيونهم لكل باب غيبة الله عنهم  
 قاعد صح

که مؤلف این جلد العیون مؤمن است و مؤمنین قریب الدارین میباشد و اولیاد یافتند و طریق اطاعت  
 آن شناسانند **نفا** تا چند سال دیگر از بی بگردد و با آن هم در احوال بریکه هکذا یافتیم  
 بمضمون خلدنا العلم من افواه الرجال جوایز بودم و زبان باین روی گویا که بشدگی جلال ارباب علم  
 آید و چون که در آن بیستم آینه دل صاف کنم از خشنان عکس رخ با جان بسیار این بیستم دودی  
 بعد سوسه سیدم مدتی هم دیدم که از کتاب اهل حق در سر میگذشتند و معانی در بیان می گفتند **حوال**  
 حلقه ایشان خستیم و لبها زکفتار بیستم عانت معلوم شد که معلوم اندم جز نفعی نیست و آن  
 اهل دل عالی مرتبتی کشف عیان را بظن برهان نیاید و میگردد و دست خود غلبی کند و این جفا  
 میکند و می رسیده و ذوق هدایت بخشیده اعتقاد بر وجود هادی دارد و از کوی غفلت قدسی  
 بیرون نمیکند و در معنی العلم حجاب لاکبر حجاب مع و بصیرت کشته و بغیا و حال دارد و این کلام  
 بقال هسته خانه تو جید با باب کتاب السنه و خود را بان وابسته جبر فایله پای ملک و در اوسان  
 غفلت پیچیده عاشق و نادانند و در منزل مشوق نیستند و شبیه اختیار دستک اجتناب کنند **نکایا**  
 بکلام اهل الطریق در آینه بصره از آن جز کفایت و فیه در عیان و عقلا در کف عشق بر یک جوا هست  
 هو اکشته سواد از روی با خواندم و روی از بی جمع گرداندم **نکایا** نه هر که کلام اهل حق میدانم **حلقه**  
 ایشان توانده بر مطالب با به هادی هدی علید کاکر که بهادی نرسید همالک مرد خویز از مدینه  
 بجای هدی هم در و بر او خرابات او هم و بر اثر خرابی ایان دهی سپردم طالب کتب او هم در دعوات برانند  
 یافتیم ترک عارت گفته سومی برانند شناسانم و روی بدیم در بازاری شده شوئی با روی این بجای **حلقه**  
 و ایم خیر ایت عغان از کت با تو شمی کلان انجام اسرازه با شاهد در این جا بخش مدام بنسسته  
 بعیوش خوشی نافع را غیبار شود بیان دغم و این در با عرابه بدیده کتم ای از دم عیسوی بعد از بخش روان  
 جام بلبا همه نشوقی ببلان شکرانه انکد از کت با مدام می مشوشی با اینده می چشمان جانین **حلقه**  
 نمود و جواب این با عیم آگاه بخشود و عری خرابات پریشان ختمیم خالک در صحنه زکات و تقیم و کز  
 زجانند اهل خود دلگوش تا از لب ساغر سخن بشنندم و انگشت برینین بگزان کشت و از این خبر  
 دو گذشت چون سایه در پیشش اندام و با پی اعتقاد با او دست پیش نهادم تا تواند رسیده و چون کج

درد

دو اندر آن تهمان که در بر ما شده خالک و در آن اسنان بجای کفتم و مدتی خالک و هکذا و این تره بر منم چند  
 باطن از خدم مشتاقم بدادان صدم نیافتم روی و آن خانه و بر اندر آریت بگویم رسیده که حلقه اگاهی حلقه  
 بگویم کشید **نکایا** ای نیکوهای خدایت از اطلسی ابلیس های خدایت از حق چه گرفت و دانستم که جواب  
 چشم من است که خدایت کناری با زاست خدایت کند و در آن اسنان زرشان عین نیاز است از این در خالک  
 غلطان غلطان و بجز و زاری الم تو امان تو امان که شربت عین ادم و زبان بی بلان باین من حاجت کشادم  
 ای بود سرشان خوش خدام فورا است شکارش **حلقه** ایوان تو برین فریغ و اعلا و در کوه اش کند و ایوان  
 ناخفیس این ناچندن زنده در آن جو را در دلکست نیستی براید در عین بها چنین براید کای از حق  
 مرانور و ز نور تو که هستم خورده و باغ حقیقت عرفان بشکفته روی الکل جان ای روی چه در این  
 لعل تو صدقه بتدار شد و ذات در تو مهر تابان خودی هو ایشان سنا بان خافغ ز فیر ذکر تم کن  
 مسفره خجسته خدمت کن من از من تو میستانی نایست شوم من و قومانی این زه خاکسان آنچه  
 باشد در قید خویش بنده بکش از برض روی گویند **نکایا** بکش از برض روی گویند **نکایا** تا از قید و عالم آزاد  
 بنده رفت تو اندر افتاد و عجبی چه سبک است از سگات خفته چو سگان بر اسنان این باب که باب کربانیت  
 عشرت که مظهر خدا نیست بر روی آزر کم بکن بازه و انکه نظر و عیوسیش انداز **نکایا** هر شب در دگر خد  
 بر سیدم و چه روز را با صد تقوی و عبادت و ایانی شرم نام تو فی بدین موالا کدشت جز استخار و حال  
 حال نکشت و زنی بجای از دوستان که در دبستان جلیس و در شبستان انانین من بود بر سیدم **حلقه**  
 بابا سره و بمن رسیده بر لسان اسنانم و بخوردید از عین شفقت کفایت حال بر سیدم که از چیست کرد  
 و بران است باید نیست خود تو را در فضل و کمال عدلیه مثال نیست در حضور تو در علم و فضل الایست  
 مجال کست بسیار بی حال من کز است بر کز ای بر احوال من بگو کت استکام در کربانان و خجسته شکر  
 از زمان که میرنجت که بر خیز تا از برانند بکاشان و در هم و بر هم قدم بر سر افسان شویم که دنیا را وجود  
 بجز افسانند نشا صیفا است که افسان از هم برانند در دورانند باشد پس از هر که فرصت غنیمت  
 بشیریم و بیکدوم با هم بسیریم **نکایا** نا بشادی بهم بگوید هم می کند و اینم نافع زعم که حیفا سببی  
 ذوق و فرخنده کی بعد از آن که کسی ز نیک چو امر هفتده است خود شعلی غنیمت شمارش اگر **حلقه**



هفت بختی باندیم کشتی شکست صفر کشتیم همزمره را بیکره اوده است تا و بخت و شرک تو بود و در  
 ددیده بصیرت بشیم چون برزد از اینجا است که فرموده اند طایب الاخرة و محنت طالب  
 الموت صدق **مراد** خدا که سر داده باشد اندو دوی لغو و غیر بر نماند اند از دینی و آخر کشته اند  
 دو راه خدا بر تو باشد اند **قدی** را از انقلب خوانده اند که که دانسته کرده اند که در استماع اش اصعب  
 و حسن بیان که با تکیه یا جلیه یا جلیه قلب غایب از این صفتی که با بیرون است که در عالم بیان است  
 انسان است که در راه حق هم قدم مراد است **ما** شقی یا بعدی پیشی احتیاجی ما افتراضه علیه و نه اکثر  
 ای التواضعی حبه فاذا احبته كنت سعدا الذي يجمع به و بصره الذي يجمع به و لسانه الذي يجمع به  
 و بصره الذي يجمع به انما اعطيتهم العلم ان الامان هو الاقرب باللسان و الصدق  
 بالقلب **العمل** بلا لسان و القلب عالم حق و نبود البصر لم تكن قلبا وهو في القلب من بين يدي  
 الهادي بر هو قطاعات الشبهات و الظنون في الباري لان لظن لا يقين من الحق شيئا او  
 بدی است که هیچ راهی را از این بصر و هر که در لیل و نهار در میان ذلیل در و حق الحقیقه  
 هادی نیست که در لایله لیل المربیع چون انسان سخن در و در این بی عینی هدایت می تواند  
 بود صورت هادی را با بیرون اطاعت هر که معنی صفت است از جهت آن توانا یعنی سلطان  
 توانا و بصورت دنیا بصفت و طایب الاخرة و طایبان دنیا و امر در عتاب باشد و هر که در و کل شیء  
 الاوجه بر فرق اول الباب باشد و ان صورت صورت علمای امت حضرت خاتم مصطفی است  
 که سر مایه علماء اصنی کاتبیا **ابن** اسرائیل حنا **انبا** **ابن** اسرائیل و انقوم اول الامر می بودند  
 معروفی نبی از منکر می نمودند و مؤمنان از خدا و قلوب ایشان منبع نور بود و خوارق و عادات آنها  
 بظهور و بر سید چنان ایشان را در قوم خود اول الامر میباشند و بار معروفی نبی از منکر نقش  
 اذ الواح ضمایر خلق میباشند چنانچه مستحق خوارق و عادات خوارق این صفتی را از  
 قدم در و کجای بگذارد و لای حجاج بود در جلیه **ابن** سؤل الخواهد سنی و بطور خوارق  
 عادت در عجب جلالتیها انوار اهد که در بختی که بسیار اتفاق افتاده و خواهد افتاد بقوت  
 عزت و جلالت حضرت شرف العباد و لیکن فرموده از عصا وید **بیشا** و ایات هر سود و تو چه و ا

ن

شق القوم سایر معاشرت چه بسود و چنانچه از ظهور معجزات منافقین به نجات میرود نه بعد از صحت  
 حضرت سید استادن چهار نفر با پی بود نه چون شمرند انار که طالب اجازت است که در شرف ابقاف  
 ممتاز گشتند **بر** که نیست این سوادها که از سوادان نفس در شیطا پین و چون در وان ظهور نماید  
 ان هذا الامور صعب و انما که طالب بر دار هستند از زیاده امر استند و با بار داشتند و شوش  
 خود کانی گشتند **بنا** می گشتند از فرود و عالم بگردم و سنده قوله تعالی یا ایها الذین امنوا **الطبیح**  
 و الطبیح الرسول اول الامر من حقی **فاما** که در عالم وحدت اول الامر غیبا شده که ذات الله  
 لا یرید له و در مقام کثرت نیست که صاحب تابع لربک و مکتب مسند لاولاد و اهل بیت صاحب  
 انخرا فلان و حضرت مفر ما بدین را **فانی** قد امد الحق صدق رسول الله و کلام و حق نظام است  
 نسبت جناب ولایت شایسته بشما ایجاد و استوار شد ارشاد صاعد من رسولی صاحب علم لای الهی  
 هلدن من بعد جاهد تاو علی من نور واحد و خطبه قدیمی بر تبه انجمن است سخن سرائه **الذی** لا یجفی و  
 الذی لا یطفی و لغته **الذی** لا یجری و لسانه و اولی الامر و آخرنا قد امد الحق صدق رسول الله  
 بنا شرف کل عبود فلا تمونا اربابا و قولوا انما ماشتم ففتنا هلدن من هلدن بنا **عج** من نانا  
 الهداة من اصل نبی سرائه **الکون** و اولیا و المقربون یکلنا و احدا امرنا واحد و سرائه واحد فلا  
 نفرقوا فینا **فبذلک** افاننا نظهر فی کل زمان **المشاه** الرحمن قالو یکل الوبیل من انکره فقلت لا یکره  
 الا اهل النبوة و من ختم علی قلبه و سمعه و جعل علی بصره **عشارة** و قال علی الصلوة و السلام **لا**  
**المؤمن** ایمانه حتى یرفقه التو انیة و اذا عرف فی ذلک فهو من استحق الله قلبه الایمان و شرح صد  
 لا سلام و صا و عا و فابو بنیه مستصبرا و من قصر عن ذلک فوشاک من اب ان معرفتی بالنور  
 معرفته الله و معرفته معرفتی هو الذی ان الحاصل نظر بوعده ظهور و کل از من و هو طلب  
 نور و حضرت اکل الال ایمان معرفته ضروری است **فان** نور همدانیت که از صورت انسان که سایر  
 ما خلق الله جسم اند و ان جان ظهور و مینا بد جسم مستحقان است بالفرق قوله **بنا** **عج** من نانا  
 فی السموات و ما فی الارض و مضمون نانا **الذی** انقلب فی الصور **کیف** شاء الله هر صوبی که خوا  
 جلوه که است لیکن تا نور بیانی و شنا سایش که او در نظر است **بنا** چون نیست مرادیده و در بار حق

درین روز نیست عجل الکل کما در توحید نه بیفزاید آنکه در حق خوب بودیند بوسه گفتن آن که کل از این نوعی  
 و از کلام سخن نظام حضرت که میفرماید ان الله خلق الارض فاختارنا و اختارنا شیئا مستحقا  
 میشود که تو را ایشان از صد و شصت ساله و از صبیحه ایشان طالع میشود و بدیهی است که چون از  
 بجای نظر و تعبیر و بحال بودن نشان بازمه او از خود فانی و بخود باقی میدارد اما و بلیغه طالبی  
 که چون قدم در راه طلب گذارد حق با مضمون او دعوی است که هیچ کس نمیتواند او را در راه و بدل اولی  
 آدم علی صورتی از زبان انسان گوش بر جواب آورد و هر چه بود از صورت انسان که متصف با صفات  
 مذکوره ظاهر باشد مدعی که امر است که کشف مقام است باطن باشد و خدا من هدایتی الله شود  
 قریب الی الله امری او را مستحق و از روی خود گذشته که معنی بود اقبالان توانستند بقیه اناط  
 او غافل نگردد و از روی صدف و صفای در راه و وفا بود و نقش شک در دیریا از لوح خاطر باب  
 ذکر خدا شود از آنجا که حق جل و علا عادل است و جاهدان راه صدف یا جاهل و صمدی صمدی و صمدی  
 میفرماید و خواهر صمدی را زوجه صمدی که محبت طالب نظر بقیه عدالت و وفای عهد از لب بر حق  
 تمام است و در منزل او کل او را مقام و بمقام من قریب الی شریک تقرب الیه در اعناق عاقبت  
 و انصاف را که قرب الیه می رود و صفات نامتناهی کرد و در جلال که بر ان تقوا الله جعل الیک  
 فوقنا ای بر ما الحق و الباطل صاحبان شود بقوت تقوی الله و ایمان بدان باطنی است  
 لا قوه الا لله و انما ابدان انسان ظلم و جهول از قید نفس بهمانجا باید چند آنکه  
 نبود و ای در دین است که شیعی تابع نفس و هوای در پیوسته هماد و طیب باید و طفل و اوسب  
 مخالف نفس اگر مجبور باشد در حکم نمودنش نزد حکام عادل بودی وجود ملک وجود عمری  
 بوده و نزد عالم خود را عالم نموده و ستوده اگر توانستی که از آن حکم نمودی اسرار او معلوم  
 نمودی و تا نفس مفلوکی نشود بقلب نرسد و تا قلب نرسد بود ایمان نرسد  
 دام کردن ستورا است و در اصطلاح کلام کردن نفس نبود و بمعنی نشود و این  
 باطن پرورش و شن ضمیر و شوق اعتقاد ارادت بنیاد اعتقاد غلبی است بر نشو و نما اصلها  
 ثابت و فرمایند فی السماء قوفا کما کل جن در زمین الی ارادت سجده فرو برده و از زمین

معرفة ابخورد ما است و خدا است و تحمل انرا اغصان نور کاش برکاست و تسلیم زهر و وقت  
 کرداری جلالت برش از رضا بر بعد از ادای این کلمات همدانیا با طوطی طوطی با شکر  
 شکر خاکریز بود و نشینان کوی نیای یوقار او باید گردان راه دود و عنایا بصحبت حصول عنای  
 دنیا و معلوم بوده باشد که چون در این راه از انکه که ما حیوانها الاصلح الی الله که ان عبادت از آن  
 حیوان است آسایش و راحت نیست پس باید از انکه که بدست برداشته قدم در راه و با نیت  
 گذاشته از اعراض و امراض نفسانی گذشته خود را بودی طلب بر راسته که اگر و او بودی در بند  
 شهید مرد میباشد و اگر مظلوم سید اندک مظلوم سید باشد که اگر در راه او مردی  
 و گردی سینه از لیبی میزاید که سید کلمات مستندت میفرماید انرا انکم الثقلین کتاب  
 الله و عزیزی و اجتناب از صدف بر زبان جاری نگردد پس کتاب اهل بیت هر دو در عالم  
 و بر صدمه مستند هدایت شستند تا از آن نخواستند و از صفات تقوی بخبر باشند  
 و بر آشناد و در کتاب سطور است که الذین جاهدوا انفسهم سلبا و از اصل بیت بود  
 انما نظروا فی کل معان و داخل الجاهلیم خطور نمود که سبب اخفا ظهور نور اهل بیت صدف  
 بود بلا تا اصل حضرت پیر فرمود چون اصل سواد که بیاض در او بنفش علوم در پی بر سواد نموده  
 بریاست مبتلا و بتعمیر و تکرم عوام کالهموم و الاغنام کفنا فرموده بای طلب اهل بیت با  
 که هادین طریقی حصول بحق انداد امان غفلت پیچیده و یقین دانند که سبقت نارسیده اند  
 و قریب به نفس را خورده و ندانسته اند که در نفسی که نکشند در راه مولایم و وظایع  
 بر سر نیست کلام هر سو که در ده ضلالت بود هر چند در صلوة بود و صیام کاهی از جنب  
 جاه در جهاد و کاهی از جنب حال در ضلال کاهی از جنب سلامت در ملائک کاهی از جنب همت در  
 ناخوش و ذلت میباشد چنانچه یکی از اهل بیت با اصناف کتند طریقه خود یعنی و بجز با رعایت  
 کنند بحجاب الا که بنگارند که سخن او را بگوش جان جای دهند و از هلاکت باز دهند و صد دان  
 برمی آید در سلک ضلالت متصل در می آید دایته است و منور میضال مضلش صنایع و عوام  
 بپایه چون می بیند که بر و کشتان خفت و تحقیر و ازین و کفنی کسی میکند غلوی نمایند و در نشسته

برود و خود می کشند و هم از کلام الهام نظام حضرت پیراست انسان با دو فضا صیبا شد فانی و فنا  
 فی اللبنا و هر بنا از به و فنا را شکر صله در دوا است اعتقاد و اوارت معرفت آسانت و فخر و  
 دوا و فضا الله است و سوسه و آوند و وجه عصیانست قزع و منزل از دواه فضا فی الدنيا است  
 فضا فانی است بعد از صل فضا فی الدنيا فانی است بخلاف کلام علی باقر و سوسه و در ک  
 ذی الجلال الاکرام ان یکن الحق فاست فی این کلام خود غایب اما بی است مقام تسلیم و این با  
 مکلفیت مکان ترجمیم آنرا تصدیق پیش است و این را کنگر بیانشان در مجرود و بار مستغرق فاین  
 در بزار با دست سبک اند و نور عشق چهره و این در بنا و فضا فی سوزان آنرا کلام و معانی و نظر است  
 نور تصدیق این در بهر است و آنرا کلام فضا فی سفسر است با کنگر بیانشان بهر است این با مایل با  
 و آن مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با  
 این مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با  
 و آنرا کلام و نور کرمی این مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با و این مایل با  
 نفس و هوامی باشد و آنرا معادن خضر و الیاس آنرا که مانع نفس و هوامی باشد و این مایل با  
 با سفر اشریت می بیند و در دنیا هر یک با و صبی بی باشد و صبی این کلام و صفت و صفت و صفت و صفت  
 دواه حق در با و در بی با ساید و حوصی با بمضمون المؤمن حق فی الدارین می بیند و بر این قدم میگردد  
 که المؤمن مراة المؤمن و صبی این کلام و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت  
 قول المیت کالمیت و صبی این کلام و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت  
 ابتاع و اختر و صبی کلام و در این کلام و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت  
 فرقه در وجود تو است که در عالم چه کردی بگر تا مغلوب کدام یک کردی **باب** تا ملک وجود را نکردی  
 تا سر بسوزان و آن کردی سالک سربلیر مادمت پنهان است این است که خجالت باقی صالک تا آقا  
 و فرقه کرد و سر بسوزان و سر بسوزان و سر بسوزان و سر بسوزان و سر بسوزان و سر بسوزان و سر بسوزان  
 در شریعت و طریقت **باب** و هر معرفت و صفت **باب** و هر معرفت و صفت **باب** و هر معرفت و صفت  
 فی الله و بقای الله **باب** و هر معرفت و صفت **باب** و هر معرفت و صفت **باب** و هر معرفت و صفت

در طریقت

و الطریقة اصحاب طریقت و انوار و طریقت و اتصال فرموده تا آخر الا حضرت و اگر هادی طریقت یافت  
 از علی ای قانت او که اول اول اندر کوش جان بشوند و از اخلا با نما و هر دو صد و بیست و پنجاه و از یکدیگر  
 خوانند کتب و اندوه طریقت در کفش لغز عری با خوانند از معرفت حقیقت و در حجاب مانند صفا  
 شریعت می طریقت جوئی نیز است چنانچه بیرون جوئی بیرون شکسته شود اندوه و اندوه و بیرون  
 جازیه و کج خلقی باشد **باب** چنانچه که نیستش و در غی ای صاحب و در حال بعضی و خدا العلم  
 انوار الرجال شریعت شین سخن پیراست از کوش جان و طریقت عمل کردن بان بصیرت و قبول آنرا  
 مذکور شد که هر یک است و وظیفه طالب و طلب چیست اما مطالعه این اوراق و خطاطی با باعث شکیک  
 و شبیه است و بقینا سالک با صبر و با در آید که نیمی از دفع می دهد و جانت قوله لانی کل  
 و سول فاذ اجاه و سولم قضی بینهیم بالقطر و هم لا یظنون ان حیر کلام و بی نظام سید الانام علیه الصلوة  
 و السلام که فرموده لا نبی بعدی یعنی صبی که این معنی را و لکن علماء اصحاب کاتبی را بنی اسرائیل از این  
 و از آنجا که هادی طریقت و طریقت کبر حیدر و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت  
 فی نفس است و اول و سول با بدیهة از فی نفس فضا و الهادی با بدیهة واجب است که مستخدم پیر و اما  
 با قول او با صفا فی ضمیر و بالبدیهة باید عالم کرد و فضا و اما با حلال اسرار اصل خسر و اگر کنایه از  
 خسر است محتاج اصل و ضمیر ایمان و صراع و صل و طلبه ایمان و اذات مانع بدیهی است محتاج  
 بدیهی بر همان نیست اما شریعت اول تو حید است یعنی هر والله احد الله الصعالم بالعلم و الیوم کن له  
 کفوا احد لو کان خیرا الهة الا الله نفسنا همتین که اگر زمین الله متعده و با بصیرت میشوند  
 و از باب معارف تو حید کل معرجه بعضی مال و جواد و نیار اعا بند و تو بی فرزندان و عیال را تو حید  
 خود و قصود عقبی با ساجد بند و تو حید و فضل و کمال او از اینجاست که مفسد ایشان و احواله است  
 و بیوسه بر ایشان ناله دواه آنرا که معبود و احد است همواره بر حال ایشان شاهد است و نظاره  
 کونین غافل است و بنظر اکتعین العین شاغرا اذ لا کراه فی الدین یا معنی است بدین دیگر اینکه اگر دو  
 بودی علی از دو حال بودی آنکه یکی کافی بودی و در صفت عالم و آدم با نه اگر کافی بودی دیگر ضایع  
 بودی و ضایع خداوند اول و اگر کافی بودی پس ناقص بودی تا قصر نیز خدا بیانشان را با بر کاند

واجب الوجود است نه ممکن الوجود و ایضا دانست که وجودش اذات و ممکن از غیر و اگر ممکن باشد  
 دو روش تسلیم لازم آید و هر دو باطل است سبب جلالت احتیاج است در هر دو آن صفات نبوت  
 هشت واجب اوله قداست یعنی بر همه چیز تواناست نه علی کل شیء قدر **بیم** عالم است یعنی بر همه چیز  
 داناست نه بر کل شیء علم **بیم** حی است یعنی ندانست که نمی میرد و هو حی لا یموت **بیم** مرید و کاد  
 یعنی خواهنده حسنات و نحو اهنده سیئات **بیم** الله بکلم الیوم لا یرید بکلم الیوم **بیم** صدق است  
 یعنی در گفته است نه در که الیوم و هو بیدک الیوم **بیم** ششم قدم است یعنی عدم بر او مقدم  
 نیست هو الاول والاخر و الظاهر والباطن و هو بکل شیء **بیم** ششم است یعنی سخن افروزی است  
 در غیر و کلم الله موسی تکلیما **بیم** صادق است یعنی کنه بالذات و اوله نیست ان الله لا یحیی  
 المیة و الله صادق الوجود و یلوی مئذ المکذبه **بیم** ششم یعنی انرا که توانایی باشد صفتی از هر  
 که کوی هست در ضمن توانایی و صفات سلبیه هفت است اوله که نیست یعنی از جهت غیر عالم  
 نیامده **بیم** ششم نیست یعنی جسم و جوهر نیست **بیم** محل حوادث نیست **بیم** اگر بی نیست یعنی  
 بچشم سر او و توان دید **بیم** متعدد نیست یعنی شریک ندارد **بیم** ششم محتاج نیست یعنی غنی مطلق است  
**بیم** معانی فایده قائم بذات او نیست یعنی قادر بذاتش نه بقدرت عالم بذاتش نه بعلی خد  
 الطایات از انک المبادی **بیم** اثبات نمی چون شد سلبی هر خود صفتی است زیرا که هر فقر است  
 و انصاف غنا باشد **بیم** از اصول خصه عدل است و اثباتش تو حید و صفات نبوتیه و سبب  
 صفات سلبیه بدیهه معلوم است که عدالت لازم ذات او است چو اثبات حسن بر او جل و  
 علامت شود و حسن بی عدالت نمی تواند بود زیرا که افراط و تفریط هر دو قبح است و عدالت  
 که از این دو بر کوانست **بیم** نبوت و اثبات عدالت بالغمز و ثاب است زیرا که نبوتی جل  
 و جمال حضرت مجرب و هبش با ایصال مطلقه و مظهر صورت مظهر معنی وجه الله  
 یعنی بینداریست غایت وجه الرحمن کان رجوع النصارى و الله و حسن بلحاظ صورت نباشد معنی  
 بی صورتیست عدالت او با صاف نیست پس از اینجا ثابت میشود وجودی و وجودی و انبیاء وجودی  
 المشهورات الارض صا و اونها چون نبوت ثابت کردید باین صورت ایضا باین نبوت

صورت

حضرت غمی بنایه محمد بن عبد الله علیه و الصلوات الله چو نبوت عدالت مندوح و در وقت حیدرند  
 پس معنی اوله داخل الله نوری باید شد که در کفر و نبوت یکی است از ظاهر  
 متعدد و نظرا الى استحقاق الامم و استعدادهم ظهور نموده است و محبت با ملتیم با نما تکلیف  
 فرموده و از حضرت تادم الی عیسی بن مریم کلا انبیا بشارت ظهور و نبوت و دخلت احدی  
 داده اند و ابواب رفیع عجب وجه الله را بیکت طاعت او برود می ام کشاده و از قول آنحضرت  
 الانبیاء بعدی معلوم است که الی یوم القیام خود به نبوت قیام و اقدام متنا بد و از تشبیه علی  
 امت با نبیا یعنی اسرائیل مشخص است که آنها نیز امت آنحضرت هستند چون با میده شفا عیش  
 در همان شسته از غمهای العلماء نفس واحد ظاهر است که عالم در عالم یکی است جز او نیست  
 اما هر وقت نبی در آن حاصل نشود و مگر معنی نبوت است و نسبت بسار داخل الله خود در زمان مردمان  
 به نبوت عادت خود را با احصاء متعدد و العبادت میباشند محتاج به تربیتی و در آن وقت میباشند  
 نبی از آنجا که حکیم است و بمضمون آیت عندنا لیبی ارباب الارباب نریم در هر زمان که ظهور و نبوت  
 بار جلال نفس و ایشان میکشاید چون اصل زمانه اکثر مغلوب نفس اندا کارش میباید باقی  
 مخلقه خواهد بود برستی میسایند زیرا که هر چه غیر حق است باست و پیرایش باقیه کورت و الیک  
 ظهور و نبوتی در اعلام علم نیست که در راه طریقت قدم ندهد و از طریق اطاعت با پیر و سکر  
 شده مستوسل شده اند چنانکه پیر متوسل است به پیر الی حضرت بشیر ندیم **بیم** اما مقتضای نبوت  
 پیشوایی افتد کردن و وصی نفس نبی باشد و او کسی است که علوم نبوت کرد در نفس نبی است و تقوی نبوت  
 باشد و بی خود نفس نبی باشد و اثبات امامت در ضمن نبوت که صورت عدالت و معنی نبوت حیدر  
 شد زیرا که چون نبی بحسب صورت از میان امت مخفی کرد و اولاد خلیفه باید که خلق را هدایت نماید و در  
 ضلالت از قول ایشان نزد اید و عقده مشاکلشان را بکشاید و با حضور ندهد الحجة الباقیة صادق آید  
 حجت الهی باهل بیت حجت الهی باکم نبی باقی و چنانچه در هر زمان میان خلق عالمیان حجة الله و خلیفه  
 الرسول یعنی صاحب الامر نبیاید و حجت نماید و مستهدایت نیاید عدالت ناقص بداید و عدالت  
 حضرت سید الانام اختلاف بسیار است در تعیین امام جمعی نبوتی قابل اندوخته چهار خلیفه مایل

و قوی بیخ و قوی هفت چرخ بر کوهی بر او زده تا هفتاد و سه فرقه یکی تا حیات و باقی هلال تا حیات  
 که چندت هادی شرفه باره نهایه تمام نموده قدری از جاده الحائزین برود تا برسد در حیات اخلاق  
 صحیح معرفت اما از آن فرقی تا نشاط طالع و خود شدید حقیقت از ساحت جان شاطع کرده در من ممانت که فرقی  
 امام زمانه است میزجایه اما معرفت امام علیه السلام چون معرفت نبی است و کل همام  
 معاد است اثبات از اثبات نبوت بنیاد است حقیقت چون همین شود اما در معاد متبیین شود  
 فلا زیرا که از آن خبر داده اند که آنرا **ان** کفر نبوت از آنجا که در بیست و نه عالم تابان کرده و هر چیزی  
 در جایی خود ترقی میماند که در اما مکلف تا با خدا بی نرسد یعنی آرزوهای و نفس خود نشود  
 و متناهی نگردد متعلق با خلق الله نمیشود و بگوشت و چشم و دست و پا و زبان و قلبه در آن غیره نمیشود  
 و تیره و نمیکرد و قوی بلند می شود و فریاد و فریاد رسال الله است و در سلف فرود آمد  
 در هاله که از آنجا معاد از دست عدالت و انظاحا که ایسا الله بدانکه از آن کفرین از آن فرقی  
 حاصل نمیشود جزا نیست که راه دنیا است هر چیزی که از آن افعالی از افعال و قلبه طالب مسوخ  
 نداد و کلام سعادت ظلم را و او می پیشا در باقی مقام عالی که ارشاد است باید سیدانکه بنیاد است  
 ارشاد جدید هر که این کلمات را بر تیب کوی میخواندند به بار قرب الی الله که با فضل او کوشد خلعت  
 قریب و الجلال پوشد پس نخست باید صفیبا خلقی نمود تا طوبی معرفت هادی تا توان پیروی  
 که معرفت هادی کامل شد بدانکه این صفیبه قابل شده هادی و معاد در نظر جلوه که است اما  
 شیخا بصیرت بصیرت است از آنجا که نیات جدا از نیاد است که خطیب کلام مولاست  
 دنیا نیست استراحت نفس در نیات بر عبادت از نیم جسم و حیثیت هم استراحت نفس است  
 تصدیق کند این معنی را مگر آنکه از یاد حبه مولاست است چون استراحت نفس از پیش بر  
 لشکر نیات را سر داشتی و لوی نظریه افراستی اما هر چیزی و محتاج جبراح و از آنجا  
 سخنان درشت شده هادی است سخنان باید عمل نمود تا جو احاطه کند در وجود از آنجا  
 هادی بار میشود و روح جبره بافته رجوع باسل خود صیفا بود به جبره راه تقریبی میاید  
 که صفات صمد از عالم اسفل است از روح بسته و چشم مشکلات است اما طریقتا که باید قول

ص

بفضل ایدلباس معرفت و در بریا اید اول معاد است یعنی همان نمودن الله و انقیاد است معاد است  
 قامت میماند و تو اهل ان نمودن او را یعنی کنایات است با بر اصطلاح انها اصل از عالمی است  
 و انکالی روح از جسم فوت چنانسان بودی الله که تحت است شک علالی و ایستاد و توفیق  
 او را امام یعنی پیشوایی باید که طریقه نمودن را باز شد و هر چه بود ان فی الحقیقه نبوت است که خبر  
 نیکند سا الله از آن کتاب حسنات و اجتناب از سیئات که در تیره فوت است و باین واسطه بعد از آن  
 و از افراط و تفریط برهد و عدل میشود و مقام بصیرت معلوم میشود زیرا که جز عدل و عدل از آن  
 نیست اسد و از تحلف و امر و نواهی می رسد اسکا که از صراط یقوت عدالت میگذرد و بعد از آن  
 رسیده موهبانه را عداد جز یکی نمی بیند و نمی بیند پس صفات نبوت تیره را در خود ثابت و سلبی را از  
 خود سلب میکند یعنی متصف بصفات الله است از باره من عرف نفسه فقد عرف ربه سر است  
 و متنیم با بر حال و مقال از کلام ربه تعالی که در و لیسو تکمیل بشی من الخوف و الجمع و تقصیر من الخوف  
 و الا نفس و الثمرات و لیسو القصارین الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا ان الله وانا الیه راجعون ان الله  
 علیه صلوات من ربه ورحمة واولئک هم المفلحون بدانند الله محقق که اصل اصول یکی است و ان  
 یکی را قاب و اصولی که در تیره هست و در این نیست هیچ شکی با اصول فرعی چه است و ان  
 فرعی بسیار است و هم همه عبادت است بلکه همه عبادت است و انرا کتب و نسخ است که در هر صحت  
 چون توفیقی است احتیاج بر ساد نوزشتن دیگر نیست یکی از آن کتب کافی است **ادب** زهد از زهد  
 ای سالکان شریعت طریقت از اعمال طریقت او یک دلیل وصول است بطلب و عین ادب و صحت  
 پیروی پیش قدم است بر سالکان این طلب هم از هر پیش و کم و حایه ارام قلب و معاشی نفس غم و حکم  
 چنانچه بقدر و همه پیش قدم را بنظر استحقاق اید یعنی خود یعنی خود بین و در این دهکده او کذا  
 نیست و قدری بحال دشوار پیش قدم اگر چه خود پر کاهی است بر سر باید زد که انصر شایسته و تو  
 از او خطائی اگر سرزد و حضور میاورد از دزدان دهکده و از آن دهکده زد که تو متبیین  
 و از او خطا نروی و خود را در ان مقام مشاهده کنی و در صحن به او بجا آید و هم در انجا  
 دلیل است یعنی تو را جبرئیل است از آنجا که اگر بخندل نرسیده بود حضرت بر دلیل سببش پیش



تسبیح است که او را انداخته باشد تا بقیه تنبیه بر وقت افراخته باشد هر چه میفرماید که جز من صلوات  
 و غیر من بخواند و اولی و پیش قدم است و امتحان آنرا که آنها را بشناخت بدیهه را خود را بر آید  
 کزیدی و بیفروغی که شکرند و بیا دیات همین **بای** بگوید که سالها از من حاج طلب و در دعا  
 بد و صفره به **بای** اولی و در شاه روی بعد از قریب اطلبی بروی و داده او **بای** **بای** در معرفت  
 حقیقت **قال الباقی** المرکز و اسالیف الحقیقه بیان حالی است که سالکان سلک الشریع و الطریقه و حکما  
 و اسرار اللطیف بیان حال آنها بحقیقت معرفت شناسان است حقیقت خود را در خدا و اولی  
 ایشان نیز در بیان شان عدالت منتهایان و منتهایان بر ما عرفان است که یکفام صدق است  
 اولی است جز من حق که بدست ناسدا **بای** عارف غیبی هر اسدا حق گفتن یک است **بای** تا حق بنید  
 بدیهه جان کفی حق که بدین معنی حق گفتن **بای** در حق چون با حقیقت **بای** تا هم بخورد و در حق  
 ان فرمود رسول ما عرفان هم گفتن **بای** عارفان **بای** اللک شیخ و در طریقه این معرفت است فی الحقیقه  
 حالست حقیقت ای عشق **بای** اولی و اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 بیاشاره و کور و زجلا و بیاشاره و محو موسم و محو معلوم **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 بخیر **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 خود شنید که چون خود انا و **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 فهم و در همدار که خورشید **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 از سر او کل چینه خود بین بصیرت که **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 دو عین عیان جز عین عیان **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 جانان کل چینه **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 زجانان هم **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 فهم **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 و صفره **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 فی الشیخ **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی

سخن

سخنی نیست جز در کون و حضور و کبریا با جاست ساند **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 بسا و کسانند **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 اثار و وحد **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 هفتا ساند **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 از خود **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 و بسا **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 انالی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 مقام **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 شیخ **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 تا در **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 حسین **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 عشرت **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 شیخ **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 در عین **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 جام **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 و بر **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 و پیش **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 دعد **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 از **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 باده **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 الله **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی  
 سبح **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی **بای** اولی و اولی

سقا نشانه آینه چو خورشید آینه شده شسته ز خود بینی و خود برین شده بر لبها ز چو عشاق ذرات اول  
از هستی خود بر کنان قطره صفت اصلان هم شده از کم و کم دستم از کم شده اوستا لان الکرولی الله  
چو جوی در دنیا می فنا چون هفتکی است که زانیاست هر چه بود و خود نیست ذکر کتاب لایب فی هدی  
للقین کل من علیها فان یسوع بعد بکة و الحلاله الاکرام بقا جی است بدمام و عدام و عدام و عدام  
صبر جام است در و دان بدمام از آغاز و انجام از وجه خود چو کرم زان چو خود چو جرم سئل عن البیا  
متوالی متواتر عن کل شیء هالک الا وجهه فلما بعن وجه الله الذی هیلک وجهه اگر باقی است لیکن جام  
بقا است باقی است گوشه شوی کسی واقفا از ترس باقی شود که معنی جمله سول الله و ابصرت ما بعت  
علاقه شود سخن یکی از سلاطین مالک فقر و ذنباست اندر ای الاله الله خوشتر و کد شتم عناد محمد  
رسول الله صبران کشتم زانروزه و جو احد نشوی واقفا از ترس نشوی سراحد زان روزان جز احد غیر  
از احد اگر نشد کلام سابق سرست آخر جان اول جاست حاشا قلند قلند ساقی جام بقا دان قلند  
باقی باقی بقا دان قلند در هر چینی است بنیاد قلند در هر جسمی بقا دان قلند در هر قلبی صبر است  
قلند در واقفا از ترس صبر است قلند در هر کوشی سمیع است قلند در خود صبر است الصبح است  
قلند در هر بزجاست شاهد قلند در تقوی و زهد است زاهد قلند در پیشه دین و اعتراف  
قلند در بر عاری خود مظهر قلند در عبودیت عابد قلند در مسجد و مسجد و مساجد  
قلند در صدق و صدق است صدق قلند در نون و نون و نون و نون قلند در ان و نون و نون و نون  
قلند در بر همه اسرافات قلند در شرف و بیضا و هستی است قلند در نون و نون و نون و نون  
قلند در کاه و کاه و کاه است خوبی هر زمانه در صرف و در حواست قلند در نقد صبران و جوی  
قلند در نون و نون و نون و نون است قلند در ظهور کل صفات قلند در بر رخس هر شاهمانست  
قلند در کاه مشاقت است که شرف قلند در بخشیم بپایند و نون قلند در نام و منصوب و منصوب  
قلند در صبر و صبر و صبر است قلند در عاصم و معصوم و عصمت قلند در حکم و حکم و حکم  
قلند در صبر و صبر و صبر است قلند در هر از صویش معطن قلند در شمس اول جلا است قلند  
بود که در جلال است قلند در مطربینم وصالست قلند در نغمه ساز و جود و حالست قلند در ولا

صنکار ساز است که هر چه در کربلا کرد و مجاز است قلند در ظاهر است اندم ظاهر مظاهر قلند  
جد ظاهر قلند در زمانه ظاهر و بی ظهوری لیک جسمانی نه نوبی قلند در خود بصر است  
چو هر صوری بنام او مقامات قلند در نام و بند است چو از اسم و صفت خود صبر است قلند  
در مکان و لامکانست قلند در جسم و جان و جسم و جان است قلند در قطب قطب جهان است  
قلند در جان جان جهان است قلند در شادمانی بسیار قلند در همتا شاد و ایاد محیط کن  
دو قلند قلند قلند در ان قلند در ان قلند در ناظر و منظور و منظور قلند در ان بندین  
قلند در قلند در انیا بدین قلند چو کرم و صفا و الله اکبر قلند در پاک از هر چند هر چون عنا  
شانه نما بقولون یقین ایجاد موجودات امکان طفیل عاشق و معشوق میدان صیران عاشق  
معشوق پیوست فضائی کار فرماست عشق است قلند در دست شش است سین است عیان  
کویم امیر المؤمنین است بود غائب هر غایب قلند علی بن ابطالب قلند علی بن ابطالب قلند  
که کنو است فاشن با پیغمبر هر نو علی ان نو احد که ان نو است نو ذات صمد سبحان الله  
که جز بان قلند در وصف فاشن نتواند بود و وصف شانی او پس سینه زبان هر موجود ناکر و سر نقشه  
بگرد بر کار نه اصال بگرد ماه بند خط یا یار و یقین بقا لاطهان با یاد قلند در دیوان سبک  
الذی بزجام جهان غمار که مرآة المحققین است ستم از ذنک حوالت محفوظند و عین جان دان  
ان مخلوط نا طالبان محققان صورت حال خود را از مظاهرش مشاهده کنند و مدققان در  
طریق تحقیق و تحقیق مشاهده کنند و ساکنان عاشقان عکس انوار جلال و جمال ایا و انوار  
ببینند و مشاقتان در دکان نون و بخشیم بازا و اسرارش نشینند تا هر بدین از صبر و صبر و صبر  
او کل و انقباض انوارش صیغه امین امین الاله العابدین بن الحاج محمد معصوم قدم الکتاب  
المستطاب بدر العبد الخانی العاصی بن العابدین بن الحاج محمد معصوم القریبی الملقب  
ببرحه علی خاکن استان حضرت مستعلی شاه شبر و ابی النعمه الیه  
الانقباضات فی الیه فی اول الحجة کرمان فی ظهور يوم الاربعاء  
ربیع المولد من شهر سنه سبع واربعین بعد المائین  
والا لفتن الحجة النبویة علی صاحبها السلام

ببرحه علی خاکن استان حضرت مستعلی شاه شبر و ابی النعمه الیه  
الانقباضات فی الیه فی اول الحجة کرمان فی ظهور يوم الاربعاء  
ربیع المولد من شهر سنه سبع واربعین بعد المائین  
والا لفتن الحجة النبویة علی صاحبها السلام

*[Faint, illegible handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic.]*

*[Faint, illegible handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic.]*





تسليم في قبضتهم بانه وبما جارت بكنته وسرته وتحققهم لحوال الصبر ووجهه وحيد بالعينين السجدين من قطع  
 الدنيا الاخرى مع كونه فيهما من اطلع على ما غاب عن اهل الدنيا من احوال البرزخ واطلوا فانما منهم من شقها  
 عطاها تلك الاحوال اهل الدنيا العبادات الواضحة والبيانات الواضحة حتى لا يتم في مصحف من مصفاها سره  
 ومصالح جهرا لغو سره باقية التامة برون ما لا يرى الناس وسعوليا وانهم مالا يسع الناس عن مشاهدته  
 ومسموعات لهيكلة الناس الا كل الشئ في صور النفس عن اهل احوال الاخرة هو واقعهم بهذا بل ان شقها لهما  
 بتدبير ما والا نفس والرياضات الذميمة التي تقبض عنها وكان هولاء المومنون قوما منزهين عن تلك العبادات  
 على الواجفون منهم بملازمة ذكر الله وطرقة الرابضة التامة حتى يمارت لغو سره كبري في جلاوة صوفيا  
 شغلها في الالفة فحقت في ما قد تحقت بها بالبرهان والبرهان السجدين بسبل النجاة وسبيل الوفاء  
 وما يبرهنها فسكو على غير وجهه والناس على ايمان واخبروا عن امور شاهدها ما عينها بصبر وسعول  
 باذان عقولهم فكأنهم في وضوح ذلك لهم وظهوره واخبرهم عنه فترشا بهد ما مات بهد الناس كبري  
 ما لم يشهدوا الناس سموا المسموعه الا ان قال قوله وتعلمت عليهم السجدة في الالفة مستدوا في وضوح  
 لافاضة السجدة عليها وهي المرتبة الثالثة من احوال السالك بعد الطهانية في ذلك ان كثرة تلك البروق  
 والارباع التي كانت في حق ابيها كان مظلوما منها ما لو نفا كانت تحصل لا بمشبهة السالك في غير احوال  
 وادواته وفتح ابواب السجدة لهم في الالفة ابواب الجود والالفة فافاضة الكلمات عليهم كما قال الله  
 ففحصنا ابواب السجدة بما منظره ومعاها الكلمات مراتب الاجتهاد اليها ذلك للقاء عددي التي اطلع الله  
 عليهم فيها في حق سعيهم في احوال الصالحة السليخة اليها في جدهم في حقها انتهى العزير جرحون من احوالهم  
 شريف كثر عيان من العقبين ناشي شدة همتهم بهد مراتب السجدة كسجدة همت اضعف  
 انما واد لو ان راسا وكر ودرجات تخرج مراتب السجدة كسجدة همتهم بهد مراتب السجدة همت اضعف  
 متعالم قضاها في ان السجدة في احوال العزير بما كانه اذ يراى في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة  
 شريف مذكور همت الالفة في جدهم في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة  
 سه جزا اول ذكر دوم مراتب السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة  
 على وراثة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة  
 بل في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة  
 في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة

وفي عدة الالفة في الحديث انما جليس من فكر في في حديث آخر ما سوسى اهل من فكر في في الالفة  
 في خطبة همام في وصف المؤمن فيصبح وهم لا يدران كان في الغائبين كتب في الفكرين وان  
 كان في الفكرين لم يكتب من الغائبين وفي نوب الاحوال بالذم ما سوسى احوال السجدة في السجدة  
 وعابرين جدي والارضين السجدة في كونه مظلوما لانه في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 ما من شئ الا وله جذبه في السجدة في كونه مظلوما لانه في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 الغالب على عدي والاشغال لم يجعلت لهم ولذته في كونه مظلوما لانه في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 عشق وعشقته واداعشقه رفعت الحجاب بيني وبينه ما ليس به الا من الناس وانك كلامهم كلام  
 الانبياء اولئك الالفة لاهل احوال الذين انوارت اهل الالفة في حقاوتها واداعشقه رفعت الحجاب  
 في حقاوتها وهم وعظم وروي بالبرهان لانه في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 وفي صبر الالفة في حقاوتها قال قراءة القرآن في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 الصلوة وذكر الالفة في حقاوتها قال قراءة القرآن في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 ذكرا في الحديث القدسي انما يمدح طاعتك على قلبه فزالت الغالب عليه المشرك بذكرى لم يزلت  
 سبته وكنت جليلة ومخافة وشايع كثره في حقاوتها في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 في همت اضعف همتهم بهد مراتب السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة  
 عن الصادق همتهم بهد مراتب السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة  
 علافة الالفة والمعصية علافة الصلوة واصلا من الذكر والغفلة همتهم بهد مراتب السجدة  
 وراثة كاهنات فانها همت الالفة في حقاوتها في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 تملك قلبه السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة في احوال السجدة  
 لركه وجهدك ولكن كالنجم روجه او كالا لاقف فالارض الكبر خيرا في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 كلفك به كلفك ساره ونهيد ووجهه وولادته فلا تها دون ما كلفك في حقاوتها في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 الخوف والحنن وجعل ذكر الله مولد لعل ذكره لك فانه ذكرك وهو في حقاوتها في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين  
 واهي اتم عن ذكرك له وهين هو في حقاوتها في لفت بالبرهان لانه لانه وعابرين

وتنزل من تلك رواية كرهه وفضل السابق وتصرف عنه ذلك كما غاب وان كثر في جنب منه  
 وتخصص به من قبل الشارح عن حقيقة العرفه قال الحيرة بذلك ثم وعن حقيقة القول في الغفل  
 عن الله والنكاح الهدى الذي سدا مسلكه ليدون طريقه اوضح واوضح من الذكر وان لم يكن غيره  
 قوله تعالى انما جليس من كل شيء فكذلك حال العبد في حاله وبجانبه شراب وعطش اذ لا ذكر فانه كما  
 بتبريف المجتهد فذكر عن ان الولاية وسبب الرصلة وتخصيص الامارة وعلامة صحبه الولاية وسبب  
 ان عبد الله النبي بعث رسول الله ابا يزيد البرطحي فبني ما قال ابا يزيد ان اجد الله ليعول ان  
 لمساك حارث سيرة ميمنا ذات تحت كل شجرة طوبى فقال ابو يزيد للرسول انه لم يخش شجرة  
 طوبى ما دنا على ذكره فان لم تصدقني فاقبل ما قال انما الذي امنوا واطمن قلوبهم بكلمة  
 الالف طوبى لهم وحسن مآب اذ هو ان نزل كما في رواية كما هو في حديثه وضيع عقاب  
 ان يودول له وقت سباجه جفرا اندرونا شامخ في فروع من الهارثين ويروي  
 ابراهيم بن عيسى قال ان الله تعالى يحيا العباد الذين اذكروا وعبدوا الله تعالى من غير  
 ان يروه ويريم نفسه من غير ان يتعلموا من ان يرى واظهر من ان يخفي مع  
 فتقوه واتبعت سبانه كمن اتسوا بذكره وما زلت اهدنا الله الا في كتاب الله الحكيم الهدى  
 والبيبان اقول وهذا الحديث الشريف شارة الانبياء والاشيخاء والسياسين في شجرة الولاية اذ  
 وقال ابو عبد الله النبي ان الله جنته من غير ان يكون فيها ما كان امننا طوبى له وحسن مآب فيقال  
 الا شرف كراهه وقال انه في بعض الكتب ليل الحكيم واخباره تنوع في كراهه وسببه فاق  
 نعم الرب في الدنيا والاخرة وكان ابو يزيد رحمه الله يقول ان الله لم يقل الا الله  
 فيقول له في ذلك فقال لان من عرف الله سبحانه لا يذكر سوى له فاخاف ان اقول الا الله الله  
 فاموت قبل ان اقول الا الله قال ابو يزيد رحمه الله في المنام كاتي رقت الالهة  
 فاصبح على اللبنة في كل منها فقالوا ابا يزيد فقال نعم ان الله المموت فقلت انما كاتي  
 من الله ان يكون ذكرى له في غير قصه رسول الله ويكون الذكرى له في حدوده واجل معدود  
 وهو يقول اذكر واكثر ذكره كثيرا وقيل لابي يزيد قال تعالى تذكر الله في فقال البرطحي

في غير من يكون له الذكر

ان الذكر قال انما اشتمل اهل النعيم بالنعيم واهل البؤس بالبؤس فاقول بين يدي المنعم بقدي الابد من الابد الاله  
 اقول انه روي ان ابا عبد الله عليه السلام قال لا يترك  
 كنت بين يدي فاما لا يفضل عليك حتى عاك كل حال اراك تساني وروي ان الله قال لموسى  
 يا موسى اذ اقبل صلوة ولا ذكرا الا لمن يرضع لعطش ويطرم قلبه في يرضع عمره بذكرى موسى  
 ان شدة في النفس كمثل الغرور في الجبان لا ينفعه طعمها ومحبس رفقها جعل له عند الخوف امنا والظلمة  
 لوزا حسية قبل ان يدعوى وعطشته قبل ان يسأل له وقال ابو يزيد رحمه الله ان الله قال لموسى  
 موسى انك ان لم تعلمها اذ لم تستطع ان تظن انك لو اذناهم بصرهم وقال ابن عيسى رحمه الله  
 الله وعاقره شيطان فاذا ذكره فترس وانما روي ان يعقوب بن ابي طالب رضي الله عنه قال  
 ان يعقوب المسمى بذكر يوسف ابراهيم فقلت في ذلك في فبرق لركنت في شجرة  
 بعن ذكر خري لفرقة في ساحتها فقلت في ذلك في فبرق لركنت في شجرة  
 في اول اليوم لا انبت خري في الظلمة وعلقت رايه البيرة الهى واكثر السادة التي لا اذكر فيها ما  
 الدنيا والخرة الا بذكرك وقيل اني ان من يكون ذكرا للعبادة فيها مال اذ كان عارفا ومترقا  
 في كتاب التوحيد والعين على الرضا عن رسول الله قال ان الله عز وجل علم عمره من قوله صلى الله  
 تحت العرش في خلقه على الحوت في الارض ان يولد في انا قال الله الله الله الله الله الله الله الله الله  
 فيقول مبارك وقل انك من موسى فيقول انك وانت لم تغفر لعاقل ما فيقول انك مبارك وقل انك مبارك  
 سكان سموا في حضرت عاقلها وفي جوابه السنية من كمالها في كبرية في التورية التي لم تتغير في  
 سال في فقال تب قريب مني فاجابك ام بعيدا كما كنت فاعلم ان الله عز وجل علم عمره من قوله صلى الله  
 فقال موسى من يترك يوم لا يترك قال الذين يدرونني فاذكروم وبتجارتهم في فاقبهم فاذكروم  
 الذين ان اردت ان احبب اهل الارض لم يذكروكم فذمتهم بهم ويطعمهم فيما وحفظ الله برعسى  
 بعيسى اذ قال فابك واكثر ذكرى في المذوات واعلم ان سروري ان تصبها لا تكن في ذلك صيا لا تكن  
 مذبا وفي شئ من السلافة على ان قيل لعيسى بل اعد من الحق في تلك حال من كان نظره حيرة وصمته كبره  
 وكلامه ذكرا فادرس في المجلس الشيخ رة عن ابي بصير عا قال لا يزال المؤمن في صلوة ما كان في ذكر الله  
 فاما كان او جالس او مضطج ان الله يقول الذين لم يكونوا في صلواتهم في صلواتهم في صلواتهم

في فروع السميت والارض بنما خلقت هذا بالما سخاكت فمنا غدا بنفاز و في كباب عيسى كمن قبل النفس غرض  
 ذكري فاعقب القلب عين تدرني باعيسى كمن حيث ما كنت عا اقبال على كل مني من اهل ما قبله على العا كيم  
 فانه است اربد ليهوكم ما دروز انك بكم قال **يا كثر بوز انك بكم** وتلك را وا في رجل البقة فقال  
 انا قد اكرت الذنوب والخطايا افران ان بنت لعين فقال **يا كثر بوز انك بكم** ما سمعت به من العرب من  
 فكيف لا يقبل القليل باليه وفي القديس باعيسى في الا ان من ساء فكيف لا من بركه انما اجل عامن  
 عصا وكثيره اجل من الطين قال فوالقون حجت الموم بظلاله علا وتالذرير وانته بجد طلاوة  
 ذكره ووجبت من اقبل الما لفق للفق يقول الا ووجبت من لا يعرف الكمال انه و به هو لا يعرف  
 ووجبت من ناه من ماله الا وصله كيف هو لا يعرفه ووجبت من لا يعرفه مولاه كيف هو لا يعرفه  
 مع قبيش ابر و دوزن **يا كثر بوز انك بكم** انك بكم من كثر في كثر من اهل من  
 حيا من خواسن ما جاهدنا كتم من العجز الكوي لم يبروا ثم قدم دره له بوان **يا كثر بوز انك بكم**  
 ان كسر او را ذكر كين فروده كمن بركه كرون بوز انك بكم او بوز انك بكم بوز انك بكم  
 جلي و ريدن بوس عي بوم كمن خود لا زو و با و رساله في تحريم العيا من عا بده اعدا في حديث طليل  
 في تحريم قولها ثم قال الذي قلن انا ج منه ما عذر ربك قال ولم يفرغ ليرفع في حاله الا انه فرجوه  
 فذلك قال ما ساء له من كثر في كثر في السنين ارضع سنين قال و في ارضعها الا بوز انك بكم  
**يا كثر بوز انك بكم** انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم  
 قال فمن ملك الدعا الذي دعوت به حتى جعل لك من العجب فما فقال **يا كثر بوز انك بكم**  
 انطق لساني يصي فعدرك فقال **يا كثر بوز انك بكم** قال فمن عرف كيد امارة العزير والتمويه فقال  
**يا كثر بوز انك بكم** قال فمن الهك تاويل اربا فقال **يا كثر بوز انك بكم** قال فكيف استغث بغيري ولم استغث  
 بديستغ ان افر فبك من السجح استغثت فانت لعبد من عبادي ليدركك في فموق  
 من فاق في قبضتي ولم تفزع الا مالبث في السجح فذنبك بضع سنين يا كثر بوز انك بكم  
 و في رواية اخرى كثر قال اني ما فعلت من فعل كذا وكذا لما صح بوضعه فذنه على الارض  
 وقال يا رب انت و نه رواه اخرى لا مال للفق اذ في عندك اناه جبريل فيضيه عليه  
 حتى كثره على الارض البقة فقال **يا كثر بوز انك بكم** ما ارى عجزا بغير افاق الحجر فقال

اتولى

اذكره

قال في شرحه كثر بوز انك بكم  
فقال في حديثه

فقال ما ارى قال ارى وودوه صغيرة كمال من اذرقها قال انه زو جل قال فلان ربك لعيل لم اهن منه  
 الدودة في ذلك الحجر في عوارض البقعة قلت اني انا في القول لافق اذ كرف عندك لبعين ثم سخن  
 بمقالك هذا بضع سنين قال بكي بوضعه ذلك حتى يراك بكي في الجيطان قال فنادى به اهل سخن  
 فصالحهم عا ان يسيك لوما وليك لوما فقال في اليوم الذي كنت اسيك جلاوة فخر على ابيهم قال  
 اذا اصحاب الوب في يوم شب حدث اسن فعدده اخذوه فقالوا له يا ارب لوما في شبنا بكي لعل الله  
 كان يحبنا لا في شبنا و ما زنى اهلك بظلاله الذي لم يتبل به احد الا من اكرت سنة فقال  
 الوب و حرة ربه اذ لم يعلم انه اكلت طعنا الا و يتم او ضعيف بكل معي ما عرض الم اعلان كلالا  
 طاعة الا اذ غرت باربعها عا بدي فقال الشك بكم غير شي ابر حتى ظهر من بارة زنه لكان  
 لسته يا فقال الوب برب لو جعلت جباركم انك لا و انت حتى فبعث الوب في غمته فقال  
 يا ارب اد انا بكت فقل قد كعدك معك و اما انما فاقرب علم انك قال ارب انك تعلم انم لم  
 يعرف من اسرا قط مالا الا طاعة الا اذ غرت باربعها عا لعل الله لم يحكم الوب كالمسك  
 قال فتوذي من العائمة لبعثة الفسا بال ارب من صيرك بعد لاد والفسن عن عا نون و حدة و حدة  
 و كبره والنس عن عا نون انمن عا انه باله منه الائمة عليك قال فاعلا ارب في موضعه في فيه ثم  
 قال لالغا يا رب استغثت ذلك برب في قال يا زل ارب كمن في كمن في جرح فغلب  
 الا و حاد من مكالن وا طرا وانبت الوب فوضاه و ر و عليه امله و امله و امله و امله  
 به انك اذ كرهت **يا كثر بوز انك بكم** انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم انك بكم  
 كره قال ارب كذا بطلب بطلب بربانه و بعضي هاروب كمنه لقريرا كره لبا باك بكرة انا زخيرة  
 و سنج بدالين و رباله و اربان كمن هاروب كمنه لقريرا كره لبا باك بكرة انا زخيرة سمعت  
 و ا حاد با كره فوقع في قلبه فحققت قوله من جبال رياض في رياض في رياض في رياض في رياض  
 فذكر كثر في امصاع جميع الكصا لانهما من قوم ولا يحصل الا بالقرية القرية الحجة و الحجة بولام  
 الذكر قال النبي ما من عا في شيا كمنه و كرهه الذكر كمنه و كرهه كمنه لا تها لا يدرك بالرس  
 و الباطن مشغلي بغيره فصعب القضي و ليس السالك في الا بتام فلا بد من العمل بالالفحة والالفحة  
 و الاستيناس مع الله و ادم الذكر و الله قال انهم ما ذكره و انك كمنه و انك كمنه و انك كمنه و انك كمنه





پسند و از دل جبر است و او را صورتیست که گویند که عبارت از حروف منقطی آن باشد و باطل و در  
 حقیقت ذکر است و آنچه مرتب می شود از تکرار بطریق در وقت و در بیان و در بیان خود است که  
 او حکم کثرت در او بر سقواست و معنویست که است مرتب کثرت با کثرت بلکه میان باید که حالت  
 او عکس نماید من شود که بران بود و یعنی جانب حقیقت بر حقیقت غالب است پس نسبت به بدید باید  
 میان حق و قلی که مال او این باشد پس در این حکم ظاهر شد من سخن در بنده از حروف منوال  
 سوانع و او را بر بند شد یعنی که فردی آید از حق با و پسین که قوی ظاهره و باطنه بلکه حکما صفات  
 او از ذات بگرد پس نهی که در غیر زمین این کرد و در صورت روح و روحانیت غیران روح  
 و روحانیت سابق که در از حقیقت آنکه نسبت او قایل کرد در در روح و در یک سو است که در و است  
 او مستقیم شود از حقیقت بر روان امدان از کرا از با طبیعت و مشغول بر توفیق الاله القهار در در توفیق  
 صغری ظاهر کرد و یعنی حق تعالی صفات ایجاب و قدرت که انسانی تحقق کرده ظاهر کرده و ظاهر  
 ایشان است و با باشد چون جنبی شود اتفاقا و در شان هر چیز زنده کرد چون مدرک در این تیره  
 حق است در زبان حال او این طاقت کند که و بلاسم من آله عالم مختص او آنچه بعد از این می آید  
 ممکن نیست بیان او بلکه حسب تیر و کتمان انما از کمال علیه فخلق چه استعداد اشخاص  
 مختلف است و فیض من تمام تابع استعداد است مایع آله الله من من ممت غلام که او باید که  
 ظاهره من میده و هو العزیز الحکیم از آن است که در حروف بود و ذکر فوارق و کرامات  
 گفته است که این فوارق و کرامات از قدرت است از تیره که در هر تیره یک و وجود ذکر و کرامات  
 ای عزیز بعد از تیره است که در هر تیره یک و در هر تیره یک و در هر تیره یک و در هر تیره یک  
 علیه رحمت و غضب است و او که رحمت و غضب منبع است و الا لا و آنچه از آن است که واقع است  
 در کفافی و ارواح و عالم مثال که در این عالم ارواح بعد از ظاهر باشد و معانی ظهور بر آن  
 پیدا میکند چنانچه علم مثلا بعد از تیره ظاهر شود و همچنین منبع اعتدال در کفافی عالم حسن آید  
 و معوق یعنی ولادت نشانی که حضرت عیسی فرموده که من بخلق ملکوت السموات من لم یولد  
 و منغی است با من بخلق و صحبت حق بخلق چنانچه آن را و در حدیث آمده می آید و در هر تیره  
 او بیان در هر تیره یک و در هر تیره یک و در هر تیره یک و در هر تیره یک

۲۶

۲

۴۰

و معوق که بقیته نشانی قوی و حائیه که از خود علامه اند مثل قوی و حسن ظاهره و قوی فاخریه و نشانی  
 و غیران در مواد طبیعت که بقیته ترتیب ایشان بهم چنانکه مذکور شد و کیفیت مخصوص روح از بیان  
 و استخراج ایشان بهم چنانکه مذکور شد در بیان استعلام که در کیفیت معلوم تحقیق که این را  
 بخشید و مشاهده کرد و او حکم کثرت انما در این کثرت حقیقت معراج روحانی بر او ظاهر شد  
 و در نماند و در هیچ مرتبه از مرتب در بقیه و بر او معلوم می دست نداد و در معلوم حقیقی ندان  
 باشد چنانچه آب موع در کل حق سبحانه و تعالی بدان تیش نماند که آب در کل واقع است  
 بصفت مائیه ظاهر شود که کل لا یجدیه تقطیر نماند و الا فروع عاریت در کل محض نماند مستحکم  
 و معوق نشنا و بقا و معوق تیر و لیک و مایل با بر و موجب او و از یکا و می عینی است از او این  
 تیره و عارض ظاهر و موجود شد که عبارت از نفس موجود است و این عروس و نسبت بر اول المقدمه  
 فلو نماند موجود است با وجود الحق یعنی وجود ریاضت و در این تیره انو موجود موجود است و صفات  
 حق مثل شکر و مکر و استهزاء و غیران که شریعت بیان اطلاق شد و معوق که تیره در طلب  
 اصلاح است از این عالم که نام نماند که در و با جمل مقتضای اصل ظاهر کرد و در معوق تیره سبحان بر اسر  
 خود در ارواح با طایع و در مرتبه با طلاق حمیده با اطلاق ذمیه یعنی در این تیره که روح جبر است  
 و معوق حکم کثرت و طبیعت کثرت و اینچنین اطلاق حمیده غلبه با اطلاق ذمیه کثرت و حقیقت حقیقت  
 غالب شده تا کاه در حال شکر شود و جانب حقیقت غالب است بر جانب حقیقت و معوق تیره  
 این تیره حاصل شود و همچنین معوق بسیاری از علوم و هر دو که مندرج و مندرج است در این تیره است  
 حاصل آید که کلام مذکور آنها موجب طاعت است بجز جوش با موز که از آن است که در راه مراتب  
 بحسب یافته نام و از آنرا شایع الیه الذکر یعنی این با وظایف علیه تیره لیربط حرکت انسان و بیق ظهوره  
 اللفظ کاتما جاریه علی اللسان و در با وظایف علیه تیره لیربط الاثر علی اللسان و بیق ظهوره اللفظ  
 علی القلب ثم یوظف علیه یعنی ظهوره اللفظ علی القلب و بیق حقیقه ظاهره غالبه علیه فیه لیک  
 بیفخ القلب علی سوی التیره و یرید لظهوره اللفظ الذکر و از آن مایه و مانع قولن الله و لای معنی  
 الیه معبود و بیفخ علیه باب التیره خذ ذلک کیف علیه من الیه و کس فی حروف عاریت کلمات بر علیه  
 سده لیربطه فان راه بلید او و قاف علیه بر ده الاله الاعمال الظاهره و قدرته الیه بدین

لنا له بکثره شکل منزه لافق له ولشکل مذاق بل علیکم بدین العجزنا بعزنا ایچ مقصود است از ذکر  
 وقوف علیت که ملائمه است و تغییر را قیام با الله و جبران ذکر او قوف بقدر کمال است  
 حقیقت تو صد در دل فاکر قرار کرد و چشم بصیرت وی کشاد کرد و نوار ارمیان عقل شرح  
 و توضیح بیخ ساقی نه نماید و درین مقام حقیقت ذکر صفت لایتم مل کرد و ولعولان  
 سمای رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یک شود و هیچ اندیشه غیر سیمانه نماند و ذکر در ذکر  
 فایز کرد و چون بارگاه دل ندر صحت اغیار عالم کرد و بکلمه لا یسبح الخیرت جلال سلطان اله  
 سجا نماید بکلمه و عاده از ذکر مخرج در لایس صرف صوت و خاصیت کل شیئی مالک الله و جلال  
 شود ذکر روح با زکری روح وجود او در بحر معانی از ذکر کم مستغرق و مستغرق ذکر ذکر  
 تا زجالت با یک دل بکثره نیست چون توفیق نشوی از ذکر ذکر ذکر حقیقه که گفته اند است  
 البعز ذکر الله و ذکر تبه بکلمه لعل الف و بکلمه تا کلمه فو لن او را حاصل آید و اگر معنی صحیح  
 بود و طالب در طلب صادق و قانیت بنداید که قدما قل او را خوا شده که در اندیشه است  
 الف و باء و حقیقه ذکر عبارت عن تکلیف الله سبحانه من هیئت اسم الکلمه و ذکر به شکر حق التوکل  
 دستم دهد و شکر کلمه شکر الله شکر کرد و یاد باید کرد که از آن بود همان در بیان کمال ادیان  
 جانان فرود آید پس چون تو در یادش وی در غیبتش آن یاد نشد یاد زینها که مکتوب شد  
 اینست به سخن: قال الشيخ الشیرازی رحمه الله فی التعلیق الشارح علی ان التمرید مالک الله  
 طریق الله بکثره توبه بار عایشه لایصل الا حقیقه الله سبحانه از شرط اکه باید یاد با و بنوی  
 باشد زیرا که ذکر کفای مقام است با شستن و طهارت صلاح متعلق است بدو در صلاح متعلقه  
 مشکل است و الوضوء صلاح المؤمن و در احادیث بزرگوار بر وضوء و قوا عیان از ذکر شد است  
 چهارم آنکه بنای ذکر را بر توبه رضوی گذرند و تفصیل توبه در ادب سیدان آمده باید با وجود  
 مخالفت ذکر در از یاد تضرعی باشد بجم نیک در خانه خلایق و کویک و لطیف و ناریه ذکر کند  
 که در صمیمت کس از از می نامست و در صداد العباد کعبه است که اگر بوی جفین سوزان  
 ششم رو بقبله بنشیند و در هیچ نشستن در جمله اوقات نهی شده است الا وقت ذکر کفای  
 در در صداد العباد کعبه است که سینه در چون نماز باید او بگذردی در مقام قیوم غیر کفای

بدر کفای مع لفت تا انساب بر ابدی پس دلیل استیسا با غیرت بر عمل معمول بند زواهل  
 طریقت خواهد بود و حدیث دیگر عقرب خواهد اندک تا راه بصیرت در وقت ذکر سیدان  
 بر روی ران نهد و دل فاکر کند و چشم بر هم نهد بظلم نام شوره کند در کلمه لا اله الا الله  
 بقوت تمام که او نهد ذکر چنانکه لازمن ناف بر اید الله بر دل زور برد و جوی که اثر ذکر و توح  
 او بکلمه عضا رسد و لیکن او از بلند کند و تا نواز و رقصا و فضا صوت گوید چنانچه فرموده  
 و از کربک غافله که نواز و ضیفه و درین برین عقل بر اینصوبه ذکر است و و مادم گوید  
 و در مل مغز ذکر می اندیش و نفسی فراط میز و چنانچه در بعضی لاله هر خاطر که در پیش آید در دل  
 نفسی کند از نیک بد با نفع که هیچ چیز نماند و مطلوب و محبوب ندر نام آید جز خدا و کمال خوا  
 نیس میکند و حضرت عزت لا محله و مقصودی و جوی به نهایت میکند با الله چنانچه در هر ذکر  
 از اول تا آخر خاطر بند یعنی و انبات و هر وقت در اندرون دل فاکر کند هر ضربه که دل با بان  
 پیوند نماید بجز او از نظر در نده آورد و دل را بکفایت عزت دهد و از اول استیسا به تبه  
 و بعضی لاله ان سوندر باطل کند و هیچ جهت انحراف از اول بر کند و بر تصرف لاله حقیقت حق را  
 قایم مقام حقیقت انچه بکند و بر این ترتیب مداومت نماید تا بدیج دل از جمله حیوانیه مالوت  
 فارغ و خلا شود چنان کن ذکر حق بر میزاید که کم کردی که از ناریه شایمان و دلیل بر نیست ذکر  
 بطریق مذکور از حد و صبر است اول شایح در اوله همان نظر جاوید متواتره المعنی که از حد  
 روایت نموده بلکه من بطنه خواب من علم عمل فعلی و کمال العمل الحسن ذلک الشراب و تبه  
 وان لم یکن الحدیث کما یلقه و غیره ان کان رسول الله لم یقله و در کافه و وانه باج  
 از برای اهل بی عیون نموده و در قرین الاستاد حدیث صحیح در اینج ذکر نموده و بعضی  
 او قایم معنوی نموده اند و در عماد الهی از طریق نامه حدیثی نقل نموده است بعد از آن که است  
 فرما صد المعنی جمیع علی غدا الفی فی شیخ با الایامه و شرح در ایه حدیث بعد از ذکر حدیث  
 حسن با ابراهیم بن یاسم عن ائمه که حدیث است ان بده الروایه مما تصدق بها الفاضله فیه ما عرفت  
 من افاق العاده ایضا علی ذلک و الحاصل قطع از اجماع طایفه امامیه و قطع نظر از اجماع مسلمین



كل واحد يطلب الاخر لئلا يفتقر الى غيره في الطريق في موضع معين او في قلبه اقله لا يفتقر الى غيره  
 فكل واحد يطلب كل واحد هذا النزول على الاخر وهذا النزول على الحقيقة من العبد وهو وانما  
 سميانه نزولا لكونه يطلب تلك الصعود والنزول الحق العزير ان يفتح من ان له كما هي در مسال  
 مراد و مراد هي اتمه و كما هي در طالع ايشاد و همتها كما هي در ملكه كما هي در ملكه و طالع  
 از مرتبه مولود ثمره سلوک نبياد و کند و بتوجهي که نزول حقیقت است في ذی انعام ثابته فموسس  
 اکنون بر عکس می رسد بسوی علی ثابته خود چون منزل قطع کرد که عبودیت را بجا نماند  
 که التقاد در وسط واقع نشد بر طرف که نزدیک است ابتدا از طرف سو در آمدن مقدم بود اگر  
 چنانچه بجا نماند حق قرب بنده که مضاف به بنده در آمدن نماند که کونند و اگر چنانچه بر بنده قرب  
 باشد از تقریب از جانب حق سبحانه و تعالی نماند فو نماند و سلوک عبارت از سر و ان آمدن از اول  
 و در آمدن در تکلیف است که رتبه متهمان را سلوک و در غیره نماند و درگاه سلوک است و این درجه  
 کسی را نصیب کرد که متابعت اولیا باشد منوره بقدم فثابته در وقت بقاء فطرت بقاء بقاء  
 او در العزیز کون مرتبه تمام است این را به امتیاز ایشان بحضرت سلطان نماند و نماند  
 نماند و اهل تکلیف را مرتبه وزارت که حضرت سلطان ایشان را بنایستاب خود است  
 و در تصرف حاکمات اختیار داده و مطلق العنان گردانیده پس اهل تکلیف حال ایشان این  
 از زوال بود هرگاه فو نماند با حق خود را ضحفت بصفت و در حال بحال مستعمل گردید  
 و اهل تکلیف را نیز کون است عوالت انما فرق است که ایشان را عوالت باطنی خویش نماند  
 و تصرف عوالت نماند و در صفت اهل تکلیف گفته اند که از فرق تصرف عوالت از اول است  
 و عیب از پیش بصیرت ایشان بکجا بر فو است و هیچ سبب از سبب نماند و ضحفت بحال  
 ایشان راه نیابد و هیچ فو از تکلیف است و عوالت ایشان از نشاء به محو است بحال این نماند  
 بود و عوالت باطنی و مشاهد عوالت در ایشان از نظر و صفت ایشان را تعقیب نماند و عوالت  
 تعجب در این است که عوالت او عوالت او عوالت او عوالت او عوالت او عوالت او عوالت او عوالت او  
 و در الحرف النفسی ان من اغبط اولیای عذی المؤمن الخائف الجاه و ذی الجاه لله عبادا  
 لیسوا بافتیاء و لا یشرکوا بغبطهم البتة و انما یشرکوا بهم و معانهم من الله عز و جل و لقد

و لقد تسمى انی عشره فبما منهم من استیج ارادته و ذکر بطریق مخصوصه ما منتهت به صباع الكفیع  
 قال علی بن ابي طالب ان تشتغل بالذکر تنقل و یثقل علی العاصی و یثقل ثوبه و یجلب علی الخلقه من انما  
 القبلة و اضعا بیدیه عا کتبه فاضا عنیه شرا عا الذکر و العظم و القوة بحيث اطعمه الا انه من  
 الرضرة و یضرب علی القلب بحيث یصل اثره علی الاعضاء و یخفف حدوته كما قال الله و انما ذکر ربك فاعرفها  
 و فیه من فکر المعناه علی القلب حتی یحيط الذکر بجمع الاعضاء و یستغرق فیها فان وردت  
 بغیبه طلاله و یقطع بحیثه و یثبته و یفرغ القلب علی الخصال الغفایه و یثقل بالمشاهدات  
 الرذالیة قال فی شرح منهاج الابرار عند قول الاثن الذکر فوق التقدر فان التقدر طلب  
 و الذکر وجوده یعنی ان التقدر لا یكون الا عند فقدان المطلوب یا عیب القلب بصفت النفس  
 فیلبس الیه و مطلوبه و انما الذکر فو عن ذی العوالت و فو من خلاصة الان نیه عن تصرف  
 النفس و ارجع الی الفطرة الا و لا یفکر ما انقطع فیها من الاصل من التوجه و اللعاف و لذی  
 بسبب العوالت یعنی الشئ كما قال الله و لقد عذبت الادم من قبل فیه و لم یجد حزنا و یزید  
 الذکر المعانی التي حصلت بالتفکر بعد انما یقول العبد الضعیف ینبغی ان یلزم من قوله  
 مستفادا معناه لیس هذا کقولها حتی یحیط الذکر بان معنی ما قربت که نماند اجال را نماند  
 و نفسیش با نماند و العزیز ذکر با حصره و موجب نفسی فو اطرد و مراد ان نماند بالمره  
 نفسی شرد و عوالت شیهه به بهوشی روی نماید بلکه فو نماند که نماند رفتن است به و در آنچه  
 است مانند و شرح این کلام که فاطر فرست است یعنی سبب است که در فعل المعنی نماند  
 می آید و روی اجابتی و وجودی دارد و بعضی اعادیت نفس است که دل را بان تحول مبادد  
 چنانچه دریه طفل را بان نه مشغول کند و این هم نوعی بهم محرومیت اما قسم اول و وزن  
 و غیره است و قسم دوم خفیه است و واهی که در هم بیاید باید داد آنچه دانست و وزن  
 بسته می نشیند و قرار میگیرد و آنچه با است و هر که بیاید می رود و آنچه میگرد و قسم اول باز  
 و قسم است برای آنکه باز معادن لطف مبعوث گشته است و داعی است بجهت بار معادن  
 نماند نماند و داعی نماند که اول است از لیدر و لطف است قبول بیاید کرد  
 و بعضی ای ان مسامت کردن و اگر نماند بخوف و نماند بر سبب بیاید رفتن است و در

درستد ما بر خورده قوه الهیه است معادمت ان نذاره و لولا ان ما را به بسا نضر خوا و قوه  
 اعوذ بک منک درین مقام باشد و انجی عمل ظاهر و قوی و غلات است اگر توفیق در کار  
 فاعلی معارض ان از معادون لطف اشباع باید که دفع ان کرده و اگر فرو که نیت شود  
 انما نظر قهری حکم خویش بر و براند و هیچ کس دست پیش از نماند او و درین فصل از ملامت  
 چهارم از اول اصل باجهت یعنی حرمت موقوفست بدلیا ما و امیکه دلیا بر این اقامه  
 شده است جوهر از کتاب ان شیئی است و صدوق که در مس لا بحیضه الخقیه موقوفست  
 بخیر نموده است و متمم شده است بکبریت شریف کل شیئی مطلق حتی بر و فی نهی و چون کسی  
 در ذکر عضو می دارد و نکرده است اصل جوهر است تا دلیل بر حرمت ان اقامه شود **فصل**  
 العیز لوجع کفنه اند که مالک میساید که سعی نماید در مراتب ذکر و در هیچ مرتبه توفیق  
 نماید اول مرتبه ذکر مداومت بر ذکر تا هر است یعنی در کس از در حقیقت دفع فواظر باشد  
 بر ذکر نماید بجز نماید تا ان ایستقام که در حضور نماید که عقیده اول از ذکر نماند پس کوشش  
 نماید در دفع ان قدر که تواند زیرا که مقصود اصفا فلوا بطن است که بر مطالب کفیه متممست  
 ذاکر فواظر است و قادر بر دفع ان نباشد و نسل جوید بکار باطن در دفع ان بر حیط  
 حروف الفاظ ذکر جبار در اک معانی با الفاظ مستعمله است نه آنکه تکرار فیلا مستعمل شود  
 مانند حدیث نفس ذاکر با بن نیز دفع نشود و نسل بکار ظاهری با عضو در دل و مراقبه  
 جوید تا آنکه فاعل مغلوب بشود و چون این طریقه کوشش خود سازد عضو کفرت می شود  
 زیاد شود و سلطنت و غلبه ذکر قوت گیرد و مرتبه ثلثیه که مقام موقوفست بر فایده در حد  
 لایسته ارضی و لاسمانی آنها را خواهد انداخته و فاعل و بنزله فرزند و بنیجهت از شکر طبیعت  
 بیرون و بوی طه استیلا و عدت استیلا مستوی و هموار شود و بلند می و شسته که منافی  
 ناموار است زایل کرد و شمس حضرت برود کار خود در و عدت و سحره افلاک  
 و تحسین متنزه از کدورت که لازم کثرت تعلقات کوشیده است پس اگر این حال ملکه کرده و  
 مع ممکن شود هر اینه میان حقیقت و تودر دیگرش ده کرده که هیچ و هر طریقیان باشد یعنی  
 باب فیض که از خمر و جود خاص است که ده کرده پس بلای آنچه در آنه و آنچه بر آنه و بلای

نصل

و بدانچه معامله است باحق و غلق و بدانچه مال خود را و بیدارین توجه مذکور حال کوشش  
 در هر توجیهی که بر هر در کار خود کنی چه در عبادت و چه در دوا و چه در اجتهاد و چه در تحصیل  
 صفات کلیه و جزئیه پس در طلب حق توجه بذات مطلق باید کرد که همه اعتبارات در حیطه  
 اوست نه توجه بسا الا از حق پس در این حکم فایده ذکر و توجه که نسبت میان حق و  
 بنده است تحقیق باید چه احکام فقهیه و حقوقی را که از شکر است که نیت یعنی پیش ازین  
 فواص فلفیقت بر حقیقت غالب بوده حال حدیث حقیقت بر فلفیقت غالب بوده  
 العیز الاول و الله سعه و تشریحی در تلبی باید و بعد در فیض زنده یابوس نماید  
 که گفته اند هلاک الابرار انجی و الکفار العیز منیاید و میساید اندم که کوشش  
 سعی شکر تا جانان این ملک بدست میساید نمودند باید عده نیت عمل کوشش  
 دریافت حق تمام بر بنده در اقل مال کس کند و ربط نماید تا اقل و از بر بنده بار شکر در کند  
 تا بنده مدار و حال او را دانند که المناسق بالتعب اجرت من المینق لا تقب عاده الیه  
 امور ضعیفی است اول سهل نماید که عشق ان نمود و الا افتاد شکلا و شاید که نکته  
 این بند که سالک را محنت طور است و مدت حرکت هر یک از آنها بد است پس از این طریقه  
 در و نمود حالت نزول یافت و کفیه سالک بر تک ان طور و لطیفه منبغ میگرد  
 و ان حال در جمیع لطایف سیرت میکند و نماند که مدت ان لطایفه ثابت است  
 ان حال بر جابت و چون مدت حرکت ان لطایفه مستغرق گشت ان حال زایل  
 میشود و بعد از مدت اگر ان حال رجوع نماید از حال فالانیت بار همان لطایفه  
 اقل رجوع منیاید در هر وقت را هر ترقه بر ان مالک مسدود است و اگر بر لطایفه  
 در در شکر ترقه مفتوح گشته از حالت را نیز بر اول قیاس نماید و بلکه العیز  
 سالک ذاکر تا در مقام قلب است که اول و هله سلوکت فیضی در ربط بر مد  
 زیرا که از تکونیات قلب است اما کس که از تکونیات گذشته و تکلیف بر تیره  
 از قیضی و ربط است و بجبت و آنچه ادوی میدهد ظهور فیضی در ربط است  
 و متراکب است کاین و منسابق خوف و رحمت که المؤمن بجا خوف و رحمت



وفي القرآن المجد ان كان عليكم رقبيا ابعز بجران مع مراقبه دهنه ثم دهنه منزله  
 ثم ان معقله ثم ان بانك اهل كذا رعاك بيزيدانك معطاج نوده انذره في رعاك القلب  
 للرقب وبسفالده ما ندم غري بيشان برضه دل بسبال كز برضه دل رايدت شورى  
 مست فتمتة واي تو جه بقلب عنوزي را در زمان و كفتي لغف نظر بصيرت بروي ختمين  
 و ذكر را بروي خود اوردن در حرف انطباعه و قوف بلع نوزد در رعابا و اتمام در اند  
 روبر دل بيشان كان در زرعهاى و قح حوى ايو بيم شى بنذ و بوجف قفج را اعلاى  
 در زمان و كفتي بذكر كره الله كده جارت از مراقبه بشد و سب بنيت كه تو جه باير واحد  
 و شغل ضيال بوى حمد جمعيت و موجب اندفاع فواظر متفرقت و قفج دل را كثرت  
 صدور كونه خصوصها و قح كه بيان ان امر موجب الير و مطلوب نوعى از زمانه است بر حى  
 بشد بس تو جه بقلب عنوزي در ذكر لازم بالدهت تا بسبب ان تو جه فواظر متفرقت  
 كرد و كفتي بخف نمائند كه اين نزه مراقبه است بجا نيز در ان ابعز بياك العلم المنه للاه  
 بان الله مطلع على الصغائر و العزير بياك العلم المنه للاه  
 و ان سر القلوب كسوف كطهر العشرة للخلق بل هو شرف هذه المعرفه ان شئت على القلب  
 و لم سبق فيها شيمه فلا بد ان يجذبها الى طاعة الرقيب اللومنون بهذه المعرفه فمنهم الصنفون  
 و مراقبه العظمى و الاجمال و اختراق القلب على حظه ذلك الجلال و الانسار كسوف القلوب  
 بحيث لا يفتي كسوفه لانتفاقات الا غير اصلا و هى مراقبه بصوره على القلوب اما الجواد  
 فانها تتعطل عن الانتفاقات الا المباحات فضلا عن الخطورات و اذا تحركت بالفاقة  
 كانت كالمسجل لها فلا تصعب لونها ولا يحتاج الى تدبيره في ضبطها على سبغ السداد و سبال  
 هذا رتبة فقد يغفل عن الحاق حتى لا يبرهم ولا يسمع اقواله كما انفق لوسى على عبد الله  
 عن الطور لا اربعين يوما انه لا يسمع كلامه و مثل هذا بين بخره فدمه ملك عظيم فان  
 بعضهم قد لا يحسن ما جرى في حصره الملك من استخاره ليمته و يحسن ليعلمه امرهم بغير قوه  
 ايضا ان يحى بن كرامه بامراهه قد وضعها على وجهها فقيل له لم فعلت كذا هذا فقال ما صنعتها  
 الا جدار و اما مراقبه الورع من لوسى اليمين فهم قوم غلب بعض اطلاع باه على فاه بربهم و

٥٣

و باطنهم على قلوبهم و لكن لم يخشعوا لظلمه الجلال بل بعيت قلوبهم على العدل فسهة للانتفاقات  
 الا ان قول الاله و اللعالم الا انها مع ما رتبها للعل لا تحلو على الرقبه و قد الجيا من امر على قلوبهم  
 فلا يقدر من ولا يكون الامن ثبتم فيمتنون عن كل امر فاعه في القيمة اذ يرون انه تم مشا بنا  
 الا حاله في الدنيا كما يرونه القيمة و من كان في هذه الدرجه فيحتاج ان يراقب صحيح حركاته و يفتي  
 ويرصد لكل خاطر سحله فان كان الرقبه ليعمل بقدسه و ان كان سبطا بنا و رال فعه و استجى من تبه  
 و لام غرضه السابع هو انه فيره و ان كذفيه فوقفه لان يظهر له بنو الله سبحانه مراتى جانب  
 لما قال في العزير كسوف العزير و هو العزير في الوقت عند الحيرة و لا يعمل شيئا من حاله و فواظرو  
 و ان كل السليم من مشا رة الجباب فقد قال رسول الله ان ازل لسبال عن كل عينه و عن فته  
 الطين باصبعيه و من لمسه نوابضيه و اعلم ان الرقبه على نوعين مراقبه اربع مراقبه  
 العبد مراقبه الرقبه على نوعين رعايه للموراث كحفظه تمه عن الغنى و الفناء و رقيه  
 العباد و عين العايزه لم تمه ما يدرك التفاهة نزهه داره و ان كسوفه لا كسوفه كسوفهم في ورزيد  
 قائلها و مراقبه الرقبه كونه است اهل الا حظه ذات حق بروحى كما اننا حظه موجب غفدت  
 از ما سوى حق بشد و انما حظه الرقبه و ملا حظه قرب و اذ حقيقه فسر فود سيد الشووم  
 ملا حظه انكه موقوفه ناظر ظاهر و باطن است الحاله ان صا در يمشود و بعضه اهل مراقبه  
 الرقبه فواته ذر الكه متعلق بالرقبه حوى است سبب كفاه و كسوف ظاهر و باطن است فذرفت  
 العزير و در مقام موقوف بودن و از انجا طاهر شد كه مقام مراقبه بعد از صبر است صبر براه  
 و طاعات و برزك حرمت يك قسم از مقام صبر است بغيره ليعف كفته كذا كذا ذكر قلب  
 حركت و جنبش دل مراد بشد بس و لم ان بهج در كانه شت در حالت فنا و نه در حالت  
 غير فنا الحبه و دام بيز و ذنا كز نه تو جه و عطور قلبه است حركت شديدا يمشد فاذا سده  
 التوفيق لهذه الشرايط سوف ينتقل الذكر من اللسان الى القلب فيرسل القلب باطبا بها كما كان  
 اللسان قائما بها فيقول القلب حج منزل الذكر و يستبهدان القلب بانفسه شيئا في نور القلب  
 اللذيب بالذکر عليها فتلو اللوح و اللوح القلب قال تم تلوه بملودهم و قلوبهم الا ذكر ان فمق اللوح  
 و القدر سبح الاعضاء بسببه الحبه و حفظ القلب بحبه الرقبه و اعلم ايضا انه قد عرفت

عبد الله  
 عبد الله  
 عبد الله



تاسبق ان حاصل الرقبه علم العبد بان الله ناظر اليه مطلع على ما يجتهد فيه و هي سر قوله تعالى  
 الم يعلم بان الذي قاله الرقبه دليله المشاهده و حقيقه المشاهده هنا مشهود العبد في عظمة  
 مشهوده و من خطه بحجج هذا القسم على الكبريت و ذاق طعم الحزنه بالتحقق الى حقيقه العبدية  
 فمن استرقته الرقبه فذلك الذي قلنا بالخرجه المحضه الملقى من وفاق الاغيار و يدور اذ  
 الجعده و لا حله سر كل شئ بالكل الا و جبره شقي و احد لواحد و فردا في سر سله مثلار بلاء  
 سر كل شئ كسوت و جلاسل اربط الال سربان مثلا الحمد لله بل انهم لا يعلمون ممن اريد له  
 السعادة و من عليه في مبداء الامر لصدق الاراده و ايد بالعنايه و اتم بالتوفيق و توفيق  
 الرعايه فتنه قلبه و يستقطبه لطلبه لانه العظم و الخطيب كقول ذلك العبد ممن  
 له الحسن مواله و ممن استغنى مولاه لنفسه و الله اعلم بالتوفيق **فصل** في ذكر سره من قبل از ان  
 ذكر شد كه تدكز مغاير با تفكر است بدانكه بعد از انكه موافق ظاهرين و خالي كردن باطن  
 از اشتغال بما سوى الله بايد كه بر جملي همت و جوارح نيت اقبال نمايد بر تصدق  
 غيبه و ترقيت و اوقات حقيقه كه انرا تفكر خوانند و در تفكر وجهه بسيا رفتند خلاص  
 همه است كه تفكر سير باطن انسانيت از مجادى بمقادير نظر را همين ميخ گفته اند  
 همچو كس از مرتبه نقصان بر مرتبه كمال نمواند الا بسيرى فكران باشد كه پيش ايد بر  
 راه ان باشد كه پيش ايد بشيى و از اوجه گفته اند كه اول اوجبات تفكر در نظر است و  
 احدث القدر بر تفكر ساعت خيره عباده سبعين ستم و مبادى سر لفاق و انفس مشتبه  
 سير وصول باشد بنهايت مراتب كمال و قرب بجوار حضرت ذوالجلال از حق الله الكرام  
 المتعال اي عزيز تر از ذكر شد كه ذكر را فوايد است از نتايج او توجه است به اول و دوم  
 عن كل داعية تدعو الى غير الله كما هو الموت فلا يبقى له تجرب ولا مطلوب ولا مريد  
 ولا مقصد الا الله و لو عرف عليه جميع مقامات الانبياء المرسلين لا يلفظ اليها بالاغراض  
 عن الله طمأنه فافان اكثر مما ناله و در وجه توجه مخلص دارنده بعض كويند كه وجه توجه توجه  
 است كه نتيجه ذكر افقار است و بعض كويند عبارات است از انكه خود را عدم محض بيند و حق  
 موجود مطلق داني و بيقين شناير كه وجود ارضاي تو بر تو نور افقار ذات الهى است

المعان

الهي است بر كس چشم بيندش تو بر عدم خود باشد و نفي وجود از خود و يك چشم دانستن و يك  
 بر وجود از انجا ايدى حقى سگان تو هم و اثبات وجود او پس توجه عبارات عبارات از نفي  
 و اثبات است كه مضمون حكمه توجه است و اگر هزار هزار مرتبه اين حكمه را بگويد و ان  
 صورت مذكوره در باطن نون باشد اين حكمه را گفته باير و اگر اين صفت در تو باشد  
 همیشه در ذكرى اگر چه اين حكمه را نگويد و شيخ صدر الدين قوينوي ده گفته است كه اتم  
 توجهات است كه بعد از تعطيل قواي ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فروع  
 خرافات از هر علمي و اعتقادي بلكه از هر جزيرى كه غير از حقى سمانه و تعالى باشد توجه نبي  
 بخصرت حقى بروحي كه معلوم حقى است يعنى چنانكه او مت در واقع يعنى وجهي كمال  
 بهيولاني صفت با كه از همه اعتقادات و مستوشب هم و بر اين التاوي كفاي در حج  
 اوقات ياد ركز اوقات و بعضي كويند توجه مراتب است و مراد توجه بكنيت است  
 كه وحدانيا التوجه شود يعنى توجه را منقون نسا و چنانكه ذكر شد كه اگر حج مقامات  
 انبهار بر او عرض كنند توجه و اقبال نمايد شيخ محي الدين گفته است كه اگر بر او جزيرى  
 كنند و ما مور باشد بجز فتن ان بطون ادب بگيرد اما متوقف نمايد بلكه از ان بگذرد  
 و اگر كفته باشد تا كرفتن ذوات است چه از علوه است و علوه است بحد عقل تعلقت  
 و مرتبه ذات بلند مراتب از هم مراتب اگر چه مرتبه صفات و ديكرانكه فوايد بود  
 مقصود امتنان باشد و شريفه مازع البصر و ما طنى دال بر اين است يعنى نظريه  
 همت او بغير نفعنا و هر چند بود نهار من نهار اين از عادات او دور بود شيوه كين  
 در عشق شريك خود نحو اهد كس را لا يقول ان شريكه باشد اين قال كفته قدركه از عرف  
 الهى كس انما اهلوس مع الفكرة في ميدان التوجه و التشم بسيم المعوقه و التزم  
 بكاس الحبه من جبال الوداد و التظلم بحسن الظن بانه تقوم قال يا لها من مجالس اعلمها  
 و من شراب مالذ طوي لمن رزقه **فصل** در افاق ذكر قال في عده اللذائى ختم  
 و ارشاد و از قد عرف فضل الدعاء و الذكر و عرف ان الفضل من كل شئها ما كان  
 سر او انه يعول سبعين ضعفا من اجمعها علم ان قول احد هما فيما رواه زياره قل اللهم

و لدم ارشاده  
 ترك گفتن در آن وقت  
 نه چنين گفتن كه كارش تهنيت  
 اى بسا ناورده است تا بگفت  
 جان نوب جان كه شمارش حفت

ثواب الذكر في نفس الرجل غير الله لعظمتها بما في قسم ثالث من اقسام الذكر اعلم ان  
 الاولين غير السر والجهر وهو الذي يكون في نفس الرجل لا يعلمه غير الله ثم اعلم ان وراء  
 هذه الاقسام الثلاثة قسم رابع من اقسام الذكر وهو افضل منهما باجمعها وهو الذكر  
 عند اواره ونو له صفة فيجعل الاوار ويترك التواهر خوفا منه وحرابته ثم روي رواية اية  
 عبده الانية ثم قال ومثل هذا قول جده سيد المرسلين م من اطاع الله فقد ذكر الله  
 وان قلت صلواته وصيامه ونفا ونال القرآن فقد جعل طاعة الله هي الذكر الكثير مع قوله  
 ذكر ومثل قوله ان الله جل جلاله يقول لست كل كلام الحكمم يقبل لكن هو به وبه فيما  
 اجتهد ارضي جعلت صمته محمدا في وقار وان لم يتفق فانظر كيف جعل مدار القبول في  
 التواهر بما في النفس من ذكر الله والخالقية اليه والرافية والله لا يقبل كل كلام بل انما  
 يقبل منه ما كان مطابقا لما في القلب من الميل الى الله سبحانه بالقيام باواره واجتناب  
 مستحظره وانما اذا كان موصوفا بهذه الصفة جعلت صمته محمدا وهذا مثل قوله بلغي من  
ما يحق الطعام من المرفق الكيف بالسير من الذي ومع افعال الخير واجبر ان الكثير من الذي  
مع عدم اجتناب التواهر غير ربه في قوله مثل الذي يدعو لغيره مثل الذي يرمي بغيره وروى  
الذي مع اهل الحرام كالبناء على الماء انتهى في شهادته ما في مصباح الشريعة عن الصم ثم  
استاك المؤمن النفس بالنبات للتطيف ومهما على احواله الصافية لزال غشاها  
والنقية وعمارت الاصلها كذا خلق الله القلب طاهرا صافيا وجعل غذاءه الذكر  
والفكرة واليسيرة والتعظيم ان قال ومن اناخ ففكره على باب عبته العزة في  
مثل هذه الاشكال في الاصل والفرع ففتح الله لغيره الحكمة والمزيد فضل الله والله  
لا يضيع اجر المحسن ثم قال جامع مصباح الشريعة ويعلم من افر هذا الحديث ان تحت  
ظاهر كل فرض وسنة وخلق واهل ونبي وواعب يواض اسرار وحكم ومصالح  
اهل الظاهر وبفكره المتفكرون من اهل الباطن وهو حق وصدق ثم ذكر  
ورد في الاوراد عن الصم في حديثه بطول وفيه وذكر الله بقولك لست وخص  
اطلعه على سرك وفيه كما وعدة عن زراره عن ابي بصير قال لا تكلم بالملامة

الامام التاسع وقال الله تعالى واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة فلا يعلم ثواب ذلك الذكر في نفس  
الرجل غير الله لعظمتها وفيه صلاح البلى عن ابي عبد الله ما يعلم عظم ثواب الدعاء وتبني  
فيما بينه وبين نفسه الا الله تبارك وتعالى واذا عرفت فضل تلاوة القرآن والتواهد والله  
وعرفت ان افضل من كل ثمنها ما كان سرا واته بعد لسبعين ضعفا من اجهر فاعلم ان قول  
احدهما فيما رواه زراره فلا يعلم ثواب الذكر في نفس الرجل غير الله بما في قسم ثالث من اقسام  
الذكر اعلم ان الاولين اعلم بالسر وهو الذي يكون في نفس الرجل لا يعلمه غير الله الى اقسام  
ثلاثة من العدة وفي كتاب مراد العارفين الذكر في هو جهري يسمى غيره من الناس  
والملك سري وهو الذي يسمعه الملك فقط ونفسه وهو الذي يسمعه الله نعم ونفسه و  
هو الذي يذكره الان عند الامور والتواهر وكانه تصبف بما ذكره من الاوار بما يجب  
ومن التواهر هو السلب والذكر السري افضل من اجهر كما قال الرضا في دعوة العبد سرا دعوة  
واحدة تعدل سبعين دعوة علانية والنفس افضل من السري اقول في روضة الكائنات لمر المؤمن  
الصبر صبران صبر عند المصيبة حسن جميل واحسن من ذلك الصبر عند ما قدم الله والذكر  
ذكر الله عز وجل عند المصيبة وافضل من ذلك ذكر الله عند ما هم الله عز وجل عليك فيكون  
حوا ويا كما وعدة الذكر عن الصبر ما من شيء الا وله حديثه اليه فرض الله نعم الفرائض  
في اداها من فهو صبر من وشهر رمضان في صيامه فهو صبر من حج فمن حج فهو صبر من الا لله  
فان الله لم يرض بالقليل ولم يجعل له حدا ينتهي اليه قال وكان ابي كثير للذكر لقد كنت ارضي بعبادة  
ليذكر الله واكمل معه الطعام وانته لذكر الله ولو كان يحدث القوم بالشيء ذلك عن ذكر الله  
وانت ربي لانه لا تصفا بحمدك يقول لا اله الا الله وكان في جمعنا فيما نأ بالذكر حتى نطلب الشكر وكان  
يامر بالقراءة من كان يقره عتقا ومن كان لا يقره عتقا العره بالذكر اي بقران حديثه شرف  
معلوم من بعدك حقيقته ذكر من تهمت زوز في صوت وعيوبه وفار من بل هو طود الغفلة  
الذكر الله تعالى من القلوب ولو صبح ابن حديث الستة نفس الزر زير ناف جبر كذا  
بليح يحميانه وزبانهم الجاهم بروجي له نفس در اندرون لسانك شوق ودر برون اند  
ودر اندرون در دل غافل نشرد لب ما بين النفسين ما يد لكاه باشكده اكا بهر و ذوق از



انتهی ای عزیز سلسله نعمتیه و ذمیه دور کثرت و ادعیه و شکر و توبه و تقصیر و غیره ذکر  
 در رساله نسبتیه از شیخ کازم برهان شیخ سهروردی علیه الرحمه نظر این ضعیف است  
 که بعد از خطبه گفته است آه بعد فتنه نسبتیه فرقه شیخ قدس سره و طلبه از شیخ  
 قال الشيخ الامام العالم الفاضل الرباني الصدوق قطب الادب سيف الملة والدين  
 علوم الدنيا ابو محمد عبد الرحمن بن محمد المظفر بن محمد المراد البرزنجی القمي  
 اخراش مولده البسنی شیخ الامام العالم السلطان العلي والمحقق قطب الادب  
 والدين في الحقی شیخ صاحب الملة والدين علم الهدی حجة الطوائف عمر بن محمد  
 السهروردی قدس الله في شهر العظم شعبان عام ثلثه وعشرين وستمائة  
 الشيخ في المنة بدينه السلام قال البسنی عمی و شیخ ضیاء الدین ابو النجيب عبد الغا  
 محمد بن عبد الله السهروردی قال البسنی ابو محمد و حیدر بن الفاضل عمر بن محمد قال  
 البسنی والی تکر شیخ و فقه و اخی فرج الزکانی بید صاحب است که لید الله فرج اوله  
 محمد قال البسنی شیخ وقت احمد الاسود السهروردی قال البسنی عمی زاده توری قال  
 البسنی ابو القاسم حنبله و اما اخي فرج الزکانی فانه قال البسنی ابو العباس النعمانی  
 قال البسنی ابو عبد الله بن جعفر قال البسنی ابو محمد روم قال البسنی حنبله و حنبله  
 و قال السري السعفی و السري صاحب مودف الکرمی و مودف لفي الصخره طريف ل  
 صاحب عاب نرسی الرضا في اول امره و الرضا صاحب اياه نرسی الکاظم و الکاظم صاحب  
 جعفر الصادق و جعفر الصادق صاحب اياه محمد بن فراب و صاحب علي بن ابي  
 و زين العابدين اياه حسين الشيبه و حسين الشيبه رسول الله و الطريق الامران  
 صاحب داود اللخمي و داود صاحب حبيب العجمي صاحب الحسن الرضوي و الحسن الرضوي  
 ابو البرقيين علي و علي صاحب رسول الله اي عزيز غرض از تخریفات مژده این خطبه  
 ذکر است محسوس و چون این خطبه را در کتب خود ذکر کرده اند که اینها  
 الخ را در می آید و چون صورت این معنی نگاشته شد و در آیه ذکر و کتب یافت قسم  
 کتکوی اهل باطن در ویست از نسبت م ذکر مطلق بشود و بعد از وی نزد

کمر بنو

ایشان لغز می شود **به ایاری** عزیز شیخ احمد فاروقی نسبتا و الخلفه نه بسا و النقیبندین شریک  
 سهروردی عظیم طریقه سهروردیه را نموده و چون در ذکر آن فواید بسیار از برای سالک  
 مبتدی بوده لهذا ابن ضعیف نقل نموده و آن این است و این در وی با علم لدیه از وی  
 حضور بوده لکن نامانی که از مقام اقطاب نگذشته بود اما بعد از عبور از مقام حصول  
 ترقیات در مقامات عالمه از حقیقت خود است و در خود بخود از خود میباید غیر برای  
 نمانده است در میان در ایاد و ایض این در وی با در وقت نزول که عبارت از سیزده  
 با قدر است بمقامات شیخ سماک بیکم عبوری واقع شد و از هر مقام نصیب فرکر است  
 و شیخ از آن مقام تمدد معادن کار شدند و از خطاهای نسبت خوشتر از آنی داشتند  
 بمقام اکابر حقیقه عبوری واقع شد و از آن مقام حظ وافر نصیب گشت و از آن مقام  
 روحانیت خواجه قطب الدین پیش از دیگران امداد فرمودند و اخی ایشان در آن مقام  
 عظیم دارند و پس از آن مقام اندک بعد از آن مقام اکابر بوده که در واقع شد این هر دو مقام  
 عبوری برینند لکن آن مقام در وقت نزول از فوق در جانب شاه راه است و مقام اول  
 بجانب یسار آن صراط المستقیم است و این شاه راه است که بعضی کفار اقطاب از شاد  
 از آن راه بمقام فروتیه میروند بنهایتی التهمات می رسند افراد تنها راه دیگر است بی  
 قطب این راه را نمیتوان گذشت این مقام در میان مقام صفات و این شاه راه واقع  
 شده است کانه بر زمین است میان این دو مقام از هر دو جهت بهره دار دو مقام اول  
 در میان در جانب دیگر از آن شاه راه واقع شده بصفتا مناسبت کم دارد بعد  
 از آن مقام سهروردیه که از شیخ شهاب الدین این طرف است هم عبور واقع شد اما  
 متی است بنور اقیانوس نبوت عاصمه راسم و الصلح و القیمة مترین است بنور انیس  
 و فوق الفوق و توفیق عبادات رفیقان مقام مست بعضی از سالکان نامیده که بعد از  
 نافله مشغولند و بان درام دارند نصیب از این مقام بو کلمه مناسبت از مبتدیان و منتهیان  
 بو کلمه مناسبت این مقام است و آن مقام پس شکر نیست آن نورانیت که در این مقام  
 شهودی شود در مقامات دیگر کم است و شیخ این مقام بو کلمه کمال عظیم ایشان شیخ

بین

القدرند و در اینها جنس خود اعتبار خاص دارند آنچه ایشان را در این مقام میسر شده است در  
 مقامات دیگر چه باعتبار عروج و فو قند میسر نیست بعد از آن بمقام جذب فرود آورند و این مقام  
 جامع مقامات جذبات با اندازه است از اینجا نیز فرود آورند نهایت مراتب نزول تا مقام  
 قبلیست که حقیقت جامع است و ارشاد و تکلیف بفرود آوردن با این مقام تعلق دارد و در  
 این مقام فرود آورند پیش از آنکه در این مقام پیدا شود باین عروجی واقع شد این زمان  
 اصل را نیز در رنگ ظل از این عروج که در مقام قلب واقع شد تکلیف پیوست و السلام علی  
 عزیز اینها نظم نقشند به نیز بر ذریع قلیع مداومت دارند و طریق خود و بس و عا و شریف میدهند  
 و میگویند که نهایت سلسله بیکو در بدایت سلسله نامند رحمت و در مکاتیب مجدد الف  
 ثانی با اعتقاد ایشان مذکور است که طریق ماطون دعوت اسمائیت اهل بران طریق  
 استملا که در ستمای این اسماء اختیار فرموده اند از نسبت این بزرگواران که اند  
 بدست افتد اندک نیست زیرا که نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج است و گفته اند  
 که شغل بهترین طریق ما اقسام است قسم اول ذکر اسم ذاتست و طریق این ذکر است  
 که طالب باید زبان خود را به نام بچسباند و بجهت قلب صغیری که در بطن او <sup>منجیب</sup> چسبیده است  
 کرد و این قلب صغیری ایشان قلب حقیقی است که از عالم امر است و از حقیقت جامع  
 نیز گویند و لفظ مبارک است در دل بطریق خطره کند از زبان دل این لفظ خطره  
 بی آنکه صورت دل را تصور کنند و نفس باشند نکلند و در ذکر گفتن همچو آن را در داخلند نفس  
 بطور غیبی آمده باشد و از لفظ مبارک است ذات بی چون خواهد و هیچ صفت باین ملاحظ  
 نماید تا از ذره ذرات بضمیق صفات فرود آید و از آئینه بگریزد **فصل ای عزیز**  
 چون ذکر و اقام آن خواهد این را دانستی و دانستی بهترین اقسام آن ذکر قلب است با شرایط  
 مذکوره بدانکه مضموع از ذکر کم تو فیه حقیقتها است برای مزاجی که ذکر است بعضی ذکر لسانی و  
 ذکر قلبی و ذکر روح و ذکر سر و ذکر خور و روح و وسط میان عالم قلب و سر است و مرتبه سترتر از  
 بعضی بالاتر از مرتبه روح است و نیز بعضی و اوسط میان عالم قلب و روح است و بقیقت ستر  
 عین روح است چون قلب روح متعالی گردد بوجه صغیر که نهایت مقام آنها است

تزییم



صفت غریب تر باشد و ضعیف روح است خاص که خاصان حضرت را عطا فرمایند که در این مقام روح  
 مند و بولطمان راه بایند بعالم صفات الوهیت که برتم را کشدم عرضمستم لا تعقل علیک یا  
 اناسطیا ملک و ذکر مرتبه خفی ناوجه روحانیت باقی است و بر مرتبه فنا بر سیه است آن ذکر  
 بحقیقت خفی نیست چنانچه بزرگان اینها بفر فرموده اند که لایطع علیه ملک کتیبه و لا یفرض علیه  
 اشاره باینست و چون بخصیفت فنا برسد اینها بود که باطن او از نفی باشد و جز اشبات نتواند  
 ذکر او اهدا شود و این بخصیفت کلمه و سرا و برسد و سر این حدیث قدس که آن فی جوف ابن  
 المصغرة و فی المصغرة قلبها و فی القلب اذ او فی الفؤاد سرا و فی الشرفی و فی الفؤاد فی وانا اخفی ظاهرا  
 کرد و از اینها ظهور باین حقیقت است که گفته اند که حقیقت ذکر خروج عن میدان الغفلة الی قضاء المشا  
 و مشاهده در تجلی ذات بود و مکاشفه در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال و مضموع و از ذکر است  
 توجه کلی است بجمع قوای روحانی و جسمانی تا نفی خوا شود باین توجه کلی و از ملازمت و مداومت  
 باین ذکر بدل برسد و از زبان بدل منتقل شود بدل و در دوام ذکر قلبی بزرگان اقرار این معنی کرده و باین  
 بنده راسته تجلیات صفاتی و اسمائی و قابل تعلقات ذایه کرده اند کمال مراتب ذکر و در حرات  
 است که مذکور بدل استولی شود و مذکور مانده و بس و همگی دل را دوست کرد و فرق است میان آنکه بی  
 دل را دوست کرد و میان آنکه همگی دل را ذکر دوست کرد و آنکه همگی دل را دوست کرد و نتیجت  
 مخطوب بود که امر اغشخ خوانند عاشق کرم رو همگی او را معشوق دارد و باشد که از غایت اشتغال  
 بمعشوق نام معشوق را نیز فراموش کند و چون چنین مستغرق گردد که وجه خود را و هر چه هست  
 جز حقیقتی فراموش کند و بقیقت این معنی را ذکر و بک اذ است لغسک برسد لای تحقیق  
 المذكور و مشهوده بوجوب نفی التفرقة فاذا اقبلت لیسبة التفرقة و چون بخصیفت این معنی رسد  
 که خود را و هر چه هست فرسخی سیمانه و تعالی فراموش کند این حالت را فنا و نیستی گویند و نهایت  
 سیر الی الله است بود اکنون با قول راه تصروف و اول علم توحید و وحدانیت و بعد از آن  
 ولایت خاصه رسیده باشد چیست معراج فکس این نیستی؟ ما شفا نرا ندیدیم این نیستی  
 کس را تا که در اوقفا نیست ده تا بارگاه کبریا و اینها بود که صورت ملکوت بر روی روشن  
 کرد و ارواح انبیا و ملائکه را بصر آنها میگویند و آنچه حرام حضرت الوهیت است

پیدا کرد هر کس را چیزی در پیش آید و فائده این گفتگو با راه رفتن است نه راه گفتن اما مقصود  
 اهل انقاد از شیخ ابن زین عثمان جز تقبیحی و تشویقی نباشد و باید از وجود روحانی نیز فانی  
 کرد تا در روزی جلالت کشف عظمت الهی بر دل و غلبات ابن صالح دنیا و عصر فراموشی کرد  
 احوال و مقامات در نظر هست حقیر نماید از عقل و نفس فانی کرد و از فانی فانی کرد و  
 در عین فانی با نشی ناطق کرد و تن خاضع و خاشع شود و در عین این فنا حیرت و بی فانی  
 بود که کس میندهد ز نشانی این است نشان به نشانی ای عزیز اگر کسی در ذکر کردن فانی  
 درجه نرسد و این احوال و مکاشفات و سیرا نبود لکن ذکر بر وی مستولی کرد و در دل  
 شود و معجزه تو جسد آن معنی بود که در آن حرف نبود عریه و فانی نباشد بر دل غالب آید و دل  
 بندگی و معنی او قرار کرد و جفا نکر دل را بتکلف بجای دیگر نتواند برود این مرتبه نیز عظیم بود  
 که چون ذکر از استهکات کمال سعادت را مهیبا باشد که هر چه در این جهان پدید نیاید در آن  
 جهان پدید آید که بوم تبلی السرائر است چون زمین دل را از خرد و سادوس دنیا خالی کرد و غم  
 ذکر را در او و دلیقه گذاشت اکنون هیچ چیز فائده است که با اختیار با و فعلی داشته باشد  
 و اختیار تا انجا بود پس از این منتظر باشد تا چه پیدا شود و غالب این بود که این صانع  
 نکرد من کان یرید عرش الاخرة نزله فی حرزها ای عزیز ذکر بدوام کلیه عجاایست  
 و قرب حضرت الهی است و ذکر بدوام نه است که زبان یا دل بود بلکه است که همیشه  
 ملازم و مراقب دل بود و دل را اول صاف کرد اند از عداوت خلق و ذکر ایشان و ذکر  
 ماضی مستقبل و از مشغله محسوسات و غضب و اخلاق بد و شهوات دنیا و طلبان  
 و بعد از اینها با حق دارد و هیچ غافل نباشد که حقیقت ذکر طرد غفلت است که گفتن  
 بهر حدیث نفس است و مخالف و پوست و حقیقه ذکر باشد و دوام مراقبه دولت  
 بزرگیت و علامت صحت مراقبه موافقت احکام الهیت و خور دشوار بود و همیشه  
 دل خورش بر یک صفت و بر یک حال داشتن و مداومت بر مراقبه طریقت است موصل  
 بخفایق و دوام مراقبه همیشه قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احراز  
 از صحبت انعیار میسر کرد

دل نبور

*[Faint, illegible handwriting on page 68]*

*[Faint, illegible handwriting on page 70]*

4

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الحليم الكريم العلي العظيم والصلوة على النبي المصطفى  
 والوحي المرشدي وعترته طمحا اصحاب التسليم والرضا **اما بعد**  
 چون متفکر عبودیت حقیق بنفخال قلب و قاب عبادت عبادت معبود بنفخال قلوب  
 ظاهر و باطن بطاعت معتقد و علی الاللاق قائلانند و عظم برانند چنانکه کوش ظاهر  
 و باطن او نشود جز کلام حق را و دیده بر درسته او زینبند جز کتاب حق را تا در ملک  
 فرقه صم بکرم علی منکلا نباشد و درخت زمره طعم قلوب لا یفقهون بها  
 و طعم اعیین لا یبصرون بها و طعم اذنان لا یسمعون بها مندرج کردند و هم  
 چنین سیر اسیب و جوارح و ظاهر و باطن و باطن و قوی و مدراک و کوش و کوشند  
 چنانکه عبادت قلب بعد از تخصیص عقاید حقه بنفخال قلب است نه کوش الوداع  
 بحسب اجازة صاحب نفس مازون از امام موصوم علیه الصلوة و السلام کما قال الله  
 تعالی الا بذکر الله یطهر من القلوب و استغراق عینی در کوش هر چه  
 نقوش مکتوبه بر لوح قلب بود کلمه اش که عبارت از رزق عظیم است کما  
 قال سبحانه اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایداهم یرویج منه  
 و اشتغال اذن قلب بر تفکر و ادرات و الیامات ربانیه و حکم و خطبات  
 سبحانیه را کما قال عزوجل و یعبها اذن واعیه هم چنین عبادت قابل

در این کلمات کوش بر باطن و باطن

عنوان

شرفی

بعد از اقامت ارکان ظاهره شریعیه علی صمد و عماد الالف صلوة و سلام و تحمیل مشغول  
 ساختن جوارح و ارکان کذب است آن صاحب نفس مازون که شیخ راه  
 و پراگانه عبارت از ان کامل ذوقون است و هم چنین مشغول ساختن لسان  
 بتلاوت او را آورده از نفس اجازة شیخ راه او نیز نوبت عینه که ما خود است  
 از ان نفس و اجازات شیخ سلسله طریقت و مرشدان را حقیقت که  
 سلسله اجازت ن پیدا بید و نفس بنفخال مشغول شود با امام علیه الصلوة و السلام  
 و چون مقصود از تحریر این محیضه بیان او را در موطوفه بر دو قسم است یکم که از نظر ظاهر  
 با توفیق اذنا الله فی تحقیق و ان او را در موطوفه بر دو قسم است قسم اول  
 مدامت بر آن شیخ قرب و انفس و مدامت بر آن موجود و روح بر سر راه و  
 و هم امکان ترک نباید نمود تا در قریب مدامت سمود و قسم دوم که در این محیضه  
 و اقبال و فرصت و فرغت بال با بنفخال باید و اگر حضور و جمیع و فرغت  
 و فرغت بنابر آن خیران و خیرانند و لهذا از این بیان آن مقصود است در حق  
 و در فضل ایراد بشود بعد از تقدیر به ما معروض الله تعالی لا اله الا الله **مقدمه**  
**چهارم** بدان امر فرزند با توفیق بختک الهی کما اله طریق که سالک  
 طریق کمالی است هر اهل استقامت را اشتغال به هیچ عبادت از عبادت قلبیه و کوش  
 و عبادت بر هیچ طاعت از طاعات جنبانیه و کوش و کوش و کوش  
 حضور با نفع نیست و چون بکلمه صریحاً که بمعنی اذنی و کوش و کوش  
 لکن بمعنی قلب عبادت المومن کما لله و از خدا دانسته کلمات حضور  
 سوا حقیقت قلب است که لطیف است زبان و مجرد است روحان و حقیقت  
 قلب روحان را صورت است جسمان که عبارت از خنده صورتیه و اقدار و کوش و کوش  
 صورت است و هر کلمه معنوی که در قلب معنور واقع شود در این قلب صورت که

13  
11



که بجز لایق روزنه آن لطیفه را با و بشناختن آن مجرد در نهایت صورتها مطابق  
 آن صورتها مطابق آن یکی جلوه کرده هر گاه آن یکی از تجلیات صریح  
 لایق تصویر تشبیه صورتها جامع خواهد بود و در جمیع صور حکیم خلق الله آدم  
 علی صورته و بر طبق و علم آدم الاسماء کلها صورت انسان میباشد  
 جناب بن موسی الرضا علیه السلام در شرح کتبیه مذکوره در آیه  
 شریفه هو الذی انزل التکینة فی قلوب المؤمنین فرموده  
 که التکینة در پنج تفویح من الجنة طهارت وجه کوجه الانسان و گاه  
 باشد که آن یکی بکبر قوت بکبر کند که از باطن نظر ظهور کند و در ضایع  
 ممتز کرده و مخلوق چشم ظاهر شود چنانکه حکایت تشبیه بر بصورت  
 وجه کبر از برای نبی عربی مشهور و نشر روح القدس بصورت انسان  
 مستور الاجزاء و الارکان از برابر مریدت عمران در قرآن مذکور است  
 و از جمله انفس الهیه که از آن حقایق ترجمان حضرت فیاض الهی میباشند  
 ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ظهور کرده است که در کتاب  
 الصورة الانسانیه هی اکبر حجیا الله علی خلقه و هی الکتاب المبین  
 الذی کتب بیده و هی الیهیکل الذی بناه بحکمة و هی مجموع صور  
 العالمین و هی الطریقی المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین  
 الجنة و النار بنا و هذه المقدمات سالك را لازم است که در جمیع اجزای  
 و افعال و اقوال و حرکات و سکنت و لهجات و لغات و در سبکها  
 ذکر و در و لغات و لغات هر اقیب صورتها باشد تا انواع تشبیهات  
 که از انواع کتب بقریب صور از قبیل صورتشکس میگردند و مخلوق چشم  
 دل کرد و در آنچه عارضا فرموده **نظم** عجایب تشبیهات مختلف در در و صفتی

قلبی ؟

اگر با دست بنشیند دنیا و آخرت غافل: و اول مرتبت این مطلب از آیات  
 الهیه و اخبار مصونیه با صافه بر این عقیده و ثواب تشبیه بسیار است که در این  
 مقام نمی گنجد و مخ الله قالا الاعاءة و الملو **فصل اول** در ذکر مرتب از  
 او را که مدامت بر آن منبج قرب نوافل و موجب عروج بر سایر و سنازل است  
 و مما لکن نباید ترک نمود تا دفتر معین و مدینه معهود و چون بمقتضای حدیث  
 کائنات مؤمن محو قون و کما استبقظون تبعثون نوم و یقظ انسان که  
 عبرت از توبه روح است از نظر هیاطن و التفات آن از باطن نظر هر نفس  
 موت و بوح است پس بنا بر این سالك راه را لازم است که در سبکها بیدار  
 شدن از خواب و سبکها از راه خواب متذکره این مذکور است باشد  
 و از این جهت که غایب او را در که در این فصل مذکور میشود و خلق با این وقت  
 دارد که صبح که از خواب بیدار و از ترسیدار میشود و از تقلم بکلام و تشکل  
 همی اقول و افعال با تمام بر طبق کرمه ان الله و ملائکته یصلون  
 علی النبی تخلق با خلاق الله و متادب داب ها که الله کرده و ضایحه  
 صباح با مر فانی الا صباح یحقیق و الصبح اذا تنفس متغفن بنفس  
 رحمانه میگردد سالك بنفستن بنفس رحیم گردیده کلمه محمدیه اجمالی  
 بعد و معصومین صلوات الله علیهم جمعین بر زبان عقیدت ترجمان جاری  
 کردند تا تخفاتی از ظلمت برون آمد و در اصل نورها و ظاهر  
 میگردد و بر دینی که بر هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لجزیکم  
 من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین و حیما بوطه تا بنفستن  
 رحیم از ظلمات محب لیا لاسعید برون آمده و در اصل نورها شود  
 و ظهور و بقی و حضور کرده و در همان عدد الله صلوه کبریا و اقیب کتبیه

باید بود تا از ادراک فیضه مجربان زین شود و بعد از فراغ بنیاد است از انبیا العظمه تا مه که  
 صراط است و بقایه حق است و بر اهل اصول معارف محسوس و بر سر معلوم و  
 ذات لغز و کذب و مغش و غشی و غشیه و اثبات امر بین الدین در  
 صفات و لغز و لغز و لغز و اثبات امر بین الدین در افعال بیشتر است  
 نماید و بعد از آن بقوات کلمه هر چه رسیده ز اهر که کتاب اجمالی معارف  
 الیه و علوم زبانی است مشغول کرد و این دو در دانش غازی است از انبیا العظمه تا مه  
 و قرأت سوره از هر خصصه و صلوات و غیره از هر صلوات عرض شود  
 که از آنکه هر صلوات الیه علیهم ما نور است باید خوانده شود بعد از آن تحقیق  
 بخلق لا اله الا الله و استادیب ملکوت گردیده بکده کعبه محمدیه اجمالی است  
 و نفس صبر اجمالی متفلسف کرد و یک فصله چون سالت از صورت  
 یعنی اشغال و از نظر ارباب علم و در رشته است یعنی توجیه همیشه  
 و مقر است که صورت و نظار و نهاده و نبوت محمدیه را معین و باطنی  
 و غیره یعنی از ولایت علویه است بعد از آنکه باید بعد از تحقیق بخلق حضرت لایق  
 و تادیب حضرت ملکوت و استنزال رحمت رحیمیه از حضرت ذات  
 بر صاحب نبوت و این رسالت علیه و اله افضل الصلوات از نظر نبوت  
 باطن ولایت توحید نموده بکده کعبه که مانند کلمه توحید بقر و اثبات  
 شتم است کلمه نماید و بوجه تخیله او لایق کمال و جمال و کرم و نعم و جود  
 و قوت از اولیا اطاعت نموده بوجه تخیله او لایق اثبات و کرم و نعم و جود  
 و کمال و قوت و نعم و جمال از برابر و لا حضرت ذوالکبدل نماید که اقله  
 ولی الذین امنوا و غیرهم من الظالمات علی النور و الذین  
 کفروا اولیا لهم غیر جنهم من النور علی الظلمات و بوجه تخیله

الاعوان

ثانیه نفر حول دتوه و سلطت و قدرت و ارادت و احتیاط از غیر نموده  
 بوجه تخیله اثبات جلال و قدرت و قدر و قوت و جلال و ارادت  
 از بر صاحب اختیار تا که اقتدار و عزت و الفقار نماید که الذین امنوا  
یقابلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقابلون فی سبیل  
 الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کیدا الشیطان  
 کان ضعیفا و این نفر و اثبات مجاهده است باطنیه و باطنیه صاحب  
 مجاهده ظاهر در مقام نفوس و در غایت ارباب و جباران  
 می باشد صاحب این مجاهده نیز کفار و فجار باطن را که عبارت از جنود جمعیه  
 و نبوت نفوسین است که الا ان ضرب الشیطان هم الحاسر و در ارباب  
 و ارباب باطن را که عبارت از جنود عقیده علییه است اثبات میفرماید که الا  
ان خیرا منه هم المصلحون بعد از آن از مقام مجاهده بمقامت  
 عرض نموده اغیار را با کعبه فریض و نقش جمال یا در لوح سینه منقوش فرموده  
 باقیال کلمه توحید نام توحید حضرت ولایت کلمه گردیده بکده کعبه علویه اجمالی  
 که سبب اشتغال بر چهار اسم عظیم الاقنار محیط چهار قاعه عرض کرد و چهار کلمه  
 که سر افراز است حکم نماید و چون سالت را بعد از توحید حضرت ولایت  
 کلمه از جلال سواطع می شود و نظر بصیغ و جود با شد که تزلزل  
 بارگان طینان ز راه یا بجهت کلام صبحی هنبل الا الیل باطنی  
 ولایت و متمک بجزوه الوقر است گردیده بکده کعبه علویه تفسیریه  
 گفته نماید و چون انسان نمودن عالم کسب است و از حقایق الهیه است  
 و ولایت و مراتب ملکوت و جود و دلاوت در عالم او نموده و  
 پیوسته لاجرم باید اولیا ان حضرت جبرئیل روح از جانب حضرت

حضرت اعدا الوهیت ذات نشانی است حضرت نبوت کلیه قبلی که معبود لقبه  
 کفار جنود نفس است امرند کردن حضرت ولایت کلیه فرموده بفتح باب اول از کلمه علویه  
 تفصیلیه که مسی است بیابان الظاهر و باب المنبوت و باب المجدیه و باب الاحزاب و باب التذلل  
 افتتاح نماید انکشاف بیان حضرت نبوت کلیه قبلی در مقام انشغال ام حضرت اعدا  
 الوهیت ذات نشانی است حضرت ولایت کلیه بر آنه کرده بدخول باب نشانی  
 از کلمه علویه تفصیلیه که مسی است بیابان الظاهر و باب الاحزاب و باب التذلل  
 و باب الانشغال و باب الاحزاب به افتخار فرمایند تا بوجه تائیدات ربانیه الهیه  
 و الهات ملکوتیه برین کلمات اشغالات احمد بر محمد بهشت است علویه تفصیلیه که  
 مسی است بر مکتون بعد عین الجمع مکرر نماید و چون از غلبه نشانی و علویه  
 وقوت جذبیه و لویه کار کانی رسد که عنان سلوک از ذات امر برود  
 برود و مجذوب مطلق اگر چه کلیم خویش از اسواج خطرات بیرون مراد و بکن  
 عزیزان بکار جهالت را دستگیر نمیتواند نمود و اگر که نون سلوک که بنوعی مقام  
 نبوت است از میان بر واقع شود راه افاضه عالم بر سفل و استغفار فیه  
 از عالم منقطع گردد و هر که وصول فیض موقوف بر وجود برزخ ذوی جلال است و مکتوب  
 بنی العالیین که عبارت از این کامل که نسخ سالک مجذوب و مجزوب است  
 منقطع است لهذا سالیک باید از خدای مطلق رجوع سلوک نموده نشانی است  
 رنجیب جذب را با کیفیت شراب کافر سلوک بیامیزد و عود بمقام نبوت  
 که فرق بعد الجمع است فرموده تا نیا مخلق کلین لا هوت و متادب و بکن  
 که بگوید کلمه محمد تفصیلیه که عبارت از نفس حیم تفصیلیه است تکلم نماید  
 و کام جان و مذاق روان را از نشانی است مقامات محمدیه اولیه و اوسطیه و ثانییه  
 که مستفاد است از کلمه معاد التمجید و ادب سلطان محمد و اخوان محمد

مقدّم نماید و چون بوجه استغفار بیوازم سلوک و تربیت تواریخیه آینه قلب را  
 غبار غشی محض میگردود و جوی پاریق چهره خاطر را بیرون نه بیاید در خواست  
 اعمال و ادوار و موقوفه لغز و خستم سیده سکر ناز عشق با حضور نام و سر زبانه  
 قلب و توجه بحضرت الوهیت ذات نشانی است نه در استغفار از حضرت نشانی  
 کلامی که جمیع میان ظاهر صورت نبوت محمد صوابطن معجز ولایت علوی است  
 بکلمه تفصیلیه که مستفاد از ابواب کتوز دل است تکلم نماید اقتلاسه دفعه یا پنج دفعه  
 یا هفت دفعه و اگر حضور و رقت بر بند هر قدر خواهد این کلمه را مکرر بنویسد  
 نمود و ادوار و صلوة فجر و عشاء را زیارت حضرت سید شهید اذ قره عین الاولیاء  
 سبط الهی و ابن الوالی سولنا ابو عبد الله الحسین بن علی صلوات الله علی آباءه  
 و ابناءه الطاهرین و حضرت محمد رسد سل الا اولیا و منبع ولایت الاصفیاء  
 سولنا سیدنا بن موسی الرضا صلوات الله و سلم علیهما و علی الطاهرین و ابا انبیا  
 و ابناء انبیا ختم نماید و در سبب مقام خواب که بوجب النوم اخ الموقت مشابه است  
 ترخ و احتضار اموات و مناسب وقت ترک و تودیع حیات و صورت مقامات  
 و مقدمه منزل لغات باید محتفظ در بیست خوابید و بملودت او را و صلوه  
 فجر طرب اللسان کردید لغز بکلمه کلمه محمدیه اجمالیه و بکلمه کلمه محمدیه  
 و بکلمه کلمه علویه اجمالیه و بکلمه کلمه علویه تفصیلیه شریط مکرر حرف آخر  
 که مسی بر مکتون است بعد عین الجمع شود و بکلمه کلمه محمدیه تفصیلیه تکلم  
 نماید انکشاف بخت قلب بجایتم سکینه صدریه در تقسیم لوح ناصیه بر تقسیم سکینه  
 عقلیه ابوابی طرز را که مدخل بهشت است اغیار نه خلق نموده باب باطن را که  
 مدخل بهشت بر رخسار خویش بکناید و در محله ختم باب قلب بجایتم  
 سکینه صدریه شمه کامل را بجایتم مذکور منظم سازد و بر وجهی که افتتاح

نشان

تختم بافتتاح تشهد و ختم تمام ختم است تمام تشهد مقارن باشد بهر حال  
 ما خود شفا بود در سبکها مرقم لوح ناصیه بر قسم سکنه عقلیه دیگر بکلمه مجید  
 تفصیله کلام ناپدید بر بنویسد که افتتاح ترقیم بافتتاح کلام و ختم تمام ترقیم  
 بافتتاح کلام مقارن باشد باثر اطمینان مقرر مینموده و چون سکنه صدریه  
 خلیفه سکنه قلبیه و سکنه عقلیه خلیفه سکنه صدریه است مناسبت که با سکنه  
 قلبیه که لغت بطون اورا است صلوته کبر که است از به بطون نفس و دل  
 بر صدق مضمون انا المعنی الذی یعلم علیه اسم و کلام تشبیه  
 باشد و با سکنه عقلیه که وصف ظهور اورا است کلمه محمدیه تفصیله که  
 اشاره است بظهور صرف و دال بر نظار حقیقه تفصیله و مراتب نوریه  
 ظهور به اداناد و وسطا و آخر مقارن باشد و با سکنه صدریه که جفا  
 بین الظهور و البطون و برزخ است بین الغیب و الشهود تشبیه کامل  
 که جامع مرتب الوهیت و رسالت و ولایت و شتم حضرت بر مرتب  
 غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضاف است مقارن باشد بافتتاح  
 حقوق منازل و معارج و استقصاء درجات مقامات و مدارج بعد از آن  
 باشد و بدانکه اینجا کلام را امر آیه سکنه قلبیه که از اعمال مستمره است  
 طلب است در سبکها اقامه صلوته کبر که زلفرا اطمینان و التمسک ان  
 قلب است علی الدوام فی اللبالی و الایام در جمیع حرکات و سکات  
 لازم است هم چنین مرقبه سکنه صدریه و سکنه عقلیه از باطن منتهج است  
 جامع بین الذنب و السلوک و البطون و الظهور است و کما هر که می مرقبه  
 سکنه قلبیه که فی الحقیقه توجیه نایب کعبه باطنیه و تالی لیس شرط قلبیه مضمون  
 در سبکها اقامه صلوته کبر مخصوص بر تقدیر که اقامه مقرر بکلمه است

این کلام از لغت است و در بعضی کتب آمده که در این کلام تشبیه است

باشد روز خفته عظیمه و کوز مخفی جلیله است که در این مختصر میسوزد از غنا  
 مولی مترقب توفیق ترقیم رسد علی حدیث است ان الله العالی علی و بدانکه  
 مجموع عبادات است که بعد از شفا بد حقه و ارکان شریعه مختصر بر دو قسم است اول  
 اقامه صلوته کبریه و صلوته صغریه و دوم مرقبه سکنه قلبیه و صدریه و عقلیه  
 و اقامه صلوته کبریه از حقوله عبادت است نیند است قلبا و اقامه صلوته صغری  
 از حقوله عبادت نیند است قلبا و لایحه عبادت معونه لازم عبادت است  
 از اینجا که هر چه در قلب باقی نماند که در وسیع قلب آن را در آورند و هر چه  
 است قلب باقی نماند از آن قلب آن را سامع کرد و دوم مرقبه سکنه  
 قلبیه از حقوله عبادت بصیرت است قلبا و مرقبه سکنه عقلیه و صدریه از حقوله  
 عبادت بصیرت است مثلاً و خیالاً و در این مقام عبادت ارکانه نیست  
 و آن ختم باب قلب است بقلم و تحقیقین اعتراف صورت مغز قلب الطیخ  
 بین الاصبغین و هم چنین ترقیم لوح ناصیه بقلم مذکور و نظر این مغز است  
 ترقیم سکنه قلبیه بر لوح قلب بقلم مصوره قلبیه که خلیفه قلم اعجاز و منظر  
 اسم المصور است و شتم است بر روشن است جمع و فرقی و مجلدات  
 هر دو اسم را توفیق و فائق را کما قال سبیه نه اوله یوی الذین کفروا  
 ان السموات و الارض کانتا دتفا ففتقناهما و از بن مقام است  
 ظهور قرانی که نزد جمیع اجمالی است و ظهور فرقا که نزول تفصیلات  
 کما قال سبیه نه و عزت نه ان علینا جمعه و قوانه فاذا قراننا  
 فاتبع قوانه ثم ان علینا بیانه و ازین حقیقه است فصل و جمع یوم  
 القیمه که یوم الجمع و یوم الفصل عبادت از است کما قال جل سله نه

کتاب

هذه يوم الفصل جمعناكم والاولين واين باء عظيم از  
علم که حجج علوم و صناعات ظاهره و باطنه از ان استخراج میشود و کبریا  
اعمال کبریا و معجزه و بصیرت ظاهره و باطنیه است که هر اسم از اسمای  
عند الهیه که لامی در عالم غیب حقیقت مجرد دارد چون بعالم  
شهادت ظهور کند ظهور آن بر دو نوع است اول ظهور در عالم اصوات  
و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت از اسماء الملقبه است نوع دوم  
در عالم نقوش و خطوط و ارقام و کلمات که عبارت از اسماء المکتوبه است  
و هم چنان ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر وهم و برزخ میان  
دو عالم غیب شهادت است بدو نوع تواند بود نوع اول ظهور در عالم  
اصوات و حروف قلبیه که منطوق لسان قلب و سماع سمع قلب است نوع  
دوم ظهور در عالم خطوط و نقوش قلبیه که مکتوب لوح قلب و خطوط عین  
قلبت و چون سالک راه خدا را باید جامع باطن و ظاهر و صغری و کبری  
و قلب و قالب سخن مشغول باشد پس همچنانکه حقیقت قلب او باطن مشغول  
بیاد حق در حضور ذات تعالی باشد باید که ان قلب او باقی صلوته  
کبریا که نطق قلبی است مشغول باشد و عین قلب او در آینه سینه قلبیه که  
رقسم قلبی است مستغرق باشد و لسان قلب او باقی صلوته کبریا که نطق  
قالب است اشتغال نماید و سماع باطن او با سماع صلوته کبریا و سماع ظاهر او با  
صلوته صغری ملتزم گردد و لوح ناصیه او باب قلب او که عنوان صدر است  
برقم سینه صدر بهر اسم که در لوح ناصیه او تقسیم سینه عقلیه منقسم شود  
تا هیچ جزئی از اجزای ظاهره و باطنه او از حق خلا نباشد و در زمان نشانی

کبریا

الجنی والانس هیچ حال از هیچ مسقط در ادب الی لطق و لغو نماید  
چنانچه عارف لاریب لسان الغیب قدس سره فرموده اند **نظم** من آن  
نیم که دهم نقد دل بهر شوخی سر خوانه بپهر تو دل نه لوت و در الهیه  
التوفیق **فصل دویس** در ذکر شکر از او را که در سینه کام جمعیت و اقبال  
و فراغ بال اشتغال باید نمود اگر حضور جمعیت و فرصت و فراغی  
نباشد ترک از امر فریاد نباشد از ان جمله بعد از فراغ او را مذکور صلوته کبریا  
اگر خواهد کلمه **حیرت** را بعدد عین العین الجمع بخواند و هم چنین آیه القدره را  
بعدد خمس عین الجمع مکرر نماید و آیه القدره شکر است بر پنج فضل که دال است  
بر پنج اصل لهذا چون بعدد خمس عین الجمع خوانده شود ضمنا رعایت عدد عین  
الجمع ملاحظه باشد و در تعادلات آیه القدره و هر بقدر است و حضرت قدس کلمه  
که بیدار خوب است و لازمه قضی<sup>ن</sup> ظاهر و باطن و اعتراف و بطاء صورت حقینی  
کلف کفایت و قبضه ولایت اوست نموده ان لسان کامل را که منظر تمام  
مال الملک و ولایت بخش اولیای پایین و ولایت ستان گستاخان راه  
دین است و در اصطلاح در دکش<sup>ن</sup> مصطلحه توحید و جرحه نوشتن جام  
تجربید تعجب از وی بقلند بر میگفتند **کافال الی فظ العارف شمس**  
بر در سینه رند لغز قلندر باشند که ستانند و دهند افروش پناهی  
خشت ز پر سر بر تارک صفت اختر بای دست قدرت بکر و منصب صاحب  
و هم چنین آیه الاعتراف را که شکر است بر سه فضل و محبت بر  
سه اصل یعنی ان خطاب باری الارباب در مقام حضور حضرت نور انور  
سلطان و جل بر آن بعدد عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات و صفات  
ذات و باصل ثانی تصدیق تعجب صفات نموده و باصل ثالث که متصل است که

درست

متضمن اعتراف بظلم نفس است و پشاره بعد از دروغ نماند تا بمقتضای اقرار  
 بالذنب کفاره کند یونس و از نظرات لطین حوت طبیعت بر آید کما قال سبحانه  
 فاستجبنا له ونجيناه من الغم وكذلك ننجي المؤمنين و بعد  
 از نماز عصر کلمه سبیر میل را بعد از عین الجمع بخواند و بعد از نماز مغرب و فراغ  
 از تلاوت آیه العنقره تا سه و سبزه را سه بار و هر چه که در فصل اول مذکور گذارش  
 یافت بتلاوت سوره العنقره استغفار نماید و هم چنین بعد از فراغ از نماز  
 عشا و تلاوت آیه و سبزه مذکور بین بقراءة سوره که تسخیر کرد و در قرأت  
 مذکور بین از سوره بین بقصد کثافت و اهداء ارواح طاهره زاکیه و بر اهل طیبه علیه السلام  
 را که معصومین و ارواح مؤمنان محتمن که در حدیث شریف آن چنان  
 صعب مستصعب لا یحتمله الا مملک مقرب او و بحسب  
 او عبد الحق الله قلبه للایمان بکمال درجه و علوم مقام ایشان  
 فرمود اند و در اصلاح اهل البیت علیهم السلام اسم شیعہ بر ایشان اطلاق  
 بشود ایشان را در ایشان و فقرا و عرفا و اولیاینا منذ بعد آورد و چون  
 سورتین مذکور بین طولا دارد و بیان دقیق و اسرار هر یک معضلا در این مختصر  
 نمی گوید باید حضور کمال خوانده شود و بار و اح تقدیر محقق الیهم توسل جنبه  
 شد که هیچ اخفیه انوار عبیه و اسرار خیر خواهد بود و در قلب قتر کمال حاصل  
 خواهد شد بعون الله الصی الاطی و بعد از قرأت سوره البر که تلاوت سوره البقره  
 یک دفعه و سوره الولا یسه دفعه استغفار نماید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب  
 الامر و عصر و الزمان و قاطع البرهان علیه و آله صلوات الله المملک المنان  
 و قصد تقویت بین زمین و تنویر شیخ یقین و اذلال کذبین بیوم الدین  
 فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین **خانه**

در

در ذکر اذکار که در سبکهایم وقوع عطسه و سیه نرسیده و در شیخ و چراغ  
 شاد بیان را به اباغ موطبت آن تر باغ باید نمود به آنکه چون انتقال  
 هر نفس از علی لعل بر بدون ظهور حضور حضرت ولایت کلیه که در کمال یاد  
 عوالم و رابطه انفا و سلسله بدن آدم و بر نفع بین المحدث و القدم است  
 صورت میزند و چرا که از فقرات بلاغت آیات خطب پنج اهل خانه که  
 از اخبار ماور و بموجب بعضی احادیث صحیحی که بین الحواصی العوالم مشهور است  
 البته در چنین تولید مولد است و در هنگام تودیع حیات حضرت ولایت کلیه  
 سید جلالی و جملا بر مودع و متولد متجی میگرد و چنانکه عارف لاریب حضرت  
 لاریب نجیب میفرماید **نظم** اینمان عاریت که با قضا سیر ده دوت  
 روز رخسار بی بنم و نسیم دی کنم **هم چنین** در سبکهایم محمود روح  
 ببدن در قریب سینه در حقیقت کینوع از حیات و حیات و یک از عوالم انتقال  
 ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و سوال بکفرین نیز در سبزه حضور در سبزه  
 لاریب ان صورت صد و یک کبر و در این اوقات عود روح ببدن عیش  
 وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالمی بسیار وجود موجب ظهور رخسار در نظر  
 مودع و منتقل خواهد بود و از قرار بعضی احادیث عیون بکفرین نیز در نظر  
 این کس در کمال ضو و روشنی خواهد بود و از آنجا که بموجب برای این حکم  
 طبیعت است از امر صحت در سبزه و در سبزه که طریق حق لازم است  
 و بر سبزه که این محقق محقق که هوا در زمین و وقوع عطسه بقراءة آیه است  
 که در حقیقت اقرار عبودیت و استغفار در این معنی از آن حضرت نقل است  
 نماید تا در چنین که بعلت سعادت روح ببدن تسطیس خواهد کرد  
 بعنوان عادت زبان ادبانی قرأت جاری در از حضرت ولایت کلیه

چون



بسم الله الرحمن الرحيم وما انت الا عند الخیر العظیم  
 المحذرة والتم علی عبادہ الذباصطی سماع نبیہ الخیج ورسوله المصطفی محمد البیت  
 الی كافة البرایا والہ واصحابه البقوة الشفق والصلوة والحقہ علیہم الی مادمات الی  
 والتماء فی الاخرة والاولی وبعد براباب کتاب طهر هویدا بانند که اقل  
 علما وعلا واکثر هم فلا وظا العبد المسکین المسکین الخیج محمد بن محمد الخیج  
 الهمدانی طایفة قرکون لوعمر الله ذنوبها وستر علیها عیضه مبدار به براد  
 ایامی و دوستان بیخه که چون بر خوردم و منتظر شدم بقول جناب جل جلاله  
 ان جانب یسر کرمی خود حضرت هویدا نبیا وعلیه السلام هنکا وکه گفت از  
 قوم خورش در حال که تکذیب رسالت ورا نموندانی انهداده و اشهد و  
 بری تا شکر کون با اینکه قوم تکذیب رسالت اودامی نمودند بجهت او ونداشند  
 الجناب قوم خود را شاهد قرار مبدار بر روی بودن او از ترک و اقرار نمودن او  
 بوحدانیت جل و علا و همچنین بر خوردم با دعبه منو له کثیره که ما فورا انداز  
 ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مثل دعای صباح و سایر حضرت  
 سید مینا و علیه السلام و دعای روز عید غدیر که بعد از نماز انروز باید خواند شود  
 و دعای عشا که مستجاب است روز جمعه خوانده شود و دعای حریق و مناخا  
 الجلیله و غیر اینها که در هر یک از اینها احتیاجا ائمه هدی شاهد گرفته اند بفرایند  
 خود جناب قدس الرحمن و جمیع انبیا و رسل و ملائکه و جله عرش و سکان سما  
 و ارض و جمیع مخلوقات را و ظاهر اینست که معلوم ایشان شده بوده است که  
 جناب جل و عزت همگی برادر محضی حاضر خوانده نمود و در آن محضر هر شاهد  
 شهادت را و را خواهد سنوال فرمود و هر یک از این شهادت خود را بخوانند  
 چنانکه ما فورا است که شهادت مؤذن را خواهد در هر چه که از ازان باشد  
 لهذا ایزان اقل واحضر عباد هم معتم شدم که در سنا و برادران بری خود را شاهد  
 ببرد

من کل سوره و در این  
 مشایخ و معتقدین  
 در و طهر است و در  
 با این دست که در  
 ایضا و غیره که در  
 و نیاید برین قریبت از  
 ایضا و غیره که در  
 تا جان معرفت کند  
 نزدیک عارفان  
 کرد خود بدانی قدرت  
 بیکر نماید که با  
 چند نماز و از او  
 در ایضا و غیره که  
 بیاد است  
 لکن چه در شوق  
 که بیای و در  
 شایسته شوقش  
 ایضا و غیره که  
 بیاد است

بدهد بر عباد خود تا آنکه در آن موقت عظیم الاهیال الخیج شنیده اند را نماید  
 پس شاهد میگردم جناب قدس سرای و جمیع انبیا و رسل و غیره و سلیب و  
 ملئکه مقربین و اوصیاء و اولیا و شهداء و جمیع برادران دینی و دوستها  
 و آشنا با نا بلکه جمیع مخلوقات سماوی و ارضی و حتی و انس را با اینکه اقرار  
 دارم با آنکه الله تعالی واحد است کافی برای او نیست پس وحدت و وحدت ذات  
 حقیقی است که معنای او اینست که هتا و عدیل و نظیر ندارد و همه مخلوقات  
 خیب او مستملک اند میباشند تا آنکه مراد از وحدت عدلی شخصی یا نوعی نیست  
 باشد چه هر سه از خواص حکمات است و احداث که اجزاء خارج و هم  
 عقلا و غیره نیست و بعد وجه ترکیب در هر چه او راه ندارد ازین جهت که اطلاق  
 موجود و شی بدون نقیضه لا کالموجودات و لا کالاشیاء با و تعالی در کتاب  
 گفته است که مبارک بود ترکیب از وجود و ماهیته باشد چنانچه ممکن نیست  
 بل ایضا مشهور میباشد حکما و عرفا میباشند اینست که الله تعالی وجودیست  
 یعنی بلا ماهیته است با اینکه بزم محققین اینکلام هم محل تا مالات صفات  
 البیانات که از جهت استخلاص و مفاسد زیاده وجود و خروج از حد تعظیم  
 صحیح باشد گفتن الله موجود لا کالموجودات و شی لا کالاشیاء از یکجا  
 گفتن به بودن او اتمه وجودیست و از یکجا ظاهر شد اینکه او وجودیست و از یکجا  
 او با اینکه وارد نشده است در اخبار و آثار از ائمه اطهار  
 علیهم السلام اطلاق لفظ وجود با و تقا و حال اینکه وارد شده است علم کلام  
 قدره کلام و در این زکات قوی میباشند بر مع اطلاق لفظ وجود با و تقا و حال  
 اینکه وارد شده است این اطلاق اول بود در مقام مجید و متحد از برای او  
 چه مشهور میان قوم است که همه کلمات و صفات تابع میباشند موجود و  
 و جناب مولانا سید اوصیا علیهم السلام فرموده است وجوده اثباته و دلیله ابانه

باز سید اوصیا  
 کاند طلب جناب  
 چون بوم بفرست  
 در این سوره که  
 و در این سوره که  
 چون بگردی از  
 شایع در وقت علم  
 با علم که عمل  
 علم از حقیقت  
 و در این صورت  
 از سید علی کاتب  
 و در حقیقت  
 از علم را که  
 چشم از برای  
 در آن بسی  
 ایضا و غیره که  
 ایضا و غیره که  
 ایضا و غیره که



بن رعد عظیم و تشبیه باید بر من آمد و جناب مولانا الرضا علیکم فرموده است  
گفته نفرین بیده و بین خلقه بمشهوره نمک بد ما سواه یعنی مثل مانند معانه  
و سخته و مشابهه و مقاربه و مخالفة و غیره آن از لب حدود مخلوقات متباین  
و ربط بذات احدیت ندارند و متصف میباشند بصفا کمال مثل قدرت  
و علم و حیوة و سمع و بصر و ارادة و شکم و مبتل و منزهات از جمیع نقائص و زایل  
مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و معاده و صورت و احتیاج و دیدن  
نوجه و ولد و عرض و ارتفاع و انیت و اورا زوال میباشند موجود ساختار  
الوہیتات و معدوم ساختن از جلال و مجاہدہ مانیاء و بیئت و او ساق  
بلا اول و آخر بلا احوال است از اینکه بجز با بند پیش از او با او نیست بلکه کوه  
و هیچ موجود و شیء نبوده هفتاد مخلوق و مصنوع است و قائم با مرآت چنانکه  
فرموده است ویرایانہ ارتقو م السماء و الارض یامرہ و مسبو و شیبہ بعد حقیق  
نصن الامری و همه اشیا را بعلم و قدرت و اراده خود از کم عدم بذات وجود  
آورده است و بیئت او را بطه با عالمه سوائی خالقین و مخلوقین آنها و مہارت  
با آنها ذاتا و صفاتا و فعلا و متصف نیست و هیچ یک از واجب و ممکن محقق صفا  
دیگری بل در ممکنات بر قوی از صفات رسیده است بقیض اناساء او اعظم و  
اقدم است از آنکه کسی بکند آنها برسد یا نشاء هیت باشد اسم او را با اسمی مخلوق  
و اشتراکی اگر باشد مجزئ لفظ است نه در حقیقت و اگر مخلوق عالم در اسماء و صفا  
او حرف زنند چون معراند که وصف نعمت سفره سلیمان علی نبی و علی السلام  
گوید و بدو قوی شوق خود را خوشوقت و خوشحال کرد اند و دل خود را بی  
خالق خود خوشتر و بکنند و جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عبار در صفا  
و معصیت از خود ایشان میدانیم اول تو منین خدا و تانی بکل لار و مہر رسیده  
و جمیع حکمت قدرت او منشاء ویت و هو علی کل شیء تدبیر و علم او با نشاء  
سابق

نورانی خرد و فکر و خلق  
این بر تو قول است که نفس سلسله  
عربی ادب و در حال جدول  
تا در صفای خلق چون لای  
مور استیک از باقی را مستحق  
کنند تو را چه کم تو کوی شوق ز ندی  
فایض شسته بقرطالی کامون  
باری ز شاک بی بلک از نادری  
باری است کجور غزالی در بری  
از سر بند و افعی بعلی  
کام با بسوت صورت تبانی از بی  
بر هم شکست صورت خود را علامه  
فرق غریب و بسو خود را علامه  
سکین اخباری است وقت رسی  
تکلیف که اولی که فاقان  
بر دین غریب عاقبت از پی  
زنا نیندیشید بدو از پی  
بیطاعتی بود از پی  
نیک از حق شوق افروز از پی  
دردت کرد و وقت کرد از پی

سابق بر ایجا در انجا بیده الایعلم مخلوق و هو اللطیف الخیر پس ایجا کرده اشارت  
علم خود و علم او بجزئیات مثل علم اوست بکلیات و عالم است بغیب و شفاء غیب  
غیبت با میباشند و الاکت او همگی یکیا اند و با اراده ایجا نموده است هر چه  
ایجا کرده است و متعلق تکوینات قدرت او ایجا و شیء مکرار او ایجا او را و کوه  
چنانکه او اراده نموده است مگر چیزی که علم و قدرت او با داشته است چه حال عقل  
اینکه او اراده شود از غیر معلوم یا بکند فعل مختار مگر آنکه فعل را بد و اراده  
چنانچه محال است یافت شدن ابرامور و غیره بصورت بوصف حیوة او او است خالق  
کل شیء و هر چیزی موجودند مات مکرار او فضل او و هر چه ایجا نموده است نه  
از راه احتیاج با و است بلکه غنی است از همه اشیا و همگی محتاج اند با و در اصل وجود  
و قوام و بقاء و بکنه حقیقت او احدی را راه نیست خواه ادراک عقل یا قوه یا اجزا  
یا صبر یا باشد فا ذلک محطور به علما چنانچه و مودع است لا تدک الاجبار و هو  
یدرک الاجبار و هو اللطیف الخیر یعنی هر چه دیده بجز من او محیط نیست که تمام دنیا  
و ادراک کند چگونگی ذات منزه او را و صفات او احاطه بخلق و تفراد الاله  
بکل شیء و محیط داند احوال محاط خود را چنانچه فرموده است ان الله قد احاط  
بکل شیء علما و الله بکل شیء محیط و بدین معنی و لفظ هدایه میفرماید و بخدا که همه  
دانه رؤف بالعباد و چنانچه خلد بقرصه علمه و الکلمه ما عرفنا حق معرفت  
و ان الله احبب الخلوب و الاجبار و رؤف و لهما و معرفت که مداحا رواج و در  
راجع بطلند به صحبت کامله قلبیه چنانچه ما فورا است که لیت الودیة بالطلب کا  
بالعین مثلاً الله عما یصفه المشهور المحدث و معراده امام علی السلام مشتملین و ملج  
اصحاب یق و عدلی است چه ایشان را میگویند که خدا به حال جاز او را و در بار ختم  
هر چه جایز باشد در دنیا و مؤمنین و بیه و بکنند در آخرت بچشم چنانچه میدیدند  
در شب بدر و منزه است ادعای از تعظیم و تشبیه تعظیم است که کسی گوید معارفه  
خدا نیست مثل طاعت سوظا نیست که عالم تمامه و هم و خیال باطله میدانند و این

و من کس که صحبت ایشان را دوست  
و من کس که خشنود و عیبی  
و من کس که در صفای ایشان  
رویی زمین بطلد ایشان  
چون اسمان نبرد و در شکر و در  
پس از بزرگی که در خود هیچ کس  
منع سباحت کرد و تا از با هر چه  
او خود در نزد آن گوید شنیده  
که بیع با عو را از دنیا رفتن صفت ایجا  
وسک اصحاب کسب از کار سارین او را  
یا غایب بی طاغی که اهل و او را  
بیک واژه او را شغل لادین وقت  
صفت اشفا فی کان میسر از او  
یکی دهی در دستان کان میسر از او  
از دین شغل بطلب میسر از او  
دست گوید و الله علی ما

و این قسم را از آن جهت سوفسطا میگویند که سوفسطا را معنی حکمت مرخفاست  
 معنی سوفسطا علم و حکمت است و معنی اسط مرخوف و غلط است و چون اسط را  
 علم و حکمت همین غلط است باریک و موصوف است و در یک کلام بقدر ملاحظه تا سنجید  
 که خود را بفظوتیه میخوانند و مبدأ ایشان از آن مرتفع میگویند و آن عبارت است  
 از روح انسان نزد ایشان خود را خدایم میدانند و میگویند تا خود را نشانند  
 بدمات و چون خود را نشانند خدایم و کلام ایشان لا اله الا الله المبین و  
 ایشان از کتب مبین آریست و نقل کرده اند که واضع این مذهب محمود ضحاک است  
 الله علیه و از جمله فروع مذهب ایشان آنست که بعد از شناختن خود که ذات خدا  
 مادی و خواهر و برادر و غیره در حق تمام منتهیات مباح میشود و در هر شئی میکند  
 و آنچه را ایشان آیت که عورتان بیکدیگر محضو بیکدیگر نما میکنند و باید بیکدیگر  
 که آنک و بیکدیگر را چنان عورت ظلم میدانند و بیکدیگر را چنان مرد میدانند و  
 فرزند را بچ میبندد و هر کدام حکم میکنند و علاج سوفسطائیه و از جمله مباحات  
 نیست و در یک کلام بقدر طبیعت هر چه را اند که قابل به نسل اند و استدلالت اینها  
 چنانست که لایحه ایشان فی العقولند و احوال ایشان را بمرتبه طبیعت مقفولند  
 و معقول قبول میکنند بخلاف انظار آنکه قابل معقول نیستند و قیسه دیگر آنست  
 آنست که خدایم لکن بکار است و مستغنی از آنست چنانچه بعضی از حکما گفته اند که حق  
 سبحانه و تعالی عظم را فریده است پس هر چه غیر اوست مخلوق عقل است و این عقل  
 خود چنانچه فرموده است کل یوم یولد لکم یوم هو فی شان بعضی هر روزی بلکه هر روز  
 در کار است بکثر از کار و آنست که یک قافله از حیوانات در دو جمعی آورد و بیک قافله  
 دیگر آورد و بیکدیگر میبندد و همچنین در نباتات رب العالمین است که هر  
 تربت میفرماید ربنا قیت که هر حیوان پدید میآید پدید آید و بخت او را میبندد  
 و اسماها را در گوشه و در هر یک را حرکت خاصه فاعمالها است که حاجت آنکه با او  
 نمایند حاجت میفرماید بلکه ای امرا و بک از رخ غی و تشبیهات که الله تعالی

این کلام را از کتب مبین آریست

شبه

و تشبیه شده مخلوقات باشد در ذات و صفات و افعال یا در بعضی از آنها خدایم  
 مبارک است با آنها منبذ الذن و الصفتان بله الاضال ایضا فبما من لا فاعل  
 سواه و لا موجود بذاته الا ایاه و اینه حاکم و ما فعلون لا یسئل عما یفعل و هم  
 لیسئلون ظلمة الخیرة الباقیه و چنانچه شاهد گرفته اند که بنده ضعیف فقیر الخدایم  
 در هر لحظه و طرفه عین جنابا قدس له و انبیاء و اوصیاء و اولیاء و ملکه مقربین  
 و جمیع مخلوقات او را شمارا بر نفس خود با ایمان داشتن من وجود ایت جناب عزوجل  
 و علا همین شاهد بکرم همگی را که افرار در امهره انبیا خصوص بر کسیکه بر  
 است او از جمیع مخلوقات خود و ختم نبوت با کرده است و اوست سید و مولای  
 ما محمد المصطفی صلی الله علیه و آله که معصوم کوراست او را بکافران و کافرین و بدین  
 و داعی الخدایم است با نیک و در سایه جناب صلی الله علیه و آله باست خود الخیر  
 که ما مورد برسانند او و او با فصول امانت مورد نزر خود را و ایمان را بر  
 هر چه از بزرگوار فرموده است بجمالی علم با و بهر ساینده باشد چه ندانسته باشد  
 و از آنجه معراج است که ایمان بجمانیت و روحانیت او هر دو دارم و اقرار دارم  
 که خلیفه بلا فضل و جناب سرور اولیا و اولی و قدوه او صبار علی ترک طالب و  
 یازده فرزند بر گردیده اوست و آخری موجود روحی است و در هر وقت که مشیت  
 تعلق گرفته است ظاهر خواهد شد و عالم را مملو از عدالت خواهد نمود بعد از آنکه  
 مملو از ظلم و جور شده باشد و ایشان همگی مخلوق و معصومند از تکنا صغیر و کبیر  
 و بعد از جناب پیغمبر افضل و اکمل اند از جمیع مخلوقات و مشیت و اراده ایشان را معنیست  
 و اراده جنابا قدس له است لایستفونه بالفعل و هم را بر معقول و فاعل شفاعت  
 انعامت بشایع است پیغمبر صلی الله علیه و آله که در کیفیت او اختلاف است و نزد  
 امامیه محقق است بدین مزار و اسقاط غلب از مستحقین او از اهل رفیق و مؤمنان  
 و زو طایفه معتقد شفاعت از جهت زیادت شفاعت از برای طبعین و نابین و نیت از برای

عاصبن غیرتائین و قول انها نظر با حادیت کثیر معیض و باطلت و شفاعت نزد  
 اما متناهی است از حدیث پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و  
 اصحاب متقیین و اهل صلاح از مؤمنین و نجاست میدهد خدا بتجا شفاعت ایشان  
 بسیار از ظالمین را و اقرار دارم باینکه دوست ایشان در دست خدایت و معصیت  
 ایشان معصیت خدایت و عداوت ایشان عداوت و طاعت ایشان طاعت خدایت  
 و معصیت ایشان معصیت خدایت و هر کس سکر مکرر مامت و ولایت ایشان باشد طاهر  
 و مالموت هر چند آن سکران مشاهیر فیهما و حکما مصروف باشند و لسان حال و  
 ضعیف با اینکلمات سزنی گویند اللهم انما نکتهدک انما نکتهدک انما نکتهدک انما نکتهدک  
 اللهم صل علی و اله و علیهم و قول ما قالوا و دین ما را انما قالوا ما قالوا بقلنا  
 و ما را انما قالوا و ما را انما قالوا و ما را انما قالوا و ما را انما قالوا  
 لغنا و من نکتهدک انما نکتهدک انما نکتهدک انما نکتهدک انما نکتهدک  
 ما را انما صلوات الله علیهم و اما بدینهم و علائقهم و شاهدم و غائبهم و حجتهم و  
 و ضعیف با اینهمه و قاره و سادۀ لا شکر من و منهم و ثبته و برانا الله من کل من نصب  
 حجاب من الله الخ و الا لیس من الا قلیل و الا خیر و احبنا حیاتهم و امننا ما منهم و  
 نوقنا علی ما منهم و احسننا فی رضرتهم فبهم نام و باهم نوالک و عدوهم عدو الله و  
 ما جعلنا معهم فی الدنیا سهم و الا خیر و من المقتدر بن و المعترفین بحقوقهم علینا  
 بذلك با ارحم الراحمین و اقرار دارم بر فشار رفیع سوال مکتوبتکم و راحت و عدل  
 و با حیا اجناس از قبور و عز و مجد اجتماع و اقرار دارم باینکه میزان و طهر  
 بر حق است و بخت و جهنم الحین موجودند و آنچه قرآن مجید و احادیث ائمه اطهار  
 علیهم السلام با ونا کنند از خود و عدلان و مقهور و مضون و ماکولان و مشربان  
 و غیر ذلک از انواع ملتذات و مولات همگی حق و ثابت میباشد که هر چه در حجت  
 و کوه در بخت خواهد بود جمع مکتوبت تحریر و جمع در کمال سترت و خویشتن  
 بیستند

راضون

مشبه با اقرار دارم باینکه فرائض عبادت انظماوت و صلوات و صوم و زکوة  
 و حسن و ج و حیا و امر معروف و نهی نکر نزد تخفیف شرایط اینها حق و ثابت  
 و حلال محمد صل الله علیه و اله حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة و  
 حرام حرام الی یوم القیمة و بیست چیزها در احادیث و روایات که غرض ضعیف از مثال  
 ماها حکم و مصلحت او را در آن نمیکند پس در طریح بطلید نباید بکنیم تا داخل شود  
 در نزع جائز که حق سبحانه و مقوره است در مدت ایشان بیل کذبوا بما لم یحطوا  
 بعلیه و لا یاتهم تا ویله و احادیث بسیار از ائمه خدا صلوات الله و سلامه علیهم و از آنکه  
 که حق سبحانه و تعالی حق عظیم بر بندگان خود دارد یکی آنکه تا چیزی بر اندانند نکویند  
 دویم آنکه هر گاه عقل ایشان بیاورد سطح او نکند و بعد از آن اینان را بخوانند  
 که الله یومض علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و انید سابقه را و  
 اقرار دارم که کفار و منافقین در جهنم بعد از الیم مؤبد خواهند بود و اما غیر  
 سبعه اما سیدان شیطان و شیفته و فیدتی و خطیبه و واقفیه و کبایته و نایبیه  
 و سایر فرقه مخالفین اگر انکار یکدیگر از خود بکنند در اسلام کنند انها نیز کافرند  
 خوارج که بر امام زمان خروج کردند و ناسرالت با نتم علیهم السلام میگویند  
 خارجان عمان با غلات که انتم علیهم السلام را خدا میداند با جهنم بیغیر راند  
 یا گویند که خدا در ایشان جعل کرده است یا ایشان را خالق عالمه دانند و فواصیل  
 عداوت با همه ائمه با بعضی از ایشان راسته باشند زیرا که و حویب حجت ایشان  
 ضروری در اسلام است و غیر اینها از فرق مخالفین که قسیم اند اول مستحبه چند  
 که حجت با ایشان تمام شده است و علم بطلان مذهب خود دارند و از راه حجت  
 و اغراض نبویه انکار حق مینمایند و با اعتبار متابعت ابا و اجداد بدین اطل  
 شده اند و قوه تمیز میان حق و باطل دارند و نمیکنند و خود را از باطل  
 باطله نگاه مینمایند که حق با ایشان ظاهر هر دو با آنکه قدر حق بان دارند و بقره

چندند که ضعف العقلند و باعتبار ضعف عقل تمیز شیخ و باطل نمی توانند  
یا در میان مخالفین اند و قدرت بر هجرت و تفرق و بعضی بر حق می دانند یا  
در زمان وقت و جاهلیت میباشند و اهل باطل غالب و اهل حق را خون بهما  
حق برایشان ظاهر شده است و امثال ایشان از جماعت مشهورین عالمات که  
ایشان داخل مرجع لامرأه میباشند حکم بکفر با اهل ایشان نمیتوان نمود  
حکمی قیامت حال ایشان معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که مستضعفین  
که ولایت اهل بیت و محبت ایشان را دارد و پیروی از دشمنان ایشان میکنند  
و در بعضی روایات وارد شده است که هر که اختلاف مذاهب را در آنست نمید  
او مستضعف نیست و در بعضی اخبار وارد شده است که مراد از مرجع لامرأه  
کوهی چندند که از شکر و بت پرستی برین آمده اند و ایماز بر بدل نشناخته  
که داخل جهنم شوند و انکار برین نکرده اند که داخل جهنم شوند و اما جماعت  
که مستضعفان مخالفانند در باب ایشان اختلاف بعضی گفته اند که ایشان در دنیا و آخرت  
هر دو حکم کافر اند و در آخرت مخلد در جهنم میباشند سید مرتضی و جمعی باین  
قایلند اکثر علمای امامیه را اعتقاد است که در دنیا حکم اسلام با ایشان جاریست  
در آخرت مخلد در جهنم میباشند و بعضی گفته اند که بعد از حلول جهنم از پیروی  
می آیند اما داخل جهنم نمیشوند در امور خواهند بود و نادوی قابل شده که  
بعد از عذاب طویل داخل جهنم میشوند و این فتوای نادره صغیر است و روایاتی  
که دلالت بر کفر مخالفین میکند و آنکه ایشان مخلد در نارند و اعمال ایشان  
مقبول نیست از طرف عالمه و خاصه بسیاری است بلکه گفته اند که متواتر است و حق  
مطلب چنانچه حدیث علامه مجلسی صاحب مجرای انوار قدس سره فرموده است  
که آنچه از مجموع اخبار درین باب ظاهر میشود که غیر مستضعفین از مخالفان  
در احکام آخرت حکم کفارند و از جهنم هرگز برین نمیروند اما در دنیا چون  
سید

سجانه و نفالی مبدلت که دولت باطل بر دولت حق برتر از ظهور حضرت قائم علیه  
غالب خواهد کرد و شیعیان را معاشرت و مواسلت و معامله با مخالفان منع  
خواهد شد و درین روایاتی باطل اکثر احکام اسلام را بر ایشان جاری کرده اند  
که جاف مال ایشان محفوظ بوده باشد و حکم بجهارت ایشان میکنند و زیارت  
حلال دانند و در خیار ایشان میکنند و میلز با ایشان بدهند و از ایشان بگریزند و  
سایر احکام اسلام را بر ایشان جاری کنند تا بر نیجا کازنک نشود و دولت ایشان  
و چون حضرت صاحب الامر علیه السلام ظاهر شود حکم برستان جاری میکند و در  
احکام مثل کفار سایر باشد چنانکه از شیخ صدوق و شیخ زین الدین بعضی روایات منقول  
و با وجه جمع میانه احادیث میشود اصحاب است بگویند که چون درین زمان  
بر ایشان هست و الجمله حکم اسلام بر ایشان در دنیا جاری میشود و در زمان حضرت  
قائم علیه السلام چون ظاهر میشود بجهان باهر و انکار است میکنند حکم سایر کفار  
دارند اما فتاوی شیعه اثنی عشری احادیث در باره آنها مختلف است از احادیث کتبی  
ظاهر میشود که شیعه همیوجه داخل جهنم نمیشود و عقوبت گناه کاران این طایفه  
بعضی در دنیا و بعضی با ایشان عاید نمیشود مثل بدندان دولت و امر از بدید و امتا  
ایضا و بعضی در حال نوع و بعضی در عالم بدخ و بعضی در محشر و جمع اشفاق است  
بعضی فتوای است و سلامه علیهم و بیکانش و خلاصه خواهند شد و احادیث درین  
قرب برین متواتر است و در میان متفرق مذکور است و لیک بعضی اخبار دلالت بر دخول  
فتاوی شیعه نادره دارد و چنانچه از بعضی روایات طوسی علیه السلام از اخبار روایت کرده اند  
که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ای جابر ایاکفامیکه که دعوی ذمیه میکند  
همین که قابل باشد بجهت اهل بیت و الله که نیست شیعه مگر آنکه بر هجرت از عتس خلا  
و اطاعت او میکند ای جابر نمیشاخنند شیعه ما را مگر بواجب و فووق و خنوع و نشا  
ذکر خدا و کرتی روزه و نماز و بیک با بد و معتقد نمودن احوال هر یک از شیعه

بر این

و فرقی در این بین است و است کوفی حدیث و تلاوت قرآن و زبان فارسی است  
 مردم مکه بنیک و امینان خویشاوندی خود باشند در هر چه چاره گفت باز رسول  
 الله صلوات الله علیه و آله مزاحمی از شهر شارا باز صفات بنی مکه حضرت فرمود که ای  
 جابر بر اهل مکه باطل مروی است مودر که بگوید که دوست میدارم علی را و او را اصحاب  
 میدارند اگر بگوید که دوست میدارم حضرت رسالت را و حال آنکه رسول  
 از علی و علی رسول را جایز آورد و متابعت سنت او نکند محبت با او با بد نخواهد شد  
 پس خدا ترسید و عمل بکند برای تحصیل ثوابها که نزد خداست مبارک خالق و خدا  
 خویش نیست محبوب تر از خود کاز لیسوی خدا و کرامی زین انبار خدا است که  
 بر هر کار روز باشد از برای عمل کننده نزد خداست طاعت خدا سوگند که نفر  
 نمیتواند نسبت لیسوی خدا مگر طاعت او با ما بران برای از انچه جنم است و ما را  
 بر خدا نیست هر که طبع خداست و وطن ماست و هر که عاصی خداست او دشمن است  
 و بولایت ما نمیتواند رسید مگر بر همین کاری و عمل و در حلال از حضرت  
 صادق علیه السلام روایت کرده است که نیست شیعه جعفر مگر کسی که عقوبت با  
 سنگ او و فرج او از سر او و سند بد باشد اجتهاد و سبب او در طاعت و عمل  
 کرد اند از برای خالق خود و استبد ثواب و خوف از عقاب او داشته باشد اگر چنین  
 جامع را بدین شیعه جعفرند و محقق شو شیعه صاحب مجالس المؤمنین گفته است که  
 مکررات در مقام جمع بین الاحبار بگویم که احادیثی که استراط تقوی و درم و نما  
 ان مدان مذکور است معمول باشد بر شیعه کامل احادیث دیگر بر شیعه کامل  
 و نظیر بر حمل است آنکه درنا و بل قول خدا بیعت ائمة المؤمنین الذین انا ذکر الله  
 و حلت فالوهم و از ان تلب علیهم ایامه زاده هم ایمان و علی رتبه تو کماور گفته اند  
 که مراد اباضا ملت زبیر که خون و زبارین اهلک و فوکل که در ایه مذکورند  
 در اصل اثبات طریقت نه ردهای لسانت و نیز مذهب ترکیب چنانهاست که  
 عمل

عمل صالح که بر نقد بر ترکیب در ایمان شیطنت باز منته نمیشود که در ایه مذکورند  
 والله اعلم الله ضعیف میگوید که حدیث المسلم من سلم المسلمون من یزید و لسانه  
 هم معمول بر اسلام کاملست نه بر اسلام و الا مسلمی نمیند مگر در ایه برای  
 غیرت که امارت در باب صفات شیعه و صفات مؤمن بسیار است مگر حدیث هم نام  
 شیخ بر یزید بر سر آنکه از شیخ اخبار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از آن حضرت  
 استند عامر که صفت مؤمن را برای ما فرمود ما بر تبه که ظاهر شود از آن صفت او را  
 کجا مبین حضرت علیه السلام نویسیف طو کانی نموند و در آخر ان کلام هم رحمة  
 صمد نمودند و بهو تر که رسیدند ما بر حمت الهی فرزندند پس حضرت فرمودند انما  
 والله لعدکنت اهلها علی و قال هكذا تصنع الموعظة البالغها باهاها فقال له  
 فانی فابالک با امیر المؤمنین فقال ان کل اجل ان یعدوه و سبکها یجوز  
 و هلا لا تعد فاما نفع علی لسانک سبک و همین خطبه در مجمع البلاغ مذکور  
 باختلاف بسیار در الفاظ او در آخر و وضعف هم صفت کانت نفعها بعد حجت  
 الهی فرزند و معرا و از اخبار قول سائل فابالک بعد تو چرا بهو تر شیعی  
 با چل ذکر فرمودی با وجود اینکه خوف انداخته جواب فرمود او را علیه السلام  
 جواب افتاعی از برای سامع با اینکه جویب او حق و صدقت با اشاره بسبب  
 و او اجابت که محکوم بقضای الهیت در وقت معین که پیش و پس نمیشود از ارفق  
 از حجت حضرت هنوز وقت ان رسیده بوده است و اما شیبیب از حجت محقق  
 فرقت است یا حضرت علیه السلام و هم رحمة الله و اوقوت نفس قد سیه الخضر است  
 بر بقول و ارادت اللصیة و اعتیاد او با آنها و بر سینه کمال رسید حضرت علیه السلام  
 در سینه و اطمینان و ضعف نفس هم از آنچه وارد بشود با او خوف و جفا  
 الهی و ایضا ان علیه السلام صفت با صفات بود و فاقد هیبت از ان تعبیه تا آنکه  
 اندوهناک بشود بقتل آنها و گفته اند بعضی از محققین که حضرت ابراهیم را

باز هم

فرمودند این حدیث بود که دلال برقتیل نفس قدسیه خود داشت بغیر اینکه صفت  
 در فهم و طی نمودن آنحضرت ارشاد است سوال و گفتند حضرت انکه در مورد  
 دیدهای سبطات حکم توانست آنکه سوال در غیر موضع او بود و اگر سائل  
 سوال کند چرا جز این بود بر آنحضرت جواب داد هم با غلبه طریقه او بر هلاکت او و  
 مثل طبیب است که باید بدهد بر مریضها دوا ببلکه طبیعت مریض مختل است و بتواند  
 بشود جواب چنانکه محقق از منم در شرح کفر است است که بنور علی بن آنحضرت  
 مگر آنکه از وجد شدید او میوش میشود اما اینکه این صفت باغ مونا و پند  
 مظهر آنحضرت بوده است و بعضی این جواب را نمیپندد و سوائی حدیث در آنجا  
 بسیار نقل شده و در رسیده است در فلیح از مؤمنین آنها موجود باشند همچنان  
 در باب معاصی که بندگاز از اسلام بیرون میرود اخبار بسیار است و در بر آنجا  
 و اختلافات چنانچه علامه محدث جمیل رحمة الله کفر است مصالح بسیار  
 و خوابد بپشتراست و از آنجمله آنکه امثال ماها معروف و نکر در میان  
 احادیث رسا و همین مرتبه میانة خوف و جباب استیم که اعظم صفات اهل ایمان  
 و رجای غالب متبع میشود با غرل و این کریدن از غدا اب الحی و از آن  
 جمله که اها از کبیره است و خوف غالب نیز خوب نیست و مستحبی میشود بنابر  
 شد از رحمت خداوند کریم و ان نیز از کناهان کبیرات پس بدستوایان نیز  
 که طیب نفوس و قلوب جمیع خلقند دوائی هر دو را بدست ما دانند اگر بخواهند  
 اغترار مبتلا شویم یا بدروا کنیم و مرض خود را با بایان خود تفکر کنیم در این  
 و اخباری که متفکر فتنه بد و وعید و عقوبتها میند بدات و اگر اعتقاد بشنا  
 رسول خدا و آنکه هدی صلوات الله و سلامه علیه اسمیم که شفا روز جزا بند  
 میکنیم ان محض شفا هست و بد عقلیت چه شفاعت فرع است باط معنوی تمام است  
 و موقوف بانز الهیت ماها معاذ الله با عمل تبا و روی سبها و کما بانوار صفت  
 انبیا علی

سوره هادج

انبیا علی و ابریم تا طلت سیات ماها لبیک منجلی کرد و اینها از کجا معلوم شد  
 که ایمان ناقص بوسا و سر سلطان بر طرف نمیشود و طاعتان و عبادات الصحن  
 حسین است برای حفظ ایمان انوسا و سر سلطان و جواهر عقاید بسیار است  
 سینه و حقه دل ماها گذاشته اند و فرایض و ترک کبار بقها ای ان صدق  
 و حقه اند و فعل نوافل و کسب خلاق حسنه و ترک مکروهات و اذاتة اخلاق رضیه  
 پاسبانان ان صدق و نقد و در نماز شیطان در کین مانشته است اگر در خفت  
 خود را بدین صدوق نند و آنچه تواند از جواهر حقایق ایمان بریاید یا  
 با آن ترک و در در شبهه هر دایم باطل گرداند ماها معاذ الله بیک پاسبانان از آن  
 میکنیم که اینها من و نیت و صفات او در بندها را میکنند ماها که شفاعت شیعیان  
 ما را کافیت و مجوار غفلت میرود بیرومت شهوات و لذات فانیه مستحبی بگرداند  
 و ساس خاسر در رسیده خود جا میدهم و ملائکه رحمت را که خازنان و نگهبان  
 دور و بیجا میروند و روزان در دوزان ایمان و بقیه مستغول بقیه ایمان و آنرا  
 حزن و خاشاک شهبان میبلند و وقت اختصار شبها همین عدیده نیز با و در آن  
 نفوذ با الله و قهر خبر میشود و از خواب غفلت و بیست و جمالت و ضلالت بدت  
 و هتیا را بیکدیگر که تمام ما با اعمال صالحه را باخته باشیم و راه توبه برسد  
 شده باشد و ملائکه اغلاط و سدا در بر سر ایستاده باشند در آنجهو و در آنجا  
 صالحا گوئیم و فاند نکند و صفای ماها ~~صالحی~~ ما باشند و آرزوی باطل ماها ~~صالحی~~  
 بر طرف شده باشند و عرفی باطل غیر از خسران ابدی نمی ندانسته باشند و  
 با الله منزه است هو الخیر ان المبین لبی انکجا معلوم ما شده است که از ایمان  
 بعد از ارتکاب انواع معاصی از برای امثال ماها باقی خواهد ماند و حضرت  
 صادق علیه السلام فرموده است که حق سبحانه از جمیع از صالحین و اکابر بر فضل  
 کرده است که اینها را ستغانه میگرداند در در کما حقیقاً که بتلا تری قلوبنا

صالحی

بعد از هدایت بنیای پروردگار و امیل مدد دهای ما را بسوی باطل بعد از آنکه  
 ما را هدایت کردی حضرت فرمود از برای این می گفتند که میدانشند که بعضی  
 دهای بعد از هدایت سبیل باطل میکنند و ایضا آیات و اخباری که دلالت میکند  
 بر آنکه مؤمنان هیچ بجهت نمی روند چگونه با بنیامع و پیغمبر و حال آنکه مؤمنان  
 شیعه و محبت معا حیاتا و اندوچه میدانیم که در آن احادیث بجز صغ و ارسند  
 و ازین معنی رسالت یابست و ایضا مکر حسرت و زیان کار را سخن مختص است در  
 و عذاب حیران از الطاف خاصه الهیه و در جان عالی غیر مشاهیده و همچنین  
 ضرب و رضای سخا مثل ایت از برای حسرت ابدی کدام بعضی است که خود را  
 نماید و دانستند که کدزان او مانند حیوانات در صورت بخت چریدن باشد و  
 از آن الطاف مجرم و بی نصیب کرده و اگر خوف بر ماها غالب شود خوفی که باعث  
 بر عمل و زجر باشد که در آن بهتر از حیوانات است و اگر خوفی که موجب سوزن  
 محققا و کرم او کرده و در سیر و طاعت و عبادت است که در انداز جمله کما هاتر  
 و اگر چنین حال معاذ الله ما را عارض کرده در آیات رحمت و احادیث رجایا باید گفت  
 ما بیم و در وقت احتضار و تن و دیک با غلبه رجایا بر خوف هجرت است اگر نوتتم  
 منت بر نفس من و اسند عا من است که هر کس برسد از استقامت کواه و شاهد  
 من استند در هر وقت و هر مکان که صدق شود ادای شهادت را که شنیده است  
 و استقامت و نفع میناید بکبر علی الاطلاق که مستغنی بسیار ما را با بر ایمان  
 و ثابت دارد ما را از رافتقال بد ارحیم او منزل دهد ما را در ارکانه و مؤمن  
 و جا بل شود میان ما و بیضا واری که سبیل اوست قطران و بگرداند ما را از  
 که کتاب او باشد در ایمان و بر کرد از خوشی کوش و حال آنکه با شدت ثبات و تقبل باشد  
 از حیرت و سیران و ثابت باشد او را بر صل و قدمان آنکه انتم و الاحسان فالحمد لله  
 هدانا لهذا لهدی جارت رسول تبار الحق و بنا عا بر ضعف سبیل در این قافله در  
 نوع

و اما این چیزی که در آن بدانند

فریب میما امکان اخذ با احتیاط است فتوی و عملا اگر چه معنای و توفیق الهی و مقصد  
 جناب شیخا فکرة المحققین و اسوة المدققین مولانا میرزا ابوالقاسم شیخ  
 طالب زاهد که علوم شرعی و عینی را در خدمت بابرکت او تحصیل نموده و  
 و مبتکر بر استنباط مسائل از اوله شرعی بسیاریم و اگر منصف بنظر افاض ملاحظ  
 نماید بقید قافله آنکه بر اکثر کتب کفایة المتفهد و مدارک الاحکام و شرح المع  
 و شقیه معتقد نموده نام صدیق این ضعیف را خواهد نمودن و اگر در اینجهان  
 عقاید اظهار می شد خلاص باشد که کتمان نموده باشم در عدا و مکذبین  
 بخدا و رسول او صلوات الله علیه و آله معدود باشم و با وجود اینکه در خود استعد  
 استنباط را ملاحظه نمودم و محتاج بدان امور آنکست مهمه میما نمودم و چون  
 قطع بلکه سهلت که ملحق به بود رخ و صاحب نظر قدسینه که جمیع ارباب علم را شنید  
 بهم نرساید بودم با اینکه در کتاب مستطاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا  
 الصاوی علیه السلام معقول که لا یحل القیام المزیل لا شیخه من الله بصحا سرت که بگفت  
 در اشتراط قوه قدسینه در صفت و با آنکه خطرات کلیه در آن کتاب با و احادیث توفیق  
 صدر بدم لهذا در اغلب وقتان خصوص در محل استقامت دعا از رب الارباب سنایت  
 که این ضعیف را مرع خلاصی در احکام شرعی فریخته قرار دهد و جناب اقدس  
 جل جلاله و مع نواله از راه رحمت و عنایت دعای ضعیف را بنظر اجابت معقول  
 گردانید با وجود تحقیق استیاضا هر ی توفیق و مکت حقیق و بلذه همدان  
 از هر حیرت انهارا تحمل قوتن و مسکن قرار ندارد توبه که خالق او دنیا خلیل و ارحم الراحمین  
 و رجوع و در بود فرار در فرمود و معاین حقیق از زراعت و داملا که که از آبار  
 و احدا بر ضعیف محقق شده بود محمول فرمود نان خود خورده ام زک جلال  
 نارنجی می نموده ام بخدا الملهمة الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا  
 الله وما الضرع التوفیق الامیر عند الله العزیز الحکیم بر دای برادران دینی و شانه

یقین معروض میدارد که سالها بخت لبثا در مابیت بدتار شنیده میشوند که جا  
 از صلحا بلکه برخی از علما محض اینکه میتوانند متلاذمند را که مها انکرا طالب  
 و راجع لغزین و انزوا از انبای دنیا میباشند و بعد از مقد و در از غایت مسلمان  
 بلکه زیاده از حکم بقدر ضرورت محتجب و محترز میباشند و در انهم سقوط میکنند  
 میباشند و در معابر و مساجد و مدارس بدل تلاوت کلام الله الحمید و استغفار  
 و تسبیح و تهلل مستعمل بنصیق و تکبیر و میگویند و عوام الناس را بقدر  
 محسوس و غیب بر از ان غیور و از غایت میباشند با و میباید و صفای عقل را  
 میدهند با اینکه بازید متلاطوف معاشرت نموده اند و قطع را نند بلکه  
 نظرت او با سلام بوده و حال از معاشرت بد میشوند که احوال اهتمام در  
 ادای فرایض ارب بلکه کمتر از مستحقان مکتبه را او تارکت و در اخراج محض  
 مالیه زیاده از نیازات و اوقات بقر و ضعف میباید و بد عیب لوی اما گرفتار  
 منوره متوالی مشرق میشوند مع ناک کله او را کار فر و پدید میداند هتک  
 اصل و فرعون میکنند مسقط حدیث غیور میکنند خیر از اصل و فرعونیت از لغز  
 و فرعونیت که شنیده از اقوال علما او شنیده شنید و از احوال او غمناک سازند  
 بزرگ انقیاد و محزش سازند بزرگ اعتقاد انقیاد او عیار چون ائمه اعتقاد  
 او همان در صد صحیح ان یکی چشمش دیده این برید امر بجهان چه نشکند بید  
 چون عقیده هست خنجر چون در دهن چون فاش را بید در درون و کجا  
 شنیده بر شرف شهرت نمود تا آنکه ساریت با ما گرفتار منوره که محل اجتماع علما  
 و اقبای و صلحا و رفاهار بوده نمودات محض اینکه غریب صاحب سوره که امر واضح  
 بعد از تحت تحصیل فوضا رنوی و اخروی با بخا وارد میشود همینکه میبیند که  
 انفقیرا ارب مراده میباید و در ان روضه منوره مستعمل بصیغه ای که لا یفید  
 میشود و پهن و لیل خور مدقت بنت بلکه انقلب منوجه لغز و نیاز است  
 ۱۱۷

هرگاه جناب اقدس الهی با شیخ مبارک و حریفی بنصفت فرموده باشند انوار  
 متقهر و متقون میباشند و در صد یاد ثبت با و بر می آید با اینکه یکی از ادب زان  
 اینست که بر در روضه مقدسه میباشند و رخصت بطلبد و بیع در حضور و حصول  
 رفت نماید و چون خدیف وارد شده که رفت علامت استخفاف رعایت پس حصول  
 رفت مؤبدان از رحمت مبنود و آنکه شریفه یا القیال الذی ائمنوا لاند خا و ابوت  
 البیع الان یؤذکم موبکواست و همچنین فرموده است با انها الذی ائمنوا لاند  
 اصواتکم فوق صوت البی و از احابت ظاهر میشود که اکرام انرا ظاهر بر مثل اکرام  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله لازم است پس در هر اما کن معذسه باید از ان  
 رعایت نماید احتیاطا پس انرا باید کمال سعی و اهتمام در حضور و خشوع و  
 وقار داشته باشند و از حرفهای لایق بلکه باید بقدر ضرورت احتراز نماید و  
 چون خواهد پدید آید لبث بقبر امام علیه السلام نکند و از لبث بر گردد و در وقت  
 حضوران در کعبت زیارت امیر المؤمنین علیه السلام و اوقات و عموما تقطیع موبک  
 اگر چه این حضرت سینه مدقامات که مستر نهاده است و این ضعیف چه رید  
 وجه شنیدم با ربیت های ایشان بقدر قابلیت تحمل ستم و سکون و تسلیم  
 سقا و در نا خود نظر محضو ارب شریفه و از ادب ان الذی مخصوصه فی امانات  
 عنهم حتی مخصوصه حدیث غیور و اما بنسبت الشیطان فلا یفقد بعد الذکر مع  
 القوم الظالمین موموم و در صد صلح با کل قوم صلح اید جنک بر خیز زینش  
 عقل اید جهل بکون جنک باشند نزد ارجاهلان صلح تنک و عار عار  
 من جو کردم صلح با حق بشر خود جو جای جنک میباشند رکر صلح و حکم  
 هر دو با هر هر دم لبث با بر بای مدح و دم زلادم مدح و دم راه هر دو کردم  
 سر کنوت سر زحیب عافیت کردم برین تا اینکه همین تاریخ هجری بن هر ارد  
 دولت بی و شش سنده بود و در و شش از بن ضعیف خواهشند با کمال اصدار

تاریخ هجری ۱۱۳۶



که محققان باید صد در محققان بصوف و جاهل و الفار و وحل و جود و تناخ  
 نخبه باید و حق و باطل را از هم جدا نماید بلکه با عانت الهی این اصناف خود  
 که جمع مؤمنین از غیب و هفت سلسله فراغت بهم رسانند لهذا از تصدیق  
 بنا بر خواصش ان غیر با تصور بصاعت و قطرات سرچ غورم که در حق چند  
 در توضیح امور مذکور نخبه ما بهمتنا در نظر ملا بدین کلام لا ینزل کلامه  
 کردم لاجل ولا قوة الا بالله العلی العظیم و این را می دانستند ساختن بر مصلحت  
 کثیر **فصل اول** در تعیین صوفیت از کلام علی امامیه **فصل دوم** در بیان تحقیق  
 که ضعف معروف و نهیدارد **فصل سیم** در تحقیق صوفی و مستوفی چنانچه حوزان  
 انکار فرموده اند **فصل چهارم** در نقل کلام افضل الخدیجه بنی المشکین علیه  
 علی و خرد الله علیه **فصل پنجم** در تحقیق آنکه صوفی بر حقیقت است که از جمله  
 اهل سنت و جماعه باشند و پانزدهم در سلسله نقشبندی که بانچه که مسلم  
 خود را ضبط نموده اند **فصل شانزدهم** در بیان کیفیت سلوک و تقاریر اکبر  
 الله و مشتک برده اصل اول تقیبات اصل رویت و هفتاد اصل سیم  
 نقل است اصل چهارم عرفان است اصل پنجم عرفان است اصل ششم ملائمت و کلام  
 و تحقیق اشام ذکر و روح شاعت ذکر در ضمن نکتة اصل هفتم فکرات و در بیان او  
 در بعضی مذکور است که یک سبای ذکر صاحب اجاره است و دیگری در توضیح و شرح  
 بعضی کلمات که از مشایخ رسیده است اصل هشتم صبر است اصل نهم موافقت و ذکر کلمات  
 او اصل دهم رضا است **فصل دهم** مشکت بر سه فایده اول در بیان تفصیل ذکر  
 چنانچه و حق **فصل نهم** در تفصیل فکرات و پانزدهم **فصل دهم** در بیان طریقات  
 و نقل خطبه شریف از شیخ البلاغ و شرح او **فصل نهم** در نقل موفقیات شی  
 از کلمات محدث محقق بحلی مولانا محمد تقی و ولد فاضل او که مولانا محمد باقر  
 بحمد الله باشند **فصل دهم** در نقل کلمات محدث محقق مولانا محمد حسن کاشانی

حقیر

فضل دهم در نقل کلمات از شیخ الشیخ علی الذریعی العالم عامله الله الموفق  
**فصل یازدهم** در نقل کلمات جمیع و دیگر از اعظم ارباب شهادت و غیره  
 ابن محمد حل و فاضل محقق محقق ملاحلال الذوان و سید محقق مرید  
 جرجان است و بنا بر معاصد اشارات خانة الحکما المحققین ضری الملة و الذری  
 الطوسی طاب نواهم و فاضل محقق از بنام بحرانی و ابراهیم جبهود اللغات  
 و جمیع دیگر **فصل وازدهم** در بیان سیر حکوس **فصل سیزدهم** در تعیین عظمت و  
 جلال ولی صاحب دل **فصل چهاردهم** در بیان طوارس المذاهب و تحقیق بحلی  
**فصل اول** در تعیین صوفی و نقل کرده بعضی از کلمات علمای امامیه  
 که طاعن و منکر صوفی و اهل او میباشند بدانکه یکی از علمای فرموده است ای  
 ولی مؤمن که چون فقیر این کتاب و تخریر کتاب حلیة الشیخ که از صفات  
 علامه ارباب است فارغ گردید جمیع از دستا الناس فرمودند که باقی را که در بیان  
 مذاهب و عقاید صوفی است از آن کتاب انتخاب نماید ایجا بالملکهم بنوع  
 ان بر دلش و انرا رساله منفردیست پس باید دانست که علامه زمانه متفکر  
 مولانا احمد ارباب حلیة الله تعالیام افارانه و ابد او فانی افانته در آن  
 کتاب در ضمن کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تخریر میفرماید که بنا  
 بر وعده که در اول جزو این مختصر نموده چند کلمه در بیان مذاهب و عقاید صوفی  
 در بیان جدا گانه درین مقام مسطور دیگر را ندیش اول در عقاید مذاهب اهل  
 نقلها نموده بعد فرموده باید دانست که عثمان بن عفان کوفی که با بوقلم  
 کوفی متفکر بود مشهور بود در آخر ای سخنان بنی امیه از مذهب و از طریق  
 وضع نموده و از شرح در کتابها و التجات در جمیع الملهکات و کتاب بیان  
 المطالب اسرار المذاهب و سید مرتضی زاری در کتاب وصول ذکر کرده و از سنان  
 صوفی نیز غیر از اینست که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب تصفیه القلوب

**فصل یازدهم** در بیان مناسبات و احوال

قابل شده و فخری که سباز او امام فخری میگوید و از نوکان علمای  
 نواصب و صوفیه است صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله  
 اش اعتراف بان نموده که نام صوفی در جای مذکور بود تا از بعضی تمام شد  
 در این سال از هجرن این نام را وضع کردند و ملاجی در او ایکناب نجات  
 الاصل از نقل کرده و خود باز قابلیت میگوید که اول کسی را که صوفی گفتند  
 ابوهاشم بود و بعد از او در کتب از کتبهای شیعه و سنی از بعضی مضبوط با وجود  
 این بسیارند بعد که جمیع اهل تشعّب در معنی صوفی و وجه تشعّب هر یک از ایشان  
 عثمان گویند ایشان چه دست و پاها رفته اند وجه و وجه در هم بافته اند چنانچه بعضی  
 انانیتان گفته اند که عمارت از اصحاب صوفی بود که صوفی کردند و صوفی گفتند  
 و طایفه از نویندگان بجهت توفیق کمال و عوایح بازا خود داشته باشند  
 کاسد قائل شده اند و گروهی از آنها فلان نا داشته بمان و وجه کاسد فاسد  
 معنی گفته اند و بان سخنان واهی و غیره از رواری کرده اند آنکه اندکی  
 اول کسی که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند ابوهاشم گویند بود  
 و بسیار این بود که مانند هم با آنان جا تمکین چینی درشت میبوسید و اهل حق  
 متراضی حلال و آثار قائل شد لیکن ضایع در باره علی حلال و آثار قائل  
 بودند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد و در این دعوی مترجم و عمل  
 بود معلوم نیست که از برای شومش بر کدام ملک قرار گرفت و در کتاب اصول  
 الدیانات مسطور است که او بظاهر صوفی و جبری و در باطن مجید و دهری بود  
 و مرادش از وضع این صوفیها از بعد که در اسلام را بر هم زدند و از آنکه بعضی  
 چندین حدیث در طعن او را رواست و بر طرف او و اخوه صوفی پوشند خوانند  
 صوفی گویند و کاه بکیت او و کاه بنام پد او اینان را منقول کرده اند  
 و به هاشمیه و ابوهاشمیه و عثمانیه و شریکته خوانند و چون سفیانی نویسنده  
 درین

در نوکان و از خویش کرده صورت و رویت و نشسته و مجسم بر مذاهب و افروزه و بعضی  
 این مذهب باطل را وسیع گردانید این فرقه را غوره و سفیانی نام کردند و بعد از آن  
 ایشان را با بوزید بسطامی است داده نزدیکه و بسطامیه لقب کردند و با اعتبار قائل  
 بودند حلال و آثار ایشان را حلالیه و آثار بر خوانند و چون جمعی از ایشان  
 بر آثار مبالغه نموده بوحده وجود قائل شده اند ایشان را وحدیه نام کردند و  
 همین مضمون حلاج ایشان را منسوب ساخته حلاجیه گفتند و بجهت آنکه در باب  
 مشایخ غلام نموده بخدانی ایشان بر وجه حلال و آثار قائل شدند و بر کلاه خود  
 و دیگران افزودند ایشان را غلات و غالبه و غایبه نام کردند و بسبب کبر و شیندگی  
 و مدعیه و مردم فریب ایشان از اقبه و مدعیه موسوم ساختند و چون طبع بینه و  
 مدعیه اختراع نمودند که مشتمل بود بر هبانیة و ضرابیه و دران کفری اسلام را در هم  
 آمیخته بودند اما مان ما ایشان را بمذبحه مستح کرده اند و سببان بسته اند که  
 او سفای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و این سخن از است و ان شیع معانی  
 حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کرد آپ کرده بود  
 و اکثر اینطایفه بظاهر علیها سمد خیل و مالک در فرج عمل میکردند و بظاهر  
 شیعه مالک مذهب بود و در النون ساگر و مالک بود و بیشتر از طایفه در باطن مجید  
 بودند اما حسین بن منصور حلاج رسوائی را انبیا بریدم که از این است و کفر و الحاد خود  
 بی پلاس پوشیدن ظاهر گردانید و توفیق بلعن او برین آمد و از جمله کسانی که فخری  
 نقل و نوشته اند یکی از روح است که از کلامی حضرت <sup>ص</sup> علیه السلام بود و عاریت قضا  
 ست است که هر کس که از این طایفه باشند که رسوائی از حد گذرانند و پروردار و کفر  
 خود برانداخت مانند بانی بسطامی و حسین بن منصور حلاج گویند که در زمان او  
 و اکثر صوفیه نیز دعوی در تعلق ایشان میکنند با اینکه در دیگر جاها با آثار قائلند  
 درین طوایف از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده بدو تعلق قائل

و مکتوبند که بحسن مسطور حلاج و در بیان بید بسطای بوره اند یک از ابناء فضل  
 بوره و دیگری مؤلفان اکابر اولیا ائمه و هیچ فکر نمیکند که چون بکت سیر و تعاقب  
 معتبر رجوع نمایند رسوا میشوند و از جمله احادیثی که در اختیار رسالت پناه حلاج  
 الله علیه و اله در چند کتب از کتب قدما و علما شبهه هشتاد و پنج از آن حدیث  
 اینست که فرمود که با ابا ذر کوشش از زمان قوم بلقیس صورت و صبغتم تو ای  
برون الفضل بعد از آنکه علی غیر هر اهلک باغبانم مانند التماس و الا بر بیعی ای  
 ابو ذر در آخر الزمان قوی باشند که در زمنا و تابستان پشمه پوشند و کار بند  
 که ایشان را بان چشم پوشیدن زیارتی ضعیف است بر دیگران لغت خواهند کرد ملا  
 زمین و آسمان پس در هر مقام چند کلمه در ذکر بیعی از طوایف صوفیه و آنکه از  
 عقاید و مذهب ایشان احتیاط نماید در بیان اصل صوفیه  
 بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از جمله چهار مذهب است  
 و باقی فرع اول مذهب حاکمیه است و دوم مذهب اخلاقیات است سوم مذهب و تقیه  
 چهارم مذهب عشاقیه است بعضی گفته اند اصل چهارم است و بیعی و امید و عقابیه  
 و حدیثیه و ناسخیه معموره اند و بعضی گفته اند که اصل مذاهب ایشان شش است و  
 ناقصیه و در آیه را بران چهار که اول مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند هفت  
 است و وحدتیه را بران شش که مذکور شد نیاید که بعضی گفته اند اصل  
 دو بوده است پس جمیع از شایع صوفیه مذهب دیگر اختراع کرده اند و از این  
 اصل ساخته آنها نال بود است بوحده وجود پس با بر عقل انجاعت سه مذهب  
 اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بعضی آنچه مذکور شد دیگر قولهاست اما حق  
 اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی  
 قابل شدن در محلول و در غیر قابل شدن با آثار و پیشتر بسند و گروه در باطن تاریخ  
 و مکتوب در هر ی بوده اند و بعضی از ایشان بظاهر نیز بفساح و الحاد فایستادند و  
 بدین

و بنده مرتضی را علیه الرحمه در کتاب تبصره العوام مذاهب صوفیه را اصولا و فروعاً  
 زیاده از شش قسم بشماره اتم در کتاب تبصره العوام مذاهب صوفیه را اصولاً و فروعاً  
 ضوابط الهامه که بعد از آن بعضی تصنیف کرده قابل بان شده که اصل مذهب صوفیه  
 از دو مذهب بپشت نسبت و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده  
 پس بدانکه از این باب مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در بیان عقیده حاکمیه  
 و الحادیه که اصل مذهب صوفیه اند ایشان گویند خدا بیعل در ما حاکم کرده است  
 و همچنین در جمیع ابدان عارفان مذهب الحادیه است که ما با خدا یکی شده ایم  
 و همچنین خدا بیعل با همه عارفان یکی میشود و نیز فرقه خدا بیعل را تشبیه با نفس  
 و خود را با هر وانگ نموده اند و میگویند خدا آنکه اهر و انکت بسبب حلاوت  
 و صاحب نفس است یعنی عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشود و این  
 محض کفر و زندگه است و صاحب این عقاید مانند حاکم کافراست و پیدرست  
 مفسد و زندیق بعضی در کتاب آثار بیان میکنند که اصل حاکم و آثار بعد از  
 جریانیه که طایف است از سائیه از ترسیان بر خواسته و غلات تبعه آنان که بعضی  
 ائمه اش عشر را خدا میداند و غلات اهل سنت و جماعت بعضی صوفیه که نتائج  
 پیش از اله میداند حاکم و آثار را از ترسیان فکر میکنند مذهب از مذاهبها و هیچ  
 مذهب ترسیان نمیکنند بناشد تا با این کلام صاحب کتاب آرایان بود باید دانست  
 که مستقیمین صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج بر یکی از این  
 بوره اند و بعضی از شایعین تجدیدیه مثل عمر الدین عجب و شیخ عز زینسف و عبد الزکی  
 کاشغری و نندقه را ازین کفر رایده بوحده وجود قابل شده اند و گفته اند هر  
 خلاصت تو الله تعالی قول اللهم عاوا کبریا تا این کتاب نقل شده حال قدس  
 انبصره العوام بنده مرتضی را در نقل نایم فرموده است عتاقه گویند که انبا  
 بعین حق سحانه مشغول بودند و خلق را مجذوب میسازند بخلف پس ایشان با زمینانند

ارحمن بجهت نبوت و هر چه خالق را ارحمن با دوازده مابل بود پس القات بقول و تامل  
 بناید کرد و تکلیف بناید شد که ان بجا صلت عزلا در کتاب میزان گوید که باید  
 از شیوخ صوفیه مشورت کرد که معنی اهرم میزان مواظبت نماید بر میزان منع کرد  
 و گفت علائق دنیا و جاه و علم از دل پرورن کردن خانه فارغ شدن و احتضار کردن  
 فریضه و اندیشه را با انبان جمع و میگوی الله الله و ان حکایت تو مبدت که خود را  
 عتاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بمنزله خانی خدا انباشند و از بهر  
 ان منزوی میشوند و با کس سخن و اختلاط نکنند و گویند علائق دنیا را از خود  
 دور گردید تا بمنزل رسید بفرقه ارضویه ایشانرا واسله خوانند گویند ما اول  
 سخن نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از بهر ان نخواستند که تا اول باز شیخ  
 شوند که با خلاق حاصل کند و معرفت حق او را حاصل شود و حاصل کرد بدین  
 سخن برسد و جوز حاصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شیخ بر وی  
 بروی واجبیت و هر چه بگردد نیکو بود و اگر خواهد با مادر و خواهر لیس  
 و دختر خود و طایفه او را حلال بلند و کسی را بر او اعتراض نباشند و اگر از  
 جماع دهد مباح باشد و نیکو بود و گویند اگر کسی را از ایشان شهوت غالب شود  
 و از بگری جماعت طلب کند اگر معقول منع کند از طایفه و اسلان بدر وقت با  
 وضع کفایت و اگر کو در میان کسی که نه از اسلان باشد اجابت کند و او شهوت  
 براند شخص بد وجه ولایت برسد و از اولیا کبک باشد زیرا که داخل بوصول  
 رسانند و این مذهب و اعتقاد جمله عارفان که در زمان ما اند و ایشان  
 اعتقاد دارند لبوال قبر و در قیامت و حشر و لذت گویند علامه قدس است فرقه  
 دیگر ارضویه است که ایشانرا نورتر خوانند گویند حجاب دو است یک نوعی  
 دیگری ناری آنچه نوریت مشغولت با کتب صفات خوب چون توکل و شوق  
 و تسلیم و مراقبه و وجد و حال و آنچه نایلست مشغولت با فعال ایشان چون  
 مشغول

و جمله حرمان از خمر و زنا  
 و باط و مال مردم

فق و غیور و حرم و شهوت و امثال ان چنانکه شیطان نارایت فعل او نیز نارایت و  
 این سخن گویند بناید که خدا ایشانرا بری بملت عبادت کند با ان هم روزی و ابر و غیره  
 کند که صهیبا از ایشانرا بگفت نیکو مردیست صهیبا او را خدا بهتر میدی گناه نمیکند  
 و فرقه دیگران صوفیه است که همت ایشانرا سخن نمک نباشند و حرف در پوشند و بیجا  
 عقبا دارند و از حرام احتراز نکنند ایشانرا نه علم باشد نه عقل دیانت از هر چه  
 و کسوت در لطراف عالم میکنند و همت طالب طعام و روض میباشند چوشت که  
 بکنند در هم نشینند و حکایتان این باشند که فلاشیخ و حافظه اطعمه نیکو سینه  
 و سماع و روض را نیکو نمایند و هیچ کس روز همت نرا از ایشان نباشند و ندین دعوی  
 افتاد که حسین حلاج مصور است و او ساحر بود و در بحر مهارت تمام داشت و شفا  
 عبد الله بن بلال کوفی بود و او شاکرد ابو خالد کاتبی بود و او سنا کرد و وفاء در کشتا  
 بود که ایشانرا حجاج که رفتی بود او موخته بودند و بیجا و در زمان مسیله کذب  
 بود و هر دو دعوی بگیری کردند در سال سیصد و شصت و هجری معلوم حاصل شد  
 بیخوش کردند که حلاج دعوی خدایی میکند میگوید مرده زنده میکنم و هر چه  
 مراسم کند و هر چه از ایشان خواهم پیش من میآورند و من میتوانم هر چه از  
 ایشانرا نمایم و نفر و سیمی و جمع تلخ از کتاب دیوان در جواهر تابع او شدند یک  
 از بی هاشم دعوی کرد که حلاج خداست و او بنی و لب و در بر فرمود تا از بیخ  
 حاضر کردند و با ایشان مناظره کرد و همه مفر شدند که خالق را با الوهیت حلاج  
 میخوانیم و ما را یقین است که او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند چون او  
 پرسیدند انکار کرد گفت قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدایی میکنم و در سخن  
 بگیری منبند خدایم و بنام روز و بخیران مشغولم جز از ان من بوجوه نمی آید  
 و زیر قاضی و عجب ضمنا را حاضر کرد ایشان گفتند که در نزد ما درست نشود بر سخن  
 نابت

او حکم نمیکند بکسی از اهل بصره گفت من صاحب اورا میباشم در بلاد منفرد و خلق  
 بالهویت حلاج میخوانند و این بصره را صاحب حلاج بود و آخر داشت که او  
 ساحت نزل او کرد پیش ابوعلی هارون بن عبد الغفر بن کاتب انباری کوفی  
 داد که حلاج کذای کوفه در بخاری و دوران حسین حلاج در سرای سلطنت  
 محمود بود و در نزد رضه حاجب و حلاج را در مقام بود یکی حسین بن منصور و  
 دیگری محمود بن احمد فارسی و رحمت سیری صاحب جمال مدینه در سرای  
 سلطان نزد حلاج تدریس میکرد و او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم زین العابدین  
 حاضر بودیم و ابوعلی احمد بن عثمان حاضر بود وزیر احوال پرسید رحمت گفت بزرگ  
 مرد پیش حلاج بود و او را چیزی های بسیار بختید و او را در قصر بود و عیادت و محبت  
 خود داشت گفت حلاج چون چیزها میخواست مرا گفت ترا بیاورم خود دارم و او را  
 منم ترا زانهم فرزند است و در دنیا بود مقیم است لابد باشد که میازین شود  
 و فی حقیقتها بود که خاطر بر نهد از فرزند دانا و در آخر روز برام شود و خدا کند  
 و ملک نشین و عروه بکنا و روی با من کن و هر چه خواهی بگو که من بشنوم و ز کف  
 روزی بامداد بر بیام ایدم و در حلاج با من بود و حلاج پیش از آن اقامت  
 آمده بود چون بر بیام رسیدیم او را میدیدیم و او را میدیدیم در خستند  
 گفت که او را عیبه کن گفت خراجه را عیبه توان کرد حلاج شنید گفت باک خداد  
 اعانت دیگر خداد در زمین و مرا پیش خود خوانند و دست در جیب بگذر حقه  
 بیرون آورد بر او دستک و بمنزاع و گفت زنا ترا بسوی خود تنبلی حجاج است ازین  
 در طلب بکار و در روزی دیگر مرا میخواهند و گفت گوشه بویلا بردار از آنچه در دنیا  
 آیت چند آنکه خواهی برگیر من گوشه بویلا را بردارم میدم که زوجه تازه سکه  
 است و جمله خانه چنین بود من مهجرت نمائدم و وزیر طلبا محبت وی میکرد و رسید  
 و بیعت

و سهری و محمد بن علی بنای در سرای بکرا بخوار حلاج بفار شد از خانه او کتاف  
 بر او زدند بعضی روز نوشته بد پای بیده و اسما را احباب او انجا بود یکی از آن  
 جمله از کیش بود ساکروی وزیر از احباب حلاج فخر کرد گفتند از این حال است  
 که در حلال سان خلق را بد و میخوانند و در میان کتاب نامه چند یافتند که از آنها  
 بد و فرستاده بودند و و حقی که او کرده بود که عیان آنکه چگونه خلق را بد خوانند  
 و سخن با ایشان گفتند و عقول ایشان گویند و جوابها که بر من نویسند چنان نویسد  
 که ایشان دانند که نوشته اند آنکه با او نوشته اند ابو القاسم زین العابدین  
 باید پیش وزیر بودیم وزیر برخاست و ما در آن سرای که حلاج بخواران بود  
 بودیم در آن مدینه و هارون بن عثمان را بخوار بود و باید دم حدیث میکرد و عیادت  
 میدیم که اشعار بوی کرد هارون هارون برخاست و بعد از ساعتی باز آمد  
 و گفت متعجب شده حال پرسیدم گفت خلاصی که مرا خوانند و موقتت بر حلاج  
 هر روز طعام ترزا میدیدم چون مرا خوانند گفت بطریق عادت طبق طعام پیش حلاج  
 میدم که خادرا از سقف تا زمین میخورد خود بر کرده چنانکه هر جا میافتد  
 بگذردم ترسیدم و طبق را بیدار حتم و آنگو غلام را بت گرفته است ما محبت نمائند  
 تا که وزیر کسور فرستاد و غلام را بخوانند و حال او پرسیدیم غلام قصه باز گفت  
 اشعار کرد و گفت از سخن حلاج بر شنیدم و بعد از آن در میان کتاب و ورق با شد  
 که اگر خواهی حج کن و بنوائی در ایام حج نماز خانه و چهار سوک پاکیزه درای و  
 چنان کن که کن آمد و شنیدم که در آن خانه را طوان کن و مناسک بجای آر و حج  
 سه نفر بشیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را بدهی در پهنای هفت درهم با  
 سه درهم بهر یک بده که این عمل فایده مقام حج باشد ابو القاسم گوید بدیدم  
 از کتابها میخوانند چون بنی من فصل رسید فایده ابو حلاج را که از سخن  
 از کتاب نوشته گفت از کتاب خلاص من بعضی فایده گفت یا مبع الدم ما ابر کتاف

در مکه نزد استخوانده ایوان در آنجا بیت و ذریه فایز را گفت بنویس آنچه گفته  
 قاضی بنیوش با صلاح سخن میگوید وزیر الحاح مینور تا قاضی نوشت و هرگز را  
 مجلس بود از قضات و مفتیان هر نوشتند و چون صلاح را معلوم شد که  
 او را خواهد گشت گفت خون من حرام است و شما را و اینها شد فعل من  
 اعتقاد من اسلام است و مذهب من سنت و کتب من دست لیبنا است خون  
 من سریند و نگار این کلمات میگرد و اینان مینویسند لیبنا نوشته را  
 مقدر عباس برودند او جواب داد که چون فتوای قضات و فقها اینست او را  
 بکنا در جله برید بر سر جبهه هر از ترایانه بنید اگر نیر دست و پای او را  
 برید و کورش بریند و سرش از او را بچینه جسدش بسوزانید چنانکه فرمود  
 بود کردند و سرش بریند کرده مدت یکسال در بیارها خراسان کوراید ندنا  
 خلاصه را معلوم شد که ان سر زندق آوا و کتاب کرده است نام او سنا العرفین  
 و طابین الاذل جمله کفر و زندقه است و در آنجا گوید هر که خدا را بضع تنها  
 افتضار بضع کند در وضع کفر و کوبید مل با رجه گشت است و خون فایز گشت  
 بدان قوام نگردد زیرا که معرفت جوهر بتاینت تا اینجا از شرع العوام نقل شد  
**تصل و تیسر** در ذکر تحقیق که ضعیف معروض میدارم و او اینست که بتاینت  
 داشت که ایمان مایه سعادت ابدیت و ترک آن موجب شقاوت ابدی و  
 شطان دزد عقاید و اعمالت دزدان نامکد است اقل بر مناع نفس میریزد و  
 اگر بران دست یافت متاعها دیگر را میریزد عقبات شیاطین درین باب بسیار  
 هر که هر را و عقبت جهتم میریزد و اگر کسی بجات خواهد داشت عقبات شیاطین بای  
 دست از نفسینه بجات اهل بیت بر ندارد چنانچه در قرآن مجید فرموده است  
 قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحِبِّکُمْ اللّٰهُ وَ یَغْفِرْ لِحَسَبِکُمْ اللّٰهُ فَاِنَّ اللّٰهَ الرَّحِیْمَ  
 خَدُوْهُ وَ مَا یُحِبُّکُمْ عَنْهُ فَاتَّقُوْا وَ حَدِیْثُ سَلِّ اَهِلِّ بَيْتِیْ کُلِّ یَسْبِیْتَهُ نَفْسِیْ  
 چنانچه

نخ و من تخلف عنهما هنک از مقبولات عامه و خاصه است و حضرت پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله فرمود که من از میان شما میروم و در جبهه در میان شما میگذرم اگر  
 باها متمک جویند و متابعین ایشان نمایند هرگز نگار نشود بیک کتاب خدا و  
 و یکی اهل بیت من و این دو تا از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوفه بر من وارد شود  
 و معنی کتاب را اهل بیت میدانند و اهل بیت فرمودند که ما از میان شما میرویم  
 احادیث ما در بیان است رجوع بر او بیان و علایق احادیث ما کنید پس نصیر  
 کوناه و در سر عباد و در راه نمودن مسالک ایشان را بصراط المستقیم هدیج و هدایت  
 و مراد از کلام معنی نظام فدا حکم بحکما فلم یقبل منه فاما حکم الله استحق الحدیث  
 عبارت از غارون با حکام اینانست نه مطلق راوی اگر چه غیر عارف باشند چنانچه  
 در عنوان حدیث شریفی عرف احکامنا فرموده است پس نظر را بر ایت کثیره و اخیار  
 متواتره خلاصه از عقبات متابعت شریائات چه آنها علیهم السلام مصوم از  
 و لغزش از غیر اینها با لغزش که خوب هم باشند جناب اقدس را می رعایت نمایند  
 و تقلید آنها را امر فرموده است سهل است که منع و حق فرموده است و ای عزیز  
 بخدا که اگر ارسطو و افلاطون کوری در علم معقولات و اگر ابله و بله با عوار و  
 فخر زاری کوری در علم خرنیک با اینکه مثل ناصر حشر و باریکوی از امثال او عملی  
 و دوزخکار پیشا در در کوهها و سفارها و ترا و حیدر مشغول ریاست باشد میتو مثل  
 بانمزا اظهار و استقامت میفرمان رؤسای اخیار بجای او روی که باید بر سر سخا  
 رسید و چون مرکب سخت خود را سقط کن و حاصل کار تو نباشد مگر بعد از  
 بے عنایات حق و حاشا حق کرمک باشد سیه همتش در حق پس باید سعه و  
 اهتمام قلم در متابعت قول و فعل و حال ایشان نمود تا صاحب بصیرت کورید و ان  
 دوزخ من کلان فی هذه اے فیهو فی الاخره اے و اصل سیلا بر تو آمد بعد از آنکه  
 صاحب بصیرت شد آنچه مخفیست از عالم حشر نظر او خواهد آمد چنانچه در معنی



و کفر و فتنه تعریف و توصیف نموده اند و اسم آنها را با احترام ذکر نموده اند که در بعضی  
 مسائل با هم مخالف داشته باشند چنانچه محقق نجاشی طالب تراه در شرح منیر العقبه اند  
 سید بکوار بر کرده برود و کار سید ابراهیم و سید علی التیمی نقل نموده که در میان شیخ  
 بزرگوار شیخ مفید طالب تراه و سید عالمی مقدار سید مرتضی قدر است سید مرتضی مدیبا  
 در دو وقت مسئله که همکار در اصول زینور اختلاف با اینکه چنانستند چنانکه از  
 تلامذه او بوده است و همچنین مسائل اصولیه مختلفینها در میان علمای امامیه از  
 حد و اندازه خارج است با اینکه هیچکس لغوی و طعن بر مخالف خود نمی کرده اند اساسی  
 علماء که تعریف آنها را نموده اند بلکه نسبتا استنباط حکما از ایشان نموده اند از علماء  
 امامیه امثال محقق طوسی و صاحب فیض الدین محمد محقق و شارح اشارات و مؤلف کلامیه  
 در منطق و محقق مدنی صاحب کرامت عالیه بابا افضل مراد مؤلف رسایل لیبیل  
 بودند چند رساله بنظر ظاهر رسیده اما هیچکس فارسی قدیم است اما نسبتا نسبتا  
 عالیه عامه در آنها مذکور است و شیخ علی کونیه در حرامه تعالی از ایشان هر بعضی  
 رسایل که مستعمل بحال محقق بود در دهام و کلام منیر بحرفه شارح فی البلاغه محمد  
 بزک جمهور الاحصای مؤلف علی و عوالم اللؤلؤ و شیخ رجب برسی مؤلف متار و الاثر  
 و شیخ محمد غزال مؤلف احیاء العلوم و کیمیا سعلا هر چند در احیاء کیمیا سعلا بر روش  
 اهل سنت ساهل نموده است یا فقه کرده است یا انکدر و از وفات شیخ بوده است بعد  
 شیعه شده است چنانکه بجز در کتاب ستر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصریح کرده  
 در آن بین فوجات و تشیقات غریبه و عجیبه بر محمد خطاب علیه السلام نموده است نظیر آن  
 کتاب فیما شیعه بوده است و سید حیدر امیر مؤلف جامع الاسرار و منیر التاویل  
 و شیخ زین العابدین شارح لغوی مؤلف تفسیر المیزان و رسایل اسرار الصافیه و از فاضل مؤلف  
 مذهب و رساله تخصیص و شیخها الذی علیها و والد بزرگوار شیخ حسین و شیخها  
 امام و مؤلف الذی شیخ زین و مؤلفا ثانی کبلا و شیخها و مؤلفا محمد بن علی  
 شارح

شارح منیر العقبه و مؤلفا محمد صانع ما نندانی و مؤلفا ناملا محسن کاشانی  
 جامع وافی و مؤلف تفسیرها و مؤلفا جلیل تبریزی مؤلف رساله کلید هست و  
 تلمذ محقق اوقاف سعید بنی رحمهم الله شارح توحید صدوق و مؤلفا ربیع و شیخ  
 لیسما و مؤلفا محمد صافی در رساله مختصر ظهور مسئله وجود و جعل و بدیهه  
 و مؤلفا ناملا عبد الرزاق لاهی مؤلف شوارف و کوه هر مراد و مؤلف محقق او میرزا  
 حسن بن مؤلف شیخ الیقین و شارح هدایه حکمه و مؤلفا ثلثه مذهب طالقان و مؤلف  
 رساله اصول اسلیه و رساله حدیث عالم و مؤلفا ناصر الدین رحیم و ما وندی مؤلف  
 رساله مفتاح اسرار الیقین عبارات کثیره از علماء امامیه از علمای انشاء الله مذکور خواهم  
 نمود و میرزا ابوالقاسم قدر رسی مؤلف رساله صنایع و مضیقه مشهوره و خطبه  
 بر جمل نصحت و مؤلفا محمد باقر سیرادی مؤلف ذخیره و کفایه و شرح سفاد  
 حاشیه شرح اشارات و امیر سید عبد الله که لیس زاده سید محمدت سید نصر الله  
 شوشتری است و شارح تجربات و همچنین لیساری ارغما که از بیضه قرابن  
 قطع بر بودن ایشان از جمله مقرر و معترفین بحقیقت اکثر عرفا میباشند مثلا میرزا  
 علم الهدی ولد فاضل مؤلفا محسن و اقا هادی شارح معانی و شیخ حسن نکاتی  
 و علائق کثیری و میر محمد فی و ولد و سبط او میر شجاع و میر جمال و سحر الله علیهم  
 که هر دو شارح المیزان شفا شینیل از اول تمام شرح بنظر نزد سیده و از میر جمال  
 شرح تمام شده است قریب بچهل هزار بلکه علاوه میباشد که در آن شرح مستفی رفیع  
 جمیع اعتراضات علامه محقق خوشناری رحمه الله ارضد للمحققین مؤلفا ناملا  
 شده است فی الصحیفه الشرح از هر چهار دوره خود تمام است و همچنین از اولاد او  
 سید جلیل القدر جامع المفقول و المعقول سید صدق الله بنی رحمه الله مؤلف  
 شرح و ابرار الاصول و مطارح الافکار در هفتاد و سه سائل مسؤله در مسئله علم و بدیه  
 و در بعضی ناطقه و غیره لک برادر جلیل القدر او سید المدقن سید ابراهیم بنی



کتاب تمامی مدقین از ایشان بنظر نرسیده لکن حواشی متنفره در اکثر علوم  
 اکثر کتب دارد و در معانی و اصول مولانا الحقیق آقا محمد پیداباری و تلمیذان  
 محققان و میرزا محمد علی میرزا مظفر اصغریان در جمیع مسائل که از بزرگان و کوا  
 مشغول ریاضت و مجاهده نفسا بودند و در مراتب و در مراتب علم صنوبر  
 الهیات صنوبر نیز عرف و کمال ارتباط داشتند بلکه فی الحقیقه با یکی درین  
 از هم کینه داشتند و مولانا سحر جیلانی در جمیع مسائل که در زهد و انزوا و اعتقاد  
 از اسامی و حیدر خود بود و مرتبه فضیلت صنوبر در مرتبه علوم عرفی  
 یگانه رفیع و در ان سنجید مولانا جامع المعقول و المقول الحقیق اللدنی  
 مولانا محمد مهدی زلفی طاب ثراه و در حقیقت علیه هم کمال ارادت بفرموده کاملین  
 داشت سه چهار سال سابق بر حلت بلذت اوقات خود را با نوا و مجاهده صرف  
 می نمود این صغیر در خدمت این سه نفر اخیر که عبارت از میرزا محمد علی و مولانا سحر  
 و مولانا محمد محمد طاب ثراه هم باشند عمی تحصیل علوم حکمیه طبعیه و الهیه و  
 کتب زوایه کذرا دیده ام و از سزاواران بنحونه هرگز یاد کرده ام الحمد لله  
 عظم الله اجورهم و خیرهم مع الائمة المعصومین الطاهرین صلی الله علیه و آله  
 بالجمله مقربین بجلالت قدر محققین عرفا از متفهمین و متاخرین حکما و مفتیاء زینا  
 ارخد و حدیث حق شیخ زین الدین شیخ ابو علی سنا با وجود کمال توکل و در حکمت  
 نظریه و بودن او از ان کابر حکما اسلام و اعظم فلاسفه اعلام در کتب اشارات  
 که زنده کتب است بلکه محققین فرموده اند که محل اجتهادان و تلمیذان  
 او کتب اشارات است و دیگر مسائل است و کتاب شفا و نظایر او نیز در کلام حکما  
 مستفیدین است بیک نظر او که عظمت تابع باشد در مقام انوار العارفین بعد از  
 او بود بحد مت سلطان ابو سعید یا شیخ ابو علی مکتوب در جمیع مسائل و در بعضی  
 که کدام را فرمودند و خود را بنصیف بعنایت الله رسایل مطوکه و مختصر از ان  
 ندما

قرار دارد است و از بعض  
 استادان خود شنیدم  
 که شیخ بر مقام انوار العارفین

ندما و متاخرین عرفا و زیاده از آنچه بنما که حضور نماید دیدم بعضی را بیک  
 وقت نظر و اهتمام ملاحظه نموده حایل و انقاری از ایشان ندیده ام بجز این  
 متاخرین را بطل در بعضی مسائل دیده ام اما باید دانست که کتابها از بزرگان  
 جاهل با اصطلاح و رموز ایشانست و کسب که فی الجمله بصیرت بتبع در کلمات  
 اغان داشته باشند از برای هر یک از این متاخران معانی عمده مقبوله نزد  
 و عامه دارد و بطریق وجه تفسیر الفا را و اندازد و مکرر استماع را که از انم اطهر  
 صلوات الله علیهم بعضی صریح می رسیده باشد در لغت و طر ایشان که اولی  
 ملغوب و مطر و رات ای عزیز بر ظاهر و هویدا است که اکثر متاخرین اذ نظر او  
 اکثر اسبابا میباشند از قدما چونکه مؤمنان از غیر نفسانی جزایات نیاید  
 با وجود اینکه جمیع کتب و حتی غیر متفهمان بجلالت قدر محققان از عرفا دیده  
 باشند و بقول معدوم و قلیل مخصوصه هر یک را مورد لغت و لغت قرار میدهند  
 مشهور در اینست که این مصنفان که شخص سابق ذکر نموده از کتاب حدیقه الشیر  
 است که از مؤلفات ارباب ربی و رحمة الله است خود او هر چه گفته با اینک محقق  
 رحمة الله حاشیه که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است بر الهیک بنی  
 کلام نوشته است در صحت توحید در دو شبهه ابریکونه مملو بدیهه مواضع الحقیق  
 لغوی معتک بوحیث و جود شده است و اتمام دلیل را موقوف با و دانسته  
 اگر این نظایر انقاس قایل شدن بوحیث و جود چه معنی دارد اگر نیست که حد  
 میداند در اوقات تحصیل علوم شرعیه فرقی در حد مت مولانا الحقیق المدقق  
 ابو القاسم قمی رحمة الله علیه مستوفی از مراتب ضیق و رفعت و هدایت و  
 محقق ارباب سنی مذکور ضعیف عرفی بود که ان رحمة الله مانع و قابل بوجد  
 وجود است در حاشیه الهیات جنب ایشان مکرر صحبت شدند ضعیف عرفی  
 نمود که حاشیه الهیات بنظر من رسید است فرمودند بل و او فانی که در



میفرماید که التصوف علی ادب تحرف النار والصار والواو والقاف فانما الذل انما اظلم  
 والقبه والفقوی والصار اشاره الالهدی والتبر والصفا فصل سیم در تحقیق  
 صوفی و مصوفی و ملحد چنانچه جمیع از اکابر فرموده اند بدانکه ملاجا و حشر است  
 مع موالیه در نجات از نوحه عوارف که از مؤلفات شیخ سهروردیست نقل نموده که  
 طالبان حق و طایفه اند مستوفیه و ملائمه مصوفیه اجتماع اند که از بعضی  
 نفوس جلاص یافته اند و به بعضی از اوصاف صوفیا مستصفی گشته اند و مصطلح فصل  
 احوال ایشان شده و لکن هفتراز با لبقای با صفت نفوس متین مانده بمانند  
 و بدان سبب از رسول عایان و نمایان اهل زین و کبک و کبک و صوفیه مختلف  
 گشته اند و اما ملائمه جماعی باشند که در دعوت صفا اخلاص و محاطت عبادت  
 صد غایت محمد صید دل دارند و در اخفای طاعت و کم خیرات از نظر خلق فصل  
 دارند با آنکه هیچ دقیقه از احوال اعمال سهل نگذارند و تمسک بجمع ضایع و نواقص  
 از کوانم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق صفا اخلاص بود و لذت از این  
 نظر حق با اعمال و احوال ایشان و همی آنکه عاصی از ظهور و عصیت بر صدر بود ایشان  
 از ظهور طاعت که مظنه ریایا باشد حد کنند تا ماعده اخلاص جل نه پذیرد و بیوقوف  
 است که جذبه عنایت قدیر جمیع صفات نقیض را از ایشان فصل کرده و مجاب  
 خلاق و نایب از نظر شهود ایشان بر آینه لاجرم در ایثار طاعت و صد و خیر  
 خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامور نباشند و باخفا  
 اعمال و سزاوار معیت باشند اگر مصلحت وقت در اطلاع ملاحظه بیند اظهار  
 کند و اگر در اخفای ان بیند اخفا بر ملائمه مخلصانند بکسلاوم و صوفی و مخلصانند  
 بغیر نام و صوفیه و منتصب دارد یکی حق و دیگری سطل اما منتصب حق مصوفی فرزند  
 که او مذکور شد و منتصب سطل جماعی میباشند که خود را در درقی صوفیا از اهل  
 کنند و از غیبت عقاید و اعمال و احوال ایشان لعل و عبا باشند و بر بقر طاعت از  
 برده

بر داشته خلیع العذار در مرتع اباحت مرچیزد و گویند نقد با حکام شریعه و نظیر  
 عوام است که نظر ایشان بر نوا اهل دنیا مضمور باشد و اما حال خوار و اهل حقیقت  
 از ان عالیشانست که بر رسوم ظاهر معین شوند تا ایجا از کلام نجات بود و صفت  
 میکند موافق قول ایشان حکایت که فاضل محقق صاحب مجلی گفته است در او  
 که توفیق اتفاق آثار مراد در عینه از او منجمد شنیدم که در کوه شیخ میباشند  
 منزوی و منقطع از معاشرت مردم و اصل او از اهل بلخ بود که از مرتفع بموضع اوسلا  
 باو کرم و جواب سلام مراکت پذیردم شخص خوش بخلای بر او بود از صلاح گفتار  
 نمودم با او در فنون علم بریدم که شخصیت با او خوب بود که چه خوش است آنجا  
 نوا و بی باشد از انظار مردم مگر اینکه شنیده ام که بقیمان شریعه را بران روشن  
 که آورده و او شرع محمادی صلی الله علیه و اله بعلمی اوری با اینکه علی نداری گفت  
 بلی علی می آورم اینصورت ظاهر را چه او عجا است از حقیقت و اصل برتبه حضور ایا  
 میداند که سلفه ظاهر مشتق است از صله و با وسوسل میشود محبوب صورت هر  
 ملاحظه نماید با و قرب مصوفی را کتم بله چنین است لبر کفست چه احتیاج است کسی را  
 که اصل بابا باشد است با شیا که باعث مصلحت شود چه او مستغنی شده است توفیق  
 از موصول چنانچه مجاب بعد از وصول بمکه و بعل او در مساک حج را و صد دانستن  
 چه در هر کلام مستغنی میشود از امله مر کفتم نوا از اهل و صول و اشغال حضرت  
 گفت بله من کفتم بر تقدیر واصل بود رفقا ایا و صول توانده است از وصول به غیر بق  
 محله مصطفی صلی الله علیه و اله و ایا اشغال نوا اعل است از اشغال او گفت حاشا و کلا  
 بلکه واصل حقیقت اوست و بس غیر او و بسبب و مشغول میشوند کل اهل ساطک و جمیع  
 و خاصه خاصه اخذ نموده اند مراتب و مقامات خود را از او هر روز و دنیا بر کفتم  
 چگونه او با وصول تمام و اشغال کامل ترک نموده اند این صورت ظاهر را و هیچ  
 یک از عبادت شریعه را بلکه هیمنه و علی الدوام محافظت او را مینمود و بسندت تمام انصاف

باو میگوید و گفت ان علی الله علیه واله و صلواتهم هم رسانیده و مورد شده مرصوب  
 هم رسانیده ام و مورد شده ام مرتب منوم کفتم از کلام او و حمل منوم کلام او  
 بر ظاهرش و مخفی شد در اول و هله مراد او لیر کفتم که نظر بفرمان کلامی که باید بود  
 که اصل از این باشد زیرا که شک ندا میگوید عاقله اینکه غرض در اصل میباشند از  
 لیر بخنده آمد از تفهیم در کلام او را که مراد او امری بود نه آنست که من  
 فهمیدم لیر کفتم منم نمودی چنانچه لیر کفتم پار کفتم لیر کفتم لیر کفتم لیر کفتم  
 تا اینکه عدد جعل خود را از بوجوه هم لیر کفتم او در سنده از جهت تکمیل حلق و رفتن  
 مردم را با حلق اینان بر چرخ پسندیده چه جنب الهی عالم بود که در او قوه ملکند و  
 نفس قدسیه هست برینجه که رسیده است در کمال بعدی که قدرت بهم رسانیده است  
 بر تکمیل و ارشاد حلق و جمع نمودن صیانه و عیاب و مانع نمیشود او را اشتغال بچند  
 خلق از حضور بنزد او و اخذ نمودنش از او این محتاج الیه خلق است در اعقاب و تقا  
 و مانع نمیشود حضور او او را اشتغال بخند من که از جهت او قرار دارد فرموده بوده  
 از هدایت خلق و کامل گردانیدن ایشان از جهت آنکه در او قوه بود که جامع هر دو امر را  
 میفهمد اما سر تکلیف نمیشانم درین مرتبه بلکه نمیشانم قریب از بعضی بعضی از مرتبه نگویید لهذا  
 از سر و در قوه از مستحقین او بلکه نشان من و منتهای مقتضای قول من لا یتم  
 عنه ملک است و در حضور او بود من قبول نمودن نجات او را و اینکه کفتم بهر حال  
 الله علیه که حضور هم رسانیده و مورد شد مراد من بود نه او بخیر و هم لیر کفتم  
 او را فهمید لیر کفتم هر گاه دانسته که انجیل علی الله علیه و اله از جمله سر و در قوه نجات  
 نجات خلاصه رسانیدن ایشان با و بطریق شریعت و طریقت و حقیقت علی مراتب میگو  
 بنود او و بلکه جای نبود از بزرگ او ترک نمودن صورت ظاهری صلوة و نه ترک  
 هیچ یک از عمل بدنه را چه او مقتدی بر دستبوع است اتر او لیر کفتم از او تجارت  
 او نه از جهت تقرب باوست چرا که او نه الحقیقت حاصل فریب بلکه او از قرب که نشانه  
 قرب

قویا و قوی و نه بعد از وصول و وصول بلکه مقصود از نشان بود تا اینکه اتم  
 نمایند با و عامر و منوم سل میشود با نا را و الطوار او خاصه و لنا مر احیا سر ندا  
 با بصورت مجبوه منقطع شد من انصوت و مشاهد کرد من من حقایق را پس  
 بعد از شنیدن این سخن مسخر آو شدیم و میبوت شد عقل من من خارق تقریران  
 او برینه که غالب شد بروم من اینکه او محقق است یا تو بی تحقیق است پس نامید  
 مرا خلیل اقدس الهی بعضی و کم خود من لیر رجوع نمودم بعضی خود ثابت شد بعضی  
 من و با و کفتم در همان زمان که بوصول عمل منقطع شود نه از جهت او ترک میشود  
 او امر بر عیبت این حال شیطانت چرا که وصول نر اهل وصول ترک نمودن  
 ملا حظت عمل را نه خود عمل را پس پاک شد و منقطع شد از جواب و ساعه منقطع  
 پس گفت ای مرد باز داشته مرا از آنچه در او بودم با من لیر حرف من بر خیز و بزرگ  
 برو من این معاف نیامده مگر از جهت رسیدن انشال نق لیر برین زخم از تر او  
 منقطع شد چیزی و ظاهر شد چیزی او در انتم که هم روی خبث او را بوار و انداخت  
 و هلاک نموده است چه حقیقت صلوة همان اقبال و توجه و انشال من فصل است  
 و مصالقات او چنانچه در قرآن مجید فرموده است قوله لله صلوة الیه عزیز  
ساحر و فرموده است جانب بقره لا صلوة الا بحضور القلب لیکن بمخض توجه و انبا  
و حضور مقتدی و اعمال سورتی و ظاهره انکفا میسوار نمود بلکه باید معرفت داشت  
ان توجه را با عمل سورتی بدنه تا تکلیف عطا و شرعی هر دو بعمل آید بدنه که سبتا  
المتاهلین و سید حمید الحسنه الاسلامه که ارسانا اربع الدرجات املات از انجا عزم زیاده  
عنان عالیات حضرت امیر المومنین در بیک مشاهد معصومین علیهم السلام بدار السلامه  
بعد از آمدن و در اندر در حلقه من اذاعت با شیخ محقق غر الدین محمد بن مظفر الحلی و  
و فاضل مدقق مولانا نصیر الدین ثنائی منزه و محلی رحیم الله و بیک علما و عرفا  
شیخ امامیه محبت داشته با سلسله و خرف و ارادین او در اول شرح خصوص مست

توجه  
 به  
 حقیقت  
 صلوة  
 الیه

بقی التوفیر که از جمله نقایس مصنفان است مذکور است و شیخ خدیجه فاضل محمد بن  
 ابی حمزه در بعضی از رسائل کلامیه حضرت میرزا آقاسی علیه السلام را صاحب الکشف  
 الحقیقی تعریف نموده علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی از شرح و تفسیر و تالیف  
 و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور در شامی طهر در رغبات ظهور است  
 عبارات صمدی در مجموعی بر قواعد اشراق و اشارات سلطانی بر فرایند  
 و اطلاقی در یک کتاب مطالب حقه صوفیه خصوصاً در توحید را تفسیر و تحقیق  
 تمام فرموده و با مصنف فصوص و سائر کلام او در کتاب اول و دوم طریقه مؤلفه  
 در بنیای ارتقا صد موده و بر عقل و نقل و کشف تحقیقا و جدا گانه بیان خلاف آن نموده  
 و کوی ای اعلم کلاماً و قلوب کل ذی علم عالم ارمان ربوده و از جمله کتب و  
 رسائل او کتاب جامع المقایسات و رساله اسئله فوجید و رساله اسات و رساله  
 ارکان که مشتمل بر بیان ادکا و خشنه یعنی صلوة و صوم و زکوة و حج و نماز است  
 و طریقی و حقیقت کتاب الکسکول فی بیان مباحی الایس و رساله راحة الخلاق  
 در بیان آنکه توفیق حضرت ابی المومنین علیه السلام در دفع متقلبان نثره از روی توفیق  
 و از رساله که در رد فرائض غیر الذین مذکور و بی اشاره او نوشته و الحقیقی نقایس  
 مؤلفات است تا اینجا کلمات صاحب مجالس المؤمنین است ضعیف عرض میاید که کتاب  
 جامع الاسرار کتاب انوار الحقیقه و اسرار الطریقه هر دو در بنده خود تمام اند و در  
 کتاب خانه ضعیف موجودند در جامع الاسرار فرموده که از بعضی جوانان شکیلی بلکه از  
 ایام طفولیت تا امروز که ایام کهنه است عنایت الهی و حسن توفیق رفیق من بودید تحصیل  
 عقاید احدی را طهر خود که انچه معصومین اند تحقیق طریقی ایشان که بحفظ ایشان  
 معصومین شیعه امامیه و نجیبان حقیقت مخصوص بطن صوفیه از ارباب توحید و  
 اهل الله مشغول بوده ام پس کریدم جمع کننده میان تشریح و حقیقت و ظاهر و باطن  
 و اصل کریدم عقام استقامت و تمکین تا بلم قول امثال خود را از اهل قبیلان الهی  
 الذی

و تفسیر

کتاب انوار الحقیقه  
 و اسرار الشریعه  
 و اسرار الطریقه  
 در بیان توحید و معرفت  
 در بیان کلام و عقاید  
 و کلامی و کلامی  
 در بیان توحید و معرفت

الذی هدانا و ما کان الیه مدی لولا ان هدانا الله و نیت اظهار این اسرار از راه  
 و خود نمائ بلکه از جهت اظهار نمودن نعمت خداوند الهی چه فرموده است و  
 بنعمه ربک خلقت و منذ کسدت کرم شاکتین و الطاف است چه خود فرموده  
 مذکور است الذی نفع المؤمنین با وجود اینها هر آنچه از معارف و حقایق اظهار  
 مینماید در کتاب و مثل او انعام مضاف بر معذبه که کلامی از زده مر جیل  
 و قطره من شکر لانه نعم الله غیره بله الاحصاء لفقوله عالی و ان تعدوا نعمه الله لا  
 تحصوها و الله تعد و الله لو صارت الیاء و السموات اوراقاً و انجاراً لارضین اقلها  
 و ما انصور الی سبع مع المطر مداداً و المذک و الالسن و المن کتاباً لایحکمهم شیخ محمد بن  
 غزالی شاهدت من المعانی الالهیه و الحقایق الایمانیه الموصوفه بالحکمت و الحکمت  
 الیاری الضامین ملا عین زکریا و لا از شیعه و لا حاکم علی قلب بشر المذکور و فی  
 القرآن ما تعلم من غیر من فرق اعین خلیما کانوا یعملون و لا یستخرجون  
 من احل ما عرفت من الاسرار الجبریه و الغوامض المذکوره الی اخرها قال قدس  
 سره و در کتاب  
 است در فرموده که در روایت صحیح از هر یک از اهل طهارت صلوات الله علیه ام جمعی  
 رسید است که فرموده اند ان امرنا صعب مستصعب کحمله الامالک مقرب او بنی  
 مدلس او بعد مؤمن استخرا الله قلب الایمان و روایه الله قال ان امرنا مستصعب  
 و مستلایه الامر و مستعجله مستصعب و روایه الله قال ان امرنا مستصعب  
 فی سر تفتیح بالمیثاق من هتک الله و روی انه قال لو علم بود زمانه قلب سلیمان  
 لفتله و لکنه و لهذا خا رسول الله علیه و آله بهمها فما ظنن لسا بر الحلق  
 ان علم العلماء صعب مستصعب کحمله الامالک مقرب او بنی مدلس او بعد مؤمن استخ  
 الله قلبه للایمان قال و اما صلوات من العلماء لان الله امرنا اهل البیت فلذلك  
 یشبه العلماء و الی هذا کلام اشار الایام المعصومین علیهم السلام و انما  
 الیه و هو قوله شعر انی لاکم من علی جواهره که لای الحق ذو جعل فیقتنا

مستصعب استخرا

و قد تقدم في هذا مع الحسن مع الحسين و هو حق بقوله الحسن **درب جوهر علمه لو ابوی**  
**تقلید است بعد التوفیق** ولا تخل رجال مسلمون **وی** بر واقع ما با تو زحنا  
 و روی امثال ذلک عنهم بحیث بکاران بخرج عن الحصر بعد از آن فرموده است که مؤمن  
 معنی باید صوفیه حق باشد چه مؤمن معنی است که حاصل اسرار باشد و علوم غیر حق  
 که از جمله اسرار است بلکه علوم شرعی ظاهر تر است که اظهار او واجب است در روز  
 منابر و صد و در محافل و هر گاه علوم اهل بیت علیهم السلام صحیح بهمین علوم شرعی بود  
 نبود محتاج بروصفت بجز آنکه با این علم در نهایت شدت و با آنکه اگر علوم  
 آنها را تصور هم بهمین علوم بدانیم عارف بکلمات و مرآت ایشان نخواهیم بود  
 علم شریعت با لثبته تعلم طریقت مثل قناری بلب و طریقت با لثبته بحقیق همیست  
 و کجاست قناری لثب و لثب است تقلید فاصل فرموده است که صوفی عبارت است از تحقیق  
 با خلاق الهیة قولاً و فعلاً و کلام کمالاً اعظم ازین است که کسی متعلق با خلاق  
 الهی باشد چنانچه فرموده اند تحقیق با خلاق و از آنست که تحقیق نیست ارسال انبیا و رسل  
 و تعیین اولیاء و اوصیاء مگر از حصر اسرار تحصیل این مرتبه چنانچه محققین بصاحب  
 فضائل و کواحه میدهند بیاضات و مجاهدات ایشان و ترک نمودن آنها جمیعاً  
 در توبه و آخرت را مجموع نمودن ایشان بفضائل و بعضی دیگر گفته اند صوفی کسیت  
 مخالف باشد ظاهر و احکام شریعت را و موافق باطنه بخواص حقیقیه و بنویسند  
 از برای او توفیق و خیر نکند شئی را از برای شئی و سنوالات نماید از راه ضرورت  
 از ایشان را و بنویسند با او شئی که عطا نماید احدی را از شئی و بعضی دیگر گفته  
 است که کذرات نماید در دنیا در شغله از بنوی و داخل قیام شود در وسط الهی  
 نمودن احدی از وی حقی و ملاقات نماید مولا ی خود را بدور و حقیقت و دیگر گفته  
 است صوفی ظاهری و باطنی باشد ظاهر او قطع علائق است و جلوه باشد شئی را  
 بخدا و جانب باشد شئی او را بخدا و باطن او همان بنویسند از برای حق و معانی  
 بودن

بود باطن است بحقایق و دیگری گفته است صفوی متعلق بندت با خلاق است  
 و استعمال نمودن ارباب شریعت را و تمسک داشتن نسبت آنهمه خلافی است  
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگری گفته است صوفی آنست که شیوا  
 شب مظلومین در روز او روز محزونین باشد و دیگری گفته است که صوفی آنست  
 که ظاهر او با خلاق و باطن او با حق باشد و در قلب او غیر خدا چیزی نباشد و  
 فکر او در علویات باشد و همت او در کمال علویات باشد و بعضی گفته است آنست که  
 کلام او از برای خدا باشد و علم او خدا باشد و نظر او قلباً با خدا باشد و شنید  
 او از خدا باشد و اذن او بخدا باشد و منزل او نزد خدا باشد و اعتماد او با خدا  
 و عین او با خدا باشد و بعضی دیگر گفته است که صوفی آنست که ظاهر او بیرون  
 رفتن باشد از دنیا و قلب او مستقل شده بقی و ستر او نازل شده با قبول و دیگری  
 گفته است که صوفی آنست که ظاهر او غیر خدا باشد و روح او سرور باشد بلا طبع  
 شکایت و قلب او متلذذ باشد بواراد الهیه و ستر او مشغول باشد بمول و از  
 برای این کلمات تفسیر و تالیفات مقام صوفیه ذکر او نیست بعد از فرموده است که  
 چنانچه استکاف و کفر است از اسم شیعه و مسنون قیاسند است که در بعضی روزها  
 و هر کس باشد اینک شیعه عبارت است از ظاهراً که محض صوفی باشد معلوم **اعلموا**  
 از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تبعیت میکنند آنها را ظاهر و باطناً و اعتباراً  
 صاحب مقامند و در باطناً علیه الهیة استسکا و انکاری ازین ظاهر نخواهند تا  
 شیعه هم که مشغول بیاضت و ترکیب حضور نمایند و خود را با وضامد کوره مشغول  
 متعلق ما خد باشد چه اسراراً علیه السلام و احوال ایشان اعظم و اعلم میباشند  
 از آنچه ایشان ظاهر میباشند و اگر مذمت نمایند صوفی حقیق را بواسطه کروهی دیگر  
 که خود را منشی با آنها نموده اند و منکر استماع دارند و مع الحقیق ازین ظاهر نیستند  
 چه این ظاهر است که با تشیع حقیق کمال متابعت با احوال و احوال انما هدی صوفی

نیت

در مشغول ریاست و عبادت بنده باشد سزا و انبیا است که مدست را نکند بنده بشیر از آن

افشا  
 الله وسلامه عليهم دانسته باشند و کسیکه بایز صاف نباشد در تحقیق خارج است از  
 ومدت نمون ان طایفه را بجهت اتصال نا هجرا غیر ایشان حوشنیت و غلطی غیب  
 جماعت هست که متار کند باشه در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل علاء و  
 اسمعیله و نبدتیر و کیسانیه و طحطیه و واقفیه و غیر ذلک همین جمع باشند که  
 متار کند با صوفیه در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل جماعت مساجد و ساجد  
 و اخادیه و موصله و امثال و اقربان ایشان همی آنکه تضییق و تکفیر نموند کل  
 شیعه را بجهت جماعت جلویزه و اخادیه و معتدله و مساجد و ساجد تا اینجا  
 ترجمه کلام جامع الاسرار بود صغیف عربی میباشد اگر صوفی است که از حدیث  
 اولیاء و اولاد اصحاب صلوات الله وسلامه عليهم اجمعین ما نازل الارض و السماء  
 یا از نفسی که سابق اند گویند چه نموی هر عبارت متقابل بلکه فی الحقیقه  
 متحد میباشد و جو صوفی اگر بنا بر امر اعز و اگر صوفی که است کمولی یا انجاری  
 یا جبری یا تاسخی باشد معلوم نیست بلکه ظن است که از فرقه اسامیه استی عزتیه  
 کینه با و قابل باشد بل در عرض فریب بجهل سال که منزلت ضعیف از اتفاقات در صحر  
 قافله و قوار واقع شده دنیا ملاقه و معاشرت با گروه مخالف اتفاق افتاده و  
 همین در اقامت شکم بر بیستاد بر خورده ام انچه مستحق و محقق صغیف و حقیر  
 شده است است که درین طایفه جمع هستند که حوزرا اهل سلوک و تحقیق نظر  
 هم شاید بدانند و منها من بشری میباشد بلکه ظن قوی بلکه علم عاری است  
 شده است که منکر اکثر احکام شریعت میباشد لغت حد او انبیا و رسول و جمیع  
 ملئکه و جمیع جلد عزت بلکه جمیع مخلوقات بر همه اشخاص باشد که درین مدت بین  
 و بین ائمه جدمت اولیاء هم رسیده ام که هم امن جزی از سنه یک تا یک هم بشاید  
 و در سخن لا یغنی بالمره در کمال شدت محزون بوده و شغل ایشان در لیل و نهار شعور  
 بطاعت از تلاوت کلام الله العجید و ادای فرایض و نوافل بر وجه کامل بوده اند و  
 مردی

دایم نمون غلام اسمعیله خرد را در اسم شیعه علامت  
 همی بکنیم نمون جماعت صوفیه حقه بجهت طاعت

ضرورتی بود از غلطی اخذ نموده بودند و در جمیع اوقات از او انقطاع از کل  
 خلق داشته مطلقا و اصلا و فکر و خبر نموند از هم و در این بر خورده اند بلکه ما  
 بقیض گفتا می نمودند انچه بالفرض هم اگر می رسید بقض و وضع ما می رسانیدند  
 خیابا قدر الهی بقض و کرم خود این صغیف را در ضمن این اشخاص محصور دانسته  
 اظهار صلوات الله عليهم بگرداند **فصل چهارم** در نقل کلام افضل کلام  
 افضل للجهت بدین معنی است که علامت حلی در رساله با کلام فاضل روز چهارم و در او  
 انکلام محقق نشدی قدس سره از کتاب مستطاب الحقائق الحق نادانغ و ظاهره  
 که فرقه ضاله حلولیه و اخادیه از صوفیه عامه است نه خاصه بدانکه محقق نشدی  
 مؤلف ان کتب شریف در عنوان این کتب فرموده است که چون سلطان فاضل  
 فاضل السعید عیان الدین الحلی مؤسس این فرقه است نه خاصه بدانکه محقق نشدی  
 خلع نمود از خود خلافت تقلید را پس منتقل شد اول از مذهب حنفی که نشو و نما  
 از صوفی در دو نموده بود مذهب شافعی که شناعه از مذهب حنفی و هذا  
 دیگر که بود پس چون که ظاهر برای او از مناظر نمود صدر جماعتی از شیعی  
 با مولا نظام الدین عبدالملک المرعشی الشافعی مبلان هر دو مذهب و مطلع سند  
 بر جعل از حقیقه مذهب شیعه در این اوقات حکم نمود با حصار علماء امامیه از آن  
 و اختیار نمود در میان انها از جمله مناظر انجاری شیخ اجل منصف علامت امام ارباب  
 عامر حجه خاصه بر جامه لسان التکلمین سلطان الحکماء المستأخرین علی مع المعقول  
 و المنقول المحمدهد فی الفروع و الاصول آنکس که گویند سخن زیبار او و ظاهر شد  
 صدق از بی شک و حزن پشیم سدید الدین یوسف لیر مطلق حلی احد الله فی حوار  
 البینه و اله و بیوشاند با و از صهای جدمش بر مناظره جماعی عامه علامت حجه  
 و ثابت نمود بایشان بر این عقلیه و حج نقلیه بطلان مذهب عامه ایشان را و  
 حقیقه مذهب امامیه را بر وجهی تنقیح می نمودند اینکه باشند جمادیا بنحی صهیوت

این کلام در کتاب مستطاب الحقائق الحق  
 در فصل چهارم در نقل کلام افضل کلام  
 افضل للجهت بدین معنی است که علامت حلی  
 در رساله با کلام فاضل روز چهارم و در او  
 انکلام محقق نشدی قدس سره از کتاب مستطاب  
 الحقائق الحق نادانغ و ظاهره که فرقه ضاله  
 حلولیه و اخادیه از صوفیه عامه است نه خاصه  
 بدانکه محقق نشدی مؤلف ان کتب شریف در  
 عنوان این کتب فرموده است که چون سلطان  
 فاضل السعید عیان الدین الحلی مؤسس این  
 فرقه است نه خاصه بدانکه محقق نشدی خلع  
 نمود از خود خلافت تقلید را پس منتقل شد  
 اول از مذهب حنفی که نشو و نما از صوفی در  
 دو نموده بود مذهب شافعی که شناعه از  
 مذهب حنفی و هذا دیگر که بود پس چون  
 که ظاهر برای او از مناظر نمود صدر  
 جماعتی از شیعی با مولا نظام الدین  
 عبدالملک المرعشی الشافعی مبلان هر دو  
 مذهب و مطلع سند بر جعل از حقیقه  
 مذهب شیعه در این اوقات حکم نمود  
 با حصار علماء امامیه از آن و اختیار  
 نمود در میان انها از جمله مناظر  
 انجاری شیخ اجل منصف علامت امام  
 ارباب عامر حجه خاصه بر جامه لسان  
 التکلمین سلطان الحکماء المستأخرین  
 علی مع المعقول و المنقول المحمدهد فی  
 الفروع و الاصول آنکس که گویند سخن  
 زیبار او و ظاهر شد صدق از بی شک  
 و حزن پشیم سدید الدین یوسف لیر  
 مطلق حلی احد الله فی حوار البینه و  
 اله و بیوشاند با و از صهای جدمش  
 بر مناظره جماعی عامه علامت حجه و  
 ثابت نمود بایشان بر این عقلیه و حج  
 نقلیه بطلان مذهب عامه ایشان را و  
 حقیقه مذهب امامیه را بر وجهی تنقیح  
 می نمودند اینکه باشند جمادیا بنحی  
 صهیوت

که کویا لغت نمودند مجرای علم را در حقیقت از آنجا که باطل از مذاهب عامه و  
 حقیقت مذاهب خاصه تصنیف نمود کتاب مزین ایثار که نامید او را کشف الحق و فتح  
 الصدق و الصواب پس عدول نمود پادشاه عصر رحمة الله علیه و امراء و عساکر  
 و جماعت نسبتا از علماء و اکابر از مذاهب عامه و ملتزم شدند متابعت مکتب  
 خاصه امامیه را و ما مزین نمودند خطبه و سکه را با سالی ائمه معصومین که  
 ایشان بودند بخلاف سزا و او بودند از علمای معاصرین علمای رحمة الله که سابق  
 مناظره نمودند خلق نسبتا از علماء عامه مثل مولانا علی قاری و حکیم  
 فرغی و اسماعیل کشی و رکن الدین موصی و مولانا نظام الدین عبدالملک  
 مراغی و غیر ایشان از حوالی و صد و رو هجده از این فضل الجناب متعین  
 شدند بر نمودن این کتاب مستطاب با مشتمل نمودن این کتاب بر قدح و لعن  
 نمودن اسلاف و اجلّه ایشان و نقل نمودن اخبار با و اعتماد داشته اند از دلچرا  
 باعث سکوت ایشان در این معرکه مبارکه از حرکت باعث ظهور زبانی بجای  
 انوجاج ایشان نشود در نزد خلائق تا اینکه رسید این کتاب مستطاب که منکب ری  
 در او نیست بنظر حصول سعیدی که سوره میشود از حفا مینظّمه کوری بر بصیرت  
 که افضل پس و زبان است که پر از اعدا ضلّه او از دهانش که پیمان را  
 سخا خود نموده و خود را هدف تیر ملامت ساختن مجاریت و جبریت نمودن  
 معارضه شیخ بزرگوار علامه حلی رحمة الله و تزییف نمودن کلام او با بر شتم  
 دیکت از سخن و معامله با او بغیر آنچه لایق است با و از اجلال و اکرام پس مقرر  
 نموده ظلمت را بنور عقب در آورده و نیز ز نور را صدای زینبورا یا مغایر نمود  
 قبح کرد بنظر را بر بنیکو منظر و نظر نموده مجوزا معین بعین عورا بلکه بر شش لای  
 در آورده خر مهره را و شاید باعث بره و تزییف و تشقیق خواطر مخوس خود را  
 خواسته است چه در اول ظهور دولت صفویه موسویه انار الله بر اینها هم  
 قتل

قتل عامی نمودند اهل اصفاها را از حقیقت تعصب ایشان در مذاهب عامه و خود را  
 از وطن خود که اصفاها باشند که نین و در ما و اهل التمساکن کورید پس مستطاب  
 باشد و محقق و کینه که ناشی شده از نصبت اهل و صحاب و عایق مانع شده از بصیرت  
 او دیدن حق و صواب تا اینکه نظر نمود در کلام علامه بعین غیر محجبه و سنک  
 رب هم رسانید در عقده مان حقه مرعیه چنانچه گفته اند **شعر** انا لمرکب  
 للمرء بعین محجبه فلا غروان بزباب و القم مسفر و مرکه فاضل فود الله رحمة  
 علیه میباشتم اراده نمودم که بنویس جناب قدس الهی نگاه نمایم بر بطلان الحجب  
 ایراد نموده است بر مصنف علامه از قدح ملامت و بیان نمایم اینکه این کتاب از  
 عیب میباشند و بدوام سوختن سزا و ادانت و اینکه شبهات او بر علامه است  
 از احتیاجات او بر حقیقت جت و طاعت و اولاد او او هنر است از بیت عینکون  
 و تا و یحای ملاحظه الموت و ستم نموده است کتاب مزخرف خود را بکتاب  
 ابطال فح الباطل و اهماال کشف العاطل و قانع رحمة الله و آداب اینست که تا  
 المصنف رضی الله عنه در حقه میگوید بعد کلام علامه رحمة الله رجه میگوید بعد کلام  
 علامه رحمة الله را نقل نماید بعد از نقل کلام علامه قال التائب حقه الله میگوید  
 عبادت محجبه او را نقل مینماید بعد از آن قول میگوید مشغول بتزییف کلام  
 او انصاف است که چنانچه از بعضی اساتید عظام خود که جناب مرحوم مغفور  
 میرزا ابوالقاسم مخاری الله در جانه باشد و بعضی حضاری میگویند که جناب رحمة  
 مرزا محمد مهدی طباطبائی شهرتینا باشند شنیدم که میفرمودند که فاضل رحمة  
 کمال ضیقت و تحقیق و تتبع را داشته که باین سخن در کلمات فاضل روز بقا را نمود  
 و میفرمودند که اگر علامه حلی خود را ایشان میخواستند که باین سخن روز تزییف  
 کلام او را نمایند ما را اعتقاد اینست که باین سخن مکرر او نبود فاضل رحمة الله که  
 خود را مستع خود را است با حقائق الحق و هو نموده است علامه رحمة الله در کتاب





پس لازم می آید اینکه بوزره باشند تا برین که حاصل است در اجزاء و خانیته آنها  
 که سعادت بکوه نازنا برحقه بر حجت استوار از اجزاء بسوی وجود و خانیته و  
 عدم او مستوفی کلام فایده روح الله و کلمات علامه رضی الله در جنبه سخن سادس  
 در اینست که حلال می نماید در غیر نیز که معلوم است که چیزی که در چیزی حلال  
 میکند محتاج به آنست می باشد و بدیه است که خدا محتاج نیست و هر محتاج بغیر ممکن  
 است پس اگر خدا در چیزی حلال کند مگر خواهد بود و صوفیه از اهل سنت بازن قابل  
 شده اند و بجزو کرده اند بر خدا که بر بدیع چون حلال کند برین اینست  
 که بزرگ می بیند بقیه های ایشان که چگونه است اعتقاد ایشان در باب خداوند  
 خود در کمال حلال بر خدا بخوبی میکنند و کلام خدا را با تمام است میکند و عبادت ایشان  
 در صورت دست و دست بر هم نزنند و غنا و خوانندگی کردن و خدا عیب کرده بر کلام  
 درین اعمال که در ماکان صلواتهم عند البیت الامکاء و صدقیده یعنی بوزره نماز بارگما  
 مشکالین در خانه کعبه مگر صغیرتر از دست بر دست نزنند و چه نخلت و کلامی ازین  
 بالا می باشد که کسی بزرگ جوید نماید که بخارت کند خدا را بعبادت که خدا کما  
 بر اذعاب کرده بلکه دیده ظاهر ایشان صورت بدید و دل ایشان کورات و من  
 دید در جامع از صوفیه را در روضه حضرت امام حسین علیه السلام که ایشان فرمایند  
 گذاروند بغیر بکنف ایشان که او نماز نکرده و نشسته بود بعد از ساعتی بجماعت بنام  
 خفتن را کردند و انقضی بکلامی از ایشان رسیدم که شخصی چرا نماز نکرده گفت  
 که احتیاج ندانم نماز و بخدا واصل شده است آیا جابز است که کسی که بخدا واصل  
 شد میان خدا و حق حاجت بگوید و نماز حاجت است میان بنده و خداست بگو  
 ای عاقل و تفکر نماز رجال بجماعت که اعتقاد ایشان بر باب خداست که در پیش  
 و عبادت ایشان است که کتیم و عذر ایشان از در ترک نماز ننشیدی و با این اعتقاد  
 و اعمال ایشان از انبادهال میدانند با اینکه جاهل ترین جماعتند شیعه شد کلام علامه  
 چه

در حدیث و التوفیق گفته است تا بسبب خطیئه میگوید مذهب اشاعره اینست که خدا  
 جایز نیست اینکه حلال کند در چیزی چه حلال حصول تعقیبات و او منافی وجود  
 ذابیت و اینها اگر مستغنیانند از عمل بذاتیه که حلال در او نخواهد کرد و اینها محتاج  
 خواهد بود و لذات و حال اینکه نام می آید اینکه عمل او قدیم باشد پس لازم می آید  
 که محال یکی صدقه قدما و دیگر احتیاج واجب و اما آنچه ذکر نموده است باین صوفیه  
 محققین اینست که اگر عاقل است چه اعتقاد ایشانست نهو راست و هر کس که حق  
 باشد مطاع شود بر حقا و عقاید ایشان مطاع نماید کثیر را که ضعیف نموده اند  
 از برای بیان اعتقادات مثل عقایدی که منسوبست به سهل بن عبد الله شری  
 و مثل اعتقادات شیخ مشهور شیخ کبیر و مثل اعتقادات شیخ حارث الحامی و رساله  
 قیزی و عقاید شیخ ضیاء الدین البیاضی و سرور و مثل عوارف العارف شیخ شمس  
 بن حنفی و سرور و نالی که ظاهر بسوی عقاید ایشان که مطایفت با کتاب  
 و سنت و پیوند که ایشان بجز مرتبه رساله نموده اند در فقه حلال و اتحاد و آنچه نقل  
 نموده اند از قول یکی از قلد ریکه صفر که زیارت میگویند در مشهد مولای ما  
 حسین علیه السلام در موسم زیارت انصار نکرده است و کور اینده است او را مستند  
 از حضرت در مورد شیخ کبیر محققین را محل تقی است کویانظر نموده است بکتاب  
 العارف در رساله تشریح تا اینکه معلوم است و شود که قوم بجز مرتبه سعی و اهتمام  
 در محاضرت نمازها و در فایده و ارباب و حشوع در عبادت و اعتقاد کند تکالیف ایشان  
 و بگرداند قول قلندرها شیخ شمس و حشوع و انکار ایشان از کلام حق و تعقیب  
 و برکن رفتن است از فواید اسلام پناه میدهد بجز عقاید فاسده کاسده و  
 تا اینجا بود کلام ناصب حقیقه است فرموده است فایده روح الله میگوید من میباشم  
 سابق برین اینکه جماعتی میباشند از صوفیه که قایلند بحلول و کف کوی علا  
 روح الله با آنها میباشند دلان میکند با این نصیحه یعنی از اشعار ایشان شعری

از اینکه صوفیه بخوبی میباشند  
 بخوابند و حلال را پس  
 ذکر کرده هم در فصل این  
 اینکه اگر اراده نموده است

انامره هی و مراهوی انا: غمز و حاطنا ابدنا: و درین هم فیکل بیت که بعضی  
 ازین فرق برض و لغت متوجه بوده اند مثل متاخر از نقش بند تیریل قدما و متو  
 محقر بی و عاری ازین که ناطور مسبوره اند و هرگاه ذکر نماید بعضی متاخرین  
 ازین فرقه از قدما انچه کلام کند برصاح بودن این اطوار یا محقق کتب است با محقق  
 است برنقیه از ارباب حدیث و مصنفه از اهل سنت چه اینان را ضاعرا شنند  
 صبت و غنا و اسناد او و انچه ذکر نموده است ازینکه علامه نقل نموده است قول  
 واحدی از قلندریه و راهمی آید با و اینکه در سمرقند معروف است بحال کسی که نقل  
 نموده است از قولی که در طایفه او و اینکه اینان از اهل سنت میباشند خواه ناصبه او  
 قلندریه یا یوفیه یا مصوفه گوید یا نکوبد من شده ام که اینان را میباید اند  
 خود را با اصله و مراد اینان را اسم است که اینان سیده اند بخدا میباید  
 و شناختند او را حق شناسای پس ساخطند از اینان نظیف و کهنه است قایل  
 ایشان کسی که برینه احصیت سید ساخط منسوب از او را احتجاج میانند بقول  
 خدا تعالی و اجد تک حق یا نیک البین و بغیر میباید یقین را و رسول برینه  
 شهود کوفی و او عبارت است از حقیقت زبانشان و این عقیده درند قدماست و  
 دروغ نبین است بر خدا و رسول و نفس خود ایشان و شاید ناصب تو هم نموده است  
 از قول علامه اینکه زیارت میخواند جناب امام حسین علیه السلام از اینکه شیعه  
 بوزاندست نبوده اند و ندانند است اینکه زیارت ایشان از جهت طهور و شاهده  
 ناست که مجتمع شده اند در ایام موسم زیارت چگونه زیارت میباید حسین علیه السلام  
 با اعتقاد با ستمها و کسب که فرار و راه است بر نفس خود ساخطند از اینان و چون  
 از شیخ نالینجا بود <sup>کلام</sup> در رحمت الله ضعف و سکن عرض میکند که ناسی نورانه  
 در سمرقند از اهل تکلیف و حکمای ساطین و اصلا حدیثین و جامع جمیع علوم <sup>ایته</sup>  
 و عقیده و فقیه و مالک فطراصل و حدیث متصوی و بحر شاهد بر اینکه ادعا که ضعیف  
 میباید

میباید ظاهر می شود بر کسی که لیسف مطالقه رضیفا شریف خطبه او مشرف شود باشد  
 مثل حاشیه که بر نفس ضایعی در کمال بسط و قد متین نوشته است و کتاب احقاق  
 الحق که بر ابطال الخیال الباطل فاضل روزبهانی صفحانی نوشته است و فی الحقیقه  
 علامه رحمه الله در کتاب فح الخی جمیع مطالب مذاهب عامه را اصولا و فروعاً مزین و با  
 عمده است و غایت ضحک او و سمرقند در علم کلام و تتبع او در مذاهب عامه از این کتاب  
 ظاهر و هویدا است و فاضل روزبهانی نیز کمال بذل و مجد خود را در شرح و در عقیده  
 لکن حال کلمات مزخرفه و نسبت بکلمات آن بزرگوار از قبیل مقارنه خرف است به  
 لؤلؤی که در کمال صفا و درخشندگی باشد و کوبا اشاره نموده است <sup>موردی</sup> امثال این  
 حقاقتی که محروم است از نور انوار <sup>و مشهوری</sup> از هر محروم تر حقاقتی بود  
 که عدوی اقات با شر بود: فقاقتی در مصافحتم خم خور: فی بنفین ناندش محقق  
 دشمنی کری عجز خویش کری: تا بود مکر که کردانی اسیر: قطره با قانم چه استیغ  
 ابلست او ریش خود بر میکند: و کوبا <sup>ناله</sup> خاک علامه قدس سره با این طاهر فرموده است  
 ای مکن عرض سیر غنه جولا نکلت عرض خود میری و زنجت مایه داری: و لیز بود  
 جرم مزخرفان را مایه اعتبار خود کردانید در و کلا و مملکت که نواصب که عیانت  
 اضا و دار التهمایند تا اینکه بیانات الحق و قاید روح مطلقه و منور سالک پناه و  
 اندک کلمه و در مکان باعتبار قافیه سمرقند در حد زنیف کلین مزخرف او گردید  
 مجموع چاشنها و سرقتمای او را ظاهر و هویدا کرد ایند عظمه اهد قدوم و در مع مکانه  
 و حشر مع موالیه من الامم الظالمین و یکی دیگر از ضایفان رحمت الله علیه کتب است  
 بحال المؤمنین است که مصنف از تصنیف آن کتب و جمع از غلای عامه بود کلمات  
 که افاسد می بوره اند که تشیع مذهب مخترع است که در ایام سلطان سعید الحجاب  
 اصلاح سند فخر سمرقند در آن کتاب اثبات تشیع جمع کثیر از نمایه و قابعین و فخرها  
 و حکما و عرفا و سلاطین و وزراء و امراء و شعرا از سمرقندین و غیر از ایام جناب پسر



بعد از شروع در مدح اشخاص اولاد نمود و اطراف عظیم در مدح او کرد و از او سوال کرد  
 که از شما سزین کیس برشته او رسید گفت نه و در بعضی از هفتاد هزار جزو از کجا  
 او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکرد و میفرمود که ام القیاس نه نموده تا بعد  
 بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل  
 بن عبد الله عولستری قد سرامه او اسم گفت گفت و لذت هم الفلاسفه حقا لیکن  
 طریقت اظهار دنیا و ممالک پشیمانیست چه خطلان و سوس و در طاعت و احسان و نیویلا  
 باطله و تجلات فاسد سالک را در بیان طلب حیرت و سرگردان گرداند و او را غافل  
 آنکه با نذک نایز کس را بقیقه بحسبه القاص ما اذنه و فریاد است از طلب بد اشته  
 انا جاوه که بخیره دنیا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حیرت و وبال دنیا  
**بیت** دور است سر کج زین با بر همدار تا عول پابان فرید بسربان  
**شعر** خلیع طاع الضایف الی الحج کثیر و اباب الوصول قلاب و ایضا است  
 این طریقه که عبارت از فرشتگان کاملست بد ندارد و بر تقدیر وجود شناختنا و مستعد  
 یا مستتر چه کالات انسانی از صاحب کمال نشناسد و مین جوهر را بر جزو هر  
 نداند **بیت** بر خسته سبزه و حصه اهدهد کسی رسد که شناسنا منطق  
 الطیر است و اگر مردم بصورت موه و ظاهر بر حقیقت از راه افتاده اند **بیت**  
 یا قوت له قابل خرمه و میکند سنگ سیه بزخ ز نسج میزند و ناگذافتد که  
 بنلیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر و من خدمت ناخسته کند نظر حال وضو  
 حیران حال و مال او کرد و نفوذ با ستم العیای و العوایه و از بر حضرت و کلام مالک  
 علام و صاحب و می علیه السلام زغبان دنیا در باب نظر و نظر و نگرد و آورنده علمای علا  
 بز احتیاج با بطرف حق است زیرا که در دانشای ضعیف و ریاست نلیس شیطانیست  
 میشود بالهائش دشمن و فرقیان واردان جز بدلیل عقل میسر نیست و ایضا اگر  
 یکی از علم رسع عاری باشد از ورطه افراط و تقویط این نتواند بود و از محالقت  
 حکمت

این طریقه که عبارت از فرشتگان کاملست بد ندارد و بر تقدیر وجود شناختنا و مستعد یا مستتر چه کالات انسانی از صاحب کمال نشناسد و مین جوهر را بر جزو هر نداند بیت بر خسته سبزه و حصه اهدهد کسی رسد که شناسنا منطق الطیر است و اگر مردم بصورت موه و ظاهر بر حقیقت از راه افتاده اند بیت یا قوت له قابل خرمه و میکند سنگ سیه بزخ ز نسج میزند و ناگذافتد که بنلیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر و من خدمت ناخسته کند نظر حال وضو حیران حال و مال او کرد و نفوذ با ستم العیای و العوایه و از بر حضرت و کلام مالک علام و صاحب و می علیه السلام زغبان دنیا در باب نظر و نظر و نگرد و آورنده علمای علا بز احتیاج با بطرف حق است زیرا که در دانشای ضعیف و ریاست نلیس شیطانیست میشود بالهائش دشمن و فرقیان واردان جز بدلیل عقل میسر نیست و ایضا اگر یکی از علم رسع عاری باشد از ورطه افراط و تقویط این نتواند بود و از محالقت حکمت

حکمت و شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جعل بخدا اعتدال بیاضت مفرود کند و  
 مؤدی شود بیضا مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی اصل  
 المستقیم علیه و علی الله افضل الخیرة و التسلیم می فرماید ما الخدایه و لیا جا هلا و  
 وحدت دیگر فرموده ضم ظری رجالان جاهل متضاد و عالم مستفک و فرقی  
 تکلف ارباب اعتدال و مستقدان وصول برات کمال انطا بقض علیه موفیه با حیه  
 امامی اند که در مبادی حال بلکه در انزال انال بمیانهای نوفیق و حقیق تحقیق  
 ارجام و غیر سابق کوز نوسند اند و جرحه لایظها اصلا ابدانها کاشیده اند  
 سیدنا الملتین حیدر علی الاصل و کتاب جامع الاوار فرموده اند که فرقه  
 نایبه امامیه اید هم امة عالی و طایفه اند یک طایفه آنکه حامل ظاهر علوم و  
 مین و اثر هدی اند که عبارت از علوم شریعت اصلیه و فریقه باشند و طایفه دیگر  
 آنکه مختل بالعلوم ایشانند که ان عبارت از طریقت و حقیقت و لیجان باشند  
 و اول موسوم است بمؤمن صفت و نایه بمؤمن صفت و شیعه و صوفی عبارت از زرع  
 طایفه اند زیرا که شیعه و صوفی دو اسم متفاوتند که مراد از ایشان حقیقت و حلا  
 یعنی کسیکه حامل شریعت محمدیه می باشد علیه و الله با سنج طلب هر و بالان بعد از  
 فرموده که اگر گویند که آن صوفیه بحسب ظاهر طریق اهل سنت و اصول و عقیده  
 ایشانند پس چگونه ایشانرا شیعه حقیق توان گفت گویم صوفیه فرقی بسیارند  
 مانند شیعه امامیه اما فرقه حضرتان ایشان یکیت و ان فرقه ایست که حامل است  
 سید عمار و ائمه هدی اطهار باشند و ایمان با ایشان بحسب ظاهر و باطن را شریعت  
 فرقه نایجه و فرقی منکثره شیعه یکیت و از امامیه انی عشرت اند که قواعد و  
 احکام ایشان در فروع منبذات بر نقل صحیح از نبی و معرین علیهم السلام مؤلفان  
 است که هیچک از این طایفه بصرف مذهب نبویه شریفه صالحه نقشبند است که  
 حجت و بیضاعت و کول زدن اهل سنت و جماعت در حق صوفی حجت او بکر نیست  
 کفری لطفه اهل سنت

کفری لطفه اهل سنت

و حقیق اجماع قوم نموده خرقه طریقه خود را با و بستند و مبارک بود بر جلالت  
 ان طریقه صاحب سخنان که از مریدان خواجه نقی نداشت گفته که خواجه <sup>الله</sup>  
 بحقیقت اولی است کلام قاضی رحمه الله تمام شد **فصل پنجم** در تحقیق اینکه حق  
 حقیق میشود از اهل سنت و جماعت باشد و بیان قدح در سلسله نقی بند بر ما  
 مخج که سلسله خود را ضبط نموده اند معروض میدارم که از جمله اشخاص بل <sup>نقش</sup>  
 است که شخص معتقد و مرید اهل سنت نمی شود اما عکس مقبول بلکه محقق <sup>الوقت</sup>  
 است چه در ازمنه سال گذشته طریقه مستتره بوده است و اکثر شاخ از راه نقیه  
 خود را اهل سنت وای نمویند لهذا اهل سنت بایمان میل و اراده هم رسایدند  
 و مقصود منشاخ قدس هرگز نبوده است که اینا را بتدریج منتقل سازند از  
 سنت بقتیغ چنانکه از شیخ بزرگوار شیخ محمد لاهی شایخ کلشن را نقل نموده اند  
 که مرید حقیق را که صقح هم نمیرسد نقل می نمودند و از آنجا بقتیغ  
 بلکه که بوده است بد و زنیغ مع مراد بحقیق نقی ظاهر مرید باز شده است  
 و ریاضت مرید بر وفق مشربیت مقدمه حسنا و کلا کلا باطله اینا معین می شد  
 لهذا در سنتن خارج گردیده داخل روضه فرقه ناجیه می شده اند بعد از نفوت این  
 مقدمه می گویند قتیغ جمیع کثیر از منشاخ بر مقتضای کتب و رسائل ایشان ظاهر  
 بق است مثل شیخ عطار و مولانا رومی و شیخ شافعی و شیخ احمد جامی و شیخ صوفی  
 اربیل و سید علی همدانی و سلطان ابوسعید ابوالخیر که صاحب رباعیات است  
 که مشهور آوشاه لغز الله الوالی و شاه قاسم انفار و شاه داعی الله شیرازی و شیخ  
 اندزی و شیخ محمد لاهی و سید نجیب الدین رضا و غیر اینها تمامه قد و لا تقص بعد  
 از نفوت شیخ اینها باید نظر بحقیق سابق مراد این حضرت هم شیعه باشند و  
 هکذا تا باخر که منتهی معصوم علیه السلام میشود و اکثر سلاسل منشاخ سلسله کثرت  
 منتهی معروف گشتی و از آنجا حضرت امکا نام امام رضا علیه السلام میشود و در رسائل  
 ایشان

ایشان سلسله خود را معتقد بواحد عرف واحد تا با امام رضا علیه السلام رسیده  
 و بعضی از سلاسل منتهی می شوند بشیخ کبیر زین العابدین که از جمله اصحاب  
 و مرید حضرت سید اوعیاء و سرور اولیاء علی مرتضی صلوات الله علیه و علی  
 اولاده الطاهرین <sup>بعضی</sup> دیگر منتهی میشوند بحسب نوع و از آنجا حضرت علی مرتضی  
 علیه الصلوٰه و السلام و هر سلاسل منتهی می شوند با امام مکرر سلسله نقی شده  
 که اصل او در ترکستان و سغیا و در هندوستان می باشند منتقل میسازند  
 خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و میگویند که حضرت امام را در نسبت  
 ثابت است یکی بوالد بزرگوار خود حضرت امام محمد باقر و اینا بوالد بزرگوار خود  
 امام زین العابدین و اینا بوالد بزرگوار خود حضرت امام حسین و اینا بوالد  
 بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین و اینا بوالد حضرت رسالت صلا الله علیه و الله و  
 علی اولاده الطاهرین اجمعین و نسبت دیگر که حضرت امام جعفر صادق را در نسبت  
 بن محمد بن ابی بکر و بن ابی طالب و بن علی و بن فاطمه و بن علی و بن ابی طالب  
 در یافت شرف صحبت حضرت پیغمبر صلا الله علیه و الله نسبت ارادت باین بکر بوده است  
 و صاحب سخنان که از امامان این سلسله میسازند نقل نموده است از شیخ ابوطالب  
 عک که در قوه الهی نسبت تائیه را تصحیح نموده است و شیخ احمد فاروقی که مصنف  
 مجید الف تائیه در مکاتیب و رسائل خود نیز تصحیح نسبت تائیه نموده است و ابوبکر  
 مبدأ سلسله میداند و محقق شری صاحب مجالس المؤمنین این سلسله را منجمع  
 و بی اصل میداند و حق بجانب است بچندین وجه اما اول آنجه که حضرت امام  
 جعفر صادق نظر احادیث کثیره بل متواتر است و خاصه امام ولجی الاطلاع بود  
 و قاسم بن یحیی که از جمله اولیاء امام زین العابدین علیه السلام بود چنانچه در  
 رجال شیخ طوسی رحمه الله و ابن داود مذکور است که قاسم از نادان تابعین و  
 یکی از فقها شیعه است که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود و از

دورانی که خلیفان  
 مکرر است

ارضا به روایت کرده و اجماعی بر این مابین اولاد و این دارند که فاسم بر خاله حضرت  
 امام زین العابدین علیه السلام بود و ما در او دختر بزرگ شهر را اختیار رساند ان  
 محمد بن و وصیه او ام فروه نام او بود و بعضی گویند نام او فاطمه بود که در وجه  
 حضرت امام محمد تقی باقر و والده حضرت امام جعفر صادق است و در زمان و قبا  
 فاسم اختلاف بسیار است و راجح نزد این طایفه است که در حال یکصد و یک وقت  
 یافت و عمر او هفتاد سال با هفتاد و دو بود بقول عاصمه و خاصه حضرت امام محمد باقر افضل  
 و اکمل است از فاسم از جهت بنا بر این ترجیح دارد حضرت امام جعفر صادق فاسم را بر او  
 بزرگوار خود و مرید او شد از جمله ترجیح مرجوح بر راجح و تفضل مفضل بر  
 که هر دو درین معنی مصدر این امر شایع نیست و وجه جاهلی بزرگوار که از صفی  
 ان اقله و لا یتجمع کالات صوری و معنوی بود پس همه قول باریت ان بزرگوار  
 فاسم را از جهت اعتبار ساخط و هابط است و اما تا آنکه سلمان در حدیث آمده که  
 بوده صغیر بوده قابل تربیت سلمان و ارادت داشتند است و حق اینست که تا  
 چنانچه مذکور شد از خواص مریدین حضرت امام زین العابدین زوجه و اما تا  
 اینکه مرید بود سلمان فارسی مراد بگوید با وجود ادوات نمود حدیث بنا  
 مقدس نبوی را از جمله ترجیح مرجوح است بر راجح و صد در او ستم از مثل سلمان  
 بسیار بعید و غریب است بلکه از جمله محالات است چه که او از عنفوان صیاد طلب  
 و تزوج حاصل بود و نزد علمای و بزرگان نبود و ضاری و غیرها تقدس است و او  
 شداید که ازین جزا و میرسد صبری و در زید تا آنکه در سلوک این طایفه  
 بسیار و در انوقت فرو خند و آخر الامر متوجه کار بنا علیه افضل الصلوات رسید  
 و او در انوقت خوبه مبینی خرید و عفت و اخلاص و مروت و اخلاص او نسبت با ستم  
 مقدس نبوی علیه السلام بجایی رسید که از زبان سبک الشوری بعضی عنایت شیخ  
 سلمان مآهل البیت سرفراز کردید و لکن ما قال شیخ کاش موده سلمان که  
 سفر

در سنه ۹۸ در میان زنان باقر و زین العابدین  
 آرام سلمان را داشت

که بکن معنی نوح و ابنه و شیخ محمد بن محمد بن علی بن ابی طالب از حدیث است که  
 و علمایان سلمان نموده در کتاب فوجات و با وجود اختلافات و اقسام با تمام  
 خلفای جلالت با همه رعیت کردن او را احیدان زنند که کوه شکی که مکتب ناو قتی که  
 وفات یافت از قبیلته که انشا هر علمای مخالفات او درده هجده کس است از جمله  
 حافظ بیعت نکرد بودند و سلمان از ان جمله سترده شیخ اجل ابو جعفر طوسی در حدیث  
 امالی از صفی بزرگوار روایت کرده که گفت حضرت امام جعفر صادق گفت که ای کافر  
 از شما بسیار که سلمان فارسی منینوم بسیار بیعت در جواب گفت مکوسلک  
 فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث برکت ذکر من از آن سه و فضیلت  
 که با او راسته بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین علیه السلام بر نفس خود  
 دیگر دست داشتن او فقرا را و اختیار ایشان را بر اغنیاء و صاحبان همال و دیگر  
 محبت او بعلم و علمایان سلمان کاز عبد صالحا حنیفا مسلما و ما کاز من الشکر  
 و در کتاب عین العمیوه فرموده است که بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق  
 علیه السلام منقولست که فرموده است ایمان در پایه دارد مانند زردان که بر پایه  
 سرزند و سلمان زین پایه دهم و ابو زینر پایه ۴م و معقد او در پایه هشتاد و هفت  
 کامل بیست و یک است که چون سلمان بتابع ال پیغمبر علیه السلام و اله بر او بیکر  
 بیعت نکرد روزی عمر را او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ازین  
 برسول صلوات الله علیه و اله و آنکه ایشان سبکند افضل خاندان بعد از رسول باری  
 چه افترا که تخلف میکند سلمان گفت ناسیقه لحمه فی الدنیا و الاخره اختلف تخلفهم  
 و تابع بیعتهم و در کتاب کشف الغمیه از سلمان روایت نموده که انا باعنا الله علی  
 الله علیه و اله علی التبع للمسلمین و لا یانام علی لیله طالب و الموالاة له و سید  
 عارف میر میخونم در بعضی از رسائل خود فرموده که حضرت مرتضی علیه دو بار محبت سلمان  
 فارسی چندین فرموده که هرگز بظاهر و باطن من خلاف نکرد یعنی همه الخواص که من

خواستم نامرادی مراد مردانست و باجملة احوال امرای حضرت امیر علیه السلام  
 و تابعین او در جمیع امور روشن تر از نظر و نور بر شاهی طور است و در کتب  
 و تاریخ کتیبده مسطور است که مدت عمر سلمان بروایت اقل دولت و پناه  
 سال بود و این کفر سیصد و پنجاه سال بود و آثار ارجا میگویند که در اواسط  
 این سلسله خواجه یوسف همدانی واقع است که او را مرشد خواجه عبدالحق  
 غزنوی میدانند که او را حلقه سلسله خواجهان است و چنانچه در رجال کتیبده  
 و غیره مذکور است شیخ تانی که شیخ او فطرات در طریقت مرید خواجه یوسف  
 همدانی میباشد پس نظر تحقیق سابق خواجه یوسف هم پیشانی شده باشد و  
 کبار اصفی میشدند با اهل سنت با عکس تصور و واقعیت چنانچه مذکور شد پس  
 منابع خواجه یوسف هم باید شیع باشند پس ازین وجه ظاهر و واضح است که  
 نسبت تائیه که جمعی از متأخرین نقشبندیه بقیع نموده اند مخبر اختراع و غلط است و  
 شیخ ابوطالب میگوید که در صحیح نسبت تائیه را نموده است یا خود یا اهل سنت بوده یا بعد  
 تئیه این کلام را گفته است و همچنین مجده الف تانی احتمال سنت و مذهب او حضرت  
 داشتن در او ظاهر است الله تعالی و اگر سلسله ایشان تا امام جعفر صادق علیه السلام  
 نسبت تائیه و جبر تا اهل سنت که خواجه عبدالحق چنانچه در روشنی و غیره مذکور است  
 که حضرت خضر علیه السلام باور سید و قوی عدو قلبی مرادین از تلقین فرموده  
 و او بکار مشغول شده و کتابها یافته و بعد از آن خواجه یوسف همدانی کجایی  
 آمده اند و خواجه عبدالحق با ملاقات نموده و او در قلبی او را تغییر داده و  
 فرموده بروی که از جانب حضرت خضر ما روی متوجه باش از بقع خواجه عبد  
 الحقیق مرید خواجه یوسف خواهد بود که منوچه نسبت ظاهر و باطنی بوده  
 و او در خدمت و مدعی استقامت و استقامت نموده است و یکی از منابع مشاهیر  
 سلسله نقشبندیه که اهل ان سلسله باو کمال تقاضا دارند خواجه چهارم علیه السلام  
 نقشبندی

باینکه اگر نظر را با سلسله  
 سبب باید نسبت اولی باشد  
 در کتب کتیبده

نقشبندی است که منابع رنگشان و هند و سنا خود را با و منسوب می سازند و کلام  
 او را حجت و برهان قاطع میدانند ملا جامی در فحان و حقا شریک متبریح نموده  
 که او اگر چه بظاهر مرید امیر کلال باشد اما در الحقیق اولی بوده اند و تربیت  
 روحانیت حضرت خواجه عبدالحق غزنوی را یافته اند و کتیبده گفته اند که سنا  
 و دندار او خالف رفتار امیر کلال بوده چه او و منابع او ذکر حقیق را با ذکر علامه  
 جمع میکرده اند و او ذکر حقیق و التماس کرده و از ذکر علامه اجتناب نموده و هر  
 که او را امیر کلال در مجلس ذکر علامه میکرده اند خواجه بر سر میخاسته ماند و از آن  
 حووه بر سر میخاسته ماند و اگر سالی بگوید که فحرج سلسله نقشبندیه بهتر است  
 با اینکه در این سلسله جمعی از محققین بوده اند مثل خواجه عبدالحق غزنوی  
 و خواجه چهارم علیه السلام و خواجه علاء الدین عطار مولا نظام که میرتبد شریف  
 جرجانی بان فضیلت و تحقیق و تدقیق که میدان باو کمال اخلاص و ارادت داشت  
 و مثل خواجه نامرالدین عبد الله و خواجه سعد الدین کاشغری که سلا جامی  
 در سخات و غیر اینها از محققین که همگی صاحب تالیفات و تحقیق بوده اند اظهار کلام  
 و ارادت با ایشان نموده اند خصوصاً ملا جامی بان فضیلت و تتبع کمال ارادت و  
 بندگی که با آنها داشته چنانچه اند سلسله منظوم منصور و خصوص از نقفات علامه  
 ظاهر و هویداست جواب میگویند اولاً که ما شیع نسبت اولی که در سلسله ایشان  
 نمودیم و جرح نسبت تائیه را کردیم و این که طریقت ذکر و فکری که در سلسله معتقد  
 ایشان ثبت است موافق است با آنچه در سلسله های که حضرات آنها اظهار که خبا  
 حضرت علی مرتضی و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام متفق میشوند پس  
 باید اصل سلسله هم ما خود از امام معصوم علیه السلام باشند نه از ابوبکر چنانچه در  
 نسبت تائیه گفته اند و تائیه میگویم تقدیری که سلسله ایشان از اولی هستند  
 با امام باشند یکس صاحب سخات گفتند که شیخ شمس الدین کلال که انکاب است

انتخاب



امیر کلاک سفر مبارک بخانه کرده بود و آن راه را فرقی بیاده <sup>کشتی</sup> در عرفان  
 با مشایخ و فقیهین داشته است و طریقه مراد ایشان از ما و اهل علم آورده  
 و ایشان را دره لبیو با برین نقل طریقه نقشند بر شاخه که رسائل آنها در کتبت  
 ساهل موافقت با رسائل سلسله که هستند معصوم علیه السلام میباشند و ساهل  
 مطر خود از آنها بوده و از سلسله خورا نشان بنورده الله العالم بحقا فوج الاستیاء فی  
 نور الله در کتب مجالس المؤمنین فرموده است اگر گویند که جمیع فقههای شیعه  
 امامیه در شان حسن بصری و احمد بن محمد که در سلسله از این صوفیه و اصفهانکا  
 بسیار اند و در هر حکام لازم میاید که این سلسله رفیع متفق الفیاض باشد که  
 فقههای امامیه در باره حسن بصری اختلافت و از بعضی مشایخ خود و جماعت  
 شنیده که سید اجل رضی الله عنین بطاوس او را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب  
 احتیاج شیخ طبرستان مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام حسن بصری شتمل  
 تقریبات نوشته است لیس با شیخ شریبه محض نرسیده است و ایضا اینچنین است که در  
 سلسله ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد بلکه او در سلسله داخل است که معروف  
 کوخی و ائمه مجتهدین امام علی بن موسی الرضا و ابا کریم علیه السلام منتهی نند باشند بصرف  
 مسکین معروض میداند که بعضی سلاسل منتهی میشوند بحمدت جناب حضرت امیر <sup>المؤمنین</sup>  
 بدون توقیظ حسن بصری بلکه توسط کبیر بن زیاد بنجع رحمت و سلسله شیخ محمد <sup>بن</sup>  
 کبری که اکثر مشایخ مثل شیخ عطار و مولوی روی و سعد الدین عجمی و سیف <sup>الذین</sup>  
 باخری با او مستند میباشند با بنظر حق است که حضرت امیر صمدی میباشند و سلسله  
 کبیر و علامه محدثت مجلس رحمت در کتب عین الحقیقه که فرات است که شیخ طبرستان در  
 در کتاب احتیاجت را روایت کرده است که در عصر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 حسن بصری گذشتند و او وضو میبخت فرمودند وضو با کامل بعمل بیاری  
 حسن کف با امیر برود جماعتی گشته که شمارتین را میکشند و وضوی کامل <sup>مستحب</sup>  
 بعمل

بعمل بیاری حسن کف با امیر برود جماعتی را گشته که وضوی کامل مستحب است  
 فرمودند پس چرا عبد را بنان نیامدی گفت والله که در روز اول غسل کردم  
 و جنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوسیدم و هیچ مشک نداشتم که تکلف و رویت  
 از غایت کفراست در عرض راه که مراد آنرا که بجای بروی بر کرد که میفکند  
 هر که میکند و هر که گشته میشود میختم میرود و من ترسان بر گشتم و در خانه  
 نشستم در روز و نیم باز عیالیه محتاسنم و روانه شدم و در راه گفتم  
 نداشتمم و بر گشتم که راست میگویم میدانم که آن ساری که بود بر او <sup>مستحب</sup>  
 بود و بقول است گفت که فائل و مقبول است که عیالیه در محتم اند و در حدیث  
 دیگر روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام بحسن بصری خطاب فرمود  
 که در هر صفتی سامری میباشند و سامران است توئی که میگوین جنک <sup>مستحب</sup>  
 کرد و چند قصه طولانی در مسأله حضرت امام زین العابدین و امام محمد با  
 علیه السلام با و نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او میکند و بسند معتبر  
 امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حسن اگر خواهد بجانب چپ که علم یافت  
 میشود مگر نزد ما اهل بیت تا اینجا بود کلام علامه مجلسی <sup>لیکن بعضی نقل</sup>  
 گفته است که سید عالم بقدر علم الهدی در کتب غیر در باب حسن <sup>بصری</sup>  
 بیان نموده که نام پدر او بیلر و کنیت او ابو الحسن و نام مادر او خیره کنیز <sup>آدم</sup>  
 رحمت الله علیها بوده و ام سلمه و فقی که او میگوید بستان در دهه او میگذشت  
 و حکمی که حدیثا با و راده بود از آنجه بود و در غایت فصاحت و بلاغت  
 بسیار آشنند و جمیع کلام او در و خط و مدنت دنیا بود و در آخر مقالات  
 باین عبارت فرموده که و جله ما خولنا لفظا و معنی او لفظا و در معنی کلام  
امیر المؤمنین علیه السلام و هو من تلك العذرة في العایرة بعد بختن قول حسن  
لفظا و معنی با عجب معنی در لفظ از کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در

بجانب راست برود و اگر خواهد

روایت در التوحید

نقل احادیث در غایت قدرت بوده است و در مجلس شصت و هفتم از کتاب امالی  
 از ابو عمر روایت نموده است که مضمونش اینست که ابو جهم گفت که شنیدم که  
 بحسن بصری رسیده که نفعی گمان کرده است که او متقی حضرت امیر المؤمنین <sup>علیه السلام</sup>  
 میکند پس بنخواست حسن از وی غضب در میان او برآید خود و گفت من میخواهم در  
 سرای خود را بکنم و پرده نیام تا اجل من بدین برسد که من رسیده است که بکنی  
 از شما گمان کرده اید که من تقیوم میکنم کسی را که هفتاد مرتبه نماز کرده است بعد از  
 رسول الله و انبیا و غیره ای او و جلیس خود خنجر کشند او بوده است و در وقت  
 محنت و کشنده هلهلوانان بگردد است در وقت جنگ محقق که از شما حدیث است  
 مودی که قرآن بخواند بعبودت و ظلم را که میگوید و صبر بود بر الهما و غیره  
 و در وقت بلا شاکر بود و عمل بکتاب خدا میکرد و نافع بود مردمان را برائی میسر  
 و برادر بر میسر بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچ کس را از صحابه را برادر نکرد  
 غیر از آن و همه اسرار خود را پیش او گذاشته و جمع نموده احکام الهی را پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود در حالتی که از فرافوق بود و داناترین سالک  
 و زبیرک تر از ایشان بود در فهمیدن احکام الهی و اقدام ایشان بوده در اسلام  
 و او را نظیر و مانند نبود در صفات کمال سینه او و صفات ایشان در سیرت  
 صورت و منع نمود خوردن از لذات و شهوات نفسانی و عبادت خدا نمود در  
 خلوتها و خشنوع نمود در نمازها و قطع نمود نفس خود را از لذات دنیوی و  
 اصل او نیکو بود بخلاف بانه صحابه و در آخر این عبارت را نموده کیف اقول  
 فيه ما یوفیه و احد علمه یجد فیہ مکارا و تقوا علی الاذی و تجتنبوا طریقی <sup>الذی</sup>  
 یعنی مردمان چگونه میگویند در نشان او چیزی که مراهلان کند و حال آنکه  
 من میندانم کسی را که در حق وی سخن بد آید پس باز دارد خود را از آن  
 و در شنوید از راه بد و در مجلس بجا و بکنم امالی حدیث مذکور است که در کلام  
 دارد

کورد کرسی

دارد که حسن بصری شیخ امیر المؤمنین علی بوده و مجمل حدیث اینست که ابو مسلم  
 گفت که بر من آمدم با حسن بصری و ابن زبیر مالک تا بدرخانه ام سلمه رسیدن  
 بدرخانه نشست و من با حسن بصری داخل خانه شدیم و سلام کردیم و ام سلمه  
 گفت بچه کار آمدی ای حسن گفت میخواهم آنکه حدیثی که در شان حضرت امیر المؤمنین  
 علیه السلام از حضرت رسول شنیده باشم از تو بشنوم پس ام سلمه گفت که شنیده ام که  
 رسول خدا گفت یا امیر المؤمنین یا علی اینست که ملاقات کند خدا را روز قیامت  
 با انکار و کلبت و خلافت و محبت تو مگر آنکه با ستم ملاقات او چون ملاقات  
 بت برستی مرد خدا را ابو مسلم گوید پس شنیدم که حسن گفت الله اکبر انهد این  
 علیا مولای و مولی المؤمنین الذین دعوا الیهم فیسئلونهم عن حسن افرا بخل  
 امیر المؤمنین داشته و اندو این که در پیش من مذکور است ظاهر کرده که هر کس  
 تقیص حضرت امیر کرده و مرتد نشده باشد و العلم عند الله و علی بن ابی حمزه در  
 المناقب بر او این حسن بصری ذکر نموده که مضمونش اینست که حضرت رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه روز قیامت باشد علی را بی طالب علیه السلام  
 میخیند بغرور و آن کوهیست که برآمده است از بخت و بالای او عرش  
 و از جانب نشیب او میخیند جوهای بخت در حالتی که آنحضرت نشسته باشد بر  
 از خود که پیش او بخت است که آنرا شنیم گویند می گذرد به بخت کیس مگر  
 آنکه او را بر آن باشد از ولایت اهل بیت او پس هر که محبت او را داخل بخت می  
 کند و دشمنان را داخل دوزخ میسازد از روایت احمد بن محمد بن ظاهری میشود که  
 حسن حضرت امیر المؤمنین را قاسم نعیم و ناز میداند نه آنکه شهنش او باشد تا اینجا  
 بود کلام فاضل مذکور ضعیف مسکین معروض میدارد که ملاحظه اختلاف را  
 بنا اگر مسنون بود چه صحیح که جمع بسیار اختلافی است حال حسن بصری در بخوره  
 باشد بمنزله چنانچه از طریق او رسیده و خلاصه آن در بخوره و الا از منافق و یا از منافق

او پنج نفس و مجید در مذهب اتنا عشرت برادر سلسله علی الاصل می آید چه ظاهر اینست  
بلکه در کتب مشایخ دیده نشده که سلسله بدون توسط حضرت امام رضا علیه السلام  
باور سیده باشند غایتش اینست که بعضی تصریح نموده اند که معروف سابق بر آنکه  
خدمت امام علیه السلام فیض یاب گردیدند هر ساند بدان و طای و اول وقت پنج  
عج و او داشت بحسب بصیرت و او نسبت داشت خدمت با بکت جناب حضرت امیرالمؤمنین  
علیه السلام بعد از آنکه می که خدمت امام علیه السلام مشرف گردید طوطی سبکی در آن  
اورا قلاوه کرد و خود نمود چنانچه گفته اند اورنویستی که صاحب احسان یاف

که بکذاشت سه ایمان یافت مراد از کفر کفر بالنبی چه علی الظاهر از کفر نظر شد  
سابق بر خدمت امام بیرون آمده بود و فرموده است قاضی در ده کتاب استقامت  
و اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه ترجمه بود اما شرح حال او سفیم باشد رنج نقص  
بوجود او برین وجه متوان کرد که شیخ زین الدین ابو بکر خوانی که از مشایخ  
صوفیه آذربایجان است که بخواجه عبدالقادر مشهور موسیقی وان نوشته و از ارباب  
برائت ما را و مستحون بذکر نسبت و بیاز سلسله خود ساخت آورده که شیخ ضیاء  
الدین ابی النجیب شهر ری در دل و نسبت است یکی بجم خود قاضی و حیدر الدین  
شهر ری زاد و نسبت است یکی بجم خود قاضی و حیدر شهر ری و او را بر پدر خود  
شیخ محمد شهر ری شهریه بود و او را شیخ احمد اسود بنوری و او را شیخ طاهر  
حسین بغدادی و دیگر احمد غزالی و او را با ابو بکر نساج و او را شیخ ابوالقاسم  
کودکانی و او را شیخ عثمان مغربی و او را شیخ علی رووباری و او را شیخ حیدر  
آخر و بنابرین احمد غزالی پیک اعتبار از سلسله خارج باشند و سلسله معتبر  
مشرف نظام باشد اینج کلامه ضعیف مکنین معروف میدارند که اشخاص صید  
استفاده فیض بواسطه بلا واسطه از احمد غزالی نقل نموده اند جمیع قطع التبع  
مثلثه و غیره اولی و سید نور بخش و خواجها سخی خنلانی و میر سید علی  
هرند

همدانی و غیره نیک محلا صید و کلا حصص و ارتشع و بزکوار می رسید های او تسبیح  
و بزکوار می او هم ظاهر میشود با آنکه یکی از سید های بلا واسطه او غایت  
همدانیست و جلالت قدر او از صفای او کالتشع و وسط الظهار ظاهر و با هر  
و صاحب فحش نسبت اموات احیا و احیا اموات با و داده و خود او هم در یکی از  
تصانیف خود ادعای هرم و در آورده که از او ظهور هر سالی سالی احیای اموات  
که در آن اهل اهل همدان همه جاریست و شهرت دارد و باعث قتل او را هم آوریدند  
انتهای علم آنچه شخص محقق صاحب مقامی بقیاس شرف و صاحب مقامات عالی بوده  
البته مراد و مرشد او هم باید شهر و بزکوار باشند معصوم ازین صیبه نه اینست  
که تصبیح و توفیق همگی معصومه را نموده باشند چه بسیاری از غیران روزگار  
طهران دکان دارد که صاحب غلط طبع و کثافت و محجوب با انواع سبب ظلمانی  
و خیانت میباشد خصوصاً از اهل سنت ما از شعریه تکبیر و مل و نجوم را بر مردم  
مشبه بکرامات و عارف آثار ساختنند و بسیاری از مردم را کول زده اند که  
دام ارادت خود انداخته اند و اگر احیاناً از مشایخ غافلین که از هر چه تحقیق  
بعضی شرب عذیب مردنوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صد و نموده  
نه از باب کرامات اولیا بوده است بلکه از آثار جن و عمل شعبه و سیما بوده  
چنانکه سکا که در صحبت جنقای خان با اینک خوارق عادت را چه اعتبار کار  
که از قار هندی با اندهایان مضاری هم صادر میشود چه کفار و بر اهل و خلا  
مذهبه که مستغول ریاضات شافیه باشند مکر است بلکه واقع میشود از او  
خوارق عادات یک چیزه فایده که مقبول خداوند است چنانچه از شیخان  
صالح میشود و صد و در این صورت ازین مجلس موجب استدرام و حسان  
دائمی از حجه ایشان میشود و من بعد انشاء الله بوجه مقتضی خواهد مذكور  
شد و معینان شناختن اولیا و مطابق بودن قول و فعل و حال ایشانست

کل یعنی خاتم النبیا و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین است نقد صوفی هر صافی  
 بغیر اینست ای صاحب فر که مستوجب آتش باشد خوش بود که محل تجزیه  
 آید بیجا تا سیه روی شود هر که دروغش باشد و دیگری در زبان کفایت  
 اگر چه طاعت این شیخان سالوست که چو شوی و لوله در جان از وجان آید  
 ولی بکجه که جبرئیل طاعتان بمخنی تواند در آسمان آید لغت و شیخ محو  
 شبتری در کتاب کشت باز گفته است دهان ترهان و شط و طامان  
 خیال نوبه و استیا کرامات کرامات تواند چون سبب جز آن که میاید  
 عجب و هفتیت درین هر چیز کان نه انبیا فراتست همه استیا استدراج و استیا  
 زابلید لعین بی شهادت شود ظاهر هزاران حرف عارف که از دیوان  
 آید گاه از نام که مدلل نشیند که در اندام هم دانند تو حواله پیمان  
 در آمد در تو کفر و فسق و عصیان استا بلیت امام در لیسوق عدولیک  
 بدینها کی روی تو کرامات تو که از خود نماییست تو فرعون و آن دعوی  
 خدائیت کید کوراست با حق آشنای نیاید هرگز انوی خود نمایی همه  
 روی تو در خلق است زینهار مکن خود را با این علت گرفتار **فصل ششم**  
 در بیان کیفیت سلوک و رفتار سالکین الی الله که عرفی کاملین اخذ صاحب  
 ولایت کلیه نموده اند و بسبب آن سلوک دره و قطر از مرتبه ولایت دریافته  
 و فرخورد استقدار خود بقریب معنوی جناب و جلاله الاعظم و نور الله  
 الاکرم که سر و دنیا و قد و جمع ماسوی ماسوی باشد فز بر کرده اند تا  
 اینکه بسبب فیض عظیم و عطای که بر او فرغ کاملین و حکما سالکین معدود  
 شده است معجزات معجز کرده فرخورد طریقت خود محل اسرار ائمه اطهار کرده  
 خواه صوفی با و اطلاق بشود و کجور یا نه چه لاسافیه فی التسمیه و بدانکه  
 سنای سلوک ایشان بر موت ارادیت چنانچه جالب بفر خدا صلوات الله علیه

و نموده

و نموده است موقفا قبل از موقفا تجارب حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام  
 و نموده است لن یلمکون السموات من له یقوله مرتین و قول حکما خلف و علما  
 سلف که موقفاست لا موقفا و وصول بموت ارادی بعد از اخذ موقفا نشا  
 و معارف اصلیه و فرعیة اشخص که جناب ائمه اطهار تعیین نموده اند دره  
 اصل فرار در نموده اند و الله التوفیق **اصل اول** نوبه است و نوبه  
 ندامت است از عصیت بحقیقت که اگر فرار شود بر مثل ان سبیل نکند این نوبه  
 عام است و نوبه خاص است که تائب برین آید از لغت صورت ظاهره و در  
 آید در خلوت خانه بالینه اما نوبه خاص الحاس مراجعت حضرت عزت دارا  
 چنانکه مومن مراجعت بعباده کفوله قائل ارجع الی ربک یغفر از خواهر و اعوان  
 و اعراض باطله اعراضها و از نظر بی باری بدرگاه باری مراجعت نما و محاسنا  
 از روی جمیع ذنوب و عیوب فالص با شوی و بگناه انت که تورا محو کند تا خلاص شوی  
 از نور و قرب حق و بر طالب واجب که ترک تحت غیر عیوب کند لغت محو  
 چه اگر هم وجود او باشد کافیل وجودک زین لا یقاس علیه نوبت نبتونین  
 ای بار کد زکن و زنا هم رو نوبه کن از خویش که یکبار کنه **اصل ثانی**  
 زهد است و زهد است که تحت ماسوی الله از بل برین نماید چنانکه روایت  
 نموده الله که عبد السلام نموده است که الذی احرام علی اهل الاخره و الاخره حرام  
علی اهل الدنیا و هم احرامان علی اهل الله و در کاف روایت شده است از ابو بکر  
عبد السلام قال ما زهد فی الدنیا البت الله الذکر فی قلبه و النظر انظر لسانه و یصد  
عیوب الدنیا و انما هو و انما هو اخرجه من الدنیا لئلا یحاط الیه و السلام و عذبه علیه  
قال سعی یقول جعل الذکر کله فی قلبه و جعل مضاعفه الیه فی الدنیا نقره قال  
رسول الله صلوات الله علیه لا یلد الرجل حلاوة الا یمان فی قلبه حتى لا یبالی من  
اکل الدنیا نقره قال ابو عبد الله علیه السلام حرام علی قلوبکم ان تحرق حلاوة الا یمان

که برین اهل اولاد تو  
 جسمانی و ترصد نماید  
 دنیاوی و متعلق نفسانی از  
 اندکند و با از مالی در  
 و بار و اخبار چنانکه  
 مظلومی از همه بر او  
 نماید و حقیقت برسد  
 است مع

حقه و تقدیر دنیا و غیر ذلک در اخبار الکثیره **اصل سیم** توکل است بر خدا  
 تفرقه الله الواحد القهار و من یوکل علی الله فهو حسبه و منوکل باید قطع و تفرق  
 و اعتماد را از استیلا ظاهری نماید **ریده** خواهم سب سوراخ کن تا کم استیلا  
 ازین و بر **اصل چهارم** قناعت است و قناعت آنست که از سهولت نفسانیه و متعاشات جمعاً  
 پیوسته و ایستاده باشد کما هو المومن **نظم** کز کج قناعت نرسد و هدیش تو  
 ز روغن بدست بر دست هفتد القناعت کز لایحه من قنعت شبع قناعت کن تا از حرص  
 و کینه و دین دینان بخواه از غیر خود چیزی گرفت مردمانی مگر بقدر کفایت از  
 مالا بداند انسانیت از قوت بجهت طاعت و باید که در ماکول و ملبوس اسراف نه نماید  
 که آن الله لا یحب المرفرفین **اصل پنجم** عزلت است و در خصوص ازین بر عزت  
 اخلاص و ایستادگی و از جمله روایتی فضیل بن یسار است از ابی عبد الله علیه السلام  
 فموجود ما یقر المؤمن الا بكون منفرداً عن الناس و لو علی قله جبل بعد انشراحها  
 تاض مران و ایضا از ابی جعفر علیه السلام ما یضرب عن عزلته ان یكون علی قله جبل  
 یا کل منسبات الارض حتی یحید اللون و ضواید عزلت هم بسبب است و در کتب مفصله  
 مذکور است و عزلت آنست که بیرون آید از غلطت خلایق با انقطاع علاقی و تقوی  
 و طالب عزلت نشین باید که کج خلوت را کوشه تا بوقت تصدیق نماید **نظم** توکل  
 کن غیر و بخلت غیرت که تا عالمی شود هر چقدر سیرت و همدم دیگری نشود  
 مگر استاد کامل مشکل و شریف و طریقت و حقیقت و اصل عزلت آنست که بیرون  
 گردد از حواس و بخلوت از صورتات در محسوسات از آنکه قناعت است بسکانات و بلا  
 وقت و جان و دل انشت **بشیرین** بدر خلوت دل ای کامل مکن از آنکه غلبه  
 در آید در دل زیرا که اگر غیر را بپذیرد بوفان اسان خود شواش شود طریقت  
 و مکن از آنکه غلبه حال تصرف عسولت و کز نراب قناعت از روزی حواس از  
 و کز سر ریده وجودش بداید که تقوی نفسانیه و تربیت صفات ایزد است  
 و روح

و روح را با نفس درین معامله باشت زیرا که چون روح نفس با نفس خبیث هوا  
 کبر با تقاضای بطریق تقاضای روی با سفلی ساغلبین نهد و گفته اند **بیت** روح  
 با نفس هر دو جمع شدند دل چو فرزند در وجود آمد اگر فرزند کرامی از تمام  
 نادان در عقب مادر نقشش روید و عقل نیز محبت فرزند با ایشان متفق گردید  
 و با هم روی بد ارتقای ریا نهند اما اگر فرزند دل بالغ و رسیده باشد با من  
 متابعت پدر حقیق کند مادر نقشش نیز بسبب مراقتت با ایشان موافقت نماید  
 و بطریق صراط الله از حجاب صورتی ظاهر بجا المعنی باطنه مراحت نماید **بیت**  
 بر خیز و پیا نفس مطیع خود کن مکن از آنکه نفس عاجز روح شود و بداند که کجاست  
 و عزلت و عزل حواس قطع طبع انما سوا شد از نفس الخناس از دنیای دوزخ و طمان **ملعون**  
 منقطع و منفعل نیست بلکه عزلت چنانست که کج ناخوش باشد و اسال کند  
 طعام و شراب نامناسب و زاید خوردن زیرا که طیب صاخر حادف در معالجه پیمان  
 از برای بیمار اول احتیاق نماید بعد از آن چون ماده خام بچرخ کرده صد مواد فاسد  
 که مرض از آن می آید و در وی می آید و بخت باقی نماند **شعر** بسبب زمین  
 از حکمت ان طیب این سخن فو خواند که الحمیه را اس کل دوار وان کا  
 ان حبیب الکاه حکیمان دان مزاج محتاج بر اسبیل ذکر علاج نماید و قوای طیب  
 و حوادین غریبی را بخت بختهم و بختی بختی و تقویین بخشاید و اینها و  
 اولیا صا الهای آخری اند که درین سبب چاه جفا قدم لغاره اند و بعد از احتیاج  
 در عزلت و تنقیه مواد بخلوت از حکمت و مرحمت بخورد و صحیحی ریزوی طالب  
 از شرب شفا خانه و تنزل مرالقران ما هو شفا و رحمة للمؤمنین سبب علی ان  
 ذکر و اید تعیین و تلقین نماید **بیت** ذکر حق فو خولتین سنگ  
 هر که راهت با منتر یاری همچو سبیل که بخورد رنجور تا پابد شفا ازین  
 ملازمت ذکر است و علامت ملازمت ذکر آنست که در آن کوشد که از ذکر حق پاید

هزار موشی کما قال الله تعالی و ذکر ذنوب ای از نسبت غیر الله **شهر** چنان بارون  
 کشند ام جانا که بار جان و دلم در ضمیر میناید و نسبت ذکر کردن با مسهل خوردن  
 نسبت حکیمان است با اشاره و عبارتی و کلمه لا اله الا الله میجو نیست مرکب از نفی و  
 اثبات لاجرم حکیم کریم شریف لا تا فیه موارد فاسده و اخلاط زاید که در خودی  
 و حیوری جان نیست و نفی نفس اماره از نسبت نایل میگرداند و علامت **خسب**  
 مل و نسبتی روح با اخلاق و مینه نفسانیه و اوصاف شهوانیه حیوانیه و غفقات  
 کونین است **بیت** کوزانکه زنی شریفی فوش کنی این جمله خستیکه فراموش کنی  
 و دریاب که با ثبات الا الله عین و سلامت دل و جانی فزاید و سده **ثمن** عقده  
 شبنم اندر زایل اخلاق ملات لکن سلامت میکند تا مزاج محتاج به علاج  
 با عدل اصل کل شیء برجع الی اصله باز آید در هر سلسله زکری که مبتدی باشد  
 و نافعین میدهند همین ذکر شریف است لکن بعضی الحق و بعضی با الله و بعضی دیگر  
 یا هو یا من هو الا هو اجاره میدهند عارف محقق در شرح **ترا** بعضی العظیم  
 فرموده است ذکر که قوام از حصول موقحات و ترقیات تجزیه نموده اند **تله**  
 یا قیوم یا سر الا اله الا الله است من هم تجزیه این ذکر را نموده ام لیکن آن وقت ذکر  
 یا الله بود با الحجاب ماسوی از قلب و بعضی جمع میان ذکر خفی و جل میناید و بعضی  
 محض مینماید بد ذکر خفی که ذکر قلبی **تله** اما منع از ذکر جل نکرده اند و بعضی ذکر  
 جل را منع مینمایند و او را بدعت میدانند چرا که از شایع صلوات الله و سلامه  
 علیه باری و شرف و در شستن و حلقه زدن و غیره نمودن نرسیده است مگر حلقه زدن  
 از حضرت امارت و اینهم حقیقه ذکر است اگر کسی بگوید نسبتا چیزها متعارف حال **تله**  
 و ماکول از حجاب شایع نرسیده است باید آنها ممنوع و بدعت باشند و حال  
 آنکه منع از آنها نکرده اند ذکر جل هم از آن قبیلست جواب میگوئیم که امور عادیه  
 حال که معمول شود از ماکول و ملبوس که داخل عبادتند باری و وجه نمودن **تله**  
 و موجب بدعت نیست اما عبادت

و موجب بدعت نیست اما عبادت

از منزه

از خدشه و سواد بخت **تله** بدانکه جمیع صفات الهی که معلوم است از  
 خلق یا صفات جلال و باعقاب محالست اما اولی مثل گفتن ما اینکه نه جسم است و  
 جوهر و نه عرض و نه مکانست و نه حالت و نه محل و مثل اینست که کسی غالب **و این**  
 که سلطان با اینکه نیست وی کور و نه کور و نه کنگ و نه مثل و این کلام نسبت  
 داده میشود بزجر و تاریب و اما صفات اکرام مثل اینکه بگو **تله** خالق خلقت  
 و رازق عباد است و این نیز خالق زسود است نسبت بد وجه اول اینکه اینست که  
 کمال صانع ازین اجل و اعلی است از اینکه وصف کرده شود بفعل و صفت خود **تله**  
 هیچ صانعی که خیر محض باشد در آنچه از شرع بقدر و این باشد و در جمیع اینست که **تله**  
 هرگاه شروع نماید در مدح سلطان که مالک باشد جمیع ارض و بحر را با اینکه بگو  
 عطا نمود فلان فقیر یا فلان زان و قطره از آب آینه او مستوجب صفت و زجر **تله**  
 و معلوم است اینکه نسبت جمیع مخلوقات از غیر خالق فرستاد است با آنچه در **تله**  
 کلمات از نسبت قطره از آن و قطره از آب جمیع خراب دنیا چه او نسبت شنای  
 بغیر شنا هیت بخلاف آنها و هرگاه درین سواد بخت باشد در او بطریق اولی **تله**  
 این خواهد بود و تقاضای که هست اینست که در اینجا سبب هست که باعث **تله**  
 این مدایح گردیده و او اینست که نفس انسانی مستغرق شده است در عالم **تله**  
 و خیال و هرگاه خواسته باشند که جذب نمایند او را بعبودیت و مستحق اند **تله**  
 تهنیه کنند او را بر کمال حضرت مقدسه و نسبت راهی معرفت کمال الله و جلال  
 او مگر باین طریق و این حضرت است که جنبه اقدس الهی امر و صیبه فرموده است  
 بندگان خود را به نسبت ذکر چنانچه فرموده است و از کوه الله کثیر **تله**  
 نقلی است تا اینکه باز نداده ایشان را چیزی از تجارت و نه بیع و نه اکل و نه شرب  
 از معرفت و بندگی او تا دانش و همت ایشان معروف از ترقی بسوی عالم قدس  
 و منصرف و طلب غرض حیوانیه چه دستکاری ایشان در خلاصی از زین شاه **تله**

بسه ادب و مستوجب میشود

درستکاری ایشان <sup>منوط است به انشاء</sup> و در خلاصه کتب ایشان <sup>عالیه اخره بر است</sup> و شکی نیست که <sup>و شد</sup>  
 برندگوشی و مکرر نمودن او علی الاستمرار باعث محبت و قرب با او میشود چنانچه  
 فرموده اند علامه محبت ذکر نمودن محبوب است و مراجعت <sup>بشما</sup> سینه ذکره و از آنست  
 که صاحب بصیرت مستنیر بنور معرفت فرموده اند که ذکر افضل اعمال روحیه  
 و قلبیه و نفسیه و بدنی است و لیکن از برای او مراد است بعضی از آنها قنوت است  
 و بعضی بلب و لب لب و از برای هر دو یکی نتیجه هست و نتیجه ذکر محمد خدا را ذکر  
 نمودن خداست مراد و از چنانچه فرموده است ذکر وی از ذکر هر یک از آنها شریفتر  
 منصف شریک و جز است و بما است نشان اقتبالم مقدم مستلزم اثبات تالی  
 میباشد و بعضی گفته اند که در بعضی تقدیرها خیر است مثل قوله تعالی  
عظیم و محبتونه و قوله رضی الله عنهم و رضوا عنه چه محبت ایشان است و او را  
 بودن ایشان از دیگر محبت و خوشنود و خداست از ایشان و حرفه فایه ذکر  
 که از برای تقبی است استغاری با این باره و مراد ذکر یکی ذکر لسانی حفظ است  
 و او پس تریز مراد است و تویی ذکر قلبی است و از برای و نیز مراد است یک محبت  
 توجه قلبی است با اسم از اسماء الهی بدون توجه و التفاتی به غیر او و گویا او ذکر  
 نبایست در اول و در تویی کرنا اسم است با فهم معنای او توجه داشتن بمقصود  
 از او و او شبیه است بدگرسانی که مقرون بقلبه باشد چنانچه گفته اند ذکر  
 خواندی رو مستحق را بجوهر ما با جوهره اندر آب جوهره و از این مرتبه او آنست که  
 ذکر قلبی باشد با توجه به کور لیکن هنوز ذکر قرار در قلب نگرفته باشد و  
 نشود با مکرر تکلف اعلی از مرتبه است که مستغرق شود در مشاهده جمال  
 و جلال الهی که در هر چیز نمود الهی را ملاحظه نماید چنانچه فرموده است هو  
ما امیر المؤمنین علیه السلام ما را بینه سینه الا و ایت الله قبله او معروض  
باین مرتبه موقوف است باعطاء تمام از ماسک و توجه تام او و ذکر در این  
 حال

گاه هست که میرسد بر فایه <sup>بجانب</sup> که غافل میشود و از نفس خود و از غیر  
 تا برینه که غافل میشود از ذکر پس نیاید در قلب خود مکرر مذکور و درین  
 هنگام نظر عارف بغیر با عرض حق اهد بود مثل کسی که نظر نماید باینکه از  
 حذر دیدن روی خود که مقصود اصل او بوده نه ملاحظه باینکه و میا  
 این مرتبه با او مرتبه سابقه تفاوت اند زمین تا آسمانست ۱۱۱۱۱۱ و در  
 مابین ایشان مراتب بسیار است و او بی مراتب ذکر قلبی امر حضرت از ذکر کبر  
 لسانی از حذر عدم نظری یا با او و علم اطلاع غیر با او و ملائکه چنانچه از  
 در بعضی روایات ان الملك لا یکت الاما لجمع و اما نقاب ذلک الرجل و نصفه لا  
 یعلم الا الله تعالی و شاید ذکر لسانی که عریضه شنیدن دیگری باشد داخل ذکر  
 قلبی باشد و مرتبه ثالث ذکر در کاعطار و جوارحت بمقتضای آنکه باز وارد اعضا را از  
 معاصی و منوجه سازد او را با او و مستغرق و تارک باشد حق مکرر و هات  
 چنانچه عارف محذرت بحلیه از مولانا الحقیق الکامل ملاحظه داشته نظر  
 که او گفته بوده است که مدت سی سال است از هر نفسی صادر نشد است و هر چه  
 کرده ام با واجب بوده است یا مستحبت رحمة الله علیه و در فایه و جمیع اخواننا الباقی  
 الی هذه الذمیه القالیه و این مرتبه فی الحقیقه از لوازم اعلی مرتبه ذکر قلبی است و  
 شکی نیست که روح ذکر و آنچه سزاوار است باینکه نامیده میشود ذکر او و ذکر قلبی است  
 و روح این روح اعلی مراتب است و اینکه امر بتلفظ فرموده اند از حذر تقیبه قلب  
 سایر عارفین که شده است که در اغلب وفات اناس و قلب ایشان مقننه میشوند  
 ازین راه چنانچه گفته ام چه او غایت جمیع عبادات است و شاید ازین حذر باشد  
 که وارد شده است در کلمات ارباب عصمه علیهم السلام تفکر ساعت خیر معیاره  
 سبعین مرتبه نکر در ملکوت مبدأ است از برای رسول یا مرتبه بلکه ذکر لسانی  
 و ذکر ارفکان از لوازم این مرتبه است برای ذکر قلبی چه واضح و لاج است که مبدأ

عقل است از بیاب و توجه است مملکت شتیبه دنیته و دنیویه و ازین است  
 که وارنده است اخبار از ایشان حال دنیا را در کل خطبه و هر جا عارفان  
 نماید بنور بصیرت افوار جمال الهی و البته باز میدارد بعض خود را در مخطوبت بلکه  
 از آنکه میباید از جهه متدند زان ازین حال مستقیق که بیست گذاری آنرا  
 او اعظم از آنها و گفت سید بلشانی از ذکر او در اینها و همچنین با عظام این برای عارفان  
 در هر عضو که در هر لذتی <sup>در هر</sup> حاصل میشود و از هر چه دور است  
 اعلم مراتب استیکمال نفس انسانیة بسبب و قوه علم و عمل و در اختیار رغبتیست  
 بر تحصیل مقدمات این مرتبه از صفاتی که سر و ارادت عملی با آنها و نخلی از آنهاست  
 آنهاست زهد از دنیا ترک رغبت با و ترک و عفت بدنی و ترک سماع  
 اماره و قناعت اصل و تفکر و غیر اینها و در کافی روایت شده است از حضرت امام  
 رضا علیه السلام که فرمود کسب العبادة کفر الصلوة للصوم انما العبادة التفکر فی امر  
 فی قدر زهد و زینت مراد تفکر تفکر درین خدا چه او منبع است و مورد حشر  
 و وحشت است منتهی و است از جناب حضرت پیر علی علیه السلام که فرمود تفکر  
 فی الامور لا تفکر و انما تفکر فی الله فانکم لکن تفکر و انما تفکر فی الله فانکم لکن تفکر  
 و عجایب صنع او و بدایع امر او در خالق و ایضا دلالت میکند بر جلال و عظمت الهی  
 و کبریا و تقدس او و علو او و دلالت میکند بر کمال علم و حکمت و وفادار مشیت و  
 قدر و واحاطه او با اشیا و معیت او با آنها و این تفکر اولی است <sup>فان الله عز</sup>  
 وجل از خلق السموات و الارض و اختلاف التلیل و التصار لایات لا ولی الا الله  
 الذین ینذرون هم قیاما قیاما و صغورا و علی جنوهم و تفکر و شرح خانی  
 السموات و الارض ربنا ما خلقنا هذا باطلا سبحانک فما عذاب التا و صراوات  
 ایانی که در مواضع کثیره است مجاری تفکرات در لاله الله و در قدرین است و  
 از امیر المؤمنین علیه السلام منقول که فرموده است <sup>من</sup> بالفکر قلبک و جانی

در روایات دیگر است و راه  
 از حضرت ساری علیه السلام که فرمود  
 العبادة اولی الامر و تفکر فی الله و  
 فی قدر زهد

البخیرک و توفیق ذنک و در او اشاره ایست باین که حیوان قلب بقوات  
 او ذلیل میکند عقلت را و قوله علیه السلام و جانی عن اللیل شاید مراد آن  
 فرانس لیل باشد یا اینکه کلام کتابه است از کرد و امید نشب را مثل روز  
 مشغول شدن بطاعات و ترک نوم و کسالت را نمودن و دلالت میکند  
 صریحا بر اینکه تفکر در عظمت الهی لازم دارد اعمال حسنه را که صادر میشود  
 از جوارح الحیه و این سنده است در کافی از امیر المؤمنین علیه السلام قال قال امیر المؤمنین  
 علیه السلام التفکر یدعو الی القویة البر و العزیمه و امر او بتفکر در این حدیث اعلم  
 تفکر در حدیث سابق است و از آنچه مذکور میشود در پارخندیت نبوی صلی  
 الله علیه و آله و از تفکر در معاصی که میبایست میان عبد و رب و همی  
 داعی به تبریح عملی با او میباید پس تفکر در معاصی که میبایست میان عبد و رب  
 با تفکر در حسنات عبد و شیئا است و با تفکر در صفات الهی و افعال اوست و هر جا  
 تفکر نماید کسی در حسنات خود که ایات نام است یا ناقص مواضعت و دست را با آنها  
 خالص است از شرک و شک یا مشهور یا نه است از تفکر التدر و امیدارد با سلا  
 حسنا خود و تدالک نمودن آنچه در وهست از نخل و همچنین هر جا که تفکر نماید  
 در شیئات خود و در آنچه مرتب میشود با آنها از غضوبات و در کلاز رحمت الهی  
 البته ترک میباید لها را و در صد تدابیر نمودن میشود از تقویه و بندگی  
 و هر جا که تفکر نماید در صفات الهی و افعال او از لطف و عنایت او و عبادت و احسان  
 او از سواع نعماء و بسط الا و تکلیفها دون طاقه و وعده فرمودن ثواب جزیل  
 از برای عمل قلیل و مستحسناختن جنیبا اقدس الهی از برای شتمن جمیع ما فی السموات  
 و الارض و ما بینها الا غیر ذلک و امیدارد این تفکر او را بر رغبت در طاعتها و اجتناب  
 منتهای او از تفکر متوسطین است و منقول است از نوح البلاغره که فرموده است  
 التفکر مرات صافیة بغیر تمثل میشود در او صور اشیا کما هر کس میباید التفکر  
 بسبب او صور حقایق حسنه را پس عمل آورد او را و صورت اعمال خدیش و اجتناب



میکند از آنها تکلف نیست که ما در این در مقابل باشد عارض میشود بر  
 غفلت از افعال ذمیه بر بقیت نفس اماره در اعمال فیه و از جهت بود تفکر  
 سبب از برای خیریت و اساس از برای حسنات ترجیح داده شده است بر عبادت  
 مثل فکر در انقلاب دنیا و عدم بقا او و ترجیح داده شده است بر عمل صوفی  
 لیل بالحقه وارد شده است در اخلاص از فضیلتش و روایت شده است در کافران  
 حسن صیقل فال سالت ابا عبد الله علیه السلام ع روی الناس ان تفکر ساعة خیر  
 من قیام لیله کفی بفقیر فال تبر بالحق تبر و بالکفر منقول اینست که کفر از برای  
 مالک کفالات تکلمین و این تفکر نیز نیست از روی آنکه مذکور شد و تفکر نیز  
 بقدر رتبه مخاطب زیرا که تفکر هر کس بقدر رتبه او میباشد و اول مراتب آن  
 چه اول باید تفکر خود در ذوالحوائت و اینکه اعتباری بقای ایمانیت  
 بعد از آن تصامیس بود نفس از برای رویت و متوجه میشود بجای اقدس الهی  
 و طلب نمودن فیض جسیم وجود عجم او را چنانچه او بود در غیر حضرت ابراهیم  
 علی نبینا و علی السلام الصوفی و ظاهر اینست که در کلام کف و فتر است بر ترتیب زیرا  
 که قول او علیه السلام موقوف اینست که کون خطاب است از برای را غیر مسکونه  
 و قول او علیه السلام اینست که خطاب است بخاله که سره است عامر او و خطاب  
 قول او علیه السلام اخیرا مالک لا تکلمین نیز است از عدم تکلم آنها کون یا فتر  
 است که تکلم نمایند بلسا مقال و شرح نمایند از برای او حال را و کلام است از آنجا  
 ظهور حال و امر به علم **تبصره** بدانکه اکثر محققین عرف و اعلیای الکریم  
 سالک اسفیا مکرر بیا قلیل از ایشان صریح نموده اند که در سالک راه دین  
 و وصول به عالم مقیم محتاج است سالک با جرات ذکر از راه شناسا و حقا  
 صریح چنانچه حضرت موسی را علی نبینا و علی السلام با کمال استعداد مرتبه نبوت و  
 درجه رسالت و التوالعی در بدایت حال ده سال ملازمت حضرت شعیب السیسی  
 تا استحقاق کلام حق باید و بعد از آنکه بدو کلام الهی و سعادت و کتب الهی

غالا کون

غالا کون مشکل حق موعظه و تفضیلا لکل حق رسیده بود و پیشوایان  
 دوازده سبط بن اسرائیل یافته و جمله تورات از ایشان حضرت نقل کرده و  
 در بیان تعلم علم لدنی از علم خضر التماس بجید میبایست کرد که اهل انبیا علی  
 ان فاعلمن مما علمت رسدا و انکه معلم او را اولین خضر الله انک کن تسبیح  
 می میگردد میگوید پس بعین اعتبار دین با لیت تکلیف **سوری** که در  
 هر ارجان قیامت چه جای در هل زمان بی سلمان است و گفته اند مغرور  
 این راه کین که پیدا کرد که با دیده بی با مان کعبه وصال را بصیر قدم بشیر بی  
 دلیل و بدرقه قطع توان کرد و هیات **تلقی** در آن چه در بدایت هدایت  
 نه پیغمبر حاجب است و نه شیخ و ان تخمیت که در زمین ظاهر بدستاری نظر  
 عنایت حق نبیند و لیکن هر گمان تخم بدید آید در پرورش ان در نیابت حق  
 به پیغمبر باشد که فایب است حاجت اند و موتیة قول ایشان قول مرقی  
 از جناب پیغمبر علیه السلام علیه و اله که فرموده است التبیخ فی فهمه کالتی فی اتمه  
 و در صحیفه صحابا بر علیه السلام است و وقف اطاعة منسند دینی و متابعت از سید  
 و ایضا در او فرموده و متفق هدی صالح لا استبدل بر و طر تقر حق لا از معینها  
 و در کلام روایت نموده است از امیر المؤمنین علیه السلام ان الناس لو ابعده رسول  
 ساء الله علیه و اله لکنه القالی عالم علیه هدی من الله فدا انما الله با علم عن علم عین  
 و جاهل مدع العلم لا علم له معی با عین قد منته الدنیا و من عرف و متعلم عن  
 عالم علی سبیل هدی عن الله فحجار و فرموده است فاضل صفت سر زانی صولا تا آخر  
 صالح ما زنده دینی در حقه و شرح بر حدیث که در فقره الحرف و کلام است بر اینکه  
 ناچار است تا سر از راستا مرستی عالمی تا اینکه حاصل شود لبیب او نجات ایشان از  
 ظلمت های طایع بشری چنانچه حاصل عینت بخان از برای کسی که سلوک ناید طریق  
 ظلمت آنکه نرشناختن است حدود او را بپس کردن دامان دینکی را که عالم بخار و

صیبات

باشد و در میان اهل سلوک خلافت در آنکه آیا مضطرب است سالک بنیخ عارف یا  
 اکثر ایشان میدانند و خوب او را و هضمیده میشود احتیاج از کلام حضرت علی  
 السلام و باین حدیث متفقند آنستند ان اخطا است که وجود شیخ را ضروری دانند  
 و نباید سینه یاد قول ایشان از آنکه سلوک مرید با شیخ عارف با هم آفرین است  
 بسوی هدایت و بد و زو اقریب است بصلاک و از اینجا است که جناب علی السلام  
 فرمود فما یفید نجات معانی است با و انھی کلامه رحمه الله و استطافه الله لیسیر  
 از حصره ایست در کتب و رسائل خود نوشته اند و خواهی که خواسته باشد ملاحظه نماید  
 کتاب بر صناد العباد و غیره را پان حدیث اینست که الواهیتم لام از آن یقول یعنی  
 وقتی در اصل یعنی امتحان اختیار است و امتحان الرجل و متن متون میگوید هر کجا  
 برسد التفکر از غنه و پرورد مال و عقل او و فایز کسی را میگوید که بصلاک نهد  
 اخق و فغان بضم جمع قرآنست و بفتح منطالنت چه او مضمون میکند مردم از  
 در فغان از ضعف با لغز است از فقر و قوله علی السلام وقد فتنه الذیاب و فن  
 عزیز یعنی بصلاک نماند اختراست او را دنیا و واقع ساخته است او را در فتنه جاه  
 و مال و حب ریاست و او بصلاک است می اندازد غیر خود را و واقع میدانند  
 در آنچه خود را واقع بود از ممالک از حصره بنیخ و استن ایشان لیس را دیده اند  
 از آن حصره بنیخ او در علم ظاهر یا مفسر بودند باطن او از حقیقت علم و حال و  
 حدیث است که بودند مردم در عهد رسول خدا صلی الله علیه و الله بر زمین یا  
 علمای هادی و زین العابدین مهدیین ثالثی نبود ایشان را و گویدند بعد از رسول  
 خدا صلی الله علیه و الله قسم قسم عالم بودند با چند بنوی و الهام الهی بعلوم عینی و مطالب  
 کلیه و جزئیة و همینند احکام و وقایع و اخلاق و احوال سبب و معاد و غیر  
 اینها را از مطالب شرعیة و عادات بنویسند و عالم و عارف و کامل راست گفته اند  
 و درست گوید راست و اوست معلم علوم خفایة و ارباب فضائیر و ماخذ جمیع

کلمات و درینا ذکر کرده است خدا او را بعلم کامل خود برش از علم دیگران انانیت و  
 قسم دیگر جاهل بودند و مدتی بقولند علم را که ندانند و عجب کننده با شیخ  
 نزد ایشان است از دروغهای که کسب کرده است آنها را صوت سدا ایشان با آنکه  
 اخذ کرده است آنها را از جاهل دیگر به تحقیق که اصلا کرده است او را بنا بنیخ  
 اندازد حق برده باطل و نیت یا قرآنست بر او حجاب و ریاست در و باج یا قرآنست  
 در او وصف فنا و خست پس گردانیده است مکتب خود را از امور باطله و سبیل  
 از حصره خود تحصیل خواهند نمود دین در فیه و قرار بر امانت آنچه را مضطرب کرده  
 از افا و بل و فنا وی زریع از برای استکمال لذت های حسنی یا مله پس فرزند  
 اندازد حق و لغزنده است غیر از آنجا که است که امتداد کرده است با آن اهل جماله  
 و ضلاله که طبع ایشان مایل است بقضا و غنا و دل های ایشان غافل است از  
 احوال مبدأ و معاد بعد از قلیل مدتی بر آن خواهند جست تابع از مستمع و  
 فایز از مضمون و خواهند مفارقت کرد از هم از وی علا و ملائمه خواهند نمود  
 نزد آنها پس هلاک خواهند شد کسی که استعاده کرده است علم و هدایت را و آنکه  
 شده است از حمت الهیه و شفاعت بنویسند کسی که افزایست است بخدا و رسول  
 با اعیای او علم را با عدم اقصا و او بعلم و بغنی او را نشود روز برای خودش با  
 برای جاهل دیگر و با غت بر هلاک و فنا است این فرزند است که هدایت در  
 و سلامی در آخرت و دستکاری رحمت و شفاعت موقوف است با عقاد و خلاق  
 و رسول و اقرار جمیع ما انزل الله الرسول است و اقرآنه بسیر است  
 در قرآن طایفه اعراض نموده اند از همه اینها و انداختند در پشت خود هر کس را  
 پس مستحق گردیدند هلاک و فایز امید بر او باطل گردانیده اند استعدا در  
 حیوة ابدی و دستکاری بسعد از خود بر فتم والذی فضل سعیدم الحق الذی  
 وهم محسبون انهم حیثین صفا و من الذی عن غلام الحیوة الذی عن الاخرة و الذی



ذکر بصفت دل و گفته اند که بسیار اشتغال مذکور از روی جد و اهتمام در پیش  
 پنج و شش روز با بر صبر میبرد که هر روز از با حکایت که همیشه خود مردم ذکر  
 نماید و سخن که خود گوید ذکر شود و بی سعی و اهتمام بیشتر میشود مصفوف  
 از ذکر آن که دل را همیشه آگاهی مخصوص حاصل باشد و بوی صفت بخت و تقسیم  
 موصوف سخن و عظیم موصوف کند تا باها و هوایانیت میکند تا سخن ها  
 عبارت میکند ننده حرف نباید از فکار و حمد ذکر تا از همت خیزد و غلبه  
 ها این سخن حرف را از آن کند سوره ها و هوشیار یا کن **بغضای سالک تانی**  
 مشغول الفاظ و عبادت کوری و تابی بر و نشوئی از عالم تعبیر بسیار است  
 و مدارام که بود ذکر محتاج حرف و اضحی یا محتاج چنانکه در ذکر قلبیت با  
 هنوز ناقص باشد زیرا که معین باشد در ذکر کوی و عبادت با اینکه حقیقت ذکر  
 از هر لغات بری و عاریت پس حمد کن که از حرف و عبارت که غبار از همت  
 خلاص شوی و بد که حقیقت که منزله از آنها باشد بری و عبادتی که در ذکر  
 حق از حرف و عبادت خلاص شندی بنده شدای **بغضای فقیه خود نشسته و مظلوم**  
 وجود خود مانند چنانچه فرموده اند ذکر لسان تعلق و ذکر القلب و سوسنة  
 و حقیقت ذکر آنست که در او حرف باشد و در صوت و حرکت از هر لغات و مثل  
 از هر چنان باشد و فرموده اند که این ذکر است که **تمیز آن معرفت امر و معاد**  
 عارف با عبادت و این ذکر است چون حیرت است که از و محبت و از و غیر خود  
 هر شد **اصل و فتم** نوحه است و نوحه کامل حضرت عزت است که موصوف حرف  
 شوی بکل ظاهر و باطن جوهر و اعضا و پر و پا ای از هر اعمده که ترا بعین حق  
 میباید **نظم** بدان مظهر که برب از هر شوی از او چنانچه برایت نماید محبوب و مملو  
 و معضدی و مقصودی و رعیت و مرغوبی غیر خدا **ایضا نظم** کل در سر و جوی  
 بر خیز نگاه نوحه حق کن و اگر مقامات عالیست بر تو عرض کند لغات نماید  
 نمود

این در این است که این لغات از هر  
 لغات است که در این است که این لغات

نمود مظهر با عرض از حضرت معین **ما را بغیر و بنوعی لغات** زیرا که نیت  
 جز کرم و بخت هیچ **ورد** مناجاتی که حضرت امیر المؤمنین و اولاد اطهار  
 او در راه شجاعت میخواندند و در کتاب افعال ابرار و سن رحمانه و زاد  
 المعاشق و است این فقرات است که **و است الهی هب کمال الانقطاع الیک و انزل**  
**انصار قلوبنا ضیاء نظرها الیک حتى تخرف انصاف القلوب بحب النور فضل**  
**الاعزاز العظيمة و صیرنا و احنا معانقره بقدر قدسک الله و اجلی من نار بنه**  
**ناجیك و لا تخننہ قضیة یحلالک الله و المحققین نور عین الایم فاکون لک**  
**عارف و معسکال بحرها و منک خائفنا مرابنا یا اذ الجلال و الاکرام اصل**  
**هشتم** سب است که **الضرب مصباح الفرج نظم** صبر کنیم تا ستم او چه میکند  
 با این دل شکسته غم او چه میکند **و صابر** باید بیرون آید از خطوط نفسانی  
 و مدار حسنا بجا هده و نکاید و باید که ثبات نماید تا امارات و محبوبت  
 نفس را کب و دشمن و بلکه سرگوا شوند هر که در شهوت صبر یازاید **و هوشیار**  
 ثابت باشد بطریق خیر و مستقیم شود بر سبیل ابرار و بر صفتی دل و تجلی روی  
 ملازم کرده قال الله تعالی و جعلناهم **اعزهد** و بنا بر ما صبر و کانوا یابا  
 یوقنون **نظم** صبر که کلمه کبر است عاقبت خوشگوار خواهد بود **صبر جمعی**  
 بر و نفع است یکی بر طاعت و یکی بر معصیت **در هر حال صبری شکیا** و اندک  
 صبر حاضری شکیا **و گفته اند** محافظ کن بر میان تو و یاران است و صبر که الحجه  
 میان تو و اعدا است **نظم** صبر کن در بلا عیان محبوب تا که با شصت صبر  
 ایوب **الضرب** حبس النفس عن الصحیح الی الله و بد آنکه شکایت سه و اجتناب  
 اول شکایت است از حیب نزد غیر حیب و ان اقتضای نیز ای کند از باری **و**  
 شکایت از غیر حیب نزد حیب بر نفع و راه خوب ندانند شکایت ستم شکایت از حیب  
 نه صبر و این را بسپاریده اند **بیت** که صبر کنی صبر چوین کن **نظام** اینست غای

سخنهای سلام و مسقوت انکافی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است  
 للسالكين بالصبر وهم الذين بدون ملكوت السموات والارض يعني صبرنا حال بندگي  
 په چيزي که صابر باشند و در مقام سبر قرار گیرند و یاد دخت طوبی در بهشت از برای  
 بندگان بی چیز است و ایشان امانند که فرشتگان است و زمین را می بینند و  
 اشاره است بر اینکه صابر صاحب کشف خرف میشود و چهره یارین ملائکه بخشم میشود  
**بیت اصل نهم** مراقبه است و گویند مراقبه مشتق از تریب است و آن انتظار است  
 پس مراقبه جمع نمودن حواس ظاهره و باطنیه در انتظار مطلوب و مراقبه بنا  
 که از حول و قوه خود بیرون آید بدان صفت که مراقب بمون میکند و متوجه  
 موقوف میکند و علیه حق شود چنانچه چلب مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله  
 و فرموده است الا ان لو تکم نجات متعزوا لها و اعراضا از غیبه باشد و استعمل  
 در بجز محبت و مشتاق الهای او باشد الا طال سقوا الابرار الهای بوده و انغف  
 و الا الهی باشد سقوا کرد و جان و دلش تریب و کاشن و زو شب حضرت او شناید و در  
 مدد از جبهه او ایابد پناه از غم او و بوصلا او کیر و استعانه از روزگار او جوید و  
 شکایت از او بگوید چنانکه یکی گفته است اله ان عرفنا حیرتنا و ان حملنا عذبتنا  
 و ان ترکنا عرفنا الهامک طامع و لا بد منک و احتر و المستقامتک الیک **بیت**  
 کوان فونور در نکریم چکنم بنور که روم صدر بدست که دم اعوزیک منک شعر  
 هر شکایت که باشد دستای یار هان منک بخیر نماید با اظهار تاسیب است و معنی  
 ابواب درهای رحمت وصال بکشاید چنانکه لایزال بسند شود و در فراق بدیند  
 چنانکه لم یزل کتاره نکرده و بنظر رحمت باورشاهی و بنور صانع از رحمت نامشاهی  
 ظلمات امارت فضل آساره و باطن چنان نایل گردد که جهالات و بیاض است  
**بیت** بجز از جنتش نمیدانم که چنین لطفها کند با ما قال الله تعالی حکما  
 عن نبی علی السلام و ما ابرئ فی ان الله لا یسأل بالاسم الا ما رحم ربه و ابرئ  
 ۲۴

مردم اجاز بود بلکه ملک و هباب شیات نفس را بختنا روح صبدل گرداند خود  
 یدل الله سبائهم حسنا این سخن از مقام ابرار است و حسان ابرار شیات متحیر  
 و تقوی رجات و اصلاحات لاجرم شیات روح بختنا الطاف صبدل گرداند کفوله جل  
 جلاله لا الذی احسن الحسنه و بیاة و یاری حق الطاف حق است فان رحمت و لقا  
 و قوت است و بقا ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و ما یقرع رابع و بکر هست و ان  
 و علم بنده است بد و اتم اطلاع حق سبحانه همواره بر ظاهر و باطن او مطلع است و  
 که اند و ام مراقبه صرف نموده در ملک و ملکوت می توان رسید و استلزام بر حوصل  
 و دوام محبت خلط و قبول رها از و حاصل میشود و گفته اند که این مراقبه متبع  
 مراقبات است مراقبه اول آنکه چون سالک مستعد و در پیش این مراقبه نشیند  
 و او را نصب العین خود سنگ تا اینکه تا اینکه سالک در مراقبه این مراقبه در آید و این  
 مراقبه در ملکوت ملک شود این مراقبه را بر تعاقب علم راسا خود باید دور هر زره از  
 ذرات وجود بچند و سیران آن در ظاهر و باطن نمود و بحکم الا ان جزیه اندم  
 الغالبون هر زمان آن صفت بر وجود او غالب آید و در جنبان وجود سالک بعضی  
 و ناچیز نماید مراقبه تا به آنکه این تعاقب از راه عذبه محبت و کمال کشتن بصفت علم  
 آید و از علم جزین به آنکه کرا بد و از انموج بحقیقت شناید و آن صفت نیز در آن  
 آن تعاقب بذرات وجود محیط بیند و در باطن و ظاهر ساری باید مراقبه تا آنکه  
 است که بصایت بی غایت ازین صفت ارتقا نموده اسم اعظم از اسماء حسنه فایز گردد  
 و برود در آن حضور فانی گردد از همه ظلمات برآمده بنور اسماء او منور گردد **اصل**  
**دهم** وظایف قال الله تعالی لکیلا ما سوا علی ما فیکم و لا تقرحوا بما آتیکم و فی استریم  
 و رضوا عنه **نظم** رضیت بما آتیکم قدلی و فوضت امری الی خالق الله احد  
 فیاضه کذاک یحسن میانیق و رضایتمو بختناست چه کسی که بخت دارد بختی را  
 دارد فضل و بخت نمره معرفت از آنست که هرگاه کسی شخصی را موصوف بصفت جمال و

مراقبه در باطن و باطن  
 مراقبه در باطن و باطن

داشت بعد معرفت بحال او محبت با هم میرساند پس هرگاه نظر نماید بر این بصیرت  
 خود بجلال الهی و کمال او بقطره اندک ای او دست میدارد او را و لذت را میجوید  
 اندک جفا می دهد هرگاه دوست داشت او را اینکوی ماند هر اثری را که صادر نگردد  
 اندو او اقتضا می نماید وصول بتمام رضای او پس رضای او محبت است بلکه هرگاه  
 رضای او است و محبت فرع معرفت است و لهذا لازم دارد تصدق و رحمت او بجا  
 و تصدق هیهبت او خیر را عدم وصول بمطلوب شوق را با وصول انشراح او  
 اغراض انشراح او با ماطالعزایب او توکل را و با توکل لذت انجمن صواب  
 میشود در او رضای او با تصدق و حضور رضی خود در جبهه کمال خیر مشاهده او  
 احاطه محبت و قدیر او با و تسلیم را و منتعب میشود در تسلیم مقاربت علیه  
 منتعب میشود و با هر کالی و راغب با بد که ارمانی و مستقبل را را بد و برین  
 حال نشیند و هر چه اید از محبتی بپند و کل ما افضل الهی محبتی محبوب که حق  
 دوست کند همچو دوست محبوب است و رضای او را بدست از رضای نفس خود  
 و عدم مدد در رضای حق بتسلیم احکام ازین و تقوی از امور کل و جزئی بحد  
 مقدم بقدر بر رفتن بر ابدت بر بلا اعراض و اعراض و بداند که رضای او اعراض است  
 بر افعال و احوال محبوب با با که نفس بضا و قدر **شعر** از کوی اعراض و دیگر  
 مکند بختین لبر کوی مضایق **عزیمت** پای و ترک رضا و مرا و خویش با حق  
 بدان صفت که رضایت رضای او باشد چنانکه گفته اند و کلت الهی محبوب امری  
 کله فان شاه انجا وان ساء التلق **نظم** کز ترک رضای خود بگو با بی رضا  
 پس نکونی و شیر مری که از او صفت ظلمت بر مرده شود سیدان که هدایت الهی  
 فورعایت نامشاهی او را نند که او اند **بیت** چون زنده شوق زدن کنی او باشد  
 و الله بخلا که مرده بگو باشد کما قال الله تعالی و من كان ميتا فاجيئا و جعلنا له  
 نورا مخرجته من الظلمات ليس ليلنا جرح منها يعني ان دل که با او صفت  
 ظلمت

ظلمت بر شجره وجود انسانی مرده بود با وضا و باینه الطاف و رحمت زنده کرد  
 و با او از حال او و الجلال منور سازیم **بیت** ان زنده دل که حق بگور زنده بود  
 مانند کسی بود که او مرده بود **بیت** ان دل که ز جمل بود مرده هان مرده که  
 شد علم زنده لاجرم بعد از ان بر مرکب فرست نشیند و در میدان حقا جو که لاکه  
 و بر سایر بن آدم بغایت نکند و شاهدا حوال و ناظر افعال ایشان باشد و مثل  
 معنی دل در صورت این آب و کل همه است که حقیقت نور انیر در ظلمت  
 انسانی که از ان شجره طبع جاوید خالی بناسند او را و اسلامت او و سگوفه  
 مؤمنین ابدان منیر بود با نادر کلايت و مینوه بنون **شعر** اندل که چنین بود  
 صفاتش بنکر چه بود جو که گفته است شهیدان در حمله که در کتب مسکن القود  
 اگر مریته در صاعا لیت جدا و عیاست از مریته صبر بلکه نسبت صبر بضا زده  
 حقیقت نسبت مصیبت است بطاعت زیرا که محبت اقتضا میکند لذت را از بلا  
 چه در بلا میاید که او در ذکر محبت پس بنیاد میشود قرب و انس و صبر  
 اقتضا میکند که اهدت بلا و صعب شوی و او تا بافت شود صبر کراهت سنا انش  
 پس ظاهرند اینک محبت و صبر هر یک سنا و دیگری میباشد و ایضا صبر ظاهر  
 جلا و صفت او در مذهب اهل محبت از انست مسکرات و اظهار علامت عداوت  
 چنانکه گفته شده **شعر** و یحیی اطهار و الخلد للعدي و یحیی کمالی عند الاختیة  
 و از اینجاست که گفته است اهل تصفیه که صبر ازنا صعب منازل است بر عاتق او  
 اوست در طریق عبت و انکار اوست در طریق توحید زیرا که عامر عادت نموده است  
 بر ایضت و بر خود قرار داده است صبر ببلارا و معنی خود نموده است قلم  
 فتح هوای مضایق را پس مشغول میشود ببلارا و او در مقام نفس با ستد میسر است  
 و غالب میشود با و جزع و صعب میشود با و حبس نموزن نفس از اطلال از جزع  
 عدم اطمینان قلب او را و اما او حش بودن صبر در طریق محبت چه محبت اقتضا میکند

دانش  
 جمله را در شوق با هم در از از حقیقت  
 شایع و توفیق و ان حقیقت با نور  
 از کلام ایشان است در تفسیر ۹۲

الرحیبی والذاذبه بلارا وایثار نمون مراد محبوب را بر مراد خود و صبر و تقوا  
 صیاد که هر بلارا بر هر یک سانی دیگر میبندد و اما بود صبر آنکه در مقام  
 توحید زیرا که صابرا و عیال صیاد قوت ثبات را دعوی ثبات و تجلدا از غیبت  
 ضمن است و توحید مقتضی است فناء بعضی چیزها باشد آنکه چه ثبات ضمن  
 طریقی توحید را اقیح منکون است بلکه رضا با عظم قدرش و علو منزلت از نزد  
 اهل تحقیق در توحید از اول منازل اوست زیرا که سلوک ایشان قادر  
 توحید است بدان خود ایشان و رضا فاء اراده است در ارا و توحید است  
 و ووقوف صادق با <sup>اولی</sup> و فناء صفا ساجست بر فناء ذات و صیاق شد بیک  
 تحقیقات آنچه میان صبر و رضا میبندد از عوارب بیدیه و مسالك سدیدة  
 کلام الشریفة تا سل ناد و تا اطلاع یا بی با سر بر سطوی و خاطر در فواید حاصل  
 فرموده است رسول خدا صل الله علیه و آله **من صمت بما نطق** هر که خاموشی نماید  
 باشد در هر حال در طرب باشد و قال امیر المؤمنین علیه السلام **سکوت اللسان**  
**سلامة الانسان** هر که با شرف و خورش گفتار خواست هیز است از آن عتد  
 و خاموشی بر دشمن است خاموشی بر زبان از سخن غیره ترقا و خاموشی بدست  
 ارتقا و تصور غیر او و این نعمت بدست **نظم** زبان و بدل شدن خاموشی نام  
 او گوید و هم و شنود و هر که از زبان غیر خاموشی باشد عدل خاموشی بلند  
 و ذری مخفی باشد و هر که اول و زبان از کلام غیر میبندد ظاهر شود و آن  
 سخیل با ری جل جلاله **بیت** زبان بر بند ازین سو و زبان طرف بکنا که این سخن را  
 که در ثبات باشد و کسی که بدل خاموشی بود زبان نشاید که جز بیک حکم حکم  
 باشد و هر که بدل و زبان خدیش غیر خاموشی نیست مملکت شیطان است و سخن  
 فرمان او و در حال از کلام غیر صفت مقری است که اهل نشا هلا کند و خاموشی  
 سالکان سلامت است از افات و مقری از اخطا است بچونت و هر که دل و زبان  
 استخفی

با غیر الله تو عالم

از سخن غیر خاموشی شد چون ناطق کند بطق با صواب ناطق خواهد بود  
 زیرا که از خدا ایضا ناطق باشند **شعر** چون نغمه زبیل زب کل شنوی کل  
 بود که چه زبیل شنوی و نطق با صواب نغمه خاموشی است انخطا و سخن با او  
 غیر حق خطاست همه حال و بعضی مواضع که متن شرات از جمیع وجوه فال است  
 آخرین گفته می شود **م** که از مزاج صمد قرا و معروف و اصلاح بین الناس **فصل**  
**م** مشتمل است بر سه فایده **اول** در بیان ذکر خفی و جلی و اولی و اولی  
 بدانکه ذکر عبارت از یاد کردن خداست و مقصود از خلقت انسان و از  
 جمیع تکالیف همانست چه مقصود از ذکر حق و تعظیم اوست چنانچه فرموده  
**اقم الصلوة لذكوری** و مقصود از صوم شکستن شهوات و صاف و پاک نمودن  
 قلب است از آثار الهی تا صیحه شود استقر از ذکر در او چه قلب مملو از شهوات  
 ابتدا متناهی نمیشود از ذکر و نمی رسد بمقام قرب و مقصود از حج هم ذکر است  
 و ذکر احوال قیامت و هم چنین سایر عبادات و ذکر خفی که از ذکر سر نیز خفی  
 و مقابل او ذکر علانی است بعضی از علما گفته اند که ذکر است در جانب  
 حادی نیست بلکه استقدر لازم است که خود را مانند که ذکرات و در جانب  
 حدی می باشد آنکه اگر صیحه سمیع فریب بوی باشد از شنود و حق نزد تحقیق  
 و عرفانست که ذکر خفی است که در حال ذکر زبان بلکه هم عینوی از اعصاب  
 حرکت هیچ وجه نکند بلکه بعضی نفس باشد چنانچه از خار بیت این مستفاد  
 و ذکر جلی است که زبان حرکت نماید و هر دو قسم از ذکر بدلیل عقل و نقل مستحب  
 اند اما بدلیل عقا آنکه ذکر الهی موجب است که تا فکر قدا و صفات الهی نماید و  
 متنازم است که تفکر در مبدا و معاد کسفا را ایمان و اسلام است کند و آن  
 موجب رفیع در حالت و بدی که خدا تحصیل امور و بدی می توان کرد و هر چه در  
 تحصیل امور می توان کرد مقدمه امر را محبت و متناگ نیست که ذکر خفی بعد از

که عین امر را حج واجب است ذکر آنکه ذکر  
 فناء هم غیر نفسی باطن است نفسی باطنی  
 معلوم و عبادت هم غیر نفسی باطنی باطنی  
 است غیر از آنکه حج باطنی و شکر باطنی

د باست و ايضا شکر منعم واجب است و حال آنکه شکر منعم از انعام ذکر است و بچهار  
 شکر منعم از انعام ذکر است و منعم میکند خیر مطعون را و هر منعم مطعون واجب  
 و منعم او با قدرت بر دفع از شیخ رجحان دارد بر ذکر جلی و بعضی تفضیل داده اند  
 ذکر سالی و هرگاه با حضور قلب باشد بر ذکر قلبی فقط چه در او زیاده است  
 که عمل جوارح باشد بر عمل ذکر قلب و زیاده عمل افضلا میکند زیاده جوارح  
 این خلاف در حال نیست که قلب در ذکر لسان حاضر باشد و الا ذکر لسان تا  
 چندان ندارد و اما نقلی برای استخاره بود که خفی است که کلینی باستاند نحو  
 در کتاب روایت نموده که قال الله تعالی لعیسی ابن مریم یا عیسی اذکری  
 فی نفسک اذکری فی نفسی و اذکری فی ملائک اذکری فی ملائک من سبل  
 الا زمین یا عیسی الذ کلین و اکثر ذکر فی العالوات و اعلم ان ذکر در ان متصل  
 الی و کن فی ذلک جفا و لا تکن سبیا یعنی حضرت فرمود که خدا شیخ فرمود  
 که ای عیسی ذکر کن مراد بر نفس خود تا زمین را در نفس خود ذکر کن و ذکر کن  
 مراد در سبیا یعنی در وقتی که در سبیا مردمان باشد من نیز ترا ذکر کنم  
 در سبیا جاعلی که ایشان عزیزند از جماعت و سبیا که جماعت ملائکه اند پس مراد  
 بر ملائکه اول ملائکه است و یا خیر ملائکه است جماعت در سبیا و دیگر تفسیر  
 او مذکور است و در حدیث ذکر است و تفضیل ملائکه بر برای هم جملا و همیست  
 و اما انبیا و اوصیا ظاهر اینست که از شیخند از ملائکه از جماعت ذکر است و ابان تذکر  
 با و بر خلاف در تفضیل ملائکه بر انبیا است در غیر هم بر اجرا افضل از جمیع مخلوقات  
 بلا خلاف ای عیسی نرم کن از برای من دل خود را و سبیا کن ذکر مراد در خلوت و  
 جاهای که کسی آنها نباشد و بدانکه خوشنودی و خوشحال از مراد است که بجز  
 در آری خود را برای خوف و در سبیا که معنی آنست که در سبیا و سبیا و سبیا  
 نمودن سبیا من و درین باب زنده دل باشی نه آنکه مرده دل و زنده باشی و در  
 دوزخ

روند در حدیث طولانی مشهور حدیث عیسی علیه السلام که خدا بیفک گفت با شیخ  
 الطب لی قلبیک و اکثر ذکر فی العالوات و اعلم ان ذکر در ان متصل الی و کن فی  
 ذلک جفا و لا تکن سبیا یعنی برای من دل خود را و زخم زاری  
 عبادان مذکور شد و این حدیث در کتب صریح دارد که ذکر نفس نیز میباشد که  
 ان را در خلوت باید بجای آورد با نری و پاکر کی دل از انسان تعلقات معانی  
 حق و ملک با حرکتی که ان نیز موجب نری و شادان و غیر کلینی باستاند نحو  
 امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است که قال لا یکتب للملک الا ما سمع و قال  
 الله تعالی و اذکری ذک فی نفسک نفسی و اذکری فی نفسی و اذکری فی نفسک اذکری فی نفسی  
 و ذکر خفی است و گفته اند که فوائدها بسیار است و در کتب دیگر نیز آمده که مدینه  
 و ذکر خفی را که می شنود ثواب ان با خداست و خدای عز و جل فرموده و اذکری  
 الخ یعنی ذکر کن پروردگار خود را در نفس خود بچیزی که هیچ کس نشنود یعنی بکلام قلب  
 که زبان جاری نشود و از روی نضرع و هبیت و ناری و ترس و این حدیث صحیح  
 صاحب عده الذاعی از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت  
 فرمود با ابا و را ذکر است و کرا خلافت ما حاصل قال الخ یعنی حضرت رسول با ابا  
 فرمود که ای با و را ذکر کن خدا را بوسیده ابا و را گفت بوسیده چه معنی دارد حضرت فرمود  
 بوسیده و کرفه است و قول تعالی لا یذکر الله قطعت من العالوب و فی التضرع  
 علیه السلام و اشغل قلبی با ذکرک عز کل ذکر و السنن الذکرک عن کل شکر و الا  
 فیها اللهم ما یلق الشیطان فی روعی من التخیف و التضرع و الحسد ذکر العظیم ان  
 فی قلبک و تدبر علی عذوک و ایضا فیها و فرغ قلبی من حبیبک و انظر ذکرک  
 و انصرت یقونک و بالو جل منک و فی المناجاة الف عشر المسمو له و از هو انبیا  
 عن صفایا و ثبت الحق فی سرانها و ایضا فیها الله ما الذ خواطر الالهام بذکرک  
 علی قلوب و ایضا فیها الله فاهما ذکرک فی الخلاء و الملا و اللیل و النهار و الاغلا



ولا سرور في السرور والرضا وانما لذكر الحق والعمل الركني والتسبيح الذي هو  
 روى الكليني عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال الله عز وجل من ذكرني من  
 سجدة علانية وروى عزير بن موسى عن ابي عبد الله عليه السلام من ذكرني من سجدة  
 الله كثير ان المناضلين كانوا يذكرون الله علانية ولا يذكرونه في السر قال  
 الله تعالى براؤف الناس ومن يتقوا الله فاعرفوا الله ولا يذكرون الله الا قليلا وروى  
 ان رسول الله صلى الله عليه واله كان في غزاة فاشرف على واد فجعل الناس يهتفون  
 ويكفرون ويرفعون اصواتهم فقال صلى الله عليه واله ايقظوا الله انتم انتم لا  
 تدعون الله ولا غائبا وانما تدعون سبيعا في بياضكم وفي بعض الاحاديث القليلة  
 انما عبد اطلع على قلبه فرائد الغالب عليه التمسك بذكر كوني فقلت سبيلوك سبيل  
 ومحاضرة وانما سبيلنا شاهد بران مطلب لبيبا است وانا لجملة مذكورين معلوم  
 منصف ميشود كه تلقين وتعليم ذكر حقى نمودن و متوجه باوشد تشريح و تبيين  
 نيت با اينكه واضح است كه ذكر با مجرد لفظ منترى معتد بر نيت ومقصود  
 بالذات تذكر قلب است واصرفه فقط شدن از حيز كاهنك قلب است بنا بر  
 متصفح عارت اغلبت من چه قلب در ايتان شبيه ميشود مركزا زياره و اما بعد  
 مداومت و طهارت بر ذكر كاشي حجب مذكور و در قلب سوخ مينمايد و انى بذكر كاشي  
 ميشود و در دفع احتياج از ذكر كاشي ميشود مكره تلاوت قران مجيد يا بعضى از آيات  
 مظلمه كه حركت لسان در او در كاست لپس مضمودا حله اند كوا كه قلب است  
 وشعور بالحق ذاك است بذكر كاشي تا فراموش نكرد و غير حجب در حقيقت نيت  
 ذا كبريدان چون فراموش شو ما در و ناو ذا كرى كوچر ز جفا في زبان لپس  
 تفريق بعضى از منسوبين بعلم متابع را با بر حيزه خالى از روشق نيت يا محجوب  
 لحاج است چنانچه بنا بر بعضى بر ايت يا از حيزه عدم وقوف و اطلاع اوست بر  
 شواهد و بر فو من تسليم هم جواب ميگويم كه متناجى مدعى بياشند كه با اين  
 ذكر

الربيع يار لسان من جرد

ذكو ان جناب معصوم عليه السلام يذكروا الله سبحة است و محجزة از عا هم نيت بلكه  
 در نزد اكثر بلكه همك سلسله كه مستمع معصوم يكون ميباشند غايش خويش  
 باسند و در امور مستحبه سناح جايز است على استغفار الاقوال و فاضل محقق  
 ابن رشد على و مولانا المحقق احمد بن حنبل و در بيان كتاب عدة الدعوى و  
 اية الاحكام و تفصيل اكثر ينظر فى ايماننا انا بشر ملككم ادعائى اجماع بنا بنطلب  
 مقوله ائمة بل كما جامع ظاهر است ان كلام اكثر العلماء فوضوا لى سيد سند  
 المحقق صاحب مدارك كس و ارفعوا رويده لى شملت كه خدش درين امر  
 باسند و او هم بعد رجوع نموده است بقول مشهور و اجاز هم شاهد است  
 بر او محاروى الصدوق عن محمد بن يعقوب بن طاهر الا ائمة عليهم السلام ان  
 من طبعه حقى من الضمير فعمل به كان له اجر ذلك العمل وان كان رسول الله على  
 الله عليه واله له حله و روى محمد بن يعقوب عن علي بن ابي حمزة عن ابي عبد  
 الله عليه السلام من ناله عنك عبد الله عليه السلام قال من سبغ شنبلا  
 من الثوب عاشت فيه فضعف كان له اجره وان لم يكن على ما بلغه و مرطوب القلوب  
 ما يراه عبد الرحمن الجولاني مرفوعا الى جابر بن عبد الله عليه السلام قال من سبغ  
 شنبلا من الثوب عاشت فيه الا يضارى قال قال رسول الله صلى الله عليه واله من  
 بلغه فضيلة فاخذ بها و عمل بما فيها ايماننا الله و جاز ثوابه اعطاء الله تعالى  
 ذلك وان لم يكن كذلك و هو طوبى لهم ايضا ما روى في كتبهم عن ابي هريرة  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه واله ما ابعثتم عنى حديث هو هذا ما علمت  
 اوله قلتم فقد قلتم قالوا يا رسول الله وان لم تكن قلتم قال نعم لاني برعت  
 قال و من سبغ بعضيلة عن الله عز و نبي فعمل تلك الفضيلة ايماننا و احسانا  
 اعطاه الله ذلك وان لم يكن ذلك كذا ان ضار هذا المعنى جميعا عليه عند الله  
 و قد تبا اليك عموم الله و ذكر شامل ذكر قلبه ميباشند بلكه ذكر قلبه فردا حلال  
 و قد تبا اليك عموم الله و ذكر شامل ذكر قلبه ميباشند بلكه ذكر قلبه فردا حلال

بأستاد الله الصغار عن ابي عبد الله عليه السلام من سبغ شنبلا من الثوب عاشت فيه  
 قلنا من الثوب عاشت فيه

از جنز قربا و با خلاص و بعدش از همه دریا پس تصنیف ذاک قلبی نه موافق  
 عقل است و نه نقل بلکه مخالف هر دو و نهو ذبا الله من اللعاج و الا عوجاج و انشرف  
 ادکار در کماله الا امان است چه او می بیند سرک از نفعی ما عدا و اثبات حق و  
 باین حضرت که مشایخ عظام بدو اول تلقین میبرد بر این زکریا نموده اند و روی  
 الصدوق عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما قلت  
 و کلام قال الصادق علیه السلام لا اله الا الله و مع علی علیه السلام قال فی حق محمد  
 یقول لا اله الا الله الحدیث و غیره صلی الله علیه و آله ما من الا سلام کلمه احب الی الله  
 من کلام الا الله الحدیث و غیره صلی الله علیه و آله و ما من عبد یقول لا اله الا  
 الله بمدها صوته فی رفع الاشارة و یقویه تحتها کما می نماید تا شرف و در حقش  
 عتقا و عند صلی الله علیه و آله ان لا اله الا الله کلمه عظیمة کبریة علی امتیعت و جبرین  
 قاطها محاصرا استوجب الجنة و مر قاطها کاذبا عمت ماله و در سرکان صبیح الی  
 التار و ایضا عند صلی الله علیه و آله من قال لا اله الا الله فی ساعة من لیل او نهار  
 بطلت ما فی صحیفه من الشیات و بد آنکه حج روندگان نتیجه نیات و غلبه  
 نیات است که چون روح بقال پوست بجا بسیار دروهم رسید که بیک حق  
 و او شکر در حق تعالی هم و در از یاد عتاین فراموش کرد که شکر الله ففیسیم  
 پس چون حجاب از چشم رسید و سبب بیماری فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در آن  
 معالجه حکم آنکه العلاج با عقده از شفا حاضر توان از شرف میفرماید که از کورا  
 ذکر اکثر لعلم عظمی تا باشد بد که کثیر از چیزی است که کثیر بر او است و کما  
 لا اله الا الله زیرا که درین کلمه نفعی و اثبات است و درین نیات همچون نفعی قاطب  
 ذکر حق نفع توان کرد زیرا که شیا سرک است از نفعی و اثبات ذکر حق اثبات ذکر  
 اعیان پس شرف سنجین از سر کز نفعی و شکر اثبات میباید تا ماده صفراوی شیا  
 قطع کند و بر این معالجه مداومت نماید تا بتدریج مرض تعلقات روح از ماسوی  
 حق

سلوک

حق اثبات ذکر اعنار کبر شرف سنجین از سر کز نفعی و شکر اثبات میباید تا  
 ماده صفراوی شیا قطع کند و بر این معالجه مداومت نماید تا بتدریج مرض  
 تعلقات روح از ماسوی حق شرف کز نفعی و اثبات ذکر حق نفعی قاطب  
 کرد و صحت فاکوی بواسطه سفود انوار الی از پس نفعی عزت روی نماید و  
 شود که بنای مسلمانان جرایب کلمه است و بر کلمات دیگر نیست از نظر آنکه خلا  
 از شرف معنوی بجهت ابر کلمه است پس خلاص از شرف معنوی جز بصورت این  
 کلمه نتوان یافت اما کیفیت ذکر خیر را با خوارخانه گفته اند و جمعی از ائمه اطهار  
 علیهم السلام نقل نموده اند از جمله نفعی فضلا از شیخ بزرگوار کفیع رحمة الله نقل  
 نموده است که او در حواشی صباح از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت نموده  
 که آنحضرت فرمود که من از آن کلماتی که فیض و ثواب و جمیع العالی  
 فیض نیاید و مجلس و نماز و مرتباً مستقبل القبلة و صفا بدین علی رکعتی  
 عین شادمانی که با تعظیم و القوه بجهت بطالع لا اله الا الله من تحت الشرف  
 و بصره علی القلب بجهت صیل تا نوره علی الاعضاء مختلفاً بصوت کمال الله تعالی و ذکر  
 ربک تقرعها و خفیه مستفکراً معاً و القلب حتی یحیط الذکر بجمیع الاعضاء و لیستغفر  
 بها فان دونه وارد فیضه بلا اله و یقطع تخمیر و نیست الله و بصره القلب علی  
 الشفا و لیستغفر بالمشاهدات الزو جانیة فی هر که اراده نماید که مستغفر کرد و در  
 شیخ باید غسل نماید و قوی کند از جمیع کناهان و بشوید جاهای خود را پاکیزه  
 و بشیند در خاوت مرتب روی بقبله و در دست خود را بر از نفعی خود گذارد و  
 دست راست را بر از نفعی راست بکف راست و چپ را بر چپ گذارد و در حالتی که نفع  
 باشد هر دو چشم خود را و شرح نماید بد که با تعظیم ذکر یا صد کرد و بقیه نفع  
 که برین آید کلمه لا اله الا الله ازین ناف و قوه ان بر دل رسد هر چینی که تا  
 ان همه اعضا برسد و آهسته باشد صفا او و بنا بر احادیث سابقه اگر اصل صوت

نداشته باشد هر خواهی بود در حال که متفکر نماید معنای او را در دل  
 خود تا احاطه کند به اعضاء او و فرود در اعضا پس اگر خیالی سوی  
 خدا مدلول او آید بقی نماید از او و در کند بکلیه طیبه لا اله الا الله و قطع جنب  
 او کند و ثابت کند خدای واحد را بکلیه الالهه و فارغ سازد دل خود را از جمیع  
 خیالات فاسده نفسانی و مشغول گردد بمشاهدات روحانی و در کمال وضوح علی  
 القلوب الهی را مشاهده رسیده است بعضی از محققین گفته اند طریق ذکر لا اله الا الله  
 آنست که زبان بکام بیخشا و نفس را از برزخ حیرت بگذرد و کلام لا اله الا الله را از انوار کند و  
 بجزق سر رساند و الله را از فرق سر بکشف دست آورده و الالهه را از کشف تا  
 بر دل منور بری که در جلوی چپ واقع است پدید و نقش از مجموع بصورت  
 لای معکوس میشود و این کلمات را آن محلی محلی در یکو باید که بجای آید  
 و حرکت اعضاء و نفس در برزخ پدید باشد و حسب نفس بقدر امکان بکند بکن  
 در هر نفس طلاق بگوید گفت نکوید لهذا این ذکر را و قوف علی دلی گوید  
 یعنی واقف علیه باید بود چون نفس تنگی کند بگذارد بعد از آن بعضی  
 این کلمات را چنان تصور کند که نیست هیچ مقصودی جز بربان پاک  
 باز حسب نفس کند و بر سنن سابق ذکر مذکور بگوید شکر گذارنده که خدا و  
 بعضی دیگر گفته اند که ذکر در خود را از انانیت تا خلق فطره را از قوس  
 کند که چنین اذن از طریق قوسین آن دایره باشد و از انانیت بفر  
 کرده لا اله الا الله را بیانی بر قوس طرفین که متعلق بنفس او را در منطبق  
 گوراند و الالهه را از پیش جلق فرود آورد بر قوس طرفین بسیار که متعلق  
 بقلب دانه و باید که نفس بر نگاه دارد و بقدر وسع و بوقوع ادراک کند  
 چنانچه در دل متناهی شود و این ذکر را بعضی با حرکت سر و بدن فریب میدهد  
 دایره محسوسه را میسازند و بنا بر آن در وضع باید که بران مطلع نشود  
 از غیر

رد وای

از غیر اهل ان و بعضی معتقد حرکت اکتفا نموده ملاحظه میکنند که از ان بر بدن  
 ظاهر نشود و این در محال است و محافل نیز ممکن است آدم که محال خود باشند و با غیر  
 مشکلم نشود و لهذا این را جلوت در لغت گویند و اصل از ذکر را در کوه سیکل و جایی  
 نامیده اند بنا بر تشبیه هیشات این دایره بجایی که در کوهن او برزند و وضع بر یک  
 آنست که با رعایت قوه و حفظ نفس بقدر امکان او را سر بر بر نیاف آورده  
 لا در خطر مذکور بالا کند و الله را بجانب راست بقدر بقصد نفس ماسوی فرود  
 آرد و باز لا را همان نظر بالا کند و الله را از جانب چپ فرود آورد و درین ذکر بنا بر  
 کثرت حرکات مذکوره اقلوت و احتفا از غیر ناچار است و این نفع را خف و خفا  
 ضرب نامیده اند بنا بر صورت خفا و تعیین مواضع کلمات اربع که لا اله الا الله  
 یا اله الا الله بران مشتمل و درین ذکر جنبین که طرفین ناف و خلفه بدو دایره  
 کامله منقسم میشود یکی دایره نقی که بر داشتن است بدستور مذکور و فرود  
 آوردن الله از طرف راست چنانچه از برزخ متصل شود بر هیکل دایره که برزخ و کله  
 قوسین آن باشند و از او دایره امکان تصدق باید کرد چنانکه هیچ فری از او بر  
 ممکنات از ان خارج نباشد تا همه در نفع حقیقت وجود ان ماسوی داخل باشد  
 و دیگری دایره اثبات که ان برداشتن الالهه است بقدر فرود آوردن الله  
 از طرف چپ بر هیات منزوره که قوسین آن دایره باشند که در تصور دایره  
 و جویاست و در ان الحصار وجود حقیقت در ان حضرت مطلوب و مناسبت  
 نامیکد این ذکر بجمع التجربین که دایره امکان مجرایاج باشد و دایره و جوی مجرب  
 عذب باعتبار استیاض عالم امکان که او را در حقیقت خود وجود نیست و لب  
 ابتداء بوجود حقیقت موجود گردیده از عالم و جوی و هر وقت که در اندر  
 دل نظر کرد و چیزی را دید که دل بد و پیوندد از نفع لا اله الا الله پیوندد باطل کند  
 که هیچ چیز منقو ام و هیچ چیز بیاطم و هیچ مقصود و محبوب ندارم پس محتب آن جنب

انزل برآمد و بقرین لا اله الا الله محبت حق و نافر مقام ان محبت میکرد و صدق  
 نموند باین ترتیب بدریغ دل را از جمله مالوفات و محبوبا فارغ کرد اندک است  
 روزگراز مداومت خیز و استغفار از ان باشد که بغیبات ذکر همیشه ذکر در خود  
 ذکر معضل شود و ذکر را گوارا مفرح گرداند و با سرعلاق و عوایق وجود انور  
 و اوران در غای جسمانیات با خیر و حیانت سبک باشد بود اما موفدات ذکر  
 جلاله که کلین رحمة الله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است  
 که ما بر مجلس جمیع فرار و تجار میفرمود علی غیره که الله عزوجل الا کانت  
 علیهم یوم القیمه یعنی بیست هجرت جمع شوند در آن مجلس تکوین کارن و بدین  
 پس برارند آنجلس را بعین ذکر خدا مگر آنکه آن مجلس حشرن باشد برایشان در روز  
 قیامت و این حدیث با الحادین یکی دلالت صریح دارد که ذکر در مجلس که ابرار  
 باشند نیز میتوان کرد و ابرار و تجار را آن است که با هم در آن مجلس برارند  
 الله تا موجب حشرن ایشان نگردد و مجلس صادق است و حکم مذکور مشرب است  
 بین واحد و بین جماعت و مندرج میشود در کسما الله و ذکر حلال و حرام  
 و قرآن و سنت و آثار صلحا و اخیار الله هدی صلوات الله علیه جمیع و در یک مجلس  
 و غیره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند که قال الله تعالی یا ابرار ان  
 فی ملک ادکرین ملا خیر من ملک یعیر ذکر من ان خود تا ذکر کند ترا در صلا آن که  
 غیر از ملا نباشد و این حدیث دلالت دارد که مطلق ذکر در هر زمان و هر مکان  
 کرد و بجز خدا رحمة الله در کتاب عدله الذاعی از حضرت رسول صلوات الله علیه و الله  
 روایت نموده که آنحضرت فرمود که ان الله لا ینکر من قرین علی خلق الذکر میفرمودند  
 که هر کس و بیگونی که با هم در وقت صلوات علی دعائهم فارغند و الله الشاه میقول  
 الله یا ملائکته ابرکتم دهوا علم فیقولون یا ربنا اننا حضرا علیا من محال الذکر  
 فرایا خود را بیخونک و بعد سونک میخوانند تا ربک میقول الله سبحانه یا ملائکته  
 انما

انما و دهانهم و استند که ان قد غفرت لهم و استمتم تا میخوانند میقولون ربنا  
 ان ینهم فلانا و انما لم یذکرک میقولون قد غفرت له بجا استمتم فان الذکرین  
 لا ینفع بهم جلیسهم یعنی ملائکته می گذارند بر حلقه ارضیهای ذکر که ذاکران ان  
 بیاداشته باشند پس می آیند بر حادری سرهای ایشان و میکنند برای کویا  
 ایشان و میکنند صدای استیگان دعای ایشان را پس چون با سمان رووند حدیثا  
 بایشان میگوید که ای فرشتگان من کجا بودید پس فرشتگان میگویند ای  
 ما حاضر شدیم در مجلس از مجلس شما که ذکر میکردند پس بدیدیم جماعتی را که شیخ  
 و مجتهد و تقدیس شما میکردند از ترس عذاب و آتش و دوزخ پس خدای عزوجل  
 میگوید ای فرشتگان من دور میکردم از آتش با ایشان و شاهد میکردم بر شما  
 که امر زیدم گناهان ایشان را و این کرد ایندم ایشان را از آنچه می رسیدند از  
 پس ملائکته میگویند خداوند در میان ایشان فلان ذکر می کرد پس خدای تعالی  
 میگوید که او را نیز بخشیدم بسبب مجالست او مرد اگر از اچرا که ذکر بسبب شفا  
 همتن خود نمیشوند و ازین حدیث معلوم میشود که هر کس در مجلس ذکر حاضر  
 شود او را نیز خدا بیغلبه بسبب مجالست اهل ذکر میبخشد و از گناهان او میگذرد و گفته  
 اند که از حدیث صریح است در اینکه مراد از ذکر مجلس است و روایت نموده اند نیز از  
 رسول خدا صلوات الله علیه و الله که فرمود با و رواله نیان الجنة فقال خلق الذکر  
 مبارزه نماید بر لبتهای بهشت پیش از آنکه کفند چه چیز است استناهای بهشت  
 حضرت فرمود حلقهائی که مفعول کرد و از برای قامت نمودن ذکر و گفته اند این حدیث  
 نیز دلالت دارد که مجلس ذکر داخل شدن نواب لیبیا دارد و چه جای جماعت که  
 ذکر کنند کوجب احتمال دارد که مراد از مجلس در حق بقصد ذکر باشد ضعیف  
 معروض میدارد که قائلین میخوانند که مجلس حلقه شستن مشغول بند که هر  
 کردید و عده متمکن آنها از نوع خبر است لیکن در مابین این دو معنی با یکی از اخبار  
 نفا لوا ما را بر الخیر

ذکر جلی با این مخلصه متعاقب گویند بنوعی که نقل بنوعی اندیله حلقه نشستن  
 و نقل احادیث و مواعظ نمودن متعاقب بوده است دور نیست بلکه ظاهر اینست که  
 مراد اخیر است نه اولی ازین جهت است که بعضی از عرفا منکر ذکر کبیر شنبه و مسکن  
 بدعت است هر چند که ذوق شوق میکنند چنانکه عمل پیغمبر با الله صلی الله علیه  
 و آله و نفع است یا بر سبیل عبادت یا بطریق عرف و عبادت عملی که بر سبیل عبادت بود  
 بر سبیل عبادت بود و ضلوفان از بدعتهای منکرات و منبع ان مبالغه مینمایند  
 که احداث در در است و ان مرود است و عملی که بنا بر عرف و عبادت است خلاف  
 از بدعت منکر نمیدانند و در وضع ان مبالغه نمی نمایند که بدین نقلی نماند  
 وجود عدم ان نیز بعافت و عرف است نه بدین و عملی که چه عرفی باشد  
 دیگر است و همچنین در بیک بدله با اعتبار تفاوت از هنر تفاوت عرف و احادیث  
 مع فلک کفر اند رعایت سنت عارفی نیز منتهی نیام است و منبع سعادت و کمال  
 بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که ما که نیستند  
 الله اگر چه بول گفته بدین معنی که ذکر الله در همه احوال خوبت پس باید که ترا ملال  
 بهم نرسد از ذکر الله از جمله شرافت ذکر و حقیقتی و این صفت دلالت میکند بر  
 استیجاب ذکر در حال جنبه و خلا بودن در حال کفایت و عدم او در وقت خلوت  
 و عدم او و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت  
 موسی علی نبینا و علی الصلوٰة والسلام گفت مجلس چند واقع میشود که من از این  
 عظیم تر میدانم که در آن مجلس یا در کتب خطاب رسید که ای موسی ذکر من در  
 در همه احوال و بسند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که توراتی که هیودان  
 آنرا تغییر میدادند و نزد ما هست که حضرت موسی سؤال کرد که ای پروردگار  
 من آیا تو بین من و دیگری که با تو را ز خود راهسته بگویم یا وری که فرمای  
 کنم خداوند عالمیان و وحی کرد که موسی من هفتاد و سه سال از تو بزرگتر  
 بود

ملک و دستم

پس مع سکت خداوند آنکه در سنه تو خواهد بود روزی که سزنا شد مکن  
 تو بعضی بغیرها بعضی نویسه باشد و همگی در افتاب نبات کوفتا بر استند  
 سبانه و نفا فومور که کسانه که در در دنیا سرایا رکند و من ایشان را در دنیا  
 عقیقه به هر الطاف یا در کفر و جمع که از حجه رضای من بیا بید بگو در سنه کنند  
 نیز ایشان را در دست میدارم پس این ساعته که هر گاه میخواهم که عذاب  
 زمین بفرستم بر یک ایشان یعنی ختم اخبار در وصفیات ذکر علاوه بر این که  
 بعد از آنکه میباشند اما آنکه حضرت موسی گفت که وری یا تو در یک عمل  
 الظاهر منافی مرتبه نبوت میباشد بچند وجه میتوان توجیه نمود یکی  
 آنکه کیفیت ذکر و دعا را طلبید ماست که با ما بلند ذکر کنیم ما نماند کانی که  
 دورند و ملاحظه بعد خود بکنم که چون آنچه میخواهم بسیار از قرب الله  
 در من نیست مناسب است که بخجور و در آن دعا کنیم با ملاحظه قرب تو کنیم بفضل  
 و رحمت تو که هر چند ما دوریم اما نظر رحمت تو بر عالمیان نزدیک است  
**بیت** دوست نزدیک تر از من است و بر عجب تر که مراد وی در  
 و آهسته یاد کف ممانند نزدیکان و بر بنابر احتمال جواب نیز در احتمال  
 دارد یکی آنکه در منا جای این صفت را رعایت باید کرد که اگر بنده بدل در یاد  
 منست من در دل و بیو چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که آسمان و زمین  
 کفایتش منند از حد و دل بنده مؤمن کفایتش منند از چنانکه از بعضی اکابر  
 نقل نموده اند که گفته است که اگر عرض را و آنچه در این است هر هر مرتبه  
 بزرگ تر در گوشه دل عارف باشد کفایتش از او دارد و چون چنین نمانند  
 که قلب المؤمن عن عن الله و حرم الله و ادر است باین معنی که نقل محل عرف  
 و تحت اله است چنانکه در بعضی آیه انا عرضنا الامانه کفایتش از آسمان است  
 امانت شوائب کشید مال بنام من در یوانه زنده و دیگر گفته اند نه فلک است

مسلم نه طاعت را حاصل آنچه در صورتی بی ادب از دست واکویش محل  
معرفی نیست کوفریان که فایده ندارد و وجه دیگر آنکه شاید اینکلام  
از قبیل سنوالات او بود که با صدارت و ابرام قوم خویش گفتند این نظر الیک  
با آنکه میدانست که جناب اقدس الهی بدیده سر بریده میشود پس همکس که  
این ایشان طلبیده باشند قوی و بعد او را حضرت موسی با ایشان گفتند که  
خویشا نه و تعالی از قرب و بعد صورتی متر است و این هر دو از لوازم حیات  
و ایشان مبالغه کرده باشند با مرالهی حضرت موسی از سنوالات کرده باشد و  
دیگر ذکر کرده اند همکس است که حضرت موسی خواهد که باین وسیله درین  
پایه که ایاز منقبات با از دوران و جواب مختصری که همان درین خوف  
باستدای عزیز مجتاهد معارف که درین اجاب مفهوم میشود تفکر ما با اقتضای  
و زاری شاید بعین الیه فتح بابی ازین سخن هم رسد ملاحظه ما فضل الهی را که  
میخواهد درین التلاکیم با و باشد که باین نوعی از آنها او را میبازد و  
کاهی ملائکه را میفرماید که سرها را برافکنند و بگویند که نظر کن که نظر کن  
از تو بیرون آمده است از طعنه های لطیف و شرهای لذیذ که بجز چند کس  
مصاحبت ما چنین کندی بهم رسیده است که متقوران می توان کرد بان  
میگویند ما که ای فرزندانم تو همیشه صاحب بیکم از فضائل خبیثه  
که اگر اندکی بر رخ ما باشد در نظر جانان با عباد میشود که نمیخواهد  
دوست ما با ملتفت شود و فضل الهی را ملاحظه باید کرد که این فضائل را با  
تفکر چنان کرده است که کذا و ظاهر نمیشود با آنکه حایل از او بسته کرده است  
و اگر در غیرش کم باشد هیچ چیز حایل از او نمیشود با آنکه اینها چیزهای  
سهل است آن صفات زمینه که در ما سخن و لغت هر از برتر از آنها کند بده تر است  
و انانان کند همان در علمه ربانیه ظاهر است و بیکس تاربت از ایشان نیز مختص  
الهی

است با اینکه ایشانرا محمود مشغول خشنه که بدبکری برتر ازند و باز باید تفکر کرد  
که احسن حیوانات که سنگ و خوک است فضلا انها اینقدر از نفس ندارند که  
فضله انسان دارد و حکمت الهی درین نفس است که نظر بحسب خود کند تکبر و عجب را  
از سر پندارند و کبریا را مخصوص جناب اقدس الهی دانند و نقل نموده است فضل  
عارف مولانا محمد صالح ما نند رانی ده از قولی که در تفسیر آیه شریفه ایضا الذکر  
اذکر والله ذکرا کثیرا و سجوده بکرة و اصیلا گفته است که این آیه دلالت میکند بر  
ذکر کثیر زیرا که جناب اقدس الهی کثافتا فرموده است بحضرت صغیر اصر بلکه مؤکد  
ساجده است و او را بعد از آنکه بعد از آنکه بعد از آنکه بعد از آنکه بعد از آنکه  
او را بکثیر و این سیاق در صدوب نیماست و ظاهر است که ذکر کثیر واجبات  
و حال آنکه قایل شده است احدی بر خوب ذکرسانی و ناما پس رجوع مینماید  
تخلی و ذکر خدا را ناما و تقب رجوع مینماید یا با یمان بوجود او و صفات و کمال  
او و واجب در قلب باشد ذکر با حکما در حالت غفلت زیرا که منقل نیستی  
از او و مکرر بنقص او که عبارت از کفر است یا رجوع مینماید ذکر خدا نزدیک  
در صفا چه احدی اقدام مینماید بر فعل یا قولی مکرر آنکه مینماید حکم خدا را  
در و حال آنکه منقل نمیشود مکلفی از فعل یا قول را با پس واجب میشود  
ذکر خدا علی الدوام **فائدة ثانیة** در تفکر قال الله تعالی اقلم تفکروا فی انفسکم  
ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق هر چند در بعضی تفکر و جوه پند  
گفته اند خلاصه همه وجوه است که تفکر سیر انسان از سائر بمقاصد و نظر با همین  
صفت گفته اند در اصطلاح علماء و همی کس از مرتبه نفسا برتره کمال مینماید بی سیر و با این  
اقل واجبا تفکر و نظارت و در هر یک از قرآن مجید و احادیث تمجید و ترغیب و تفکر پیش  
از است که توان شمرد از شیء ذلک لایات بقوم تفکر و تف و در باید دانست که مینا  
سیر که از اجناس غار حرکت و اواناف و اضلست چنانچه فرموده است سیریم ایا شانی

الافاق وفي انفسهم حياض من حياض الله والحق ان لم يكن ربك انة على كل شيء شهيد  
 يعني خود باشد ممتثل تايم چشم بصيرت ايشا ترا بنور توفيق و هدايت نحو  
 تا اينكه مشاهده نمايد ايشا ما را در صفا هر گاه و انفس مشاهده عيانا تا اينكه  
 متيقن شود از نوي ايشان اينكه نيست در افق وانفس مكرم و صفات من و انصاف  
 و انارض بصره مؤكدا ساخته او و ايقولش اولم يكف ربك بغير شعور و مانع  
 از سجد او سب اعليم الصلوة كه فرموده است كلامي كه معنای اوست اينست ختم خدا كه  
 نيت او ابريق عظيم از بصره معصوم و از انبه مشاهده توفيق است در جميع اوقات  
 و انفس حياضه حديث جذب هم دلالت مي كند بان مطلب و فرموده است بغير شعور  
بیت تفكر رفق از باطل سوا حق بخير و اندر بد بديك كل مطلق و از سر  
 انسا را دارند از حيرت قوه جا معيت فطريت كل اسما و صفات نه غير انسا ترا و  
 غير انسا هر گاه كه باشد او را مقاميت معلوم و معين كه از بخا و زينت قوه  
 نمود و از انانيت خود نيتوانند گذشت و ملك را عقل را اند نه شهوت  
 و حيوانا شهوت را دارند نه عقل و انسا را هر دو گراست كرمند از اعلى عاقلين  
 تا اسفل سا فلين راه نمودند و اختيار دارند هر گاه را اختيار كنند او كند  
 و اگر بجات بد است كند از انلا كه بهتر و عالى تر شود چنانچه در قران مجيد بديك  
قوله تعالى الصفى اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين و اگر بخايل  
 هلاكي با طله و شهوات عا طله كند از حيوانات زبون تر كرد چنانكه در قران  
 ميفرمايد اولئك كالا نعام بل هم اضل بیت او ميراده طفره و مجونيت  
 از فلانك مرتبه و از حيوان كه كند ميل اين شود ميرزين و ركند سغلا  
 شود كه از ان چون سلسله موجودات از مجردات و ماديات و بسايط تمام شده  
 و بناى عروج شد از بساطت معادن و نبات و حيوانا رسيد و بل انسا مراتب  
 و منازل معرفت فرمودند تا با اعتبار عروج و عود با صل وجود منبسط بقوه سر  
 و دروي

و عروجي را بره و جود از نقطه منه البد و واليه العود تمام كرديد و هريك بيا  
 خود فرار گرفت و چون مبره است كه مبداء جميع موجودات از صدقات و نكاح  
 و مجردات و ماديات و مفردات و مركبات فضل حضرت واجب الوجود است كه  
 تعيين شده است از بعالم متيقن و عالم امر و جالجه را تورات با صل  
 شده نام مبارك و از جميع موجودات جبري در انسا و ديگر نهاره اند چنانچه  
 سر و اوليا عليه السلام فرموده است كل انعم انك حرم صغير و بينك انطق العالم  
الاکبر پس معرفت انسا باعث معرفت همه ايشا بلكه موجب معرفت ربي  
 ميشود چنانچه فرموده است معرفة الله معرفة ربه و معرفة ربه معرفة الله  
اعرفكم بنفسه اعرفكم بربه و همچنين فرموده اند من عرف نفسه عرف الله  
 غايبه العرف ليس برسالك است كه تمام اهتمام بد شناساي خود نمايد و او باين  
 ميشود كه بد كرخدا تصفيه يابد بر قافون طريقت تا محل استقواي حضرت  
 روحانيت كرد اما آنكه دل چيست و زينت و بصفيت او بچيست و مجال او در چيست  
 بد آنكه دل را صورتى هست و ان است كه مضمض خوانند و او كوشش بيا  
 ايت صنوبري در جانب پهلوي چپ از سينه كه جمله حيوانا ترا هست و او را  
 جايت روحا كه عقل نقيه است و ان مخصوص انسا است و دل را اصلاح و  
 مساري هست صلاح او در صفاي اوست و ضار در ركوبت و صفاي دل  
 در سلامت حواس است و كدورا و او در پيام و خلل حواس او زيرا كه دل را  
 پنج حاسه است چنانكه قالب را و چنانكه صلاح ترين سلامت حواس است چنانچه  
 همك عالم شهوات را بدان پنج حس اولك نمايند همچنين دل را پنج حس است  
 اگر اينها سلامت باشند جلبي عالم غيب را از ملكوتيات و روحانيات بد  
 اولك مينمايد چنانكه دل را چيست است كه مشاهده غيب با و مينمايد و كوشش  
 كه استماع كلام الغيب و كلام حق بد و ميكند و مسامح دارد كه در ايج غيب بد

شود و کای دارد که دوق و محبت و صلاحیت ایمان و طعم عرفان بدان باید  
 و همچنانکه حسن لیس قلب را در هر اعضا با جمله اعضا از مویست استغنی  
 و دل را عقل بدان هیچ است تا بجلگی دل بواسطه عقل از کل معقولات نفع میبرد  
 پس هر که را این حواس دل بسا بواسطه عقل از کل معقولات نفع میبرد  
 این حواس دل سلامت نیست مگر در دل او دلالت و هر که را در حواس دل خلل  
 هست دوزخ و در کائنات میانی است که و همد در نا الهیتم کثیرین  
 الحق و الا لیس لهم قلوب لا یعقلون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا  
 یسمعون بها و محققین عرفا گفته اند دل را اطوار مختلف است که و همد خلقت  
 اطوارا طور اقل دل را صادر میگویند و ان معدن کوه اسلام که انشع  
 الله صدره للاسلام و هو علی نوره منزه و هر وقت که از نور اسلام محروم  
 ماند معدن ظلم و کفر است که و من شرح بالکفر صدری و محل و سا و عیظ  
 و لسوقیل یضن پیش نیت که یوسوس بر صدر و الا تأسر و صدر بیست و نیت  
 و اندرون دل ایها راه نیست بزا که دل خزانه حق و آسمان صفت است  
 با نجا راه نیست و حفظناه من کل شیطان رجیم و طوره و تیر از دل قلب خوانند  
 و ان معدن ایمانست که کتب فی قلوبهم الا ایمان و محل نور عقل است که بگو  
 لهم قلوب لا یعقلون بها طور سیم شفاف است و ان معدن محبت عشق و شفقت  
 است بر خلق که قد شعفها حبا و محبت خلق از شفاف نکند و طوره و محل  
 فواد است و ان معدن سنا هده و محل رویت است که ما کذب القوا اربابا  
 طور پنجم را حیا الهک گویند که معدن محبت حضرت عزت است و خاص ان محبت  
 راست که محبت به مخلوق نداد و کجا لیس نیت و طوره ششم را سبوح گویند  
 ان معدن سکا شفات عینی و علوم لدنی است و منبع حکمت و کجیند خاندان  
 الهی و محل علم اسماء و علم ادم الا اسماء کما و در وی انواع علوم کشف شود  
 ملکه

ملکه از دهن محروم اند طور هفتم را محبت القلب گویند و ان معدن ظهور  
 تجلیهای صفات الوهیت است و سرز همد که منافی ادم اینست و اینجس کماست  
 با هیچ نوع از انواع موجودات نگرند پس منای محبت و سلامت و صفای  
 درالت که بیک از آنست بیماری فر قلوبهم مریض خلوه مر باید و همد ان اطوار  
 سر خط عبودیت برفت و هر طور بخا صیغه از معدن که در او مودع است مخصوص  
 گردد بروفق و زمان و طریق متابعت چنانکه قالب را هفت عضو است و بر هفت  
 عضو سجده فرموده اند که امرت ان اتسجد علی سبع اعضاء دل از هفت هفت طوع  
 سجده واجب است و سجده او آنست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از شفاقت  
 ربوبی و اخروی اعزاز نکند و بهم کرم خود متوجه حضرت شود و از حق جز جزی  
 هیچ نطلبد و هر طور سجده مناسب ظهور پیاورد که از دیگری بجز سجده نیاید تا  
 ابتداء اول را طوع و تسبیح است و مرض ربوی مستطابست بدی صفات موصوف  
 نکورد تا بنزیت تجلی بلاغ خولیش برسد شفا و محبت کل در نیاید و تربیت دل  
 لیس شریف است که ان طریقت است توان کرد و اطباء حادون دل را در معالجته دل خلا  
 است و هر کس سبوحی شروع در معالجه کرده اند نفع در همد تب و تبذیل اخلاق  
 گویند مانند العلاج بالصدق کرده اند و طریق مستجاب بر آنست که در این کار  
 اول  
 دل گوشند نه در تبذیل اخلاق که چون ضعیف دل دست رهد توجه شریف  
 حاصل آید و بر مرافقت مداومت نماید اما در فیض حق را قابل شود و از فیض  
 حق در بیکر مان چند ان تبذیل اخلاق نفس و تحصیل صفات مدیتر شود که  
 بهر هجا هلاکت و ریاضات ممکن نشدی و این یعنی چون بغیض حق آید حد  
 اعتدال باشد اما طریق تصفیه دل ان بود که در فیض اصل مفضل است که  
 شد و چون سالک بقدر وسع در تصفیه دل اقبال نماید و در ملا رفت ذکر  
 و فکر نغصیر نکند و ساوس نیطائ و هوا حبس صنای که باعث تشفیش و تکذیر دل



میباشد از منقطع و دل بعد از خلاصه احوال خویش برانند و در ذوق کمال  
 و چون دل بگذرستغول گردد هر زنگار و کدورت که از صفای سلطان و نفس بد  
 رسیده باشد و در او متمسک شده باشد اعمار خود ندانند که چون مصلحت زنگار  
 اینها از بنیاست که فرموده اند ان لکل شیء عقاله و عقاله القلوب ذکر آیه بعد  
 آنکه کدورت بر میخیزد و میخیزد که شود تا فخر در دل نماید در دل و جفا و خوف  
 حق بدیدار اما المؤمنون الذین انزلناهم و جعلناهم و چون دل از ذکر  
 شریف یافت و تا وقت امور بر میزیرد و این وقت بدیدارید تقریباً هر دو  
 قلوبهم الی ذکر الله و چون بر کرمداوست نماید سلطان ذکر بر لایت دل استیلا  
 بناید و هر چه غیر یار و تحت حق است از دل برین کدورت بر لایت بر دل بناید  
**بیت** سر بر در دل به پرورای بخت تا هر چه نماید راوست در نیکداری  
 سلطان ذکر ساکن و مقیم ولایت دل بود دل را با دانش و طمانینت حاصل شود  
 و با هر چه جز که مذکور است و خست ظاهر کند و دل در حال مقام دل رسد  
 که الا یندکر الله یظلم فی القلوب تا ذکر عینت دریا و اخیرت و هر چه در لایت دل  
 بدیدارید بدانند که هنوز دل مقام دل نرسیده است و کدورت و بیماری هنوز  
 تدری باقیست هم مصلحت ذکر و شریف فکر حواطر انا الله باید نمود تا هر چه  
 شود و جوهر کرمایم مقام جمله تقوی کرد و نماز و عینت الوجوه اللحن  
 القیوم بارگاه دل را از خجست لغبار حالی کرده است و نیکو کارها ساختند که  
 لا یحیی ارضی و سماوی و وسیع قلب عبد المؤمن درین مقام دل محل طایفه  
 صفات الهی کرده که نیکو احوال با خلایق امت عمل آمده و چون صفات بر دو نوع است  
 صفات لطف و صفات معترکه صفات لطف در او و کاه صفات معترکه هر دو در حق  
 در صفات و تغلب این دو صفات باشند چنانکه جناب حضرت نبوی صلی الله  
 علیه و آله اشاره فرموده است تغلب بین الاصبغین من اصباح العزم تغلبها کیف  
 بنا

دینا اشاره بر حمایت کرده با ملوهفت نکرده زیرا که دل محل نور است و این  
 است ای برادر عزیز باید وقت را غنیمت شماریم و بنازکی و ناز شغول نشویم  
 که آخر پشیمانی سود ندهد که شخص چون وقت نگاه ندارد و صفات حیوان  
 برگیرد زرق اسامی چون قوم حضرت موسی از ما بگریزد و توبه سیاه پراز کما  
 کنند و بزنجش پایدینند و بکار دینا شغول کنند بعد از آن و احسن او با  
 دیاره سود ندهد **دیباچه** این دم که نغزانی که نکهداری دل زنگار کن  
 تا نیازاری دل فردا که چه روزی سیر و کوری سوری ندهد که در نظر  
 اری دل ای عزیز اشاره اجمالی بگویم بنایم و طریقی او را بدست تو میدهم که  
 حول و لا حوله الا بالله العلی العظیم میگویم مثلا زید را ملاحظ کن و بدن او را  
 از عوارض جمیع پاک سنگ و از اجزا اضغلیه لا یقطع درین دلت است و در کتب  
 مذکور است شکل جوهری یعنی کالد حال این عالم مثلا چون شکل که عیان  
 از اجزا جوهریت ملاحظ کنی و از اجزا او را پاک سنگ بگوهر تقفول تقفول  
 این عالم محررات است و ملکوت و اوست جوهری که نید از خود با نا تغییر  
 میگرد با اعتبار آنکه در باطن فراگیری و اگر بصرف جوهرین ملاحظه نمایند  
 اعتبار زینت بدن عقل است و چون جوهرین و عرضیت فراگیری معلوم تو  
 میشود لطیف متعین بزید که او ثابت است این عین ثابت زید است و ثابت  
 عالم اعیان ثابت و درین وقت چون ملاحظ کنی این عین ثابت زید است و ثابت  
 صورت از صور علمیت پس بقیق انقیان عالمیت تو باشد و چون علم  
 که متعین بود بصورت زید از باقی اشیا پاک سازی همین عالمیت تو ملاحظ  
 تو میماند این عالم اساست و در خیال هیچ آستیا در علم تو نیست و صورتی  
 و تغییر نیست و نظر بصرف علم کوری عالم صفات است و جبروت وجود از مرتبه  
 ازین لجام و عموم پاک سازی و صفات ملحوظ تو نباشد همین وجود صرف

بهر چیز و خیر از این عالم بعین وجود حقیقی داد و این بعین اوقات  
 و وجود عام و چون اعتباری و وجود عام کن از علم تو غایب میشود و این مرتبه  
 غیب هوش است و چون ابن غیب بقیت تو مبدل کرد یعنی از این احوال  
 غافل شوی که فنا عبارت از نیست درین حال غیب الغیب و کان الله لا یعرف  
 و تجلی زانی و معاد و اتمام دایره و رجوع باصل همانست که تو بجهنم در سقوط  
 محسوس را که تو بکنیز از این پهلون کرده ای صریح است بلکه از تو علمت در محسوس  
 هم را موجود دان و هر را با الفعل در ضمن وجود این عالم مستحق بدان و  
 عالم بجهنم در سقوط که سیر کرده مومنین مرتبه پاک ساخته مرتبه بالا درین  
 وجود به بین تا آنجا که باصل وجود عامی رسو در انوفن خواهی دید که  
 عالم محسوس است که محسوس از این اشیا هم نمونه وجود است و عقل  
 و اعتبار درین حال که او محسوس است عالم او با عقلیت چون محسوس است  
 بخار و عقلیت اب و اعداد علم حقایق الامور **فصل ثانی** در روابط است  
 بدانکه همگی متناهی از هم سلسل از برای مبتدی لازم میدانند که دل  
 خویش را بپوسته با دل شیخ سید امر تا با این صیقل قلب او مورد نسیم نفحات  
 الطاف الهی گردد زیرا که مویز در اول و هله حجب بسیار دارد و دست در دست  
 شیخ از عالم سفادت کسب بصورت و اعانت جوید که در کوهی او بر خفا  
 بجالت و صحاحبت با صلحا و اعیان حجب ظاهر تا نیرد انسان می نماید و  
 و عبادت و ای دارد همچنین است معاشرت با طیف بلکه تا نیرد انسان از دست مؤمن  
 قول ایشانند این شریفه **و اصدت نفسک مع الذین یخفون** مراد هم با لغات  
**والعقین** چه توجیه جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و اله از حجه فاضله  
 و افاده است و از مویز در آن حجه استفاضه و استقامه است و این نیزه  
**یا ایها الذین آمنوا اتقوا و کونوا مع الصادقین** و کلام حضرت عیسی که  
 در برین

موقوف حضرت علی علیه السلام است  
 کرده عالم شهادت است باین حرف استخفاف

سوره  
 بقره

در جواب حواریین فرمود که بحالت نمایند با اشتغال می که میدان او پیش  
 نذکر شما میشود جناب فخر الهی که ان اشتغال باعث صفاء ذات و  
 صفات و کوریده چه در و نیز این اشتغال مع معاشرت با آنها باعث امانت  
 با مور اخ و نیز واعراض از اشتغال درین تیره میگردد با اینکه مقصود حقیقی از  
 سلوک معرفت نورانیه اظهار مبداء چنانچه سید اوصیا علیه و علی او  
 الاف الخیر و الثناء در حدیث جناب اشاره فرموده است که با سلمان و یا حنبله  
 لا یکل المؤمن ایمانته حتى یرفع فی النورانیه و از اعرف فی النورانیه و از اعرف فی  
 بذلك هو مؤمن بمن فی امتی الله قلبه لا یان و شرح صدره للاسلام و  
 صار عابدا بدین مستصرا و من قصر عن ذلك فهو تانک مراتب با سلمان و  
 یا حنبله ان معرفتیه بالنورانیه معرفتیه الله و معرفتیه الله معرفتیه وهو الذین  
 الخاصین و نور جناب مقدس نبوی و اولاد اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین  
 نظرا جادیت ابتدای خلقت موجودات ماده المواد همگی آنها میباشند و  
 نور ایشان در قلب مومنین خالص ظاهر و هویدا است چنانچه در حجه کتب کاتب  
 روایت نموده است که خالد کالی قال سئلت ابا جعفر علیه السلام عن قول الله  
 عز وجل فانوا با الله و رسوله و النور الذی انزلنا فقال یا ایها خالد النور  
 و الله الانمه من ال محمد صلی الله علیه و اله الی یوم القیامه و هم و الله نور الله الی  
 فی السموات و الارض و الله یا ایها خالد لقر الامام فی قلوب المؤمنین انور  
 الشمس المنبثه بالتمهار و هم با الله یقر و قلوب المؤمنین و یجیه الله عز وجل  
 نورهم من نیا و یظلم قلوبهم کسب مقصود اصل از توجیه صاحب اجا و النور  
 که بلکه بقسط او بتدریج نور امام را در قلب ملاحظه نماید و اینکه بعضی  
 خیال نموده اند که اهل سلوک ان صورت را بر ستمش بنمایند محض حجب  
 چه هر چه صفوری صورت مصنوعی خود را سرا و بر پیشش نمایند و بنیکند

و ظاهر شدن انوار در قلب اهل سلوک با آنکه قطع است و محبت است و در  
 ای حال هم مشاهده است و تحقق مجلس روح الله هم صریح نموده است و در  
 او بعد ما نوره از اهل بیت العصمه هم وارد است چنانچه در مناجا شعبات  
 که از انصاف و تقویا بصیاء نظرها البک و در مناجا محبت انصافا حشره  
 است که یا من انوار قد سر لا یصل قد سر محبت و انوار و سبک و صبر لقلوب  
 عارضا تانفیر و محبت در مناجا عارضا و در عارضا سر سید الشهدا که  
 مد ابوالابن طاهر و سر جراه و صباح کفیع مذکور است این فقرات شریفه  
 میباشد آنکه از شرف الانوار فی قلوب اولیاء الحق عروف و  
 وحدوق و انت الذی اذک الاعین عن قلوب احبائک حتی له یحیی اسواک  
 و در کتاب مستطاب فی البلاغه این فقرات کرمه موجود است که لهذا احیا  
 قلبه و امانت بینه حتی شبلمه و لطف غلیظ و برزق له لامع کثیر البرق بان لک  
 و سلک بر السبیل و ندا علی الابواب الی باب السلامه و راز الافاضه و ثبت و اول  
 عظم بقدره بزرگ فرار الارض و التراجعه با استعقل قلبه و از حدیث بعد چنین نقل  
 بزوری جهان ملکوت میرسد و از انجا باب جبروت و از انجا باب الله الی  
 که فیض اقدم و صادر اول باشد میرسد و کسب و در عبارات قرینه و در انجا  
 اقامت میباشد و در امر و سلامت میباشد و در محققین لامع عبدت  
 از نوری که سریع الزوال باشد که در مبداء سلوک از جمله سلاله منزه قلبی  
 میباشد و بعد از آن معانی نظر و ریاضت استیسا میشود و در ای و بنوی هم سبب  
 چنانچه در عین ما نوره مذکور است که لا تقربین بینه و بینه هم که مراد از صید  
 هم بقرینه سابق او ائمه اطهار است که طریقی است که در این دنیا و الاخره  
 زیرا که تقرب و جدایی ظاهری محقق است پس مراد است دعا و استقامت  
 مدد مع جانی باطنی و محبت سلوک که نور مستفود میشود حال نظر  
 و مطلق

و مطلق از حجه انقض هم میرسد بلکه هرگاه ظهور او بگذرد در حد کمال باشد  
 شده است که باعث موت و هلاک صوری انقض شده است تا سندی  
 بعضی معنادر میشود بعد از وصول مبداء اما لافا مذکوال اطمینان از حشر  
 سالک حاصل میشود و قول حضرت علیه السلام بطاقتنوبها استعمل  
 هر دو مستفادند بخت یعنی ثابت میشود که در حقیقت استعمل کردن  
 قلب و بطن خود را در طاعت جناب اقدس الهی و راضی گردانیدن او  
 جناب حل و علائق استعمل و ضعیف معروض میدارم که کلام سرود  
 و سیدنا و سبیا علیهم الصلوٰه و السلام که فرموده یا سلمان لا یجمل المؤمنانما  
 الی اخر چنانچه انفا نقل نموده ارکان وجود فانی است که سندی باشد  
 میکند چرا که انصاف و مفهوم این کلام فانی تا برسدن ان مقام چه  
 سد چه استفاد از کلام اعجاز نظام کلیات انظام است که مؤمنان  
 کسب که او امام را بنویسند سنا خیر باشد و این معرفت امر عظیم است که  
 معرفت الله با و حمل میتوان کرد و حمل هو هو و او را بر معرفت الله حمل میتوان کرد  
 بحمل هو هو چرا که فرموده است که معرفت لیسنا من معرفت الله بانقض  
 الله یا امثال ان بلکه فرموده که معرفت هو عین معرفت الله و معرفت الله  
 هو عین معرفت و معلوم است که مراد از نور نور حشره مانند نور شمس و کواکب  
 و نار است بلکه مراد نور عقلی حشره از ماده و جسمانی است و هرگاه مراد نور  
 حشره باشد و نور حشره باشد نور حشره درین جا مراد از نور است و نورانی  
 مراد از بار و جان است چنانچه حضرت خاتمه انبیا صلوات الله علیه و آله تعبیر  
 از خصلت خود لجر و عیلت فرموده که اول ما خلق الله نوری و بیک شد  
 دیگر فرموده که اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانی امام علیه  
 السلام مقام روحانی است که مقام اول مبدعات و در ان مقام

همگی متحد اند چنانچه فرموده است انا و علی مرتضی و احد و جناب و کلمات  
 علی التام در همین خطبه شریفه فرموده است که کلمات واحد و امرنا واحد و  
 سزا واحد و بخش واحد و با قدر التوفیق و علامه محقق مکاشف  
 محمد بن ابی جمهور الثمالی کتبی مد علم کلام ضعیف فرموده بوده است که  
 اسم او امسالک الا همام قرار داده بود فرموده است در صورتی که عراق آمد  
 از حجه زیارت عتبات عالیات در سنه هشتصد و نود و چهار مشغول شدند  
 بحصول آن کتاب جماعت بسیار از طلبه از حجه فریاد عظیمه که در او رسیدند  
 و در دانشی مباحث نکات غیره و مطالب عجیب الیه بظاهر میبندد طلاب ازین  
 استاد عظیمی که آنها را بصید میخرید و او هم تا وایه باشد او را نجات و حفظ  
 باشد از اتلاف و او را بصیقل حاصل مضمون بعد از ضرورتی زیاده ای و یک  
 افاضه فرزند که او را هم هم با اصل مضمون گردانیدم قال علامه در همین احوال علامه  
 ثانی اسم هر سه کتب را قرار داده است بحال مؤلفه المینی طلاب با بصیرت و فضل  
 از آن کتاب بهره کامل می برند در او اثر کتاب صحیح فرموده است که مثبت  
 میبندد شمارا در باره مشایخ اینکه باشد در باره آنها بشکرت و ثنا و حمد و جل  
 ثانی کلمات و معنی ایشان را بر محل صحیح اگر چه درو باشد از عبارات ایشان  
 چه بودند ایشان چه بودند ایشان از اهل جدم و اجتهاد و باسلامت و بی  
 و اعتقاد و متوجه سازن نفس خود را در اکثر اوقات بملاحظه ایشان و مکذبات  
 زان خود را اینکه کسافی بلند از کدورت او همام مجازات با اینر ایشان  
 بقوت اعصاب که حالی باشند از شک در ایشان چنانکه نفوس ایشان  
 بسبب قطع کردن علائق با کلمه زایل شده است از ایشان حجاب پس گردید  
 اند عمل بحقیق الحقیقه و هر کجا ایندقیق مقابل ایند ایشان بسیار  
 سزاوارانیکه فایز شوی بقریب ایشان و مستفید شوی از برای ارکان و کلام  
 و حقایق

متن اول و قوله علامه

و حقایق ایشان پس قبول مناف بواسطه این استقداد کمال امداد و اسعاده راجع  
 فریب حقیقت او عیلت است از تحقق صفات و مواظقت در همینات چنانچه گفته  
 است بعضی اکابر که در وی صورتی ضرر ندارد و با قریب معنوی پس سید رخسار  
 از شفاعات ایند نفوس ایشان اشرفات بسیاری میکند و نفس بواسطه این  
 بایشان با صفا و درخشندگی تحقیق یافتیم از این قریب معنوی از وی غلبه و دنیا  
 طول داده است بیان این مطلب را همین قدر ضعیف نقل نمود و مولانا الحقیق  
 المکاشف عبدالرحیم دماوندی که در او اخبار اتمام نادرشاه در عتبات عالیات  
 داشته و مجاور بوده رساله تصنیف کرده و در دیباچه آن کتاب نوشته است که این  
 کتابت مشتمل بر بعضی اسرار که در کتب سابقا اکابر عرفا و حکما نیست که در اول  
 الاخرین آنچه اولیا الله مشاهده نموده اند در لیلش از اشارات کتاب و سنت  
 در این کتاب مذکور است و خدا تعالی ان اشارات باین غیر الیه افاضه فرمود  
 عرف کفر اند که مشاهدات قلبیه و فیه که مؤیدین ما اشارات کتاب و سنت  
 ان مشاهدات و جمیع مراتب و مقامات در کتاب و سنت بسیارند طویله از تصنیفها  
 و مترجم بودم در نوشتن مطالب این کتاب باعتبار آنکه طالب مطالب عالیه  
 که است و اهل ظاهر و منکر بسیار است و همتی چنین بوده است علامه  
 مدینی ایام و حجه دیگر آنکه مطالب عرفا نیرا در بیان آوردن بسیار مشکل است  
 لهذا عرفا اعتزاز بجز از بیان نموده اند بعد از ترقی استقامه نمودم از کلام  
 این آیه و افر البساره آمده کلام تقصیر عیلت مزایا الرسول ما نبت به فواد  
 و جان فهدیه الحق و موعظه و ذکر المؤمنین حمدتیم حقیقه از آیه شریفه  
 معلوم است که قصیر مکاشفات نموده و بنیارت فرموده که جمیع از مؤمنین از  
 این کتاب مشغول خواهند شد انشاء الله تعالی **بیت** بیای شیخ در سخن  
 شریف خود که در کوشش باشند امیدوارم که از انشاخر مرصاف حفظ نمایند

نوداست

نودم

و اگر اینجا ملاحظه نماید مستغفرتونند **شیر** اب نبل است این حدیث جا نقل  
 یاریش در چشم قطعه خون نما و نحو اطریسیده بود که بعضی مکاشفات و  
 و روایات که باین فقیر لایحه واقع شده مناسب مقام باشد نقل نماید **نقلا**  
 مکرر منعم است و شوق طالبان و درین خاطر ترقی داشته است **استقامه** حق  
 در سه وقت مختلف در رو و وقت این آیه شریفه آمد تا وفات کمال و **تکلیف**  
 علیاً ان الله یجزی المصدقین در یک وقت دیگر این آیه شریفه آمد تا  
 بلغ شده انبیا حکما و علما و کذاک جزای المحسنین لهذا بعضی از مکاشفات  
 خود را نقل می نماید **ان الله یجزی المصدقین** و این کتب تذکره است برای معارف و تصدیق  
 بمفتاح اسرار الحسین **صوفی**  
 تاریخ تماش و چون از **صوفی**  
 انجمن است نام نای انتخاب  
 مسی شده است ۲

لحمه فوی واحد حجة **صافی** و قال العرف لادین لمن لا ینفر له مولوی نماید  
 حق و خاصان حق که نیک باشد سیاه هفتش و **وق** بد آنکه اکابر فرموده اند  
 که سلوک یکی بطریق یکی اهل حقانین و دیگر بطریق اهل معاملات اما  
 روشن اهل حقانین را ناچار است از استاد که جامع علوم دین و معارف یقین  
 باشد **تعلم** نما مولوی قدس سره **شیر** ای بسا عالم زرافش و **ضیبه** حافظ  
 علم است آن کس که حیب **مستغ** انوی همی باید بام **کوج** باشد مستغ **از**  
 بلکه علم با کشف غیب باید که عبارات از حق **ای** باشد قال النبی صلی الله علیه  
 و آله العلم نور یقذف الله فی قلب من یشاء **این نور تحصیل و کسب حاصل**  
 نمیشود موصی موهبت است عطا فرماید **هضد** و نه از کتب مرخوانده  
 زان به علم معرفت آورنده ام **کوج** داشته نکو باشد نکو لیک کشف غیب هم  
 باید بد و وحد بر حق بر او باید وارد بشود اما روشن اهل معاملات را  
 این جامعیت که مذکور شد ضرور نیست بلکه علم بضروریات باید داشته  
 باشد و سالك راه خوننده باشد **جد** بر حق بر او وارد بشود و فی الحقیقه  
 جد بر مصلحت **بیت** الحق تعالی عمل **التقلین** که اگر مجموع اینها را ندانند  
 باشند استادی را نشاید و طالب هم باید که غرضش انکشاف قلب و رسیدن  
 بچین باشد این غرض مستوجب با عراض دیگر است و اعتقاد و سبب است  
 خود را که خطره همه است گرفتار نکند بلکه چون دو طلبش استادی بخوبی  
 که بواسطه ان استاد بچین برسد اعتماد بر کلمات خوارق عادات نکند چه  
 بگوید و استدرج و بحر و سبده خوارق ظاهر میشود و از کوه خوارق **بیت**  
 میشود چه باعث بر خوارق و باعث و این فضل است و قلب بمنزله این است  
 بعد از ریاضت **بهر** سینه که بخاری شود عکس در انست در او حاصل میشود  
 و هر قدری که نفس قوت داشته باشد یقین در عالم خالق خواهد بود **توی**

پیدا شود

بیشتر و ضعیف تر کند و هم چنین است اطلاع بر مضمین بعضی راجح و سنیاطین  
 مطلع میسازند و بعضی از نفوس متصل میشوند به عالم افلاک و سوره کائنات را  
 از آنجا مطلع میشوند و خلاصه کلام اینست که عرفا میگویند که در صورت مؤمنان و  
 شریکند کمال که معقود است در این صورت نیست با عاقل که در وحش خبری  
 از کرامات ندارد و با صاحب کرامات که در وحش خبری از عرفان ندارد و مؤمن  
 ای با العین ارم روی هست **بهر چه بیشتر باید در دست حدیثان نماند**  
 هر چه میدهند تا کمال آید که ایشان را دهند و بپایان بسیار باید که  
 سالک نشود از حجه انکسار و طی بعرف نماند بلکه طالب باید اول طالب  
 خود را معین سازد پس استیصال کند که از ابروی چون روز نماید اما  
 طالب حق که هیچ عجزی غیر خود نداشته باشد بسیار است عطا کرده تمام  
 راه و وسیله دیدم در جهان **لیک یک راه روند بدم راه دان** و این که حکم  
 طالب سالک را چون در بر وی نماید برای اینست که هر یک از علما و مشایخ  
 میگویند که طریقه مباحثی است و اختلاف میان ایشان بسیار است و طالب  
 چنان در میان سرگردانست پس کلام است طالب و آنکه خدمت علما و طریقت  
 برسد و با ایشان محبت بداند و ملاحظه نماید که نزد کدام از اینها برین  
 او در تراید و با قلب او روشن میشود و با خدا را میسازد و با معرفت او  
 خدا بیشتر میشود هر گاه یکی از این علامات یا مجموع را در نزد هر کس از  
 اکابر ملاحظه نماید دست بد امان آن بزرگ زند که او مرشد است و دست  
 او معصوم برسد ند که با که محالست تا بهم در جواب فرمودند که **مزدک**  
**رویش و زبید که نه العلم مطهره یعنی پاکست محالست نماید که بدین او شمار**  
**با خدا آورد و آن لطفی او در علم شما بفراید مولوی زین العابدین**  
**دل بیرون شود و بجهت از چشم دل و روشن شود فکر عقل است عاقلان**  
 اما

امان **تکدی در جود کن از عاقلان** کشتی لنگر آمد مرد شر که در باغ  
 بیاید **حد در حدیث** اینها هر صلی الله علیه و آله رسیدند الی کذب رینز و انطق  
 طابینه و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که قلب و فقه که  
 طالب حق شود نزد او میکند از سینه بخیزد می آید و فقه که کلمه حق را شنید قوا  
 میگرد مولوی دل را آرامد بگفتار اصول **اینجا آنکه نشنید آمد ماب** جن  
 دل محبوب گو که او **عقلست** اولمش تا به تمیز نیست و در آن پیغام که موع  
 بود برزند بر مه شکافند **شود** مه شکاف از دل محبوب بی **زانکه مروی**  
 ان محبوب بی **ارشیخ ابو سعید ابو الخیر** نقل است که بعد از تحصیل علوم  
 خدمت شیخ ابو الفضل سرخسی قدس سره مشرف شد خدمت مقتدای مدان  
 وقت بر قامت شیخ ابو الفضل استقامت داشت شیخ ابو سعید شیخ در خدمت  
 شیخ از معارف الهی مخفی نگه میداشت کلام رسید بمسئله مشکلی و آن هر چه بود  
 فرمودند در همان ساعت دیدند که همان سرخسی قدس سره چون مرعی از  
 فرود آمد و مشکلی هر دو داخل کرد و باز برید رفت شیخ ابو الفضل گفت با ابوسعید  
 مرتبه این مرد صبیحی در آن درگاه اتفاق افتاد یعنی شاید زیرا که علم ندارد  
**میرجسته قدس سره** چون طالب در شدی بند پر **در باب تخت محبت** پر  
 بری که اصول را بداند **پیری که فروع در نماند** پیری که بیاید شکست  
 پیری که پایداستقامت **فی الحدیث ما اتخذاهما جاهلا و لیا و شیخ عطار** در حدیث  
 نقل نموده اند که روزی مرشد حبيب عجم بر کار شرط انتظار کشته میکشید که  
 پایدا و از شرط عبور نماید در بار خال حبيب پیداستد و از مرشد شر سید  
 که چه انتظار میکشد فرمودند **انتظار کشته** که عبور نماید حبيب گفتند  
 که تو کسل بر خدا باید کرد و رفت و حبيب بروی شرط عبور کرد و مرشد  
 ماند و شیخ عطار فرموده اند که **کمان کهنه** که حبيب در جوارش عالی تراوشد  
 بود با عبادانکه کرامات و خوارق عادات در صورت حجاب و هم طریقت است

عادت ارشد . تصور صورت ارشد رنگ نقره زنی مثل مهر بر لبش

علم در مرتبه هشتادم طریقت است و تجلی عرف سبکی بند که صاحب کرامات  
زند عام ولد است اما نزد خاص ولی است که باسلر برسند عطا رفو یافتند  
صد هزاران کس مرده که مرده مدام تا یکی اسرار برین کوه تمام کاصیل  
باید روان جان شکوف تا کاذب عفا سے این سخن نرفت و بعضی از سالکان  
بخی می رسند اما قلب فوی و علم و عرفان ندارند تا باسلر رنجی حق بینند  
این سالک بخی رسیده است و بزرگ است اما دست و بیکر بر می تواند گرفت  
و اگر کسی گوید مرشدی نیامد جوانی این است که مرشد هست و قوطالب  
حق نیست بلکه طالب هوای ای خواهی در دینت و گزیند طلب هست  
قال لیس شیء و اکبر من العشق و بر تقدیر تسلیم که کجای هر مرشدی نمی باشد  
اما محب واقع عالمه حال از اولیا نخواهد بود و فی الحدیث ارفع عباد  
اولیا اخفیا و ما نشان میدهم مرشد را بعون الله ای برادر خدا است  
حالت که خائف و عده نماید قال الله الذین جاهدوا فی الله و فی سبیلنا  
وقتی که سالک زاده جاهده نماید که بغرض شویب نباشد بجاهده او نه  
غرض دنیوی و نه آخروی خدا اشعلی او را بسبیل خود میرساند چنانکه عده  
کرده است و سبیل حق تعالی و اولیای خدا بند که محمد و خلفای محمد اند صاف  
الله علیهم اجمعین و طریقت است که فوسل تام و تمام نماید محمد و آل محمد صلی الله علیه  
و انقطع تام تمام نماید انما سوی تا بخلاقی رسد قال الله تعالی و اتبعوا الله  
و ایستاند و سبیله چنانچه در اجتهاد است که نور محمد و آل محمد در نظر سالک بنا  
بباید در نماز و در ذکر و در تلاوت و در روضه و غسل و خویب و اهل و شریب  
و فی الزیارة الجامعة و معقه مکم امام ملتین و حوالی و ارادتی در کل حوالی  
و اموری و در کتاب نه و نهی حدیثی است از حضرت رسا علیه السلام فرمودند  
که در وقت نیکتر الاحرام تذکره سطل امة و اجل واحد من الانبیاء صاف  
و سلامه علیهم ضرب عینک و بخوبیکه بیان گوید اگر عمل نمانی خدا اشعلی مرشد  
حق

مجسمه

و پیداری

عادت ارشد و حمران است بجای دلبر برای تصحیح کفر شرک خود  
گردد آملگی

وان مرشد با ذنه تعالی در دو نور داد و می کند که بحق خدای محق و حق که از این دانند  
انچه رسیدیم و خواهم رسیدیم همی الی الابد انشاء الله تعالی و کل عرفان و ضو ان الله علیم می کند  
تا جده حق بر وجود سالک وارد نشود و او را از خودی خود نسبتا نذاذت و خلاقه صفا داده و راه  
علاج نقره و صج شدن خراطوسالک همین است که میان نوریم و لهذا عرفانیا گذاشته اند که سنا  
باید صورت مرشد خود را در نظر بگیرد و مشغول کار شود و این امر برای دفع نقره و صج  
خراطوست و جمعی از بزرگان که از دنیا رحلت نموده اند از ادعای ایشان در باطن است  
خواستن و ایشان را در نظر داشتن سبب فرسالک میشود و روح سالک را اتصال معنوی  
با روح آن کار حاصل میشود و فو ضوات الهیه بواسطه این روح بود سالک و در  
تا از الی روح سالک مبرته قوی میشود که نظر باستعداد خودش روح تعالی بالا  
قبول فیض می نمایند دید ام بعضی علماء نوشته اند که صورت مرشد داد و نظر کردن بت  
و اگر خلق هم انکار دارند لهذا تحقیق امدا می کنند انشاء الله بدان ای سالک که نفس را  
با لحظه فافع و بیکار نیست و همیشه از تعالی بیاری و از سوره منتقل میشود و صورت  
و از حیاتی بجای می رود و همیشه در تند پیرامودین نشاء است و صورت این نشاء  
در نفس قرار گرفته است و برای آنکه بعضی ذات فافع که بعد از این نشاء و از حدیث  
و از سوسه شیطان خلاص شود و سبب خود را یاد کند صاحبان شرایع با  
وضع از این عبادات موعده اند از جمله عبادات شریعیه نماز و حج و زیارات انبیا و اولیا  
و غرض از نماز اینست که در آن وقت نفس متوجس حق شود و متذکر حق شود و بواسطه این  
و او دادی که در نماز میخواند با هیات قیام و رکوع و سجود سلام و غرض از این است  
که در آن موضع شریف برقت است سلام محو الاسود در وقت طواف یاد او حق و قائل  
و انما اشرف الناس لانا لله و ذکرا لله و یاد او که در آسمان مولا که طواف بیت المعصوم  
مینمایند و مشغول نمیکند و غرض از زیارات این است که برابر موقد شریف نبی و اله با

سهم از صبح  
منگنا سحر از صبح  
سنا در آن  
حسین صبا  
انگه از صبح  
لا نتم با کوه  
شکفت افکار را  
دک کعبه  
فیما نرس  
و احرات و حداد  
العلم قبل اعاص  
اطاعات و اب  
و اخلاص و خذرا

و صورت صاحب و قدرت در خیال حد و در با او مکالمه نماید و قلب را متوجه نفس  
ذکیر صاحب مودت نماید با واسطه او قلب را مستفیض شود و هم چنین مباحث  
و بجهت خاص متوجه شدن و حال آنکه از جمله صفات حق تعالی است و قول فرستاده است  
معلم اینها کتم است و یا من لا یحییه مکان و لا یملئونه مکان است و حکما بر حق  
عنده انما باینچه بیان شده مجموع مراتب مذکوره در خیال است که تا خیال مقید بحق  
و جای دیگر نرود تا قلب ملاحظه حق نماید کمال و سوال الله ۳ عید ذلک کانه بر  
فان لم تکن فراه نانه برآک و اولیا الله حسب الاشارة نبی والا و بنا کذا استه الله  
سالک در اول منزل موصودت موشد و در فظلی یکویعاً از تقوه و وسوسه شیطان  
خلاص بشود چنانچه پیش از این فصل بیان نموده و ان اشاره اینست کمال الصفا  
و من لم یکن موشد التمكن موده من عتقه و شهود این قضیه شده است که هر چه  
موشد کمال است خلاص و از تقوه بیشتر است تا موشد کل اولیا علی علیه  
بوسد و ممکن است که بعضی از بی بصیرت ان بکیند موشد کل و قهر که باشد خه  
صورت موشد را در فظلی کون جواش اینست که این موشد ظاهر عکس موشد  
کل است لودقی فرد ضعیف و اعین نمیدهد با واسطه موشد ظاهر و در  
قوی شود از وقت میتوان که از موشد کل بقدر استعدادش قوی بود و از انجا  
در فصل تعریف موفامند که موشد معلوم میشود که موشد ظاهر عکس موشد کل  
لا تعقل انتهى کلامه اعلی الله مقامه و از جمله مؤیدات مطلب مذکور است حدیث  
است که مذکور نموده است محمد بن جمهور الحساری و حضرت امیر المؤمنین علیه  
و غیره و از حضرت صادق ۲ ان الصفة الانسانیه هی کبر حجة الله علی خلقه و  
الکتاب الذی یدیه و هی الهیکل الذی بناه بحکمة و هی مجموع صواب العالمین و هی  
المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل

و نصفه لودقی  
ببر حجة حق  
فصلت از این  
و استعداده  
و الالباب  
و الصافات  
فجالت قول  
است

و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة و النار و بان امر  
قول و کبر حجة الله علی خلقه ماشا و است با کت جمع مایحتاج معرفت الهی  
صورت مندوج است و محتاج به پیروان خود نیست و حق تعالی بهمین را  
خواهد ساخت بر کسانیکه از لغت معرفت الهی محرومانند که جمیع آنچه شما داد  
معرفت ضروری بود در صورت شما نهادم تا محتاج بدیگری نباشید چنانچه  
معرفت نسبی بود و تلویحی بر این معنی ضروری است بدانکه عقل صریح و فطرت  
است بر اینکه هر چه در حیطه وجود است صلاحیت معلومیت و ادراک  
و علم جمیع افراد انسان قابل تعلق بان است و ممکن است آن تعلق بوقوع آنجا  
اویسیا وی مده و چون گفتیم که هر چه در حیطه وجود است پس ذات مقدس  
متعالی در این داخل نمیشد تا زوم صلاحیت تعلق علم بان شود و اتمه اعلم و  
و المعین و هی الکتاب الذی کتبه بید اشاره است بتمیز طینت آدم بد و مستقیم  
و اوداد چنانکه فرمود انت الکتاب الذی با حروفه یظهور المعنوی و از انجا  
بعضی کار بر گفته است که لفظ القرآن و بدن الانسان تو امان و معنی القم  
دعوی الانسان تو امان و حقیقه القرآن و حقیقه الانسان شی و احد  
الهیکل الذی بناه بحکمة بشارت با بدیع امانت چه حکیمان جای امانت  
خود را مطمئن میکنند و امانت اسماء صفات الهی اند و جمیع احکام نظام  
ان در این صورت انسان و دینت بها حده بحکمت قاهره و مجموع صوره  
اسما بمطابقه افاق و انفس است چه انسان نمودن وجود و هندی سید انجا  
و هم در این معنی فرموده است و فرم آنان هجوم صغیر و ذلک فظوی عالم  
و مخصوص لوح محفوظ است زیرا که لحاظ جزئیات که در لوح است و در  
اما کلیات همه در او با فعل است و بعضی جزئیات بالفعل و بعضی خبیثا

و عینت عماد و در انصاف  
بعد ذلک لایه و عرف  
عالم در حد و معلوم فر  
جلدم و شهم در انشا  
بلقاه و تلذذها بهایه فبوا  
من شوق و اشتاق و در شوق  
فهم فند ذلک سکوت و نظر  
و لو کنت ظاهرا لبر  
دیدن آنها احدی و در  
العبارة و کشف هذا المعال  
فیر الجمیل و اذ انزل لم یکن  
و انما ردهم و انزلهم  
و انما ردهم و انزلهم  
و انما ردهم و انزلهم  
و انما ردهم و انزلهم



و غایتم لستحق فها  
 اهر علیه نفس است مکره  
 سفاک الدرر و لد  
 ال ادر از در لدر و لد  
 بالذرات و لد  
 اردوم قیامها  
 و لد از منزه دینه  
 فایر غایت ما رجی  
 و اما ان ترسه انینه  
 بر نظر ۲ ز لدر  
 و شغلها ۲ تصور لعدیات  
 و تجرید تعلیقات  
 کن ادر ۱۱ الرضا  
 و شتان الیها  
 الدامیات فخر غیب  
 مقامه بمنزلة الأدله فی الغلوات من اخذ القصد حید و الیه و شیروها

فدفعه فزعا و سفاکست چنانچه سید المتالیق وین قری قد من سوره  
 فرموده که من عرف الله لا یخفی علیه شیء و شاهد بر همه غایب است  
 مشاهده او مشاهده عالم غیب است که هر عالم غیب را در مشاهده او  
 مشاهده است و هر غایبان او طویق حق و او شیرو میوسانده و تحت  
 بوجیع منکران است هم بکشف و طویق مستقیم بسوی به خیر  
 بواسطه آنکه جمیع مسافران عالم ملکوت را گذر بر او است و هر اذ او  
 بحقیقت خود میوسند و بوجوه که خیر محض است با و اصل میشود و  
 کشیده میان دو ذوق و بهشت است زیرا که هر دو می کشند و بر این صورت  
 کذا از مطالب قری و الایط طبیعت ان بکنند و به هوای عقل را  
 طر کند به بهشت میوسد و اگر بدست حواس و قوی با ذمه اندک بدیخ  
 می قد زیرا که بهشت و دوزخ دو عالمند که بر بی بین صورت واقعند  
 که هر چه با بین صورت نرسد او را به بهشت و دوزخ کا نیست از سو  
 اولیا و اولاد و صیبا علی مویضی علیه و علی ولاده الحیوة و النفا حطبه  
 فیه البلاغه مذکور است که مشتمل بر فواید فکر و مواظبه است یعنی اول  
 تمنا خک مینمایم باشو او و خطبه فرموده است نزد تلاوت محمد است  
 ابه شریفه و جمال لانهم تجارده لایح عن ذکرامه و خطبه ابن است  
 ان الله سبحانه جعل الذکر جلایاً للقلوب لیسمع بعد الوقره و یصوبه بعد الحشو  
 و شفاء به بعد المعانده و ما یروح الله عزت الاله فی البهه بعد التوبه و فی  
 انمان الفترات عبا و نا جا هم و کلهم فی ذات عقولهم تا استکتمی  
 بنود بقطه فی الاستماع و الاذصار و الاقننه بد کون با یام الله و یخون  
 مقامه بمنزلة الأدله فی الغلوات من اخذ القصد حید و الیه و شیروها

و درین حدیث

بشروه بالنجاة و من اخذ بمبدأ و سما لا و موالیه الطویق و حذرده من البکلة  
 فکذا فذلک مصابیح تلك النظرات و اذلة الشبهات و ان الذکر اهلاً اخذ  
 من الدنیا بدلاً فلم یسخرهم تجارده و لا یح عنه یقطعون به ایام الحیوة و یستقون  
 بالزواج من محارم الله فی الامماع الغافلین و یامرون بالقط و یامرون  
 به و یتحققون عن المنکر و یتقاهون عنه کما تمنا و قطعوا فیها الی الاخوة و هم  
 فتأهد و اما در آنک که تمنا اطعوا غیوب اهل البویخ فی طول الاقامة  
 فیه و حققت لقیامه علیهم عذابها فکشف غطاء ذلك الی اهل الدنیا حتی  
 یرون الامری الناس و یسعون مالا یمعون فلو مثلتم بجمال فی معاً  
 مهمر المحموده و بحالهم المشهوره و قد نشرو و راوین اعمالهم و فرغوا الحاشیه  
 انفسهم علی کل صغیره و کبیره امرو بها فقصود غناها و نواغیها ففرطوا فیها  
 و عملوا ثقل و ذارهم ظهورهم و وضعوا عن الاستقلال بها ففتحوا انفسهم  
 و تجا و یوحیها الی ذمهم مقاوم فندم و اعتراف لربکنا علام هدی فی  
 و صابیح و حین قد حفت بهم الملائکه و تنزلت علیهم السکینه ففتحت لهم ابواب  
 السما و اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقعد طلع الله علیهم و رضی عنهم و حد  
 مقامهم یتنزهون بدعائهم و روح التجا و زها ن فاقذالی فضلها و اساقذالی  
 لعقله جرح طولک الایسی فلو یبهم و طولک الیک عیونهم لكل باب و غیبه الی الله  
 سبحانه منهم ید قارعه یسئلون ممن لا یضیق لده المناح و لا یجیب  
 علیه الراغبون فحاسب یضیک لنفسک فان عیونها من الایضیها  
 حیث غیبه و قره بر وزن فعلها است که مشتق است از و قره که معنی کن  
 و غشوه هم فعلها است از غشا که از تار یکی حیث است و در شب نه و در  
 و البهه مدت طولاً نیست از زمان و یسئلون فی صعد من یسئلون  
 بوزن بعداً ز مولک طبیع است از مکان و زمان تا و در حشر صلا یق و شیخ

للدنیا کما ان وقت البر  
 و ما اشتغلت باکتساب  
 حظها و ادر قصدت  
 الی جمع ثمارها و کما  
 و ادر بر سر البر و ادر  
 در در رسم ندر ال ۱۳۴  
 در در ادر کلام  
 خیار ۵ طرح  
 ۱۳۲۳

صدای کرده است و المتاح جمع مندرج محل و سببیت و قوله ۳  
 ان الله سبحانه تالی قوله بعد المعانده ظاهر و واضح میشود با شاهه بند  
 و فضیله و فایده او و نقل نموده صاحب بصائر که صاحب قاموس است  
 از بعضی علما که گفته است ذکر نوحه جناب قدس الهی لفظ ذکر  
 در قرآن بر بیست وجه اول ذکر اسان است فا ذکر و الله ذکر  
 آبا انکم دینم ذکر بقلب است ذکر و استغفر و الذین <sup>سبب</sup> و عطا  
 و ذکر فان الذکر می تنفع المؤمنین ف ذکران نفعت الذکر می چهار <sup>معنی</sup>  
 توبه فاسئلوا اهل الذکر بچشم معنی قرآن و هدا ذکر مبادله انزلنا  
 ششم معنی لوح محفوظ و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر هفتم معنی  
 رساله رسول او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم یعنی رساله هشتم  
 معنی عبره اقتضرب عنکم الذکر صفحا یعنی عبره بهم معنی خبر  
 هدا ذکر من می و ذکر من قبلی دهم معنی رسول خدا انزلنا  
 الیکم ذکر او سؤالا پس رسول لا بد است از ذکر یا زدهم معنی  
 شوق لذکر و لغویک ای شرف دوازدهم معنی توبه ذلک ذکر  
 للذکرین سیزدهم معنی صلوة جنسی فا ذکر و الله کما علمکم چهاردهم  
 معنی صلوة عسوه خاصه احببت حب الخیر من ذکر دینی یا زدهم معنی  
 جمله فاسعوا الی ذکر الله شانزدهم معنی عذر از تقصیر فاذا قضیت  
 الصلوة فا ذکر الله هفدهم معنی شفاعت از کونی عند ربک  
 هجدهم معنی توحید و من اعرض عن ذکر می و من یعرض من ذکر  
 دین نوزدهم معنی ذکر نمودن نعمت از کونی نفعی علیک از کونی الهی  
 الی انعمت علیکم بیستم معنی طاعت و خدمت از کونی ذکر کم

الحق

یعنی یاد کنید مراد طاعت یا دکنم شمارا بدخول بهشت است  
 ترجمه کلام ضعیف معروض میدارد کلام صاحب بصائر گفته  
 مراد از ذکر بعد قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر توبه است محل  
 تأمل است چه در قضیه صافی ذکافی و بی و عیاشی منقول است  
 از ائمه اطهار علیهم السلام در اخبار بسیار می که مراد از ذکر  
 رسول خداست و اهل بیت و اهل ذکوند و مسئول آنها میباشد  
 در عیون اخبار الرضا زیاده نموده است از حضرت ۴ که فرمود  
 قال الله تعالی قد انزلنا الله علیکم ذکر او سؤالا یتلوا علیکم آیات الله  
 فا ذکر رسول الله و محن اهل و در بعضی ابوالد و جات از حضرت  
 باقر ۴ و در کاف از حضرت صاحب ۲ الذکر القرآن و اهل ال محمد  
 و زیاده نموده است در کاف در سنن ابی الهم و لم یومروا بسؤال الخیر  
 و سقی الله القرآن ذکر قال و انزلنا علیک الذکر لتبین للناس  
 ما نزل الیکم و در کاف بی و عیاشی از حضرت باقر علیه السلام  
 مرویست که قبل له ان من عندنا یزعمون ان قد اقر الله فاسئلوا  
 اهل الذکر انهم الیهود و النصارى قالوا فایده عوامکم الی ذمهم  
 قال سیده الی صدره معن اهل الذکر و محن المسئولین و در بعضی  
 از حضرت رضا ۴ مثل او روایت شده است و زیاده نموده  
 قال و قال الذکر القرآن و در کاف بی و حضرت صادق سید سجنا  
 ۴ روایت نموده است که علی الأئمة فرض مالئیس علی شیعتهم و  
 علی شیعتنا مالئیس علینا امرهم الله ان یسئلونا قال

فاسئلواهل الذکر ان کنتم لا یعلمون فامرهم ان یسئلواولئین علینا  
 الجواب ان شننا اجنبا وان شننا امسکنا و مثل و دوایت شده  
 از حضرت با قر ۴ و مراد حضرت سرود اولیا از ذکر در این  
 شریفه تمجید و تسبیح و تکبیر و تهلیل جناب قدس الی می باشد  
 و اما فضیلت این ذکر و ترغیب و تمحیث با و در قرآن مجید و  
 احادیث بسیار است و بعضی از آنها در فصول سابقه نقل شد  
 و اما فائده او را جناب حضرت ۴ اشاره فرموده است لیکن با  
 آگاه شد که مؤثر از ذکر و نافع از او نیست که دعا می باشد لا اقل اکثر  
 مشغول و مستغرق در او باشد مثلا شبانه روزی بیست و چهار  
 ساعت است شانزده ساعت که در ثلث او است متوجه باشد  
 و باید با حضور قلب باشد و بدو در این دو شرط قلیل الحمد و می  
 و باین دو اعتبار مقدم است بر اکثر عبادات مستحبه بلکه او  
 روح عبادات عملیه و غایت ثمره آنها می باشد و از برای دل  
 آسنت که باعث میشود انس بجدا و از الحزی می باشد که موجب  
 اوست انس بجدا چه سالک حد میداند امر خود را بمشقت  
 و تکلف و امید دهد و بر ذکر و مواعات حضور قلب و دفع خواطر  
 بعد از مدتی تا ایام مداومت نماید و مواظبت انس هم میوسا  
 بدو در سوخ نماید در قلب و حب مذکور پس سالک در اول  
 سلوک متکلف است در ذکر تا وقتی که انس و محبت با او هم رسد  
 مولوی مشق از اول سرکش و خونی بود تا که بزده هوه که پیرونی بود

در حدیث

و بعد از صبر از او بکمال صعوبت بلکه امتناع دارد بعد از حصول  
 انس بجدا انقطاع بهم می رسد از ماسوی الله و او چیزها نیست  
 که مفارقت میکند از انسان بحصول موت و باقی می ماند با او  
 و بقبر از اهل و عیال مال و اولاد و حکومت و دنیا است و با  
 نمی ماند مگر محبوب مذکور و متمتع و متلذذ میشود از او پس  
 بر طرف شدن عوارق صادقه از او از اسباب دنیا و محبوب با  
 پس قول او جعله حلاله اشاره است بقائده ذکر و مستعد  
 شدن نفس است عبادت مذکور بر وجه مذکور از برای محبت  
 مذکور و اعراض از مساوی و واستعاذه کرده است لفظ حلاله  
 و از جهة مساوی مذکور از لوح قلب بسبب مداومت بدو که  
 چنانچه از اله میشود حجت و ذک موات بسبب صغاله و  
 و تجویز نموده است بلفظ اسمع از اقبال نمودن نفس بر وجه  
 سزاوار است اینکه بشنود از او و نواهی الی و سایر کلمات  
 با لفظ و قوه تجویز نموده است از اعراض نمودن نفس از او و  
 نواهی هم چنین با لفظ بصیر در ادک نفس مر حقایق و  
 چیزها نیز که سزاوار است از برای نفس و لفظ غشوه و از  
 برای عدم ادراک شده است در محازات رعبه اسم سبب  
 مسبب ذکر نمودن هم سبب میشود از برای منقاد شدن  
 نفس از برای ولول نمودن بطریق حق بعد از دوری از او و انس  
 از او و قوله عوارق الی قوله عقولهم اشاره است باینکه هیچ زمان

در حدیث

و مدتی نمی ماند از عباد خاصه الهی و اولیاء او که آنها مینمایند  
 اقدس الهی محرف خود را و افاضه مینماید بر افکار و عقول  
 ایشان مطالب حقه را و کیفیه هدایت بر او انصوان الهی  
 و کشف و مراد مباحثات و تکلیم این افاضه و الهام است  
 و قوله فاستصحبوا الی قوله و الا فنده یعنی طلب ضیاء او  
 و روشنائی نمودند بمصباح نور یقظه و یقظه حد آمده  
 عبارت است از فطانت نفس و استعداد کامل و از  
 برای کمالات عقلیه و نور یقظه علوم و معارف نیست  
 که افاضه میشود بر نفس و بسبب استعداد او باین فطانت  
 و یقظه ابصار و اسماع پیروی نمودن ابصار است امور  
 نافع و اگر باعث حصول اعتبار و کمالات نفسانی است  
 و شنیدن کلام نافع است و انوار یقظه در خود و عباد  
 انجیزها نیکه حاصل میشود بسبب ابصار و اسماع از  
 انوار کمالات نفسانی پس شروع فرموده در وصف  
 حال ایشان در هدایت نمودن ایشان براه خداوند که  
 ایام الله و این گنایه است از شداید نازله بامم ماضیه  
 و ظاهرا اطلاق شده است اسم محل بر حال و مقام  
 گنایه است از عظمت و جلال و مهیبت و خوف را  
 و تشبیه نموده است ایشانرا بدلیل که در بیا نهما

دلالت نماید بر

بواه و وجه شبیه بودن ایشان است هادی براه خدا چنانچه  
 اد که هادی است بمقصد ها و چنانچه ادله ستایش  
 مینماید بکسی که متابعت او را نماید و شادت میدهد  
 او را بنجات یا فتن و مذمت مینماید کسی را که منفر  
 شده است از طریق یمینا و شمالا هم چنین است هد  
 الی الله کسیکه سلوک نماید بطریق عدل و منور از او  
 نشود شادت میدهد او را بنجاة یا فتن از مهلکات  
 و کسیکه منور شد با حد طرف افراط و تفویض میدهد  
 مینماید و او میسازند او را از هلاکات بدی و قوله  
 فکا فو کذا لک یعنی چنانچه وصف نمودیم ایشانرا و است  
 آورده است از برای ایشان لفظ مصابیح و با اعتبار اضا  
 و روشن نمودن ایشان بکمالات خود موداه خدا را  
 و لفظ ادله هم استعاره است باعتبار هدایت نمودن  
 ایشان بحق و جدا و تمیز نمودن ایشان حق را از شبهها  
 باطله و قوله وان لذلک لاهلا الی قوله فی ایام الحیوة  
 اهل ذکر استخاصی مپیا شدند که ذکر نمودیم که شغل  
 خود را منحصرا ساخته اند بذكر گونا بمرتبه که دوست  
 داشته اند مذکور را و فراموش نموده اند ما عدا  
 او را از محبوبات دنیوییه و باعث شده است محبة

ذکر

مذکور صحبت ذکر نمودن اودا تا اینکه گرفته شده است  
 بدل از متاع دنیا و طبقات و و با زندا سته است و ا  
 اذ ذکر تجارنی و مباحثی و قطع کرده اند با و حیا دنیوی  
 خود را و قوله ۴ و یهتفون الی قوله ویتنا هون عنه  
 اشاره است بوجه اطاعت ایشان مرجع الهی و  
 عبادت نمودن ایشان از برای او این طاعت و  
 عبادت از تموات ذکر و صحبت مذکور است چه  
 هجرت و اسلوك مسلك محبوب است و هجرت میماند از  
 مخالف رضای او و میباید در این مورد کمال استعجاب  
 و سرود و قوله فکاتما قطعوا الی قوله عداتها تشبیه فرموده  
 است مواهل ذکر را در یقین ایشان بخدا با آنچه او در  
 او اکتابها و پیغمبران او و محقق بودن بر ایشان احوال  
 قیمه از وعد و وعید در او بین یقین با شحما می که قطع  
 نموده اند بالمرة التفات خود را از دنیا و مقصود  
 ساخته اند التفات خود را باخوة با بودن ایشان در دنیا  
 با شحما صیغه مطیع شده اند با آنچه غایب است از اهل دنیا  
 از اسوال اهل برزخ و طول مکث و اقامت ایشان در او  
 پس بعد از اطلاع گشت غطا، نموده اند این احوال را  
 از برای اهل دنیا تعبیرات واضح و بیانات لایحه

عربی است که...

گویا می بیند بدیدهای خود بجهت صفای ضمیر و لطف  
 سراپا و صیقل یافتن نفوس ایشان بریاضت کاطه آنچه  
 نمی بینند مردم و میشوند بکوشهای خود آنچه نمی شنوند  
 مردم زیرا که خبر میدهند از مشاهدات و مسموعاتی  
 که ادراک نمی نمایند آنها را مردم چونکه میباشند سبب در  
 قصور نفوس از ادراک احوال اجزا، تعلق ایشان با این ابدان  
 و مشغول بودن نفوس بتدبیر و تصوف در آنها و فرود آمدن  
 نفوس در هیات دنیوی که مکسب گردیده است از  
 ابدان و میباشند طایفه اهل ذکر جماعتی میباشند که پاک  
 و ظاهرا نموده اند لواح نفوس ایشان مثل اینند جلاداده  
 شده که برابر او باشد حقایق و معارف الهی پس البته  
 تجلی مینماید و منتقش میشود با آنها پس مشاهده مینماید  
 بعین یقین بسبیل رشاد و بسبیل هلاک را ما بین هر دو  
 پس سلوک مینمایند با بصیره و هدایت مینمایند مردم را  
 بر یقین و خیر میدهند از اموریکه مشاهده نموده اند  
 بچشم باطن خود و شنیده اند بکوس عقل خود و وضوح  
 این امور از برای ایشان بموتبه احساس بسیار  
 و سامع است گویا مشاهده نموده اند آنچه را مردم  
 مشاهده نمی نمایند شنیده اند آنچه را مردم نشنیدند

تا این عبادت متعلق بدگر و بیان اهل ذکر است و قوله  
فلو لمثلکم یعقلک متعلق برابطه و فوائد است یعنی هرگاه  
حاضرنمائی صورت اعمال ایشان زاد در مقام عبودیت و محاسن  
مشهوده ایشان که مقامات عبادت و مجالس او  
باشد و در این اعمال عبارت از اذعان و آنچه  
بایست در آنها از افعال ایشان و نشر آنها تتبع و  
جستجو نمودن نفوس است بفکر و تحمیل مرصود این  
اعمال را و تشبیه نموده است تصفح نمودن نفوس را به  
تصفح اوراق و لفظ و او در لفظ او ۴ و قد از برای حیا  
قوله ۴ و غولجا سیه انفسهم علی کل صغیره و کبیره معنا  
همانست که مطالبه می نماید نفس خود را  
اول بفرایض که آنها بمنزله واس ما است پس اگر  
اذا نموده است بر وجهی که مقدر است شکر نماید چنان  
اقدس الهی که توفیق عبادت صحیح با و داده است  
و ترغیب نماید نفس خود را بمثل آن عبادت و اگر  
فوت نموده است او را از اصل مطالبه نماید بقضا  
و اگر او کرده است بر وجه ناقص تکلیف نماید صلاح  
او را بنوائل و اگر مرتکب شده است معصیتی و او  
مشغول شده است و تعقبات و تعذیب و تا آنکه

سپغاً نماید

استیفاء نماید از آنچه ندارد شود با و تفریط و تقصیری را  
که کرده است چنانچه تفتیش کرده میشود در حساب دنیا  
از حبه و قیراط و محاسن و غنای گرفته میشود مدخل از یاد  
و نقصان تا مغبونی بهم نرسد در آن عمل هم چنین سرا و آرا  
اینکه کسی احتراز نماید از مکادی و حیلله با ذی نفس خود که  
مباد الخیر او را مغبونی نماید چه او مکار و خدا هست  
پس او را مطالبه نماید بتمام حساب از آنچه تکلم نموده است  
با و در روز و شب و متولی شود حساب خود را در کمال  
آنچه داد و محضرتی غیر از ملائکه متولی خواهند شد  
و هم چنین مطالبه نماید از افکار و خواطر در قیام و قعود  
و اکل و شرب و نوم و قیظ و حتی و سکوت و که چو ایست  
کردید از و از سکون او چو ساکن گردید پس هرگاه شنا  
همچون آنچه واجبست بر نفس او اینکه او نموده است آنچه  
بر او واجبست و در جمیع درین صورت این قدر محسوب  
از برای او و وظا هر میشود بر او هر چه باقی باشد بر او تا  
میکند او را باقی می نویسد بر لوح قلب خود چنانچه مینویسد  
باقی را بر شریک خود بر قلب و جوید خود و نفس عزیمت است  
باید استیفاء کرده شود از او دیون را یا بخرامت و ضمان  
یا بر عین یا بعقوبت نمودن او بجهت آن فعل مثل آنکه هر  
زید از عمر مالی را غصب نموده باشد و اگر باقیست باید

عین وارد نماید والا مثل بار قمه او داد نماید و صلوات و صوم  
یا زکوة و خمس رفته او باشد باید داد نماید و کفاره و وصیای  
هر گاه بر او باشد باید تدابیر نماید و هم چنین است موافق  
و ایما نرا هر گاه اخلال نموده باشد و ممکن نیست شی از  
مگر بعد از تحقیق حساب و تمیز نمودن باقی از حق واجب  
بر او هر گاه حاصل شد این محاسبه پس مشغول میشود  
بعد از او بمطالعه و استیفا و از حضرت کاظم ما شود  
که فرمود نیست از ما کسی که محاسبه نماید با نفس خود در  
هر روز پس اگر عمل نموده است حسنه را طلب زیادتی نماید  
از خدا و اگر عمل سیئه نموده است طلب آموزش نماید و اخلال  
و رجوع نماید با و و آنچه آیات و اخبار در خصوص حساب  
و زیاده از حد تحریر است قال الله تعالی و نضع الموازین  
القسط یوم القيمة فلا تظلم نفس شیئا و ان كان مثقال حبه  
من خردل یبئنا بها و کفی بنا حسابا و غیر ذلک من  
الآیات الکثیره پس سزاوار است که انسان محاسبه نفس  
خود را در جمیع اعطای ظاهره و باطنه نوما فیوما و ساعه  
فساعه در جمیع عمر نماید چنانکه نقل نموده اند از یکی از  
اکابر که محاسبه نفس خود را می نمود پس حساب نموده  
روزی یافت که شصت سال عمر او شده پس حساب نمود  
روزهای او را یافت که بیست و یک هزار و پانصد و...

نسی فریاد

پس فریاد نمود و گفته ملاقات خاتم نمود یادش  
قادر مقتدر را با بیست و یک هزار گناه پس قنادر بود  
و حال آنکه از خوف و دهشت رحمت الاهی فایز شده بود  
پس شنید صدائی که گوینده گفت از برای تست فرود بس اعلی  
پس هم چنین سزاوار است اینکه بوده باشد محاسبه ضعیف  
معروض میدارد که این بزرگواران برای خود هر روز  
یک سینه شمرد و قرار داد نمود باین عدد منتهی شد  
و حال و باین وضع شد که شنید می گوید مثال ما فلین  
از روی انصاف محاسبه هفتت عمر خود را بنام منم  
از حد اندازه خارج است بلکه بقینا جمیع طاعات خود را  
حقیقه سینه می بنیم پس کردی ای رحمت و فضل و کاد  
سازی ما نماید که چه بهتر از او و الا وای بر ما و بر کرد  
و هر گاه کسی را زای هر معیبتی سنک کو چکی بخانه  
پند از دهر اینه در مدت قلیلی مملو خواهد شد لیکن  
در این موارد کمال مساهله و مسامحه و اشعار خود  
ساخته نیم اما ملائکه الهی حفظ نموده اند اعمال ما را  
چنانچه جناب قدس الاهی فرموده است یوم بیعت هم الله  
جمیعا فینهم بما عملوا احصاه الله و سنوه و الله علی کل  
شی قدیر و فرموده است و وضع الکتاب فتوی  
البحرین مشفقین مما ینه و یقولون یا و یلتنا ما الهدا

عبدال

لا یعاد صغیرة ولا کبیرة الا احصاها ووجدوا ما عملوا  
 حاضرًا ولا یظلم ربک احدًا و فرموده است یومئذ  
 یصد الناس اثنًا تا لیروا اعمالهم من یعمل مثقال  
 ذرة خیرًا ومن یعمل مثقال ذرة شرًا یره و فرموده است  
 یومئذ کل نفس ما عملت من خیر محضًا و ما عملت من سوء  
 تود لو ان بینها و بینة عهدا بعیده و فرموده است و اعلموا  
 ان الله یعلم ما فی انفسکم فاخذروه و از این جهت است  
 که در باب بصیرة از عباد کمال اهتمام در محاسبه نفس  
 خود داشته اند حتی خطرات لحظات چه فرمیده اند  
 که هر کس محاسبه خود را پیش از آنکه محاسبه او را  
 نمایند معمول دارند و حاضر میشود نزد سنوال جواب  
 و خفیف میشود در قیمة حساب و وینکو میشود منقلب  
 و ماب و و کسی که محاسبه نمود نفس خود راحت  
 ا و طولانی میشود و عذاب و عذاب و دانی خواهد بود  
 و سزاوار است فرموده و اینکه موافق بشود نفس  
 خود و اندر خوض در اعمال و ملاحظه نماید انها را  
 به بصیرة کامله در هر حرکت و سکونی باینکه بداند که  
 جناب اقدس الهی مطلع است بر ضمایر و ما لمست  
 بوسر ا یرو و قیاب است بر اعمال عباد و قائمست بر

باغچه کسب

باغچه کسب نموده است و اینکه سر غیب زبده او مکشوفت جنا  
 ظا هر بشر از حبه خلق مکشوفت بلکه شدید تر از این فرموده است  
 لم یعلم بان الله یری و فرموده است ان الله کان علیکم و قیامًا  
 و فرموده است ان الله یری من خلق و هو اللطیف الخبیر و جناب  
 مقدس بنوی فرموده است الاحسان ان تعبد الله کانک  
 تراه فان لم تکن تراه فانه یراک اعلی مرتبه مراقبه مراقبه  
 مقویین است و او این است که ملاحظه عظمت و جلال الهی نماید  
 و قلب مستغرق ملاحظه این جلال و متکسرت همت و با  
 پس باقی نماند در او و بحالی از جهة التفات بغیر همچو کسی هم  
 واحد کرده و کفایت نموده است جناب اقدس الهی را و  
 سایر هموم را و مرتبه انزل از این مرتبه موافقه اهل و  
 اذا صحاب یمین و ایشان قومی میباشند که غالب شده اند  
 بقین اطلاع الهی بر ظواهر و باطن ایشان لکن قلب ایشان  
 بمرتبه استغراق در ملاحظه جمال و جلال نشده است  
 بلکه با قیست بر حد اعتدال و وسعت در احراز جهة التقا  
 باحوال و اعمال و موافقه در انها و غالب شده است  
 با و حیا از جناب اقدس الهی و اقدام نمی نماید مگر بر امری  
 که مآخون شده باشد و امتناع مینماید از هر چه باعث  
 امتضاح در قیمة میشود چه علم و قطع دارند باینکه خدا مطلع  
 است بر ایشان پس محتاج با انتظار قیمة نیستند و نبندند

و نایز



خالی نیست باینکه میباشند در طاعت یا معصیت یا مباح  
 و مراقبه او در طاعت است که با خلاص و احوال و شرایط  
 و مراعات آداب و خواسته از اوقات باشد و مراقبه عبد در  
 معصیت با قلاع و ندم و توبه و حیا و اشتغال با آنچه ضد  
 معصیت است همسانند و مراقبه در مباح مراعات آدابی است  
 که شارع ۴ قرار داد فرموده است مثلا بنشینند بسمت قبله  
 و بخوابند دست راست بسمت قبله و امثال ذلك و یکی آنها  
 داخل میباشند در مراقبه و بشهود منعم در نفع و بشکر معبود  
 باو بصیرت بر بلا و از برای هوامی حدی میباشند که باید  
 مراعات نمایند آنها را بدوام مراقبه و من بعد حدود الله  
 فقد ظلم نفسه از مقصود بی اختیار و بی وعین و قیام چنانچه  
 گفته اند یاد یاران یا در ایمان بود و جوع معزیم بمطلب  
 قوله ۴ و فرغوا الحاسبه انفسهم علی قوله ندم و اعتوا  
 اشاره است بحال وجدان ایشان نزد هماسبه بر تقصیر  
 خود و اضرار سرایه ایشان که طاعات باشد و شیخ  
 و نجیب و عجم ایشان در ندامت و اعتراف بدین نوب  
 اشاره است بحال ایشان در تدارک معون خیران و  
 شروع معون بجهت و اول مقامات و توبه است و اول  
 او پس عمل و قوله ۴ لولیت الی قوله الزاعنون صفات احوال  
 هموده ایشانست و لاندوم در قول او و لولیت جواب و میباید

در قلاع

گور از منی

در قول ۴ فلو مثلهم و استعاره نموده است از برای ایشان  
 لفظ اعلام و معاصیح را باعتبار بودن ایشان ادله بر طریق  
 ادله و صاحب بودن ایشان انوار را که موجب استفساد  
 طریق الی الله است و حقوق ملائکه بر ایشان گنایه است  
 از احاطه عنایت ملائکه بایشان از جهة کمال استعداد  
 ایشان از برای قبول معون انوار الهی بواسطه ملائکه گنوی  
 و موجب فیض آنها بایشان و در این اشاره است با کرام  
 معون بایشان و قوله ۴ و تنزلت علیهم التکینه اشاره است  
 به بلوغ استعداد نفوس ایشان موافقه سکینه در آنها و  
 این بعد از حصول اطمینان است و فتح ابواب السماء شاید  
 مواد سما، علوی و حیاتیات باشد چنانکه مواد ازاد  
 عالم سفلی حیاتیات میباشد و اشاره است بر کشود  
 درهای بسته فیض عالم روحانیات با و افاضه کمالات  
 بایشان چنانچه فرموده است فتخنا ابواب السماء بماء  
 منهم اعدت لهم مقاعد الکرامات یعنی منتظر و مراقب  
 میباشند و وصل بسوی در این مقاعد ننگه نیست  
 که مطلع شده است جناب قدس الهی بایشان در آنها  
 و به پسندیده است اعمال صالحان اول ذکر و اگر با  
 وصول بان مقامات گردیده است و ستایش نموده  
 است قرار گرفتن و مقام معون در ان امکانه و ا

در قلاع

وقوله ویتسمون به عانه روح التجاوز یعنی مجوزا ننند و را  
 وقوع دارند مجوزا نندن او تجاوزند بمعنی جناب قدس الهی  
 اند ذنوب ایشان و اینکه نکودانند آنچه و شاید در او قصیر  
 از ایشان در او اتفاق افتاده باشد سبب از برای انقطاع  
 فیض از ایشان اگر کسی شبهه نماید و بگوید که هرگاه شخصی  
 باین مراتب که ذکر شد رسیده باشد صد و در ذنوب از او  
 چه معنی آید و در جواب میگوئیم که شاید ذنوبی باشد  
 که سابق بر وصول بحقیقه اسلام از ایشان صادر شده باشد  
 لکن الاسلام بحیب ما کان قبله و حقیقه اسلام معرفت  
 جناب قدس الهی است بطریق احسان یقین نه محض  
 تکلم شهادتین و این صوره اسلام است و ممکن است  
 مراد ذنوب بعد از معرفت باشد و او داده شود از ذنوب  
 صغیره نه کبیره زیرا که اولیاء الله محفوظند از کبیره و اینکه  
 در بعضی از مشایخ نقل شده است که من عرف الله لکن  
 ذنب همول است باین دو وجهی که ذکر نمودیم و بنا بر تا  
 مراد از عدم اضواء اول نمودن صغیره است بلا فصل  
 بالتوبه و الاستغفار آنچه بعضی ملاحظه فرموده اند  
 از عبارت مشایخ از اینکجا نیز است از برای عارف  
 از یکبار ذنوب باطلست قطعاً و ذنوبه است صریحاً

تایید این سخن از مشایخ  
 از مشایخ و اضره

اولیاء ذنوب

اولیاء ذنوب الشیطان لآن ذنوب الشیطان هم الحاسرون  
 دنیا لاترغ قلوبنا بعد از هدایتنا و هب لنا من لدنک درجه  
 انک انت الوهاب و اگر گفته شود که ان اهل ذکر که درین  
 جناب سر و دایما ذکر فرموده است حال ایشان از اولاد  
 با اولاد اطهار او دارد و صد و در ذنوب از ایشان با قول بعینه  
 جمع نمیشود جواب میگوئیم که اختصاص با ایشان مسلم نیست  
 بلکه ظاهراً اطلاق و شمول دارد و بر فرض اختصاص جواب  
 میگوئیم سیئات نسبت با ایشان واجبست بتول اولی جناب  
 جمعی از محققین گفته اند و حق اینست که خلاف ولی نیز صادر  
 نمیشود مگر وقتی که اولی شود مثلاً هرگاه کسی در نزد پادشاه  
 که کمال شفقت و مرحمت شخصی داشته باشد و با کمال  
 سطوت و قهر و غلبه و این شخص غایت شفقت و محبت  
 او را نسبت بخود مشاهده نماید و خود نیندھایت محبت  
 بخوابان پادشاه داشته باشد البته چنین کسی از  
 جهت محالست که خلاف رضای حق و کند یکی از جهت شده  
 چه بالاضر و چه دوست هرگاه بحقیقت دوستی رسیده باشد  
 خلاف رضای دوست نکند و قیوم شرم و حیا چه البته این  
 وجه محبت و احسان غایبانه نیز کسی را حیا نکند آورد که محبت  
 چنین خیب مهربانی کند چه جای حاضرانه سیم خوف  
 و ترس چه باین قدر مهلبت و نسبت قدرت و سلطنته

اختصاص

تفصیلاً

هرگاه رعایت رضای و نکتد بالضروره مستحق بها بیت  
 عقوبت شود از غایت عذاب ایمن نباشد و کدام عقوبت  
 صاحب این مقام را به تقدیر محبت و تنزل از مرتبه قرب  
 و عزت رسد نفوذ بر حقه الله و سفق من غضب الله و  
 نعمته با اینکه میگوئیم حسنات ابرار سیات المقربین <sup>چون</sup>  
 عظمت و جلال الهی در قلب ایشان بنجوی که ممکن است  
 ظاهر و هویدا گردیده عبادات و طاعات خود را در <sup>جنب</sup>  
 عظمت و تعالی سیات می بیند اندک ملاحظه عبادات <sup>مستحق</sup>  
 نبوی را <sup>۳۱</sup> نموده اند و عبادات خود را در جنب و سیات  
 تصور نموده اند لهذا کمال تسبیح و تحمید از ایشان صلوات  
 علیهم اجمعین بر روز نموده است و قوله ۴ رهان فاقه الی  
 فضله و اساری ذله عظمت استعاره نموده است از برای ایشان  
 لفظ رهان را از جهت بودن ایشان در محل خاصه بفضل  
 مجانی و مغانی از برای ایشان از او مثل رهان در <sup>مستحق</sup>  
 و همچنین است لفظ اساری و وجه مشابه بودن ایشان <sup>است</sup>  
 در مقام ذله تحت عظمت و تعالی مثل اسیر در نظر عظمتان  
 شخص که اسیر نموده است و قوله ۴ قد خرج الی قوله عیون  
 مجروح شد قلب ایشان از لوازم اطلاع ایشان است  
 برخیا تنهای نفوس ایشان و خسوان ایشان در معامله  
 که کرده اند بعد از محاسبه و قوله کل باب الی قوله یدقاره

باز

اشاره است بکویدن مرهوبان یا از ابواب رحمة الی الله  
 از طاعات و ترک منهیات به متوجه ساختن قلب و اورد  
 و اسرار خود را بسمت قبله حقیقی از جهت طلب اشراق انوار  
 الهی و طلب بخشش جود او و قوله یسألون الی قوله ۴ المناجیح  
 اشاره است به سعه جود و فضل و کرم او و اینکه او اکرم <sup>الاکرم</sup>  
 است تا آنکه ظاهر و هویدا بشود اینکه و تعالی حق مسئولست  
 با عطا مسئول و اولی مرغوب الیه است بر سایندن مرغوب  
 و قوله فما سب نفسك الی اخره یعنی متولی و متوجه شوخا  
 نفس خود را زیر احساب نفس تو از نفوس که صاحب آنها  
 محاسبه آنها را نموده اند بر تو نیست و متولی و متوجه <sup>مشو</sup>  
 با و غیرا و تعالی است اسع الحاسبین و این در معنی تهید  
 انسانست بر توله محاسبه نفس خود با الله التوفیق انتهى شرح  
 خطبة الشریفه فصل هشتم در نقل نمودن برخی از کلمات <sup>صحت</sup>  
 محلی مولانا محمد تقی و ولد فاضل محدث و که مولانا محمد باقر  
 رحمهما الله باشند اما اولی در جلد اخیر شرح من لا یحضر الفقیه  
 حکایتی از خود نموده است که ترجمه او اینست که آنچه من  
 یا فتم در از منه ریاضت اینکه بودم بمطالعه تفاسیر تا اینکه  
 دیدم در شبی میان خواب و بیداری جناب سید  
 المسلمین و صلوات الله سلامه علیه و علی اله پس کفتم <sup>نفس</sup>  
 خود تدبر نما در کلمات و اخلاق او هر چه قدر زیاد

باز

تشریح محاسبین

تدبر مینمودم ظاهر شد از برای من عظمت و انوار و مرتبه که  
 بر کوه میانه زمین و آسمان را پس پدید آمدند و ملامت شدم باینکه  
 قرآن خلق سید بنیاد میباشد پس سزاوار است اینکه تدبر بود  
 و هر چه زیاده میشود تدبر من در ایامه واحد میبود زیاده  
 میشد حقایق تا آنکه وارد شد بر من از علوم الایتنای دفعه  
 واحد پس در ایامه که تدبر میکردم در او ظاهر میشد مثل  
 این و ممکن نیست تصدیق باین معنی پیش از وقوع ذیو که او  
 متمتع عادلست و لکن غرض من از ذکر نمودن او ایشاد احوال  
 فی الله میباشد و قافون در یافت صحت و سکوت از غیر ضروریها  
 بلکه از غیر ذکر الله و ترک نمودن مستلزمات در مطامع و مشارب  
 و ملائیس و مناکح و منازل و امثال اینها و گذاردن نمودن از غیر  
 اولیاء الله و ترک نمودن خواب بسیار و دوام ذکر با مراقبه  
 و تجویبه نموده اند قوم ذکر را همه یا قوم یا من لا اله الا انت و  
 و منهم تجویبه نموده ام نیز لکن اکثر ذکر یا الله بود با خواجه غیر  
 تعالی از قلب توجه بجناب الهی و عمده این شرایط ذکر با موال  
 است و برای مثل ذکر نیست و مدامت باین تجویب از لایین  
 سبب ذیوای اینکه بکشیاید خدا بر قلب و انوار حکمت و معرفه  
 و صحبت و ابرس ترقی مینماید بمقام قناء فی الله و بقاء بالله  
 چنانچه مقدم شد اخبار و متواتره در این مطلب و چون که  
 نود یکتورین طوفست بقرب خدا و چونکه این طریق نود یکتورین

تدبر خداوند

طریق بقرب خدا میباشد معاوضه نفس و شیاطین ظاهره  
 و باطنه در او میباشد زیرا که هر گاه مشغول نشوند همگی  
 مودم بطلب نمودن علوم شیاطین با او معاوضه مینمایند  
 چه غالب در طلب کردن علوم حجب جاه و مال و عزت است  
 نزد خلایق پس مداد میکند آنها را شیاطین اما هر گاه بوده  
 باشد غرض از طلب علم رضای جناب قدس الهی حاصل میشود  
 معاوضات پس مادلهم که حاصل نشده است سزاوار است  
 اینکه تدبر نماید که در مهمات دادن شیاطین غرض هست و  
 مدت چهل سال است که مشغولم به هدایه مودم و اتفاق یقینا  
 که دیده باشم احدی باین طریق سکوت و هدایت نموده باشه  
 نیست این مکر از جهه عزت و تقاست و در هدایات عامه  
 و نشر علوم دینی هدایت نموده ام زیاده از صد هزار نفر  
 و اتفاق آمد که در ایام ریاضات بخدمت جناب پیغمبر رسید  
 و سنوال نمودم از او قرب طوق بسوی قرب خدای سبحانه  
 آن چیزی است که تو میدانی و انسان بجز قول دروغ گوی  
 که من میدانم کیمیا را معروف میباشد از اموال و اوقات خود  
 در او با اینکه میدانند که اگر راست گو بود احتیاج با ظهار را  
 نداشت بلکه ظاهره نمیشاخت هر چند مقتول میشد باشد  
 عذاب و با وجود این صرف مینماید اموال خود را با احتمال  
 او و آنچه را من میگویم او عین ایات خدا و اخبار سید المرسلین  
 و ائمه طاهرین است و تصدیق نموده است او را حکمای

طریق

در بیان از غلطی  
آراست

ظاهر و مثل ابو علی سینا در اشارات خود در منظومه پس  
باکی نیست اینکه مصروف سازی اوقات خود را چه طور  
در عبادات باینکه مکلف میباشی در جمیع عمر خودت باین  
لاکن با تضرع و ابتهاج باشد بجناب او و در حصول این مطلب  
نه بمقصد امتحان بلکه بقصد عبادت نمودن از برای خدا  
خدا ی تعالی چنانچه فرموده است جناب پیغمبر ص من لظعن  
الله اربعین صباحا فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسان  
والحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا  
هدانا لله وروایت کرده شده است از سید الساجدین  
پا نوده مناجات ستر و از است سالک و اگر مداومت  
نماید بانها و مشهور است میان مومنان تا بموتی که کس  
اینکه بوده باشد کسی صاحب حفظ و یافت نشود و در او  
مجموع اینها محض تائید جناب الهی و توسل بسید المرسلین  
صلوات الله علیهم اجمعین میباشد آنها ترجمه کلام رحمة  
الله علیه ای عزیز من ارضاف بده میتوانی در این نقلها  
که رحمة الله علیه گفته است او را نکذیب نمائی و می بینی  
که او خود ادعای خارق عادات نموده است و او که معصوم  
بنمود و خود او رحمة الله گفته است که عزیز او شاد بود در آن  
دینی میباشد یا آنکه گوینده امثال این کلمات بلکه بسیار  
بلند از این نوع کلمات جمع کثیر از محققین بوده اند که نکذیب

بشکرت

کود در امین

از نظر انعام مستوفی کمال  
شکر دارد در هر روز  
از مومنان و تقوی  
محبت از این نظر  
در تفسیر

هیچیک را نمیتوان کرد چه جا یکی را و ضعیف مدتی مدید شغل  
خود را منصرف باین نوع رفتار نموده و کمال نوا از خلق الله داد  
لهذا متهم تبصوف بلکه به بلا مذهبی گردیده ام لاحول و  
قوة الا بالله و در همین شرح مستطاب در ابتدا شرح زیاره  
جامعه کبیر فرموده است که دیدم تقریر نمودن امام علی بن  
موسی الرضا علیهما السلام باین زیارت و تحسین نمودن او و مراد  
زیارت را چونکه بوقت داد مرا خدای تعالی از جهت زیارت امیر  
و شروع نمودم در حوالی روضه مقدسه در مجاهدات و کتب  
خدای تعالی بر من بیکه مولای ما ابواب مکاشفات که محفل  
او را عقول ضعیفه دیدم در این عالم و اگر بجوای بیگمیان نه نوع  
نمائی که بودم در و واق عمران نشسته بودم اینکه من در سن  
رای میباشم و دیدم مشهد این دو امام را در نهایت ارتفاع  
و ذیلت و دیدم بر قبور ایشان لباس سبزی از لباسهای  
زیور اندیده بودم مثل او در دنیا و دیدم مولای خود را در  
خلق و اصحاب مصر و زمان نشسته پشت او بر قبر و روی  
در روضه پس چونکه او را دیدم شروع نمودم در قرائت این دنیا  
بصدای مرتفعی مثل مداحها چونکه تمام نمودم فرمود ان جناب  
خوب است زیارت تو عرض نمودم مولای من روح من فدای تو باد  
زیارت جد تو میباشد و اشاده بقبر نمودم فرمودند بلی داخل  
چونکه داخل شدم ایستادم نزدیک بد در پس فرمود ۴ پیش بیا پس

لونی

عرض کردم مولای من میتوسم کافر بشوم بتو ادب پس فرمود  
 باکی نیست هرگاه بوده باشد باذن ما پس پس رفتم اندکی و بوی  
 ترسان و بار عرش فرمود پیش بیای تا آنکه گردیدم نزدیک با و فرمود  
 بنشین محوسم میتوسم از مولای خود فرمود میتوس پس  
 چونکه نشستم نشستن عید در حضور مولای جلیل فرمود صلی الله  
 علیه و علی آباءه استراحت نما و بنشین مویع زیرا که تعب کشید  
 و پیاده و پابرهنه بود حاصل نیکه واقع شد از او علیه السلام  
 نسبت بعید خود الطاف عظیمه و مکالمات لطیفه که ممکن نیست  
 شرح آنها و فراموش نموده ام اکثر آنها را پس بیدار شدم  
 از این دنیا و هم رسید درها نزد اسباب زیارت سر من ای  
 بعد از آنکه مدتی بود راهها مسدود بود در مدت طویل  
 بجهت حصول موانع عظیمه و آنها موقوف شد بفضل خدا و میسر  
 زیارت با پیادگی و پابرهنگی چنانچه فرموده حضرت صاحب  
 و بودم در روضه مقدسه زیارت می نمودم مکرر و باین  
 زیارت و ظاهر شد از برای من در روضه کرامات عجیبه بلکه  
 معجزات غریبه که طول هم می رساند ذکر آنها انتهی توجه کار  
 الشریفه ضعیف معرفی میدارد و اگر چه ان طاب ثراه در این  
 در کمال اختصار متوجه شرح زیارت شده است لکن معجزات  
 مشتمل است بر اسرار حقه و تحقیقات لطیفه چنانچه برنا  
 جنبه صغری نیست که ای عزیز تا مل نما در این کلمات و مقابله

دری

زیرا که فضل و رحمت الهی مقصود با حدی نیست و من تقرب  
 الی شئوا قوت الیه در اغانا ثابت و بلا سببه است و تخصیص  
 بعضی دون بعضی نداد پس باید بیون الله و هنا یتنه همت نمود  
 و با توسل تام با نهددی علیهم السلام مردانه قدم در سلوک  
 نهاد تا بفیض غلظتی و مقصد قصوی فایز گردید تا بدین  
 از عجایب ملک و ملکوت و آیات جبروت مالا عین و بت  
 و لا اذن سمعت پس اگر ادالک نماید سالک در این سفر  
 موت فاجره علی الله لقوله و من یخرج من ینته مهاجرا  
 الی الله الایه پس بر سالک است وجود ساختن دل و تطهیر  
 نمون سر از ما سوی الله و انقطاع شدید از خلق و مناجات  
 کثیره با حق و اعراض نمون از شهوات و ریاسات و سایر  
 اغراض حیوانات برین صافیه و دین خالص متوجه شدن  
 بولی خیر و وجود تا برسد بعالم نورانی متاع لن بود از بدلی  
 نمودن این متاع وجه فانی و اخذ نمودن عوض از وجه با  
 فما عندنا الله خیر الا براد اعاذنا الله و اخواننا من شر الشیطان  
 و المضلین و نور قلوبنا با نور الحکمة و البقین بحق محمد و اله  
 الظاهرین صلوات الله و سلامه اجمعین و فرموده است  
 در شرح فارسی ان کتاب مستطاب در باب نیت نماز  
 که در حدیث کالصیح از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله  
 علیه منقولست که عبادت کنندگان یا عبادت بویه قسم

طایفه عبادت الهی میکنند از ترس عذاب و این عبادت بمنزله  
 عبادت بندگان است که از ترس قاصد مت می کنند و طایفه  
 عبادت الهی را میکنند بواسطه ثواب الهی و این عبادت بمنزله  
 خدمت مزدوران است و حقی عبادت الهی را میکنند از جهت  
 الهی و این عبادت اذانت و این عبادت بهترین عبادتها  
 و بطریق منکثره از یونس ابن طیلسان منقولست که حضرت امام  
 حعفر صادق صلوات الله علیه و اله فرمودند که مردمان عباد  
 الهی را بر سه قسم میکنند طایفه از جهت رغبت در ثواب  
 او میکنند و این عبادت حویصان و طامعان است و جماعتی  
 عبادت میکنند از جهت خوف عذاب و عقاب و این عباد  
 عبادت غلامان و کنیزان است و لکن عبادت و میکنیم بعض  
 دوستی و و این عبادت بزرگوار است و این راه راه اعمی  
 است چنانکه حق سبحانه در شان ایشان فرموده که ایشان از  
 جوع و روز قیامت ایمنانند و دیگر فرموده است که اگر شما  
 حق سبحانه تعالی را دوست میدارید متابعت من کنید  
 یعنی از جهت دوستی و حق سبحانه شما را دوست دارد  
 و گناهان شما را بیاورد پس کسی که خدا را دوست دارد  
 خداوند عالمیان او را دوست دارد و هر که خدا دوست  
 دارد او را از جمله ایمنانست از عذاب و در اخبار بسیار  
 حضرت امیرالمؤمنین ۴ و او است که در مناجات خود

بفرمود

چنین مناجات میفرموده اند که خداوند ترا از جهت بهشت  
 عبادت نکرده ام و از ترس بندگی نکردم ام بلکه از جهت محبت  
 عبادت کرده ام و در اخبار بسیار چنین است که آنحضرت بعد  
 از هر دو فرمودند که ترا سرا و عبادت یا تم عبادت تو انبیا  
 و در قسم اول هم علی الظاهر جمع باشد و لکن کامل نباشد  
 و هیچ شاک نیست دو آنکه چنین عبادات سبب قرب میشود  
 و قرب الهی عبادت است از اوتیبات بند بجناب اقدس و این  
 نیز چند معنی دارد یکی آنکه بنده را اوتیبات از مطالب دنیوی  
 یا اخروی باشد و این نیز بسیار تو میگوید و دیگر آنکه چون لذت  
 بالاتر از این نبیاشد که بنده اینس و جلیس خداوند باشد  
 از این جهت عبادت میکند و این نیز معلولست چون مراد  
 نفس مطلوبست و هم چنین اگر عبادت الهی از جهت دوستی  
 حق سبحانه کند که اصل محبت الهی سبب محبوبیت الهی است  
 و این نیز لذت باضعاف مضاعف بالاتر است اما اگر عبادت  
 حصول محبت یا محبوبیت باشد از جهت حق سبحانه دوست  
 میدارد این را ظاهر عبادت معصومین صلوات الله علیهم باشد  
 و موثقه دیگر آنست که عظمت الهی دانسته و میدانند که چنین  
 خداوند دانند کی کردن سرا و است چنانکه در کلمات حضرت  
 امیرالمؤمنین و در دعاهای آنحضرت بسیار واقع شده است  
 که من عبادت تو میکنم چون تو سرا و اربادتی ولیکن عباد

بفرمود

حیات و اهلالة مرتبه نیست که هر کس تواند چنین مبادت کورن  
 بلکه تا عاشق یا عارف نشود بخوی که سابقا گذشت من عرف الله  
 و عظمه منع فاه من الکلام مرتبه اخلاص فایز نمیکرد و توجه  
 این حدیث است که هر کس خدا را شناخت و عظمت الهی در دل او  
 گود منع میکند زبان خود را از الایق چون همیشه خداوند با  
 حاضر و ناظر است در حضور چنین خداوند کجا و است که یا  
 غیر او در خواطر کند و یا زبان جاری شود و هم چنین شک خود  
 با آمدن از خود و بنها و همیشه خود را در تعب میدارد  
 و بروزه و دوز و عبادت شب بلکه تعب نیست در آن  
 بلکه نهایت لذت دارد نه از جهة لذت نفس میکند  
 بلکه هجرت الهی به لذات نفسانی و روحانی او را هو کرده است  
 و سوخته و فانی فی الله شده است و چون مبتدی را  
 متنع است این نیت کورن بلکه نیت اختیاری نیست مطلقا  
 و مقدمات آن اختیاری است زیرا که نیت معنی است که  
 داعی بر فاعلست و هو حالتی که در امان حاله او را بر فعل  
 و امید و پس از خوف عذاب بر او غالب باشد نمیتواند نیت  
 ثواب کردن و بر عکس و هم چنین اگر قبول خلایق منظور  
 نفس را باشد و در برابر ایشان عبادت میکند اگر هر اوست  
 سعی کند نیت از جهة خوف الهی مجابا و بعد نمیتواند بلی برین  
 میتواند کند و در خواطر و می تواند و نیت و نیت اما اینها

بجز این

نیت نیست پس اگر مبتدی خواهد که نیتش صحیح باشد باید که ترک  
 مالوفات و مستلذات جسمانی بکند و بلی خود را بعبادات  
 و طاعات و ادا دارد و اذکار و بدارد با مراقبه که همیشه خود را  
 مشغول و نظر خداوند داند و جمعی از اباب قلوب تلقین مریضا  
 میکرده اند این ذکر را که الله حاضر و ناظر است و با و سعی معیش  
 اینست که حق سبحانه تعالی حاضر است مرا یعنی علم و احاطه کرده  
 مرا و همیشه نظرت بر پست بسوی من دارد چون رب العالمین است  
 و خطاب با حق سبحانه تعالی که خداوند حاضر و ناظر است  
 و بر مبتدی خصوص بر هوام بسیار مشکلات که ایشان تصور نکنند  
 خدا را بصورت و مکان بلکه باینکه متوجه ذکر و فکر میشود وقت  
 و همه بهمانساعت خدا فی میسازد و صورتی از جهة او قرار  
 میدهد و مکانی از جهة او مقوم میسازد یا حد عرض یادد  
 تصور میاورد که از قبل هوا احاطه کرده است با و و هوچه  
 تصور میکند حق سبحانه چنانست حتی آنکه اگر تصور کند لامکان  
 چنین تصور میکند که جای خاصی ندارد و کاه هی بد آسمان  
 است و کاه هی مد زمین است غلط است تصور نفس نا طقه  
 که عین او است نمیتوان کردن حکونه تصور خداوند خود میشود  
 کردن و باین حال همیشه ندکوالهی مشغول باشد و از اهل دنیا  
 عزای اختیار کند نفس و با ایشان الفت نکند چنانکه محققان  
 گفته اند شعر صمت و جوع و سهر غزلت و ذکر بد و ام

باید



تا تمامان جهان را بکند کار تمام و هرگاه کسی مدتی مداومت  
 بدینها کند بقانون شرح همین موجب فرود آمدن الهی و اللذین  
 جاهد و اینها لهنده بهم سببنا چنانکه ترجمه اش اینست که  
 که انجمنی که بجایده میکنند با نفس و هوا و شیطان هر آینه  
 البته هدایت حوا همیم کرد ایشان را براه های قرب خود حصول  
 این معنی از قبیل ممتنعات نیست تسهولت حاصل میتواند  
 گوید اما در لوازم مشکل است مگر جمعی را که حق سبحانه بد  
 کند بلکه خود ایشان را براه خود ببرد پس چون حق سبحانه  
 تعالی فرموده است کسبنده من تقرب میجوید بنوافل تا بر آینه  
 که محبوب من میشود و آیه و بحبهم و محبوبونه و احادیث بسیار دارد  
 میکند که چون محبوب الهی شدند خاصیت صحبت اقتضا میکند  
 که ایشان را عاشق کند و کسی نکوید که عشق الهی حاصلست زیرا که  
 عشق تعلق بصورت خوب میگیرد و حق سبحانه و تعالی صورت  
 نیست پس چگونه عشق ممکن است جوابش این است که اکثر  
 مودمان عاشق دنیا اند و دنیا صورتی ندارد و چنانکه  
 حق سبحانه و تعالی فرموده است که ذین للناس حب السهو  
 الا ایه یعنی شیطان ذینت مسدود از جهت ادیان دوستی  
 شهوتها و از جهت زنان و خوردن ذرکد و قظارهای  
 طلا و نقره یعنی کیسهای پرازد و خلاف بسیار است  
 در معنی قظار و هر باین بر میگوید که از بسیار دوست

بسیار دوست

و دیگر اسبان با زینت و چهارپایان و مزارع و امثال اینها از دنیا  
 زندگانی دنیا و هیچ شک نیست که اکثر مودمان عاشق در بسیار  
 و عاشق صورت ذر نیستند و عاشقند که در نیت زمین باشد هرگز  
 نه بلند و هم چنین جمعی از شیعیان عاشق حضرت امیر می شوند و  
 هیچکس عاشق صورت حضرت عیسی بود بلکه جمعی در نیت محبت دارند و  
 بعضی اعتبار محبت و کلمات آن حضرت و بعضی از جهت افعال آن حضرت  
 که نسبت با و خواهد فرمود از شفاعت و حضور در وقت مومن و خوش  
 و نشو و خلاص گردانیدن از آتش و وسایندن به بهشت و اما  
 آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده است فاذا لبتیبه کنت سمعه  
 الذی یسمع به در معنای و جویا بسیار گفته اند محققان بگویند  
 اینست که چون سالک بریاضات و مجاهدات نفس خود را منوره  
 آینه جهان غاست و ذکهای تعلقات بران آینه نشسته از آ  
 سیاه کرده بود ریاضات با ذاب و قراین آن رنگها را زدود  
 آینه روشن میشود و بسبب ذکر بسیار او را بجایا قدس و علی  
 بهم می رسد پس متعکس میشود و آن آینه انوار الهی و بسبب آن  
 روح شنوا میشود و پدنا میشود و بان شنوائی میفهمد مخاطبات  
 الهی که در قرآن و احادیث مذکور است و بان پدنائی مطالعه میکند  
 در کتاب الهی که عالم افاقا نفس است و میریزد بر دل او انوار حق  
 و معارف الهی و ذراتش با و کویا میشود و بقوت الهی میکند هر چه خواهد  
 صلا آیات و احادیث در این باب زیاد از حد و جمر است و فقه

تجرب

اشعاری میبخشند از آنها میشود و اگر در احادیث صحیحه منکره وارد شده است  
 که حق سبحانه تمام میکند <sup>فراغت</sup> نواقل و آنچه این شکسته را عجزا طر میبرد  
 والله اعلم اینست که چون ظاهر است خرف الی در همه تکالیف <sup>است</sup>  
 بندگانت بجناب اقدس و وسبب تکه جمع کثیر همیشه عبادت میکند  
 و اصلا ایشانرا قریب حاصل نمیشود است که طبیعت بشری به آنها نرسد  
 همین که شنید که در نماز حضور قلب در کار نیست چون فقها  
 از ائمه کرده اند از جمله واجبات بلکه اکثر در تحت مسجبات نبود کن  
 نکرده اند این را عند خود کرده اند و آیات و احادیث متواتره  
 را هیچ نظر نکرده اند که حق سبحانه تعالی فرموده است که قد اطلع  
 المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون که ترجمه اش اینست که شگفت  
 یافتند آن مؤمنان که در نماز خاشع شدند و خشوع بدین حضور قلب  
 محال است حضرت سید المرسلین فرمودند که نمازی نیست در حضور  
 قلب و در احادیث صحیحه و حسنه کالصحیح وارد شده است که نماز  
 ۱ بمقدار مقبولست که دل با خدا باشد اگر در ثلث نماز با خدا  
 همان ثلث را حساب میکنند و اگر عشر شود و چون اکثر نبی آدم با شغال  
 دینیوی گرفتند و بسیار مشکست که در اول نماز تا آخر نماز بیاد  
 حق سبحانه تعالی توانند بود بلکه تنویه کرده ایم که اگر در مقام <sup>من</sup>  
 باشد و این فرم داشته باشد شاید ثلثی از نماز بیاید الی باشد بنا <sup>طریق</sup>  
 بر این حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله دو برابر فریضی <sup>است</sup>  
 معقد فرمودند که در اینجا نیز اگر سعی نمایند ثلثی بیاید خدا باشد که

که آن بمقدار دو ثلثی است که در نماز حضور قلب بوده است  
 بتفصل الی نمازی تمام میشود ولیکن اگر عالمیان در فریضه متوق <sup>ند</sup>  
 حق سبحانه نمیشوند در نا فله چه احتمال دادند که متوجه شوند بنابین  
 در مرتبه اول مانده اند و اصلاح آن <sup>ند</sup> اند که اگر در سابق تقصیر <sup>ند</sup>  
 شده باشد بعد از این بکنند شاید که تلافی ما فات بشود و لکن  
 با خود قرار داده اند که نماز بهین است و اگر العیا ذاب الله قرائت <sup>ند</sup>  
 درست کرد باشند بجای دعا اظهاران میگویند و بسیار باشد که  
 جمعی در آن نگوشیده باشند و در حضور قلب که شنیده باشند  
 در مقام هجرت و معرفت در آمده باشند و بر تقدیری که تقصیر <sup>ند</sup>  
 در آن کرده باشند دوست دوست خود را عذاب نخواهد کرد  
 بلکه هودو میشوند که همه شرایط ظاهری باشد یا باطنی <sup>ند</sup>  
 این دعا که روایت شده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 که در تعقیب هر نماز باید خوانده شود دعا اینست اللهم اهدنی <sup>ند</sup>  
 من عندک و ارض علی من فضلك و انشور علی من و جعلت اول <sup>ند</sup>  
 علی من برکاتک گفته است که خداوند اهدایت کن مرا از نیر <sup>ند</sup>  
 خود به هدایت خاصه که بداری مرا بر آن راهی که محبوب ترین <sup>ند</sup>  
 راههاست نزد تو و ارضی کردن مرا از فضل خود از انفراد <sup>ند</sup>  
 مکاشفات و شهادات هر چند قابلیت آنها را ندادم و بهین <sup>ند</sup>  
 کردن بر من از رحمت خود که هر عضو از اعضاء من صرف بود <sup>ند</sup>  
 در راهی که محبوب است که تا شکران بجا آورده شود از جنهای <sup>ند</sup>

و نازل گردان بر من از برکات نعمت های دینی تا آنکه بخوانم و جمع شود  
 جناب قدس تو توانم شد یا مرتبه اول مرتبه صحبت است در غیر  
 معرفت و سبب لولزم ان از واردات قدسیه و چهارم قافی اتمه  
 و بقا، با الله یا سیم مرتبه قفا است و چهارم بقا **سائل** جمع  
 کالات و حیوانات و جامع ترین دعا است و اعظم وسائل قربت  
 هرگاه از حضور قلب و تضرع و زاری خوانده شود و از جهت این دعا  
 عددی مقدور ساخته اند و ظاهرش اینست که بکرته کافی و اظهار  
 اینست که بقدر قوت و قدرت مقرر فرموده باشند و آنچه  
 مقدور است نزد اباب دعا از مشایخ عدد و جل و اعتبار میکنند  
 و ان چهار هزار و هفصد تقریبا و پنج هزار مرتبه در شبانه روز  
 بر عی می رساند بجه مطالب در شرح فارسی ان کتاب هر چه  
 مقام مناسب این گونه تحقیقات و بوده است و ذکر داشت نشده  
 و هم چنین شرح عربی و شرح مهزت بحال او او کسی خاسته باشد  
 شرح عربی را بدقت مطالعه نماید که بگوید فطیحه تا بز شود و این  
 هر دو نسخه عزیز الوجود است و جناب قدس الهی تفضل و کرم  
 خود با سهل و جمعی از جمله این ضعیف مهیا فرمود و بکتابت فرمود  
 میسوط از محققین محدثین و عرفا و حکمای الهیین آنچه بود  
 این ضعیف جمع شده است و نظمه اینست که نادواست نزد علی  
 دیگر جمع شده باشد و لله الحمد و الله الموفق و المعین  
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین **هذا رساله**

بنا رساله

بنا رساله  
 بیرون از رساله محمد بن  
 152

بنا رساله حضرت صفیات فرقا الحسین بسم الله الرحمن الرحیم و علامه در شرح عزیر العلیه  
 اما بعد این رساله نیست در طریق سلوک و در یافتن ارفد محققین و علامه  
 مولانا محمد تقی روح الله روح العزیز اگر چه اسم ساهی و نام کرامی خود را  
 در سال ذکر بفرموده اند لکن برادر باین بصیرت و معاجبان تتبع کتب **الاننا**  
 مرحوم مصفی بخوانید و در خصوص بر کسانیکه با معان و توشیح عربی و فارسی  
 من الا یحضر الفیقه و روح مغفور ملاحظه نموده باشند فیکر سراقیه  
 صدی حضرت الحاج حاجی صفر خان قراقرز لولوجه بسیاری قراین و کثوت  
 مطالعه کتب جناب ایشان قدس الله روحه بهمین رساله را زد و در کتاب  
 ایشان شمرده و از الالی معانی ایشان دانسته است و بهمین رساله  
 در کتب الد مرحوم خود دیده که عنوان رساله تصریح شده بود بخط اکمل  
 رساله که از ان مرحوم است و مرحوم مغفور هم در این مواد است  
 دقت بسیار داشتند و میفرمودند که ان رساله هم از ان قدس سره  
 میباشد و رساله معروضه اینست که بی کم و زیاد نسخه میشود بعون  
 چون بنا میمان و ایقان بر دیانات و مجاهدات است **کما قال الله تعالی**  
**والذین جا بد و قینا لنهدینهم سبلنا و ان الله مع المحسنین و سکتی**  
 در آنکه مواد از این مجاهد مجاهده کپیوه است که سبب هدایت طریقت  
 الهی است و این پایه باین اختصار و متعین معانی بسیار است و الالی  
 مجاهده بشیوه و ذن نفس است که اعدای عدوست که الفت  
 است مشتهیات جسمانی و لشکرهای او بسیار است و هر قوی  
 که در بدست بکوائفهای شریف میکند از مالونات جسمانی و جانی

۴

شهوت و غضب است چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که اما  
من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى و چنانچه از هوس است  
مغضب نیوازیواست و اگر آدمی خا بد که با شهوات نفسانی بجای بد  
کند مشقتا و بسیار است و همیشه مغلوبت پس ناچار است  
که بکوسکی سد مراد نماید تا بعضی از وای و ضعیف شود و اسان شود  
بجای بد و جوع بین آنکه میرا از قوت عبادت و از کارهای نادر پس ناچار  
است در آنکه مرتبه مرتبه کم کند خوردن و تاقوت جسم کسود و رود  
یش تخفیف یافته بجای بد اسان شود و دیگر الفت معاشرت است که همیشه  
نشسته است یا جمعی که ادا ممانعت میکنند از این بجای بد و اگر نکنند  
اصل معاشرت مانع است و دیگر الفت با کلام و دفع آن سبب است  
ازمالا یعنی و دفع آن با الفت با ذکر و فکر است دیگر از موانع الفت  
با خواست و جوع ازا کم میکند و جای همه الفت که چه نفس خواهد فت  
کند در ابتدا و مشغول شود بد کوالی و غرضی و در همه اینها مسأله  
قرب باشد چنانچه لفظ فینا دلالت بر آن میکند یعنی بجای بد می کند  
با نفس و شیطان از جهت قرب فی الله و قرب فی الله بعد از قرب الله  
دیگر که از قرب الله منظور ضای الی است و در قرب فی الله و فی  
در ضمن ادببات و سیوالی الله و از لفظ جاید و ظا هر میشود مطلق قوی  
و از فینا این نوع از قرب که در همه عبادات خواه در توبه میباید  
باشد و خواه در فعلی مودات بکند در همه اینها منظور شد و بط  
بذات و صفات مخلوق با خلاق الله دان در ضمن اکل و شرب و جماع

حاصل میشود

حاصل میشود و بخلاف قرب الله که جمیع میشود و تصحیح نیت نیز از ان  
عبادات است و راهش اینست که این معنی منظور باشد که هر چند  
مطلب عظیم تر است کمال بیشتر است و کمال بنده انصافست به کمال  
باری تعالی تا بمرتبه که بحسب اخبار صحیحیه با برسد با نکه گفته اش گفته  
خدا باشد و دیدنش دیدن خدا باشد و شنیدنش شنیدن  
خدا باشد که پی بمجمع و پی بمنطق و پی بمبصر و پی بمشی و این  
تصور صحیح نمیتواند کرد در ابتدا بلی محیل میتواند تصور کرد که چنان  
که همه کارهای و خالص شود در ابتدا با نکه اگر خواهد نماز خالص شود  
نمیتواند کرد هر چند میگوید چون تا مل می نماید با ریاست یا از جهت  
خلاص از جهنم یا رسیدن بنعمتهای بهشت است و در همه مراد  
نفس مطلوبست و او ما مراد است با نکه عبادت خالص بجای آید  
و هر عملی که میکند ضایعت است و او را اصلاح بخواب قدس الهی یا حی  
به هم نمیرسد و در الخوچین میشود که همه افعال او توان بلند و انان  
فاناً ذوق و شوق و محبتش در تواید بپند و کمال بندگی را مشا  
نماید که همه کارهای و خالص شود و من کان لله کان الله له شود  
که هر چه در خواطرش خطور کند چنان شود و همه کالات و احوال  
کوچد تا برسد معنی کالاتی که فوق کالات است و از مرتبه انهم  
کالات نام بلهم اصل خلاصی یافته بد وجه رسد که بهتراز ملائکه مقرب  
باشد چنانچه احادیث صحیحیه بران دلالت میکند و معلومش همه  
علوم حقیقه لدنیه شود و از مرتبه اسفل السالفین طلعت خلاص شد

صفات

بهر

بهتر از مقرانی شود که چندین هزار سال بندگی کرده اند که اصلا  
 بخوار معیان بدان مصمتان نه نشسته باشد و مرتبه علماء  
 امتی کانیاء نبی اسرائیل رسد هر چند هیچ غمخنده باشد و آنچه  
 علماء و دهقانان سال بریاضت کسب کرده باشند و در این  
 حاصل شود بدلیل لهنه بیستم سببنا که قسم است بذات قدس  
 که معنی نایست که والله البته ادا هدایت کنیم که براههای  
 قریب خود که در بر ساعتی کشف مجابی شود و راهی بدست آورند  
 که اگر خواهی از این راه بنویسم ای و بعد از آن قسمی دیگر میفوماید  
 که والله حق سبحانه تعالی با محسنانست و در این تمه اشاده  
 مقصدی که اعظم مقاصدا لنا نیست و راه مجاهده عظیمه غیر  
 متناهی است که همیشه حق سبحانه تعالی با اوست و او را بقرب  
 خود قایض میگرداند چون برسیدند از حضرت سید انبیا  
 صلی الله علیه و آله که احسان گذاشت حضرت فرمودند که لسان  
 است که عبادت کنی خداوند خود را چنانکه او در اعمال عبادت  
 بینی چنانچه از حضرت سید و صبا علیه التحیه و التنا پرسیدند  
 که آیا خداوند خود را پروردگار حضرت فرمودند که هرگز چنین نبوده ام  
 و نخواهم بود که خداوند ندیده و عبادت کنم حضرت سید  
 الانبیا فرمودند که اگر باین مرتبه نرسیده باشی که خدا  
 خود را بینی باین مرتبه نرسیده باشی که خود را ندانند و بینی  
 و این مرتبه چنانست که بنده باین مرتبه برسد محالست مخالفه

و...

الی کند و هم چنانکه اشاره بمطلوبت اشاره باین راه است که راه عبادت  
 و اقرب عظیم میوسانند که ان مرتبه ای مع الله که حضرت سید المرسلین <sup>و</sup> فرمودند  
 که مرا با خداوند خود قلی است که در اینجا راه ندا دهنه ملک مقرب و نبی  
 مرسل و اشعاری دارد بانکه اگر چنین عبادت بکنی نیکی بخورد کرده  
 جناب قدس دوران رفعت که ازین عبادات نفعی باو عاید کرد  
 پس این راه که همه ظاهرا هر شدا صول خمس و ریاضت که صمت و حوع  
 سخن و عبادت و ذکر بدوام با رعایت مراقبه که بحک حق سبحانه و  
 برخورد مطلع گرداند و جلال عظمت او اما شده نماید که باین عظمت  
 و جلال حاضر و ناظر است و بر نماز و سایر احوال مشغول است پس مشغول ذکر  
 ریاضات شود چنانکه او را دست که بر چهل روز خالص از جهت حق  
 سبحانه تعالی باشد حق سبحانه تعالی چشمهای حله را در دل و بر زبان  
 جاری گرداند پس میباید عزالت و انقطاع نام داشته باشد و خلق  
 و مطلقا با مردم الفت نداشته باشد در شب و روز مشغول ذکر نماید  
 از نماز با حضور قلب و همیشه رعایت کند که در وقت چیزی <sup>نداند</sup>  
 و اگر در این تبضع و ابتهاج دفع انرا از خداوند خود طلب نماید  
 و باز مشغول شود و کاهی مشغول دعاها باشد مثل دعاها بی نیاز  
 مناجات و کاهی متوجه ذکر یا الله شود و میباید ملاحظه نماید  
 که بدانند حق سبحانه تعالی بهم جا حاضر است نه بعنوان آنکه جسمی  
 کند خداوند خود را خواه جسم لطیف و خواه جسم کثیف که بزرگش  
 داند نه بزرگی جسمانی و نه کوچکی داند بکوچکی جسمانی حاضر

داند

نه حضور جسمانی و نه غایبش داند به غیبت جسمانی که اعظم سبب  
 اعتقادات فاسده است و از لوازم بشریت است که ادعی خداوند خود  
 جسم داند چنانکه روح و بدنست و نه خارج از بدن نه نزدیکست  
 و نه کوچک و نه سفید چنانها که ادعی حاصل شود با آنکه در قوه <sup>ظلم</sup>  
 جا دارد و تصدیق تواند کرد که حافظه کجاست هر چند حکما از جهة  
 قوی و حواس باطنه مقرر ساخته اند که حسن شرکت در مقدمه <sup>دعا</sup>  
 جا دارد و بعد از آن تخیله و مثال آنها اما خیالی است بر همانی  
 تمامی بنامد و بنا بر اینست که بجای راه اینها را بسته گفته اند <sup>تعالی</sup>  
 وَمَا أَوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بَلْکَ حَوَاسِ ظَاهِرِهَا تَصَوَّرَ غَمِیْتُونَ کَرِهُوا  
 که در قوه با مرصد نیز آن چیز در آید و نه بزدک شود و نه <sup>حک</sup>  
 و قوه تکلم خصوصاً وقتی که بنا بر حکمت از او جوشان شود چه در <sup>بطنا</sup>  
 دل و بان و دل از کجا میاید پس میباید دانست مقدس خداوند  
 خود را حاضر دانند نه از قبیل حضور جسمانیات و نه روحانیات  
 چون هر چند قوی است و فاعل تراست و با این همه تنزه که حق سبحان  
 و تعالی دارد نهایت قرب به بندگان دارد و اقرب من حل  
 الید است و مدبر و مریست انواع مکونات را و با این نحو  
 ذکر کردن و خداوند خود را حاضر دانستن و در هر ذکر او را  
 یاد کردن و دل را متوجه او ساختن و ذکر را از دل کردن باند که  
 زمانی ترقیات عظیم حاصل میشود و آنچه این فقره تجویز کرده ام  
 فتح ابواب درده زدوده است و در حین اربعین تمام چیزها

ظواهر

ظواهر شده است که وصف نمیتوان کرد ولیکن شیاطین من و انس  
 همان لغت های عظیمه میکنند چون هر چند راه نزدیک تراست مانع  
 ایشان عظیم تراست و لهذا شیاطین در مباحثات متعارفند  
 هرگز مانع نمیکند بلکه معاونت مینمایند و هر که متوجه  
 این راه شده هر روز وجه میگوید که این خوب نیست و تحصیل علم  
 واجب است و اوقات ضایع میشود چنانکه اگر خواهد تصدیق  
 خالص از جهة خدا کند نیز وجه در مانع دارند و اگر خواهد  
 چیزی در باطل صرف نماید نیز وجه محسین او میکنند و بجای  
 همین معنی دارد که بر نفس دشوار است و بر شیاطین دشوار  
 پس میباید که مبتدی هر چند ایشان معارضه نمایند و نیز  
 بجناب قدس الی متوجه شده ایشان را بسهام الاحول و لا قوه  
 الا بالله العلی العظیم از خود دور گرداند تا آنکه بمرتبه صحبت <sup>بسی</sup>  
 فایز شود و دیگر معارضه کم شود در اوقات صلوات میباید که  
 نماید که همه با حضور قلب باشد و معافی ایات و اذکار و عود  
 بفرجه و دل را با خدا و تعالی داشته باشد که مطلب عظیم است  
 عبادات است که فاعلهای همه با حضور قلب باشد و <sup>لح</sup>  
 که شیاطین خاطر ایجابی دیگر برند باز نداد کند و خود را  
 متوجه سازد و متصل بجناب قدس شود تا بمرتبه صحبت  
 رسد و بعد از آن مشقت نماز با لکینه بر طرف میشود چنانکه  
 سید الوصیین صلی الله علیه و آله میفرمایند از دنیا با بلال و قوه

بسی و الصلوات

فی الصلوة بجملة تا کی بر تبه صحبت فایز نشود نه اسلام داد و نه امان  
 و نه نازش مقبولست و نه سایر عبادات و نه تصدق کنی که  
 کیست حکم خاندن منافات ندادد یا راه خلا ملکه از عجب  
 ظلمانه است که ضد صریح این راه است و هم چنین کتب کلامیه  
 و معارضات و مجادلات لهذا مبالات عظیمه در نهی از ۴۴  
 وارد شده است و اصلاً از دلایل ایمان زیاده نمیشود بلکه  
 اغلب است که ایمان ظنری که حق تعالی با و عطا فرموده است  
 ذایل نمیشود یکشبه در نفس تا اثرش بیشتر از هزار برهون است  
 و زیادتی ایمان و ايقان بر باضت میشود و بقای آن شریعت  
 مقدسه و بنصوص فراینده و حدیثه پس اگر معارضات نفس  
 و شیطان بکثرت دعوت و تصرفات کم نشود و استعانت خود  
 بدعوت و قریبهات مقربان که از این راه هستند و غالب  
 است که منفی میباشند همان بهتر که بر چند اینها معارضه کنند  
 منوسل بجناب قدس خداوند خود شود و تضرع و زاری کند  
 تا حق سبحانه و تعالی حمایت فرماید و این ضعیف مکرر محبت  
 صمیمی رسیده ام که تقویاً از چنین ایشان ظاهر بوده و استعدا  
 و استعانت از ایشان حسته ام ولیکن اطلاع ایشان از احوال  
 سبب بعد شده است و ان جملت الیوم مفقودند بحسب  
 ظاهراً اگر چه این جماعت سبب وجود سموات وارضینند  
 اما بموجب اولیای تحت قبایل ایبر ذم فیری مستورند

تا کسی

تا کسی مثل ایشان نشود اذراک نمیتوان کرد و شناخت و الحمد  
 رب العالمین و الصلوة علی اشرف الالوالا علیین و التحیة محمد و آله  
 اجمعین و مترته الأبخین و السلام علیکم ضعیف معروفین  
 میدارد که چون بالسنه و افواه اکثر ناس افتاده است که جناب  
 علامه محدث مولانا محمد باقر مجلسی رحمه الله منکر و خارج  
 اهل سلوک است بلکه محض ساس فکر و او داد او شده است  
 با اینکه کتب عرب و فارسی و مشتمل بر تحقیقات شریفه از آن  
 محققین میباشند و ضعیف از عبارات و داد این رساله  
 مدح مخفی تا معلوم شود بر اهل انصاف که آن مرحوم منکر و  
 مطلق اهل ذکر نیست و طواد و احوالی را که آن مرحوم منکر  
 صاحبان بولجواب قدس الهی در کلام عزیز لعن فرموده است  
 چنان اشخاص داخل در ضمن فاسقین و ظالمین و کاذبین  
 و رساله از او بعبارته نقل شده است و بعد چنین گوید الحق  
 عباد الله الغنی محمد باقر بن محمد تقی حشوها الله مع موالیهما  
 الطاهرین که این دو کلمه در جواب سؤال مورد عزیز است که ازین  
 فقیه مخفی بود حق تعالی ان برادریمانی و خلیل روحانی و  
 و طالب دقایق معانی و الویسا و من شیطانی و تسویلات  
 نفسانی در امان خود بداد و چون در نامه کرامی مطوی و  
 مندرج ساخته بود که در این زمان غیبت شیعیان را  
 در مسایل دینی و مسالک یقیناً شکیاه بسیار عارض

انکار

۱ ظاهر فرموده که بر این داعی در این مراتب باعتبار کثرت  
 تتبع اخبار ائمه سلام الله عليهم وثوقی دارند بران برادران  
 ایمانی صحتی نمایند که هر که حدوده دین خود را از اغراض نفسا  
 خالی کرده اند و طالب حق شود البته حق تعالی بمقتضای  
 و الذین جا بد و فینا لنهتد بهم سبیلنا او را بر راه راست هدایت  
 مینماید و بعد از حق تعالی شما را با اخبار اهل بیت رساله و انوار  
 ایشان آشنا گردانیده و خود میفرماید از کلام هدایت نظام ایشان  
 آنچه خنی است در این مسائل استخراج و چون مبالغه فرموده بود  
 که حدوده مسئله از امهات مسائل امامیه است طریقی خوانما  
 این شکسته تحریر نماید لهذا بجهت اطاعت امر و دعای حق  
 اخوت ایمانی بدگوانها بجملا مصدق میگردد و تقاضای آنها  
 حواله بکتب مبسوط مینماید اما مسئله اولی یعنی طریقه حکما  
 و حقیقت و بطلان ان بیاید دانست که حق تعالی اکو مردم را  
 در عقول خود مستقل میدانست انبیا و رسول عليهم السلا  
 و بجهت ایشان نمی فرستاد و همه را حواله بعقول ایشان می  
 چون چنین نکرده و ما را با طاعة انبیا و اوصیا ما مورد  
 گردانیده فرموده است و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما  
 نهیکم منه فانتهوا پس در زمان حضرت رسول صلی الله  
 علیه و اله رجوع نمایند بان حضرت و چون آنحضرت در حال  
 بعالم بقا پیش آمد فرمود که انی تا دلک فی کم الثقلین کتاب الله

در کتاب

و عقوبتی اهل بیعتی و ما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود  
 نمود فرمود که کتاب با اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان مید  
 پس ما را رجوع بایشان باید کرد و بر جمیع امور دین از اصول و فروع  
 چون معصوم علیه السلام غایب شد فرمود که رجوع کنید حدوده  
 مشکله که بر شما مشتبه شود با تا ما و او را بران احادیث ما پس در  
 مقل خود مستقل بودن و قران و احادیث و شبهات ضعیف حکما  
 تا اول کفن و دست ز کتاب بوداشتن عین خطاست اما مسئله  
 دوم که طریقه بجهت دین و اخبار دین را سوال فرموده بود ند  
 از جواب سوال سابق جواب این مسئله نیز قددی معلوم میشود  
 مسلک فقیر در این باب وسط است و اقراط و تفريط در هر دو  
 مذموم است و بنده مسلک جماعتی بلکه کانیهای بد بفقهای  
 امامیه میپزند و ایشان را بقلبت ندین منم میدانم و ایشان  
 اگاه بودین بویه اند مساعی ایشان را مشکور و ذرات ایشان را استنور  
 میداند و هم چنین مسلک کردی که ایشان را پیشوا قرار میدهند  
 و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان  
 میشوند درست نمیدانم و عمل با اصول تقلیدیه که از کتاب و سنت  
 نباشد درست نمیدانم ولیکن اصول و قواعد کلیه که از عوام  
 کتاب و سنت معلوم میشود با عدم معارضه نفس مخصوص  
 و اتبع میدانم و تفصیل این امور در مجلدات خود مجاز الا نوار مذکور  
 است و اما مسئله سیم که از حقیقه طریقی و صوفیه سوال کرده بود

باید



باید دانست که راه دین یکسبت حق تعالی بیک پیغمبر فرستاده  
 و بیک شریعت مقرر ساخته ولیکن مردم در موافقت عمل و تقوی  
 مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان را که عمل بظواهر شرع است  
 بنوی صلی الله علیه و آله کنند و بسین و مسخبات عمل نمایند  
 و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه لذایذ دنیا  
 نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات  
 کنند و در اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تصحیح عیال<sup>ست</sup>  
 گناه جویند ایسا را مؤمن را بد متقی میگویند و متممی<sup>فیه</sup>  
 نیز ساخته اند دنیا که حد پوشش خود از نهایت قناعت  
 به نیشم کنند که خوش بگو و ازان توین جا مهاست قناعت  
 میکرده اند جماعت زبده مومند ولیکن چون در سلسله  
 جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در فرقه از سنی  
 و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب با طله میباشند تمیز میباشند  
 آنها باید که در چنانچه علما که اشرف مومند میان ایشان  
 بد توین خلق میباشند و یکی از علما شیطانست و یکی او حقیقه  
 است و هم چنین میان صوفیه سنی و شیعه ملحد میباشند  
 و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله های دیگر  
 ممتاز است هم چنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان  
 ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای اتمه موصومین صلوات<sup>الله</sup>

تعلیم

تعلیم اجمین صوفیه اهل سنت معارضی نموده اند و در میان  
 امام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده اند  
 و بنا بر این معنی شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نقی<sup>آقا</sup>  
 نوشته و با عقاید خود بهم مشایخ صوفیه را ذکر کرده است حضرت  
 سلطان العارفتین و بهمان الواصلین شیخ صفی الدین اردبیلی<sup>فیه</sup>  
 برهانند و آنکه از آفتاب مشهور نبوده و در علم و فضل رجال<sup>مقا</sup>  
 و کرامات از همه در پیش بوده ذکر کرده است و در مشایخ نقی<sup>فیه</sup>  
 بنده و غیر ایشان جمعی یاد کرده است که بغیر از بکان نا ازان  
 کسی دیگر نام ایشان را ننشیده و هم چنین سید بزرگوار علی ابن  
 طالس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن محمد حللی  
 که در بغداد و کمال مشهور افاق بوده است و کتب و حدود تا  
 اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه<sup>فیه</sup>  
 تعصب و مخالفت طریقه ایشان را ذکر کرده نیم صوفیه شیعه  
 همیشه علم و مهارت با یکدیگر جمع میکرده اند و در زمانهای  
 نقیه مردم را بر یاضات و مجاهدات از اغماز با طله صاف  
 میکرده اند و بجلیه علم و عمل ایشان را محلی میگردند و صوب<sup>فیه</sup>  
 که تابع طریق اهل سنت اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که  
 میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیر المؤمنین<sup>۳</sup>  
 میدانند پس باید جا بل باشند که این قسم امر با طله را قبول  
 کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین رضوان الله علیه چندین

تعلیم

هزار کس باین طریقه مستقیمه بدین حق تشیع اودده و از بکت  
 اولاد امجادان بزکوار ادم الله تعالی بکا تم عالم بنود ایمان  
 منور شد و علم شیخ رضی الله عنه مجدی بود که فضلاء عصر در  
 هر امر مشکلی که ایشانرا پیش آمدی پناه بچلم کامل که از اجداد  
 بزکوار خود میراث داشت میبردند چنانچه از والد خود  
 شنیدم که از شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه روایت میکند  
 که روزی حضرت شیخ در مسجد دارالاشرف داد و پیل مشغول  
 مباحثه علوم دینیه بودند یکی از ان علماء در اتنای در سن بیان  
 حدیث رسیده اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله در نماز عصر سهو فرمودند چون در رکعت  
 نماز کردند سلام کردند یکی از صحابه به گفت یا رسول الله ای ایا  
 نمازدا خدا کوتاه فرمودند یا فراموشی شما است حضرت  
 فرمودند که هیچ کدام بنور پس شاگردان اعتراض کردند که  
 چون تواند بود که حضرت رسول الله در دفع فرمایند است  
 ایشان در جواب ماند عاجز از عالم دیگر رفتند و نیز  
 از روی عجز ساکت شد و از چند عالم دیگر پرسیدند  
 و از هیچ یک جوابی شافی نشنیدند تا آنکه محمد مت شیخ  
 موحوم آمدند و گفتند که ای اراوی این حدیث را دروغ  
 نقل کرده یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دروغ فرموده  
 شیخ نخواست که تکذیب روایت ایشان نماید فرمودند

کج

که هیچ یک نبود ولیکن چون نماز معراج مؤمن است چون  
 نماز باخرمیوسد مؤمن کامل بمقام حضور میوسد و مناسبت  
 مقام حضور است که سلام بکنند و برای بن سلام در آخر  
 نماز معقود شده است و در آن روز حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله در موآب قرب الهی تند تر از روزهای دیگر  
 بودند و بمقام قرب وصل حضرت ذوالجلال رسید و باین  
 سبب در نشهد اول سلام گفت پس نه پیغمبر دروغ فرمودند  
 و نه در بیان پس آن گروه ان جواب را پسندیده و از حسن  
 ان بزکوار متعجب گردیدند و فدا علم و کمال ان مقرب ملک  
 متعال برایشان ظاهر شده سبیم انکه اولاد امجاد انجا  
 که طریقه مستقیمه او را میدانستند پیوسته تکریم علمای  
 دین میکردند و برای تعظیم امور دین و دولت دار بگفته  
 ایشان میکرد استند و صوفیان صافی طوبت را که بهدا  
 ایشان اوشاد میافشد امر میکردند که بشرايع دین عمل کنند  
 و از علمای اخذ نمایند چنانچه سلطان سلاطین و مروج دین  
 مبین شاه اسمعیل خنوه الله مع ابانه الطاهر بن خاتم  
 المجتهد بن شیخ علی بن عبدالعالم را از جبل عامل طلبید و اولاد  
 اعزاز و اکرام بسیار متوجه و پیوسته از مسائل دینی او در جو  
 میفرمود و بعد از ان لجناب پیوسته این طریق را مسلوک  
 بود چه آدم انکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین

پس

کجور سلطان صفور بن  
 سید لا طلع سلطان در  
 انتر حضرت شیخ بن  
 سلطان صوفیان طریقه را

دین مبین بودند در ذکر و فکر دیانت و ارشاد مباحث نیست  
 با طریقه صوفیان که مشایخ منسوبند بان و چرخ زمین و سما را گردان  
 و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمیشد  
 و بغیر تهلایل و توحید حق تعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهران  
 صلوات الله علیهم اجمعین و حمایت حاکمان شیعیان از امور مومنین  
 علیهم السلام چیزی در میان ایشان نیست و آنها همه موافق  
 شریعت مقدسه است و لهذا نواب خاقان خلنداشیان خلنداشیه  
 بوجه الجنان در فرمان دوشادی که برای صوفیان این دو خط  
 نوشته اند و با طواف فرستادند فرمودند که بهما و امور که در شرع  
 متین و دین مبین ائمه طاهران وارد شده است درج نمایند  
 و حضرت شیخ را مقالات در چندین جا مریدان خود را مبالغه  
 میفرمایند در متابعت شریعت مقدسه و زبان بستن از  
 اموری که مخالف ظاهر شرع باشد و نواب قدس جناب شاه  
 اسمعیل بجایگاههای مشایخ اهل سنت میفرستادند و خواب  
 میکردند و حیل و مکرهای ایشان را بر مومنین ظاهر میکردند  
 و از جمله اینها در محله ما بقعه که هزار ابراستی بوده در سقف بقعه  
 چو اخی فروخته بودند که پوسنه روشن بود و در کتبه آن نوشته  
 بودند این بیت را چو اخی را که از بد بر فروغ هر آنکس بپ کند  
 ریشش بسوزد آن معدن اسرار و باقی چون الخالق ملاحظه  
 نمودند که مبنی بر حیل است مودیرا فرستاد که بپ کند چو اخی را

دو خط

و ریش سوخت پس فرمود آن عمارت را خواب کردند ظاهرا شد  
 که رایی از سقف عمارت بجای نه متولی ساخته بودند و از آن راه  
 فتنه و دزدان میسازند و ایضا بسیاری از علمای دین طریقه  
 مریضه صوفیه را حق داشتند و اطوار و اخلاق ایشان مباحث  
 این جماعت بوده اند با شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه  
 که کتب و مشحون است بتحقیقات صوفیه و والد مومنین فقیر  
 از او تعلم ذکر نموده بود و هر سال یک دفعین بعل میا ورد  
 و جمع کثیر از نابیان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت  
 دیانت مبداء شتنه و فقیر بنی مکر و اربعینها را بر او دریم  
 و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صبا  
 اعمال خود را برای خدا خالص کند چشمهای حکمه ازل  
 او بوزبان او جاری شود پس از این شواهد و دلایل که ذکر  
 آنها موجب تطویل کلام است باید که بر شما ظاهر باشد  
 که این سلسله عالیه را که مومنان دین مبین و هادیان  
 مسالک یقین اند با سایر سلسلهای صوفیه که سالک مسالک  
 اهل ضلالتند و بطل نیست و ایشان برای ترویج خود با این سلسله  
 عالیه خود را منسوب میکردند و باید دانست که آنها  
 که تصرف و اعمال نفعی میکنند از بی بصیرتی ایشان است که حرف  
 نکرده اند آنده میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت و چون  
 اطوار و عقاید ناشایسته از اینها دیده و شنیده اند

کتاب

کان میکنند که همه چنین اند و غافل شده اند از آنکه طریقه  
 خاص شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه دریا صحت و صحیح  
 و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوی از اشرار خلق بود و طریقی  
 صوفیه حق طریقه ایشان است و سالهاست که شیعه ببرکت  
 آثار و انوار ایشان در مهملات و غفایات اند و علانیه  
 بتبویع دین مبین و نصر آثار ائمه طاهریین و دفع اعدای ایشان  
 مشغولند و از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 تا ابتدای ظهور این دولت علیه هر کوفه محقه امامیه را  
 چنین در لقی میرانده بود که علانیه بر شرایع دین امامیه  
 عمل کنند و بر منابر و مناوای دین و لعنت نمایند  
 و از شر مخالفان دین امین باشند و هجلا باید دانست که  
 در همه احواد افراط و تفريط خوب نیست و طریقه حق طریقه  
 وسط است چنانکه حق تعالی فرموده است و کفناک جبلنا  
 امة وسطا و اگر در لقیه کفتم تفکر نمایند در باب حق و نبی  
 ظاهر شود و الله بهدی من یشاء الی صراط مستقیم و الحمد لله  
 اذلی و اخرا و صلی الله علی محمد و آله الطاهریین تا اینجا کلام  
 رحمة الله بود فصل نهم در نقل کلمات فاضل محمدت و بابی  
 محمد محسن کاشاف ان قدس سره کتب و رسائل مطوله و  
 مختصره در تحقیق مطالب و معارف متالیهین تالیف زوده  
 که اکثر آنها بنظر این ضعیف رسیده لیکن رساله که هر سوم

تشریحات محمد محسن

باز

باضافه است و در او اخبار امام عمر شریف خود تالیف فرموده  
 است که اکثر آنها بنظر این ضعیف رسیده است لیکن رساله  
 که مسمی باضافه است و در او عمر شریف خود تالیف فرموده  
 چون عزیز الوجود و مشتمل بر احوالات خود ایشان میباشد  
 لهذا او را بعبارة در این رساله نقل مینماید البتة الله المستأ  
 فرموده است فی بیان طویق العلم باسرا و الدین المختص بالخوا  
 و الاشراف تسمی باضافه که مخلوها من الجود و الاعتساف  
 چنین گردید مهندی بشاه راه مصطفی صلی الله علیه و آله  
 محمد بن موقفی زاده الله الهدی علی الهدی که عنقوان شهاب  
 چون از نفوس در دین و تحصیل بصیرت در اعتقادات و کفایات  
 عبادات تعلیم آنکه معصومین علیهم السلام اسووم چنانکه  
 بتوفیق الحق سبحانه در هیچ مسئله محتاج بتقلید عین  
 معصوم نبودم بخوار و رسید که در تحصیل معرفت سر در دین  
 و علوم را سخن نیز سعی تا بمشاید نفس را کفانی بد لیکن  
 چجت عقلوارا می بود نفس را بدان پایه ایمان که بود در  
 نمیکشود صبر و جهالت هم نداشت و علی الدوام موارنجه  
 میداشت بنا بر این چندی در مطالعه مجادلات متکلمین  
 غوص نمودم و در ازاله جهل مسامی بودم و چندی طویق  
 مکالمات متفلسفین را بتعلم و تفهم پیورم و یکجند در در  
 بلند بر و از بهای متعقبات حد اقل ایشان دیدم

باز

ويكفد در دعوتهاى من عند سين كوديدم تا انكدا بحى  
 در تلخيص سخنان طوايف و پنج كتب و رسايل مبنو شتم  
 و كتابى از براى جمع و توفيق بعضى در بعضى ميسر شتم من غير  
 تصديق بكلها ولا عظيمة قلب على حلها بل احط بما لديهم  
 خيرا و كتبت فى ذلك على التمرين و نورا فلم اجد فى شئ من  
 اشاراتهم شفا علقولا فى اذنان مباراتهم بلال غلبى حتى  
 نفعت على بعضى اذوايتها فيهم كانهما من مدتهم قمتلته  
 بقول من قال خد عوفى بهبوفى اخدوفى غلبوفى و عند  
 كذبوفى فالى من اتظلم الى الله من فلك و عدت با الله  
 من ان يوفقى هنالك و استعدت بقول ميرالمؤمنين ٢  
 فى بعض ادعيه اعدنى اللهم من ان اسئل الاى فيما لا يدك  
 قوة البصر ولا يتقل فى الفكر ثم انبت الى الله و فوصت  
 اموى الى الله فهما فى الله بيورك متابعه الشرح المبين  
 الى التعمق فى اسرار القرآن و احاديث سبب المسلمين صلوا  
 الله عليهم اجمعين و فهمنى الله عنهما بقدر حوصلتى و قد  
 من الايمان فحصل لى بعض الاطمئنان و سلب الله متح  
 ساوس الشيطان و لله الحمد على ما يدانى وله الشكر على  
 ما اولانى فاخذت انشد تلك الشرق فيشرق و الى الريح  
 تعلق غسق النفس تفرق و فض الكفر تهدم ثم الى حريت  
 الامود و اختبرت الظلمة والنور حتى سببان لى ان طائفة

الى

تسكيبات فخر كاشانه

من اصحاب الفضول المحلين متابعه الرسول غمض العين و قد  
 الثقلين و احدثوا فى العقايد بدما و تحزوا فيها شيعا الا فى  
 اثنين منهم اتفاقا و الا فى ما بينهم تالف دين ولا تحابيب  
 انواتا الا الاتفاق و ذلك لا فتم كانوا يطوفون حول طوايف  
 الاربعة من غير بصارة ولا متابعه بصيرة كانوا يجرى  
 ان يتلى عليهم و من الناس من يجادل فى الله بغير علم  
 ولا هدى ولا كتاب منور و كان الله معهم على  
 ضيعهم هذا اذا لم يذوقم التوافق والتدابير والتبا  
 والتناكر على ان من شان النفوس الحسد والكبرياء  
 و عدم الانقياد ان كان من ابناء جنسها اذا كان  
 معها فى زمان واحد و اشد اذا كان معها فى بلد  
 واحد و ليس كذلك اذا كان و قد مات اوله  
 بولد ثم جهم الياسه او قوم فى استبدادهم بالآ  
 واد فى الاهواء فم با عند مغرودون  
 و بانفسهم معجبون و بمن سواهم مستهزئون  
 و بما هم فيه مستهزئون كل حزب بما لديهم فرحون

فذرهم في عمرتهم حتى حين قال مير المؤمنين  
 عليه السلام ما كان كل ذي قلب بليب ولا  
 كان كل ذي سمع بسميع ولا كان كل ذي نام ببيصر  
 فيما عجاه من خطأ هذا الفرق على اختلاف حججها  
 في دينها لا يقتضون اثرتي ولا تصدون بعمل  
 وصي ولا يؤمنون بالغيب ولا يعفون عن عيب  
 يعلمون في الشبهات ويسودون في الشهوات المحرمة  
 بينهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا ومفر عنهم  
 في المعصيات على انفسهم وما ويلهم في المنهات  
 على دأبهم كان كل امرام نفسه قد اخذتها  
 فيما يرى نعيم وبيقات واسباب محكمات و  
 قال عليه السلام في حديث آخر فامرهم الله بالاختلاف  
 فاطاعوه ام نهام منها فضوه ام اتوا الله

سبحانه دنيا ناقصا فاستعان بهم على تمامه ام كانوا  
 شركاء فلام ان يقولوا وعليه ان يرضى ام اتوا الله دنيا  
 تاما فقصر الرسول صلى الله عليه واله بتبليغه وادائه والله  
 سبحانه يقول ما في طنائ الكتاب من شيء وفيه بيان على شيء  
 الحديث وما ذلك كله الا لئلا لتمسك بحبل الثقلين و  
 تركهم وصية سيد الثقلين تولى احد منهم مولعا بالنظر الى  
 كتب الفلاسفة وليس له طول عمره سواه ولا يكون نورا  
 في غيره هو اه من قبل ان يحكم علما شرعيا اصليا وقرا  
 بل ودعا يسمع قط مما جاء به يئنه في اذنيه سوى  
 ما سمعه في صغره من ماله واپيه ولم يتعلم من الشريعة  
 ابدا ولا سنة ولم يتقصد من صاحبها في علمه سنة  
 سبحانه الله عجب دارم اذ قومك بهتري بن سفيان وال  
 برائشان فسادند بجهة هدايت وخيراديان  
 ايشان اذ اني فرمودند از دوى مرعت و همتا  
 و سفيان ايشان كتابي كذاشت و خليفه دانا يان كتاب  
 واحد بعد واحد بجاي خود كذاشته منبى ز جانبخ

بافاضه نور او تا قیام قیامت باقی و تسنگان  
 علم حکمت را بقدر حوصله و درجه ایمان هر یک  
 سماعی باشد حدیث قال فی تادک فیکم التقلین  
 ان تمسکم بهالن تملو بعدی کتاب الله و عترتی  
 و اهل بیتی ایشان بهدایت او نمینمایند و از  
 پی در پیون علم بر درسا بقیه امم مسکودند و  
 و از کمجویان قوم استمدادی جویند یا بقول  
 ناقصه خود استبداد می نمایند شعر  
 مصطفی اندر جهان آنکه کسی گوید عقل  
 اقبال اندر جهان آنکه کسی جوید سهوا  
 روی ان اناسا من المسلمین قد سول الله صلی الله  
 علیه و اله کیف کتب فیها بعض ما یقول الیهود و  
 وقال صلی الله علیه و اله کفی بها ضلاله قوم ان یوعبوا عما  
 جاء به پیغمبر الی ما جاء به غیر پیغمبر فتزلت

اوله تکفیرم انا انزلنا علیک الکتاب علیک ان فی ذلک لوحه و ذکر  
 لقوم یؤمنون و وور انه ذکر فی مجلس النبیه صلی الله علیه و اله ارشاد  
 فقال لو عاش حق عرف ما جنت به لا ینفخ علی ربی **نظم** با بار چه گاه کا  
 بر سر خند کلاه مرغان قاف مانند این پادشاهی هانا این نوع  
 گاه کرده اند که بعضی را علوم دینی است که قرآن و حدیث یافت  
 نمیشود و از کتب فلاسفه یا مضمون فرستوان داشت از پی ان باید  
 مسکبان نمیدانند که ظل و صورتونه از حدیث و قرآن بلکه  
 ظل در فهم و صورتور درجه ایمان ایشانست قال الله سبحانه و عز علیک  
 الکتاب نبیا ناکل شئ و هدی و نوری للمسلمین الی غیر ذلک تا فی  
 معناه و هر گاه مظل و صورتور در فهم و ایمان ایشان باشد مطالعه کتب  
 و مضمون فرستوی نخواهد داشت چرا که انرا نیز گاه حوضه خود  
 هضمید که هر چه انرا برود مکنون کفر و روی تو کربانند چون کفر  
 این گونه است تا تاکی دراز دست نمایند باید بدانند که اگر انرا **نظم**  
 زیاده از قدر حوصله را وسیع تر گردانند شاید یا لاتر نتوانند رسید  
 تو کانونا علمون و الا هر چند در این مطالب بیشتر خوف کنند که هرگز **نظم**  
 میخست لا یشرعن لغوینا الله من الضلال بعد الهدی **نظم** نکتهای چون  
 تیغ بولا دست تیز چون نداری تو سیر و اجس کر بر پیشی از بولا دی  
 اسپه سیاه کن بریدن تیغ را بنور بخور جا **نظم** قال مولانا الباق علی السلام  
 از افق الخلیم الخلیم انما غضبه علی من لم یقبل رضاء و انما ینع من لم یقبل  
 مشرعاه و انما یفضل من یقبل منه **نظم** هر چه است از قامت ناساز  
 بر اندام ماست و رند تزیین تو بر بالای کس کوتاه نیست ای پادشاهی  
 کن نمایان و یقین از راه رهد و تقوی قویتر کرد تا علم و حکمت **نظم**

حوصله و درجه ایمان بیشتر میشود  
 نه بد که توانند بقویت ایمان

بفرايد وانفوا الله ويعلمكم الله والا زياره سرى مكن ويا انا كلهم  
 خوليش بيشن مكش رحم الله امر اعرف قد ره وكنه بجا ووزوره شهر  
 چو مستعد نظر نبيست وصال حججه كه جام جم نكند سود وقت بي بجز  
 نعم ان شاهي المعرفه اشهر من ان يطير اليه كل طائر وسار في البصير  
 اجيب من ان مجوم حله كل سائر ما فيك شرح مجموع كل مرغ سخن دانند  
 كه نكوه روي خواند سقا داشت نه هر كه جوع را فروخت و لبي  
 راند نه هر كه ايند سازد سگند ري راند هرا و نكته با ريكه زوي  
 اينجاست نه هر كه سزاستند قلند ري راند اين سخن كه مذكور است  
 يا متفلسفه و مستوفه و بعبه البيان والامجالات متكلمين و متفلسفا  
 من عند تين ذم كاجل انا و تقليد از سر برون اند اخذ نظر تين  
 سر كيون ساختن بطوا هي هوت و توابع ان فاع بناستد و از سخن  
 چند بهوده تراستند نرطع شان كذا به كبا سر تقليد روند و نرو  
 باستد كه بعضي تحقيق شنوند مد يد بين بين ذلك لا اله الا كوا  
 الى هو لا شرا ز هر فضا و جنك بعضه مردم كورند بگوي كره خود را  
 در مدرسه هر علم كه اموزند اند في القبر بصرهم ولا يتفهم و با جمله  
 طابره واجب و مكنه سيد محمد كو ايند فوي علت و معلول ميانستد و  
 فرقه و جو و خود نام خند و سرخندي را هر چه خوش ايد و مشا  
 كه مقلدان اهل بيت معصومين و متابعا شرح مقيم سبحان الله  
 ميگويم الله را الله سبحوايم و حميد را عبود صيد انيم قال الله سبحان  
 ان كل صرح السموات والارض الا لك الرحمن عبد انام و يكور از بين سخن  
 بيند اشيم و بچرخ شينده ايم فاع مياشيم وشكي ريز نبيست كه ممكن نقله  
 ان بن نوع سخنان كه در ميان طوائف متداول و اصطلاحى كه بر بنا  
 ايشان

ايشان متقاولت هيج خبره از نبيست و تاويل متناها هر كس با نبيت يكه  
 ملكه مخصوص سخنين في العلم است وهم للقرآن بجمل ما جهلوا تضيق المعنى  
 بالخير عما لا يحيطون به قال رجل لامير المؤمنين عليه السلام صف لنا ربنا الذي  
 له جابوبه معرفه فغضب عليه السلام ثم صعد المنبر وخطب خطبه جليده  
 فيها فانظر ايها السائل فيما ذلك القرآن عليه مرصعته فانتم به واستغفروا  
 هدايته وما كلفك الشيطان علمه تا ليس عليك في الكتاب فرين ولا في  
 النبي صلى الله عليه واله وائمة الهدى انه فعل عمله الاله سبحانه فان ذلك  
 متحقق حق الله عليك واعلم ان الراخين في العلم هم الذين اغناهم الله عن  
 عن اقتحام السدد المرفوعة ووزن العيوب فلهذا لا فرار جهل ما جهلوا  
 تضيق من العيب المحض قدح الله اعتل فم بالبحر عرش اول ماله يحيطوا  
 به علما وبتقوى كنهه العقوف مما لم يكلمهم بعضه عن كنهه رسوخا فقص  
 على ذلك القدر ولا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون بين  
 الهالكين انما عليه السلام لانه الحسنه وصفته كما اليه دع القبول فيما لا تعرف  
 والمخاطب فيما لا تكلف وامسك عن طريق اذا خفت مثلا لله فانك  
 عند جبره الضلال خير من كعب الا هو ال وقال ايضا في هذه الوصيه و  
 اعلم يا بنى ان احب ما انت اخذ به الي من وصيقت تقوى الله والاقتدار  
 على ما امرضه الله عليك والاخذ بما نصحه عليك لا تكون من ابانك والفتا  
 من اهل بيت نبيك فانهم لم يدعوا ان نظر والاقتدارم كالات ناظره وكون  
 كما انت متفكره تقردهم اخذ ذلك الى الاخذ بما عرفوا والا مساك عالم  
 يكلفوا باحضرت امام حسن عليه السلام حين خطا كنهه تا با مثال ما جرسيد  
 حافظ ايجان ايشان ان در طريق جرسيد و در بنود كوشيد خسته و عملك

وكان هذا الكلام في حق النبي صلى الله عليه وآله وسلم وانه لا يخطئ في شيء ولا يخطئ في شيء ولا يخطئ في شيء



وقال صلوات الله وسلامه عليه ما وحده من كنهه ولا حقيقة أصابته  
 مثله ولا آياه عن من شبهه ولا حده من اشار إليه ونوهه وقال النجاشي عليه  
 السلام ان الله علم عز وجل علم انه يكون في اخر الزمان اقوام متفقون  
 فانزل الله قل هو الله احد والايات والآيات من سورة الحديد الى قوله  
 عليهم الصلوة وذنن راحم ورا ذلك فقلنا هلك وقال عليه السلام لو اجتمع اهل  
 السماء والارض ان يصفوا الله بعبودية لم يقدروا وقال الباقر عليه السلام هل  
 شيء عالما فدرا الاما وهيا العلم للعلماء والقدرة للقادير وكلما منتموه  
 باوهامكم في ادق معانيه يحلوه مصنف منكم مردود اليكم ولكل التمثل  
 الصغائر هم ان قدر زبانيين لاهما كاهما ويؤمن ان عدما نفسان لمن  
 لا يكونان له وهكذا حال الفلاني بما يصفون الله تعالى وقال عليه السلام  
 تكلموا في حق الله ولا تكلموا في الله لا يزاد صاحبه الا تحيرا وقال الكاشغري  
 عليه السلام كيف اصغر الكيف وهو الذي كبر الكيف حتى سلك كيفا في الكيف  
 بالكيف لنا من الكيف وقال عليه السلام لا تعدوا القرآن فضلا بعد البيان  
 وقال الكاظم عليه السلام ان الله اعلم واجل واعظم من ان يبلغ كنهه وصغريا  
 وصف به نفسه وكفىو اعماسوى ذلك وقيل لوما وجد الله قال لا تكلموا  
 مستدعا من نظم برأيه هلك ومن شاك اهل بيت نبية مثل ومن ترك كتاب  
 الله وسنة نبية كفر وقال الرضا عليه السلام اللهم لا اصفك الا بما وصف  
 به نفسك وقال وما نوهتهم من شيء فهو الله عز وجل حسان متفق  
 برالعتش في زمانه دركته ماهيتش انه ادرك دركته وتبين  
 نبر اوج ذاتش پر در مع وهم نردوزيل وصفش رسد دست نام  
 كه خاصان در برع فرس داند اند بلا احو ازك فرومانده بند  
 فقلت

فلا تفت عليه الى من عزه الحمانه تد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة بل  
 التراب في فيه فقد صل وعوى وكذب وافترى فان الامران رفعوا طهر من  
 ان يتقوت بخواطر الكشر وكل ما صنعته العالم الراخ وهو عزه كبريا  
 بزراخ وانصه ما وصل اليه الفكر العبق وهو غايه صلبه من التمديق  
 بين لعن عير زيرع بنت غايت هم لست اللذيت كتم هم ملاك حسن  
 لست خورشيد فلان جودرة در سايه لست كفتا عظمي رما شانك حوهد  
 يافت از ما توه الخ ريدده بايه لست سبحان من خلق الظالمين الا وهام في يدا  
 كبرياء وعظمت سبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفة الاما العجز عن معرفة  
 لتعلم ان هذه الطوايف الاربعة وان كانوا سيروا في البرق يحولون في الفلا  
 الا ان الاضاف يحكم باهم على اختلاف مذاهيم لم يخرجوا انفسهم من  
 اقاويلهم وعقائدهم من الاسلام ولم ياتوا بما يوجب على احد اسم الكافر  
 باقتادهم جميعا على الاقارب ابانعة وملائكة وكنته ورسله واليوم الآخر والا  
 احكام الشرايع وعزيمه من قولهم وجدهم في السموات وجدان ما مثل عنهم  
 من مطلوبهم فان بنت وتحقق شخص من اشيا مهم انه لم يهدد لولا ان القصور  
 عليهم السلام فهو خارج عن الايمان بالمعنى الاخر ودر الاسلام كما استفا ومن  
 الاخبار المعصومة اذا كان ناصحا يخرج من الاسلام ويستحق السب واللعن  
 بشرط ان يكون فضلا على السب الي حين موته من غير توبة ثم لا يثبت من  
 اثمتنا عليهم السلام المنزلة بين المنزلتين وهو الضلال دور الكفر برب الاما  
 والكفر ويثبت ان امرها جها لا الله سبحانه فلا يجوز لعن احد من كل  
 على العظرة يجوز كونه ضالا ما لم يتحقق كفره يقينا وثا لم يثبت ثباته على  
 كفر الى ان ادركه الموت مستيقنا رجل الصادق عليه السلام انما نبت امره  
 لا يقولون ما نقول وقال يقولوا ولا يقولون ما تقولون تنبؤ منهم

قال قلت نعم قال وهوذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان ننتزعه منكم  
 قال قلت لاجل ذلك قال وهوذا عندنا ما ليس عندنا انتم وانا  
 قال قلت لاجل ذلك ما فضل تعرف قال فتولوهم ولا تبتروا منهم  
 ان من المسلمين منزلة سهم ومنهم منزلة سهمها ومنهم منزلة ثلثة اسهم الحديث  
 بطوله رواه في الكافي فاما بالاقوام يطلقون السننهم بلعن من يتكلم  
 يوما بالكلمة التي لا يرضها الا لعن ولعل لها معنى صحيح لا يفهمه الطاعن  
 او لعله تاب من ذلك ولعله قال له صلى الله عليه وسلم كان هناك اولا ثم غير ذلك  
 قال مولانا الباقى عليه السلام اللغظة اذا خرجت من صاحبها تزدون فان  
 وجدت مساعدا ولا رجعت على صاحبها ثم يخرجان على اولى التهمان من  
 رفض صهاج الثقلين في اکتساب المعارف واتبع بعض هذه الطوائف من  
 خاله عن سبيل الهدى الا من تاب وامن وعمل صالحا ثم اهتدى فانهم  
 ايها الاخوان سنهاوة اسالكم بها عند الحاجة اني ما اهتديت الا بنور  
 الثقلين وما اهتديت الا بالائمة المصطفىين وبرايت الائمة ما سوى هدا  
 الله فان هدى الله هو الهدى من سننكم فمنه تفلسف ومنه مضوقه  
 ومنه تكلف بله مقلد قران وحديث بغير تاييد اهل بيت ان سرور ان  
 سخنان حيرت اخرى طوائف اربع ملول وبركرانه وان ما سوى قران  
 مجيد وحديث اهل بيت والنجيد برائنا باشد بكانه من هجره  
 خاند ام هرازيار من من الاهدات دوست كه تكار ميكنم چا  
 كه در بر نديت كه در بحث و تفنيس و تعمق در فكرهاى دور انديش  
 بودم طر بصرى خنصر قوم از خودم و بكنه سخنان هريك رسيدم و بديت  
 بصيرت و بدم كه چشم عقل از دراك سخنان جلال خاسر و نور فكريان  
 رسيدن بسراوات جمال احديت فاص كلام العقل ان بصره شيئا  
 اليه

اليه البصر خاسر وهو حير و كلما ذاع الضللك ليضئ انضجك نور الايمان  
 متلاثيا نورا مل وهو خير ولا يبتك مثل خبير فلما رابت الامم كذلك  
 ناديت من وراء حجاب العبودية سبحانك انى كنت من الظالمين غفرانك  
 انى لا احب لافلين انى ورحمت وجه للذى فضل السموات والارض على  
 العيب والشهادة حينفا مسلما وانا انما المشركين ان صلوات ونسكى تحيا  
 ومانى تدرب العالمين لا شك لك وبذلك امرت وانا انما المسلمين  
 لمؤخره كيد يد يد ويد ويارشيد بيمه هر جا الى كه شنيد بيمه كرهت ارشد بيمه  
 كبرياى حر و حسن نويستد چون روى مؤيد چار تكيه ز بهر ان هم بديار  
 پر نور حسن نويستد تافت بر فتنه از هوش چونكه هوش از سر رافت خبر از  
 در پس بزه بندار بسيد بيمه خفته بود بيمه زهبا نويستد ارشد  
 دور ماينك از زدى ما زيبو سال و مخرجش كه بران روز بيارشيد  
 و در دل ريدنه ما نور تجلى افزونت تا بيمه روى يقين مظهر انوارشيد  
 سر زهباى حقايق جوهرين اور بيمه بر سر اهل سخن اركه بارشيد بيمه  
 آشنا يقين از بركون سرخ هجره بود نزديك كنز عرش بر سر كه تارشد بيمه  
 مولاي مولايات الذى تسربت بالالوهيت الازليته و تقربت بالواحد  
 الابدية الترمذية نقتد دون و بموميتك سلسلة الزمان و عقدت عن  
 وصف بموميتك سقنفة البيان تجليت لعبادك فى مشارق البصر و الجلال  
 و تحيت عنهم بسرايق العرق و الجلال عمت عين العقول عز استجلاء كبريا  
 و عمت السنة العجول عن استهلال الانك شرفت بنور ظهورك خاسر سلم  
 الذى بجور و احبب عز نطق فل العقول باسراف ذلك التور تركت قلوب الظالمين  
 لم يبد اركه بانك و الهجر جري ولم يجعل لما فى اقدم العقول الحرج عطفك  
 محرى هيهايات مالا ولا لاهم اسرار العبودية و ادراك سخات جلال الربوبية

و ان لا سر زل الناسوت و نبل سرادفات جمال اللاهوت سبحانک سبحانک سبحانک  
 لا یحیی نساء علیک انت کما انت علی نفسک و یقول القائلون  
 اعصم قلوبنا بنور هدايتک عز و ربکات الضلال و وقفا لفرع باب  
 خدمتک بالعدو و الاصال ثم لکل اصابا بصا برنا بنور معرفتک حیرتک  
 بعبادتک حیرة الجلال فیلوح لنا من العجیب و البها و الکمال ما یستقر  
 ساری اشراقه کل حدیق جمال و تستنقل ما یصرفنا عن شهادتک و کمالک  
 غایب الاستقلال و یصل الی الله علی حضرتک و نقابین منک بوصول الی رب  
 هصال و ارحم یا الهنا نفوسنا عن سناها الهدی جاوید و فی غیاها اذی  
 خابرة و ارفع لنا علم الهدیة و ارفع عنا ظلم العما تیر و اسلم عنا ظلم التلبس  
 و التوق و اشرف علینا ستمو سر الترقید و اما التشریر و علمنا منک علما  
 بکون رواء قلوبنا و یصبر علی اندنا و اشرف مرض اجسادنا و صلاح فضا  
 صدورنا و ظهور رذائلنا و اجمل حکم شعارنا و ذکرت و تا نا بحدوث  
 و کرمک یا حنان یا متان سبحانک رب العرق عما یصفون و سلام علی المرسلین  
 و الحمد لله رب العالمین مت الرسالة ضعیف معر و یسیدار که ازین رساله بیجا  
 معلوم میشود که رساله و کینه که مذاق متفلسف باستفوزان رخصه علی  
 باینکه نه انکه معتقدات و معارف صحیح خود را در انها درج فرموده باند  
 بلکه معصود غرض جمع و تلخیص احوال ان فرموده پس بقدری که کسی  
 حاصل صحیح از حصر بعضی مطالب او قرار تواند داد تکفیرا بضیق مولف  
 نباید نماید و از غرضی که در اواخر رساله داخل نموده مشخص میشود که ان  
 قدس سره بمراتب عالی از سیر سلوک تا بزرگ برده دیوان غریبیت و مشوهیات  
 او مشحون است از معارف و حقایق حقیقه و تزیینات او بمراتب فریب غرض از  
 اینست شدم که زاده الحمد لله که عشقم شد پناه الهیة سبحانک رحمت من  
 یارب

یاریدة زول ششم کناه الحمد لله رسن آمدن زبلا یوسف جان بیرون آمد  
 زبانه الحمد لله چه در تار یکی زلفش تمام رخ و دیدم جوامه الحمد لله  
 طریقت را حقیقت را دیدم دوران زلف سینا الحمد لله ره ایمان زلف  
 زلف دیدم نهادم تو براه الحمد لله چو فیض از فیض حق جا می کشیدم و چو  
 شد تاه الحمد لله و نیز هر زوده است کرفتم ملک جان الحمد لله کد ششم  
 از جهان الحمد لله مکان از نور دیدم طبع شدم تا امکان الحمد لله بر  
 کردم سران عالم نهادم قدم بر آسمان الحمد لله ز منظر یان دل بر کفتم شدم  
 از باقیان الحمد لله ز محکومان بریدم رو نهادم سوی ان حکمران الحمد لله  
 زبانه طبع یوسف وارد فتم بصحای عیان الحمد لله ز نور فیض و با نور کد  
 نزارین ماند و نیز او الحمد لله منظومه دارد مستی باب نکال مشعل بر و چو  
 جریحه اول خطاب باحضرت عالی جریحه دویمه عناب با فیض هر جریحه مشعل  
 بر سه نفس است در فیض سیم از جریحه دویمه کیفیت سیر سلوک خود را  
 اظهار نموده و او اینست پس بر عزیز تو زلف شد طهر بحر تو نا خفت شد  
 اکنون بخود ای کار کی کرد اوقات را شمار کی کن میگویند بود که لیل  
 دایره قافرا باشد نمازها قایم باشد بخدمت حق صایم باشد بخدمت  
 مطلق در خانه خود نشسته باشی در بر رخ خولین بسند باشی بر دشته  
 دل زدی کار و زنی و سواقی بسینه کرده بیرون کردیده بقدر تقوت  
 قانع مشغول بکار و صنایع در حرکت و کسب علم گوشه امر حق را بجا  
 بنوشی با علم عمل شعار سلوک تقوی و ورع و تار ساری پیوسته  
 پا در حق گذاری با گوید و سوز آه و زاری یکدم غافل نگردی از حق  
 یادت نباید سغای او نشی مشغول بمن خولین باشی و ارسته رفقا  
 و خولین باشی کس کار بکار تو ندارد هم رحمت بار تو ندارد نوکار

یکدم کعبه باو عشق بر بود  
 دل و ایمان با چو کاه الحمد لله

بکار کس نداری زحمت پند و در کداری در حین عیب خویش کوفی  
 چشم از بند مروتنا پیوسته پیش همه همچو خاک کوری از خبت و ذریله پیا  
 کوری ده چیز نهار خویش سبزه سره بایه کار خویش سبزه بخوانی  
 جوع و عزلت و فکر صحت زهد و عبادت و ذکر باشد پسته با طهارت  
 با غیر خدا نبوده کارت که سجده و که رکوع کرده که زاری و که خنوع  
 کرده بگذریشتر که شب و روز از درو ساهای جانشین چون کربیه  
 کنی زانکه دوستی بناید که نوزدانش ان روی محبوب برنجی و  
 و عزیزت پیوسته شمع و سبک هر لحظه زرد و پرورش بفرست بر تو  
 بر دانش تقصیر خود اعتراف میکنی اقرار با قرآن میکنی از شرع سزا  
 به پیشی از روی بد معون خویش میدانی با این هر تن در خوف و  
 عجزش تو میدانی از که مغان تو میدانی مشور فیض انشاء از دل  
 میگویم خداوند از حق بطلب هر آنچه خواهی گوید هدایت هر کجا  
 دل را بامید شاد میدار زین گفته فیض یاد میدار او را بدعا شاد  
 میکنی در حالت فیض یاد میکنی هاپرون اجماع از پوست من  
 کهنم و نوشیندی ای دوست از سر تا پای گوش با دین زین اب کلا  
 نوش با **توسل و توسل** در نقل کلمات از مؤلفات شیخ المشایخ شیخها  
 العاصی علیه السلام در جائز معروض میدارد که اکثر مؤلفات او مستحق  
 از تحقیقات عالیه که مناسب مذاق عرفی الهیین میباشد خصوص  
 کتاب ربیع و کتاب کنکول که غالب او کلمات منظوم و مستور کار  
 در کنکول نقل کرده است از تاریخ این همه اندکیه ای که ابو زید  
 لبطای خادم امام جعفر صادق علیه السلام بود ساهای بسیار و جاج حضرت  
 او را میفرمود سقا بسامید چرا و در منزل حضرت مشغول خدمت سقا  
 بود

بود و از کلمات اوست که گفته است نمیشاید بده و دستدار مرخالف  
 خود را مکرر و توفیق که بذل نماید نفس خود را در امور که باعث رضا  
 او باشد سزا و علانیه و بداند خدا افعال از قلب او که او میخواهد  
 مگر جناب اقدس الهی را و از او سنوال کردن کجتر است علامت  
 پس گفت کلال نرسانیدن از ذکر وی و سلال نرسانیدن آرای هم  
 حقوق او مانوس نشدن بعین او و کهنه است نیت نخب از دوست  
 داشتن سزا و چه مرند و میباشم که از همه حجت با و احتیاج دار  
 ولیکن نخب از دوست نداشتن اوست مرا با اینکه با دنا هیت  
 با قدر و کمال استغنا و از سنوال نمودند بجز عمل میرسد بنده  
 با علی در جات گفت با اینکه بنده صفت خرس و عجم را هم رشتا  
 یعنی زبان او از غیرت کرا علی کنگ و کلال باشد و چشم او از غیر ملاحظه  
 ایات عظمت و قدرت او کور باشد و گوش او از غیر شنیدن کلام  
 حق کور باشد و داخل شد با او از خضره البلیغی پس گفت با او بوزید  
 تا که مشغول حینا میباشی و او گفت هر گاه آب بایستد در مکانی  
 مشغول میشود بوزید با او گفت باش در با تا مشغول شوی و گفت  
 مشغول و مشغول جناب اقدس الهی بپاشند که پوشانیده است به بنده  
 و گفته است کسی که شناسد جناب اقدس الهی را نیست او را در حجت خلا  
 لذت بلکه لذت او مصلحت بد کو طاعت او و کسی که شناخت نیستا  
 نمیشاند در حجت و کلال او از دنیا لذت و کسی که چشم باطن او کشف  
 شد فزانت هم نمیشاند از برای کلام بلکه چشم باطن مشغول است بسیر  
 عالم ملکوت و جبروت و گفته است که ما رام که بنده مطهر دار و در خلق  
 شریتر از وی الشیخ منکبر است و گفته شد با او ای میتوان رسید بوصول

در ساعتی گفت بی لکن نفع بقدر سفر است یعنی سالک باطلی درجه از خود  
مصاحبت باید نماید که از دستگیر بشود و حل مشکل خود را از او نماند نه  
با کسی که لایق صحبت نباشد چه صحبت مسرت صفت و زبانه که او نماند  
سایت با سالک مینماید و گفته است کاتب احرف که شیخ بهائی رحله  
باشند اینکه ملاقات ابو یزید بسطامی مرحضرت امام جعفر از مجلس الشاه  
علیه السلام را بودند او سقا در منزل اسلام اتمه علیه نقل نموده است  
جامع از باب تاریخ و ایراد نموده است او را فخر رازی در سبکهای از  
کتاب کلامیه خود و ایراد نموده است او را سید جلیل رضی الله عنیه  
سقا و س در کتاب طرایف و علامه حلی قدس الله روحه در شرح  
او بریزید بعد از شهادت امثال این که بر اعتباری نیست با آنچه در بعضی  
کتاب مثل شرح موافق از اینکه ابابزید ملاقات نموده است امام علیه السلام  
و ادراک نگرده است زمان او را بلکه متأخر بوده است زمان او  
از زمان امام علیه السلام مدتی مدینه و بسا رفع کرده شود منافات و ایضا  
فانلین و منکر بر نماند که مستح با اسود و شخص بوده است یکی از آن دو  
فخر ادراک زمان امام علیه السلام نموده اند و خادم او بوده و دیگر بر افتاد  
نه افتاده باشد و مثل این استیفاء واقع شده است در صفتی با فلاطون  
ذکر نموده است صاحب ملل و نحل اینکه جامع صفد دین از حکای قدما  
بودند که هر یک از ایشان ستم شده بودند با فلاطون و گفته است شیخ  
رحمه الله بن در کتب خود شیخ علی بن اسمعیل الاصفهانی اتفاقاً شیخ  
برضا و صوفیه و احشای خود با ایشان پس داخل شد با و در وی عجا  
ازین صغر و بود در نزد او چیزی از حضرت فخر البسطامی نمود قلیله از هر  
و طلب عذبه نمود از شیخ از کوی او گفت مشغول میباشم به بنای خانهدار  
او

باید تمام در حصول کلام و در پیشگاه او در راه و در راه و در راه و در راه  
مصاحبت باید نمود گفت با کسی که فخر از صفات او در خود و از آن بدید  
یعنی سالک

در این کتاب نام در شیخ  
از هر دو خود را نام آورده  
خبر شیخ

و او محتاج است بخرج بسیار پس مرا سعد بود در این گفت با و شیخ علی بن  
سهل چه قدر میکردد اخراجات اینخانه او گفت شاید بد با صد رسید  
پس گفت پیش بنده بمن تا توجه را افغان خزانما به و من تسلیم نماید به تو  
خانه در بهشت و منک و صفات خان را مینویسم بنویسیدم و گفت  
ان مرد یا ابالحسن بن نشنیده ام از تو خلاقی و دروغی هرگز و اگر من  
مثنوی میدهم و گفت شیخ رحمه الله خازن پیشوم و نوشت که من ضامن  
که داری و خانه با و در بهشت بدم نوشتن را با و دار و ان شیخ هم  
پایند در هم را با و تسلیم نمود و وصیت نمود اینکه هرگاه وفات نماید  
بگذارد آن نوشته را در کفن او در همان سال وفات نمود و گوید  
اینچه وصیت نموده بود پس داخل شد شیخ بمسجد از حضرت صوفی صبح  
و یافت این کتاب را بعینه در حجاب و بر پشت او نوشته شده بود بخط  
سنگی که ما نور از صفات بر او گردیم و تسلیم نمودیم صاحب در هر  
خانه را در بهشت و بود این نوشته در نزد شیخ مدتی از زمان استغفا  
مینمودند با و مرضا اهل صفهان و غیره و بود میان کتب شیخ و سر  
نمودند انضد و قرآن و این نوشته هم سرت شد و دیدم در بعضی نوار  
موقوف بها اینکه شیخ علی بن سهل بود معاصر شیخ جنید را و بود نماید  
شیخ محمد بن یوسف بنا نوشت جنید با و که سوال نما شیخ خود را که چه  
غالب است بر او خود سوال نمود از شیخ خود محمد بن یوسف پس گفت  
بنویس و امده غالب علی امر میگوید کاتب ابن احرف محمد المشرف بهما  
العالمی عن الله بنو دیدم در رویا در ایام توقف در اصفهان که کویا  
زیارت مینماید امام و سید و مولای خود حضرت امام رضا علیه السلام را  
و بود قبه و صریح ان علیه السلام مثل قبر و صریح شیخ علی بن سهل صبح که شد

فراموش نمود خواب را و اتفاق افتاد اینکه بعضی از اصحاب بودند  
منزل نموده بودند در بعضی شیخ پس رفتن از حضر ملاقات ان احوال  
عبدالرزاق و اهل سندی که شیخ را زیارت نمایند و همین که فتره وضوح را  
دیدیم بخوابیدیم و خوابی که دیده بودیم و باعث زیارت ان عتقا  
منشد بجلالت شیخ و سید جلیل القدر امیر قاسم انوار تبریزی صدق  
در ولایت جام قدس سره و روح صحبت داشت در اول سلوکش با شیخ  
صدر الدین از پیش بعد صحبت داشت با شیخ صدر الدین علی الهی و ابو  
عظیم المنزلة منقوی سند سنده و مدفون شد در ولایت جام در قریه  
که اسم خراج است و دنیا محال و مکالمه او با محمد و بن بود حکایت  
مینموده است در هنگامی که رسیدیم بولایت روم کشته شدند که در  
ایجا بگذرید و بهشت رفتن نیز او همین که دیدیم او را شناختم او را  
او را دیده بودم در ایام تحصیل علم در تبریز پس با او گفتم چگونه در خیال  
شدی گفت او بودم در مقام فقر بودم همیشه هرگاه صبح می نمودم می  
تخنص می رانید ست راست و تهنیت بدست چپ بر خواستم روزی پس فرو رفت  
مرا چیزی خلاص گردانید مرا از جمیع اینها و بود سنده مذکور در حرام است  
هر زمان که نقل می نمود این حکایت را روان می شد اشک چشمم و غزل  
از شاه قاسم انوار رحمت اشک سر بلندی بین که دایم در سر سودای  
بیت هر کس بقدر همت و کلاهی اوست که تر قافی می رسد از طور موسی را  
خطاب ابرهه فریاد مشتاقان را استغای اوست بنده ان چشم  
مخفوم که از سینه و ناز در میان شهر و هر گوشه غوغای اوست  
ای دل اندر راه عشق از خورده غم غم مخفی ما نیز شادی عالم دولت  
عمقهای اوست از تنه شفا نموده قاسم کن تو تنها کس مثنای لاجرم عجب عالم  
برن

برق تنهای اوست و از گفته شیخ در حدیث است خوش آنکه سلامی جام و حدیث  
خاطر و زیاده و طبعی ناز بر منقطع ظالم خورد دست امید بر پای عمارت کت  
خفا و نیز او قدس سره گفته دیدی که همانی چندم از سر واکورد او سنده  
رفت در راه او کرد مجموع کتابهای علم رسمی او همه بدید و کاغذها  
و اجناسه و او تر از روم امیدان سه لاله نقاب سیریش بندیدم و روان  
شد لب تاب گفتم که در کتبت بخوام دیدن گفتم که بوقت محاربتا در خواب  
و از سواد سفر جا راست قدس سره العری فیل و قال یا ندیم و تر قدس مثنای  
الحال و اسقف ناک المدام التسلیل اغنا هندی الی جز التسلیل و اخلع  
القلین یا هدا التندیه انما ناراضات الکلمیم ها غنا صبا من خیر الجمان  
در کاشا و اسقفها بالذمان ضاع وقت العری الاطفا ما غنا صبا من خیر  
ثم ازل علی چهارم اللهم ان عمری ضاع فی علم التوسوم علم رسمی بر لب قبل  
قال نزار و کیفین حاصل نه حال السبع و الاضرب کی بخند مدام مولوی باوند  
ابستلام علم بنور غیر علم عاشق ما یعنی تلبیس الیلبیس شیخی هر که نبود مستلا  
ماه روی نام او از لوح انسانی بشوی سینه خالی زهر کلر جان گفتم است  
بود بر استخوان کورک خالی بود از عشق بار سنک استغای شیطان شمشیر  
و بر علوم و بر خیالات سوخته ضله شیطان بود بران حجر تو بغیر علم عشقی  
دار دل نبع سنک استغای شیطان میدهی شرم بارت زانکه دانکه دارک  
مای دغل سنک استغای شیطان در بغل سور سلطان و سنو و بو علی  
که شفا گفت بخی مضیل باری و بی دوش انز عری و چه خوش می گفت  
از روی طرب سینه خور در ابرو صد چاک کن دل از ان الود کیمیا پاک  
ایما القوم الذی فی المدرسه کلما حصلتوه و سوسه مکرر انک و غیر  
العیب مالکم فی نشاء الاخری ضییب فاعسلوا با الواح عر لوج القوار

راستگاه  
مردان  
نک

کل علم لعین نیمی معانی ساقا بکرم از روی کرم برهانی بر ارجام قدم  
 تا کد سفی برده بند ار راه بخیم بارینم بارط و موجود است ساخره رینا  
 طلب کرده میشود که از نر بلکه از حجه تمتع یا فق انکلات او اندک اقل است  
 طلب میکند او را کند بدل نماید اول از حجه مرد صالحی که اسید داشته باشد  
 اعانت او یا طالمی که برسد ارا هانت او دینا بکس ده که بکس دست  
 یا پیش سکی نه که بکس پابت ساخره تحقیق که فاسد شده است زمان و  
 او تصدی و مسترض ندرین شده است کس که کم است علم او و بیستین عمل  
 او بیست شده است مرتبه علم او و صاحب او و سند من شده است علامت  
 او درینا طلب اول باط سبز و کد کوب شده پای نشاط زربکه غار  
 وعای برض برجستند ساخره صاحب مالک محسوفه خاص و عام است  
 لکن در الحقیقه عمل زحمت است بجهت سبب و اوردات خفیه با و که مطامع  
 نیستند سایر اسرارها و بینی رسد نظر ایشان با و از اینجهت گفته اند از  
 حکما صاحب سلطان مثل شدن شیر است همچو میناید که فرس و لیکن  
 پاره کن او است پس هر قدر زمین شدن مالک با شنید بجهت ملاحظه  
 ظاهر احوال او و نظر نماید بچشم باطن به تعرف بال و سومال و قصل احوال  
 او ان خون کوفته که نوسانی ان شوی پیدایشاب نوبند و پنهامان جا کوز  
 ساخره اقیما الطالب الراغب انی اکلمک علی قدر عقلک و عرفانک لا شکر  
 اسرار الکتب و مرفوع مرتبتک و شانک فلا تطمع فی ان اکشف لک الامر المکنون  
 وان استغیرک من الوجود الحق المعلوم اولی طاقرتک علی شرب نلک ولا قدر  
 لک لا فی لک علی سلوک نلک المسالک بلیت جام یا قوت و شرب لعلها  
 رسد عام با کهنه سعال و دردی اندر خوراست شکر از ازیقت غرض شیه  
 العوام و صرت قریبا من در جبر اولی النصار و الا ففام ما تا اسعیدک من شرب  
 اصحاب

اصحاب المینه الوسطی ولا انزلک بر وما من هذه الاعطاء فکن ما غایا فی الجبا  
 من ذلك الشراب ولا تکن طامعا بما فی لباریق و الا کواب با و خواهری باش  
 تا از خم برهن ارم که من انچه در جام و سپود ادم میتا انش است ساخره  
 قد خبت مرعالم القدس نخر من نجات الانس علی قلوب اصحاب العلاب و قد  
 و العوابق الذی یوتی فتنظر بذلك منام ارواحهم و یخری روح المصقر فی یم  
 اشباحهم فیدرکون فیج الا فاس فی الا فاس الحسبیه و یدعون نجاسة الانتک  
 فی معادی القیود المبیولایه جمیلون الی سلوک سالک الرشد و یقتضون  
 من نوم الفضله عن المبدأ و المعاد لکن هذ التبدیه سریع الزوال و حی الامتیلا  
 یا الیترقی الی حصول جذبه الهیه منیط عنهم اناس عالم الزور و نظهرهم من ارتقا  
 دار العز و رتیم انهم عند زوال تلك النخیه القعد شیه فیتاسفون علی ذلك الحال  
 الرفع المسال و ینادی لسان حاکمه لهد العال ان كانوا من اصحاب الکمال ینتی  
 رقی و زخم دل اسوده شد از ان هان ای طیب خستد لان مرهم و کد ساخره  
 ان درات الکائنات یضخک لیل و نهارا با فضع لسان و تظلم سر و سجمل  
 بالبلغ بیان لکن لا یفهم صنایحها الصخره البلید ولا یفضل موا عطلها الامس باله  
 السمع و هو شهید ماکو که نفر سر بیان عشق خوا موشند که نفر زارک  
 اصحاب پندبر و کوشند ساخره الی کم تكون فی طلب اللذات القایبه الذی یوتی  
 و انت معر علی غیر السعائر و الباقیه الاخر و یتد فان کنت من اصحاب العقول  
 و ارباب المعقول ما منع من الذی بنا کل یوم یخبرین و اکف منها کل سنه  
 یخوبین لثلا استقط من البین و یخنی یوم العینه بخنی ضین هر چیز و دنیا  
 که خوری یا پونشی معدودی اگر طلب ان کوشه باقی همان جوی نیز زد  
 زینها تا عمر کما نماید بدن نخر و شی ساخره اذا عارت جنوب الضعف  
 علی حاکمه القوی بالقرینه عن الخلق و لا نرفا ما سال رب التوفیق و الا لیک

و انحصار تلك النسمة  
 یعودون الی الامتکاس  
 فی تلك الاوضاع

اذا عدم الشفيق <sup>الرفيع</sup> محبون نوبا اهل خرم ياربنا سئد غارت زده رافا فله  
 دركار بنا سئد سائخه مزاع من مطالعة العلوم الكبيرة وصرفا وقا تر  
 في افادة العنون الفلسفية ضمن قريب لسان حاله يقول عند شروع  
 عمرونه الاقول: تام مجربا اسلام در دار و سئد لودم كتون ميديرو  
ارمن بن دارميانند سائخه العزيمه الخلق هو الطربق الاقوم الاسف  
كما ورد في الحديث قوس الخلق فرار من الامد قطوبى لمن لا يعرفه  
من الضمايل والمزايا لا تسالم من الامم والوزايا فالغوار الفز عنهم والبداء  
البدار الى الخلاص منهم وهذا يظهر بالاشتهار بالفضائل من جهة الامم  
وان حول الاسم اسان من الخافات فاحسن نفسك في زاوية العزيمه فان  
عزيمه الا المبرزة وقد قلت في ذلك وان كنت عزيزا لك في تلك المسالك  
كويبرولى رلكه بنك حشبا در كونه عزيمت از في صلاحش ووزوم  
الخلق ردان خانه زديمه فقط كه ساحت ففلكه مضاحش الشيخ للجيل  
ابولحسن الخن في اسر على بن جعفر كان من اعظم اصحاب الخلفاء  
لبنة عاشورا ٢٥ هـ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرعوا همهم  
في فضيف الكتب قال ان وارت النبي صلى الله عليه واله من افندي من  
الافعال والاخلاق لا من لا يزال لسقودا فلامه وجوه الا وراى وقيل  
له ما الصدق فقال ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان ومن سوا حجه  
فدس سر في سفر الحجاز ياندي ضاع عمري وانصت فيم لاستدر الزوف  
قد يفر على غسل الا دناس عني بالمدام وامل الا فتاح منها با غلام و  
استغفر كما سافند لاج الصباح والنز يا غريب والديك صاح زوفج  
الصعبا ميروا الى الال واجعل عقلها سمر لال هاها سعي  
مصل يانديمه خرم حجه لها العظم الزيم بنت كرم يجعل الشيخ شيب  
 من

كذا في نسخة  
 كذا في نسخة  
 كذا في نسخة

من بدق منها عن الكونين غاب خرمه من ارموس نورها رها صدى  
 وقلوبها ثم ولا تمهل فاني العرمهل لا نقب شرها فالمرسل فل  
 يشق قلبه منها نفور لا تحف واسرة نواب عفود يا مغيث ان عندي كل غم  
 ثم والى التا فيها والتمعه غزل روبا فقد دار القندح والصبا قد فات  
 والقرى صلح واذكون عندي احاديث الحبيب ان عيشه من سعها لا يطيب  
 واحذتن فكري احاديث الفراق ان ذكر البعد كما لا يطاق روحن روى  
 باسعار العرب كي يتم الخطا فينا والقراب افتح صرنا بنظم سستلا قلنت في بعض  
 ايام الشباب قد صرنا العرمين قيل وقال يانديمى قم فقد صاف المجال و  
 اصغرت نرا طربن باسفا الجهم واطردن هجا على قلبه لجهه واستدى منها  
 بيت المشنوى الحكيم المولوى المعنوى بشنوارى چون حكايه ميكد  
 وارجد البجاشكايه ميكد قم وخاطبى بكل الالسنه على قلبه بنيتى موزى  
 السنه انه في غفلة عر حاله خاطبى قلبه مع فاله كل ان مهنوى قيد  
 جديده فلامن حمله هل من زيدي تا يرفى القير قد صل الطريق فظمن  
 سكر الهوى لا يستيق عاكف وهر اعلى ضامه طير الكفار اسلامه كمر  
 انارى وهو لا يصنع التناد واقوارى واقواد واقواد باهان الخند  
 فلما سواه فهو ما معبوده الا هواه وانصا من سواهم قد سرت اوزرت  
 عم نواى بن حور لقا نه باى زنده نغز سر زيا كهنم دل ودير نيازم انم  
 برهم اين هره وبياحيم وغم ساند بجا اوله ايضا دل درو وبلداى عشق  
 افزون خواهد رنده خود را هيشدر خون خواهد وين طير فركه  
 ازان بجل ميطلبه وان دري انكه عدنيا ربحن خواهد ولرا انصا  
 دل جور نواى مبركسل ميخواهد خود را بغم نغمش ميخواهد ميخواست  
 دل كه بددل ودير نياشه بان كه جان سدم كه دل ميخواهد وله ما



تراه في السناء... نذريه ام هج زيان... اهدت بكف... ايضا روزان... از هندی... في انا... على ساكنه... كار... مراتبك... تشاره... تارش... چهره... كجاست... وكذا ايضا... الا يا ايتها... نه تدقق... حوى... وافق... اشبه... المبا... في كل... من زارة...

بدرقه

مقام

المقام الاثنا وهو اليقظ من سنة العظيمة... بعد الا باق... اصحاب القل... الاثنا... المار مع الكذ... وهو تحليته القلب... الصدق وهو استواء الظاهر والباطن... نقر الصبر... الاخلاص وهو اخراج الخلق... في كل الامور... در جنة... اسود... ان لبيك... كل خود... البياضي الحسين... خطوطهم... يتسوقون خطوطهم... تصبغ... الوذير... حقه... واجتمع عليه... واحرق جنة...

تاره خط سبز تو نوجیز: <sup>کلتن</sup> لنگر کل هجو نو در تریز شد هوش لم غارت  
 این غمزه خونریز: این بود مرافیده از درید زین تریز: ای دل تو در زین  
 مزین لاف صبوری: وی عقل تو هم بر سر لب تو بگریز: فرخنده شیخ بود  
 که ان حشر خوابان: انوسوس کنان لب بر بتم نکدامیز: از راه وفا بر سر  
 من آمد: و ز روی گرم گفت که ای دلگنده بر حین: از دیده خونین خنیا  
 قدم او: کرم کهر شک من غلظت چین: چون رفت دل که شده ام گفت  
 خوش باش که من رفتم و جان گفت که منین: وله ایضا در کازندد تهما  
 بجان یار میاید: و کرگشت کام نریز: دیداری باید: و جام عشق او  
 مستم و بندم بگذرای نامع: نصیب کوش کردن رامل هوشنای میاید:  
 مرا مید بیدوری نمانده ای خوش از قد: که می گفتم علاج ابروی پهل  
 سیاید: جای بارها در زید عشق اما جوشن را: نمی یایست زنجیری  
 و لایرین سیاید: و قال احمد الله علی خیل الاله و اصله علی انرف او  
 و انیار و بعد از کسرت سینه چندیست در بجزیب که در یساع عرب منتهی  
 و معروفست و در میان شعرای غیر مالوف بخاطر طراغ فرجوا بابله تها  
العاصی رسید است و نیز از نغزات جنون بر معفات حقایق مستور ان و  
 رجا و انقت که اهل اسقدا رکها هم است ترا لا میاید ادر امر غصه بران بوند  
 و در اصلاح بیجا ان کوشند و اجر هم علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی  
 العظیم فی التنبیه من رتبه العاقلمین ای مرکز دایره امکان: وی زبده علم  
 کون و مکان: نغوشاه جواهرنا ست: خوردید مظاہر لاهوت: ناکی دغلا  
 چنجا: در جاه طیبیت خود تا: صد ملک ز بهر تو چشم بره: ای یوسف صبر  
 بر انجاه: تا و الی مصر و جود شو: سلطان سر بر شهود ستوی: در دود  
 الت بل کف: و امروز بر لبست لا خفت: معارف عالم عقیله: دور بر خند  
 علم

عالم حسن معرود: ارمنو لمن اصله یاری یار: پیوسته با همو و لقب رشتا: نرا  
 روان نه دغ زوری: الله الله توجه پید روی: یکدم بخور او بر سر  
 بچد لبند ولی بکه هم نفعی: زین خواب کران بردارند: میوه دغالک  
 دل حزی: زین دغ عظم خلاصی جو: دست بد عا بر او بگو: یارب یارب  
 بکری تو: بصفات کمال تر جی تو: یارب نبی و وصی رسول: یارب یارب  
 بد و سبط رسول: یارب بیادت زین عباد: برها ده با فر علم رشا: یارب  
 یارب یارب بخن صادق بخن موسی بخن ناطق: یارب یارب برضاشه درین ان  
 ثامن ضامن اهل یقین: یارب یارب مقام اش: یارب نبی و کریم  
 یارب محسن شه مجرب: مهدایت مهدی درین ود: کایرینده محرر عا  
 وین غزف بحر معاصی: دا دغند علاقی حبیب: و زبند و ساسوس شیطانی  
 بنا و خلاص کن: و از اهل کرامت خامس کن: یارب یارب که بصلا  
 ان بهوده کن و هوانی را: که با همو و لقب عمر شنه صرف: نا خوانده  
 ز قوح و فاکیرن: زین غم برهان که گرفتار است: در دست هوا هو  
 دار است: در شغل زخاوت رینارون مانده بهر اداصل مغنون: رحمی  
 بنا بدل نارش: بکشا بکرم کوه از کارش: زین یقین مران روزا حسا  
 بسعادت ساحت قرب رشا: و در سنه زین: و دلش کن: سجده اهل جنو  
و نصیحه النفس الاماره ای باد صبا پیام کسی: چو لب خفا کارا بر حسی  
 بگذر بچله محجوران: و ز نفس هوای خط دوران: و انگاه بگو بیجا  
 ان نامر سیا خطا کردار: که عرشاه کنه بشنه: تا چند پیک دغ نیش: ناک  
 پنا انگاه: ای محروم و عاصی نامر سیا: سند عمر یق شفت و هما نشنه: و زبانه  
 لکھو و لقب سینه: کفتم که مگر چو لبی بر می: بای خورا دانی چر که: در سه  
 درسی کتاب خدا: ره بر خندت بطریق هدی: و ز سی بچل جو شد



ان علم زتفرقه برهاند ان علم ترا از نوبستاند ان علم ترا بر بره برهی  
 کز تریک خج و جلی برهی ان علم زجون و چرا خالیت سرچشمه ان علی  
 عالیت ساقی قدحی شراب الت که نخستن باینفشر من دوست دوده  
 به هانی و نخستن ان دل بهینود سبحان الله تا کذبه چاه نیا سنگد و بر تخم کلا  
 در سقند فی الشرق والله اعلم باب الکمال عشاق جمالك قد غرقوا فی بحر  
 صفات احتی قوا فی باب نکالت قد غرقوا و لغیر جمالك ما عرفوا بزان القریة  
 شرفم اصواج الا ومع تفریم که پای نهند بجای سر در راه طلب زینیا  
 بگذر که عید انقدر رشوق لغیا پارا از سر سر از نیا مرغی بکلاک شکر بو  
 و نیز جمالك ما طربوا جلالك تقصیرم فقرات و صالک تمیبهام که قداحیو  
 که قدما تقوا عنهم فی التصق روایت طوبی لعقیر و افقهم لشیر لین و افقهم  
 یارب یارب که لغیا فی ان عمرتاه ربانی را حظ و صدقات ایشان ره  
 توفیق رفقت ایشان ره باشد که شود نفا منشأ نه اسم قدر اسم و نه  
 نام و نشان فی التوفیق عن الخطباء والله اعلم ای داده خلاصه عمر یاد و ی  
 کشته با هو و لب بشاد و می مست زجا هوا و هوس دیگر شراب سبحان  
 زب زبیس خطیبان سبحان مرغانی بجز کما سبحان از تو بر لبی کاه و خطا  
 و تو بر لبی نوال و خطا تو مید سبحان نه عفا که ای سبحان عاصی سبحان  
 کچه کز تو رغد پیش است عفو و کوش از حد پیش است عفو از آن که بر من  
 رخداست خواهان کناه فروغ رغداست لیکن سبحان در جبهه سبحان که سگا  
 صلح ناند هیچ تا چند کنه ای شیخ کبیر توتیقین سبحان از تو تو بر روز پیش کند  
 و بر توبه بر روز دیگر کند عرش بگذشت بلیت و عیب در تو بر جمع و شکست  
 مسامحی ساقی دلکش فرخ فال دارم زجا هزار صلال دوده قدحی شراب  
 ظهور بر من سبحان در عیش و سرور که گرفتارم بغم جانگاه زین توبه است  
 بزکاه

۱۷۰  
 بزکاه وی زاگر خام بلند مقام از زده ولم زغم ایام زین توبه سبحان فرج  
 افزای غمهای جهان ندلم بزای سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 امتد کین ذکر وقیع ها بون فر و بر نظر بدیع بلند احتی در بحر غریب سبحان  
 نمود درهای فرج بر خلق کشود از ابر خوان بنوای خزین و ذوقه سبحان  
 شفو سبحان یارب بکرامت اهل صفا هدایت راه روان و فای کین نامر  
 نای نیک اش کا و دوده ز عالم قدس خبر سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 خواص و عوامش کین سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 با زمیل قلندی دارم سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 دل از دید سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 اطاق و فرشت سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 سزایان جوین سلامت سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 که بودی که با سر کورم فرد با دل هریش سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 سزای مجاز فرغ از فکرهای دور و دراز سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 ان پوست سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 کتم سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 حال سالک در عالم وجود آورد و نفس و سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 آنکه سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 کورد و ایند دل او که پیغمبر معنوی اوست قابل جلوه سبحان سبحان سبحان  
 و سر پای ان آینه را از زنگار هستی باطل پاکیزه نماید سبحان سبحان سبحان  
 صورتی بالکلیه کوتاه گردانند و ان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان  
 نماید سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان

شهنشیر

بالتکلیف است بدانکه تصدیق حق خود بخود میبخشد و حجاب شیخ قدس سر از آن  
 حالت خیر صید هد ان قامت قامت بهمان شکل این دوران بلا میروید  
 نبی از دوم تا کرد در آمد صوری حجاب لب کران از رخ بر افکنده نظاب کاکل  
 سنگین بدوش انداخته و زنگاه کار عالم ساختن کف ای شیدا دل مجرب  
 من وی بلا کش عاشق مصنون من کیف حال القلب فی نهار القراق کفتمش  
 و امر حاجی لایقان یکدم من بنیت بر بالین من رفت با خود بر عقل و  
 من کفتمش کی بیعت ای خوش خرام کفتم نصف اللیل لکن فی المنام **سوم**  
**فی مقام تجلی و انوار من ایند طلف** معشوق جویم و در نور رخسار مظهر انوار  
 شهیوم خود ایند و عکس و خود ناظر و منظور خود جلوه کوی مد نظر خویش  
 نمودم تا کس نیز بی نشانی نام که مؤمن که کافر و که کبریه بودم زبان چینی  
 که ظاهر شود انا و جویم من صدر نشین حریر سبکده بودم البیس لبسند حبیب  
 طلعون ابد شد زبان رو که سملک هر کردیم جویم حجت که ناطق شده من  
 نطق بهای از انطقنا امت شنو اسرار میجویم **ابن** بنجر قطره از عین کلمات  
 دلکش ان قدس سره نقل شد غزلهای بسیار بکن هم دارد از ان جمله  
 این چند فرد در خاطر بود نوشتند **ما** قیاده جای زبان شراب روحانی  
 تادی با سلیهم زبان حجاب ظلمانی **خانه** دل ملا از کرم عمارت کف پیش از آنکه  
 این خانم رو همه بویا هر کسی کسی دارد یا رود و می دارد **مزه** من ترا در  
 ای خدا تو میدانی ناهدی بیخانه سرخ روی میدیدم **کفتمش** سبک است با دار  
 مستی ما رو دست غیر دوست مقصد میجویم **خود** و جنت ای ناهد بر تو  
 ازانی **ما** سید کلیم از جز بلا نمی شاید **بر** دل عیار هر بلا که بنواله **فصل**  
**پاز و هم** در نقل کلمات جمع دیگر از اعظم یکی از آنها شنیدیم **دختر** است  
 که صاحبضایف کینه غیظ است مثل سالک الا فیما شرح شرایع الاسلام و شرح  
 لغز

لعمد و مستقیمه و روض الجنان شرح ارشاد الالهی و غیره است که ایضا در احکام  
 شرعی غیر فزیمه بسیارند و رساله اسرار الصلوة که مستحبات آن تحقیقا شرح  
 حال حضور نبی داشت که از کلمات قدسیه او نقل نماید بعضی از تحقیقات او علی الاحکام  
 در نظر هست لیکن چون اعتمادی بقوه حافظه خود نداشتیم نقل ننمودم و یکی  
 دیگر از ابیغات شرحی از رساله مسکن القلوب است که در تحقیق من **نصیب**  
 و ریاضات مؤتید با صیانت بنو تیر و اولاده الظاهر بصلوات الله و سلامه علیه  
 و کلمات جمعی از کابران بر او استنفاها با هم کرده و ان تصانیف او کتاب منیر المذنب  
 و در اینجا فرموده است که زیاده او این است که علم اسرار طایفه است یکی است که  
 عالم بذات و صفات الهیه میبندد و دانا با او امر الهی نیست و او بنده ایت که مستجاب  
 شده است معرفت و شناخت الهی ردل او و کرده است مستغرق در بیای **هد**  
 نور جلال و کبریا حضرت عزت و قراغی ندانم **هزار** معرفت و مشاهده نماید  
 نماید اند احکام شریعت مکر قدری که او را ضرر داند از ارباب نماز و روزه  
 و غیره و بیجا عت محمد و با نند کم بیداریات عنایت حق بر بنده قریب و وصول رسیده  
 و از دست ساقی سینه **مهم** است با طهوری که با به عرفان نویسنده اند و تیر عالم  
 با حکام تا و یکدیگر غرض عالم بذات و صفات الهی و او آنکس است که بداند سایل  
 حلال و حرام و در فایده احکام را لیکن عارف با سر جلال حضرت الوهیت **ما**  
**سیم** آنکه عالم است بذات و صفات حضرت الهی و دانا با احکام شرعی **کمال** و آنگه  
 است بر حد مشترک میان عالم معقولان که عالم عیش میجوید و عالم محسوسات که  
 عالم شهواتش خوانند و او یکدیگر با حد است از جهت دوستی که هست اول  
 با خدا و یکدیگر به با خلق است بواسطه شغف و رحمت که با ایشان دارد و چون  
 رجوع کند از خدمت پروردگار خود سوی خلق میگردد با ایشان مثل یکی از ایشان  
 بر وجهی که گویا نمی شناسد خدا بیچاره را چون طاعت کند با پروردگار خود در حق

که شفق بلذکر و حدست باشد پس کویا بیننا سد فاعلم و اربط یوقی غیر  
 مرسول و صدقانت و ارسنه طایفرا ند مرا حضرت رسول صلی الله علیه  
 و آله ایجا که فرموده سوال کنید از علماء مراد علمای اند که دانایان و امر و فروع  
 میباشند نه بذات و صفات الهی پس امر فرموده اند بسوال کردن از ایشان نه  
 احتیاج بطلب فتوی و اما حکما ناسند که عالم اند بذات و صفات الهی و نمیشد  
 احکام شرع را کما فی لیس امر فرموده اند با صیغه شند بدینش از برای اجرائت  
 و اما کبرایانند که دانایانند بذات و صفات الهی و امر و فروع لیس امر فرموده  
 بهم نشیند با ایشان از برای آنکه درهم نشیند ایشان خیر بنا و اخوت است و  
 از برای هر یک از این سه صفت نظر نشان میباشند پس عالم با حکام که عالم با شرف  
 ذکر و بنیاست نه بدل و ترس از خلق نه انخلاق و حیا از مردم در ظاهر نه  
 انخدالت علی درستی و نشان عالم با مرتبه که دانایان حکام بنیاست که ذکر گویند  
 در سند و با شرم و حیا باشند اما ذکر ذکر میباشند دل باند نه زبان و ترس  
 نفس میدنند نه ترس و بصیبت و حیا شرفی چیزی بشاید که حضور کرد در  
 نه حیا از مردم در ظاهر و نشان عالم بجز و شرف نشان است سه نشان که  
 مذکور شد از برای عالم با مرتبه که عالم با حکام نیست بجز نشان دیگر یکی ممکن  
 بود است بر حد مشترک میان عالم <sup>و شرف</sup> و یکی تعلیم کردن برای مسلمانان  
 و یکی بودن او محتاج الیه بودن از جهت و طایفه دیگر و مستغنی بودن از هر  
 لیس مثل عالم با مرتبه و عالم با مرتبه مثل افتاب است که در زیا و شود و نغم و مثل  
 با مرتبه که عالم با مرتبه نیست مثل ماهیت که گاه بدر است و گاه هلال و  
 مثل عالم با مرتبه مثل چراغ است که صیغوز و روشن میدهد و محو میماند  
 حد مشترک خواه بوده باشد بخدیما سالک و خواه سالک محذ و نشان یکی  
 ایشان است که قلب ایشان را نزل کنی و بر آنکه در آن ملامت ملاست کنند  
 روی

و اینست با حاکمان و نشیند  
 با کبریا پس مراد حضرت انجا که فرموده  
 سوال کنید از علماء

روی نمیناید و طالبان یا بجالست ایشان بخلاف خضوع و خضوع و در غیر و هبه  
 در دل نفرایند و چون نشیند با ایشان جامع که بر آنکه در در قلب ایشان فی  
 القور و دنیا را فراموش کرده یا در حق افتاد و بد که موجه شوند چنانکه حواریین  
 از حضرت عیسی علیه السلام علی الصلوة و التسلم سوال کردند مخالفه با که نشینم و  
 مرین که که الله رؤیته و بریندی علمم منقطع بفر با که بنشیند که دیدند او  
 شمارا یا در حواری و شهید ثانی در همین کتب بعد از بیان مرای علوم در سیرت  
 نقل کرده این عبد العلم الظاهر من لا العالم و الفنون الحقیقه اما الباب  
 هذه العلوم و تغییر کل معاد و بها اصل الی درجه القربین و تحصیل علی معاصد  
 الواصلین او صلنا الله و آله که الی ذلك الباب انه کوبه و هاب بفر بعد از  
 علم ظاهر باید که نقل کرده شود علوم حقیقه که علم با طاعت لیس بدوستی که  
 ان لب این علمهاست و حاصل هر معلوم است و بان میرسد مرد بددخه مقربین  
 و حاصل میشود برای او مقصد رسیدگان برسانند خدا ما را و شمارا با بنیاب  
 بدوستی که او کوبه و غنچه است و مقفوق است از شرح تفسیر او که در شرح  
 قول که المراد بالعلم <sup>همنا</sup> العالم بالعلوم الدینیة و احکام شرعیة فرموده است  
 لینه ترجمه او اینست که عالم کسی است که با باشد خدا علی و کتاب او و بقیه  
 طهارت قلب و تزکیه نفس که او معلوم با طاعت است بعد از آن که حضرت که بنیاب  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که علماء و انما انبیا میباشند پس بدوستی  
 که انبیا میراث نمیشد و محتر علم و رسم را و غیر آن علماء که ذکر شد که عالم اند خدا  
 و کتاب او و بقیه طهارت قلب و تزکیه نفس هر قافل نیست ایشان او  
 انبیا بلکه ایشان بخلاف آن مایل تراند و بصد ایشان شش و اذین و شرف  
 و دلیل قول حق صافی است که اما بنشیند الله مر عباده العلماء که حضرت کرده است  
 حق صافی خستید را در علماء بر وجه عموم و این صرح کالت میکند بر اینکه علی

که بپ قوب بخدا و خشیه از و نمیشود علم نیست در حقیقترا شیخ ترجمه کلامه و یکی  
دیگر از ان اکابر بزرگوار شیخ از هند خط است که از اعظم مجتهدین شیخ عسکری  
مؤلف کتاب مهذب که شرح بر مختصر نافع محقق رحمة الله است رساله نوشته  
شده است و در دریا جا او گفته است و هذا کتاب مضمونه العزیز و المصون بالی  
المعلمات من آل الرسول عليهم السلام و سببه کتب التحصین و صفات العارفين و  
مداره علی ثلثه اضباب القطب الا اول بقورها فبقول العزیز فی الاقطاع الراسه  
فی کف جبل اوصل صمد اوذا ویر بدیهه العزیز القار عن الناس و الوضحة  
من الخلق و الاستیناس بالحق هو اعم من الاخذ و لا یتبها ذلك الا بمخوفیت  
منه علی الخیر من قول الدنيا و مستها اما و کانت فضه و هو اعم من اول عقله کا  
هو معلوم من اوصاف العارفين قال بعضهم لبعض کلام مرا و قد قال که سینه جانک  
اولی اشق اولی عبدان هما سیدک قال من هاقا قول الحوض و اللواتی قد غلبها  
و غلبک و ملکها و ملکک و قبل کذا لقول المصنف علی العزیز عن الخلیف  
قال ان اذ صوت علی عرشه فسنک قال فبقی علی عرشه قال ان اناک تا هذا  
فی فضک ما را غنیم جمع ما یتعلق عزافت و مؤلف کثرت است چونکه میباید  
غلت فراد از مردم و اقبال نمودن بحق تقابیس مادام که قلب فارغ نکرده از  
سرفوات دنیا و منقطع نشود از غلابه که معانی بدنی میباید اقبال حق  
بحق تقابیس سنت کدورتی که مانع اند و حسب اند از قوی و وصول بیکه  
ایضا باعث مسلوب شدن لذت سناجک و عبادات میشوند و با بر جسته  
که میباید که صانع اولی است میناید در پاک نمودن جامه از نو شیخ و بر طرف  
اشخرب و غیره انا ونا اینکه قابل شود انبای اشراق الحاکم پس علی فضل  
مشفق علی اندام و همچنین طیب ابتدا میناید با سهال از جبهه اخراج غله  
و اناله نمودن اخلاط مضره پس مبادرت نماید بعد از او با جبهه میباید مستوجب  
صلاح

قال ان تسکن حاجتک

صلاح بدن و قوت اعصاب و مادام که حال باشد بدن از غفوات نفع نمیدارد و اصلاح  
غذا و مادام که پاک کرده نشود با سه از شیخ و جری ظاهر نمیشود در امور الوان و همچنین  
قلب مادام که پاک نشود از حر و سرد و غضب و تقاضات سموت نمیشود عمل از  
برای اشراق اغوار الهیه بلکه صلاحیت ندارد از برای خدمت و عینیه کمال عیس علیه  
بحق احوال کم تا بضره لایزال الطعام فلا یلتذ به من شیة الوجع کذلک صد  
الذی لا یلتذ بالعبادة ولا یجد حلا وها قول کم من الذایه انالم ترک و لم یتمکن  
بضعف و تغیر جملها کذلک القلوب انالم ترقن بذکر الموت و بنسب العبادة تقسو  
و نغلق و بحق اقول کم ان الرقة انالم یترقی یوشک ان یكون و عا الفصل کذلک  
القلوب ما لم یزجرها السموات و یدلنها الطعم و یصیبهها النعم فسوف یكون  
او مبره لکنه روی فیما و حی الی داود علیه السلام حدیثا و اندامها بان مرسل السموات  
فان القلوب المغاظه بسموات الذی اعمقها محبته علی و فی الحدیث من اهلها تا  
السموة حر مرهه علی قلبه لکنه و محتاج صاحبها الی ثلثه اشیا اول فی قطع الطعم علیها  
الثانی ان یابس عن کل شیء و بالذی اعمق سمیله کما سبغ فی صفاتهم الثالث الصبر  
لا یجری الا فی الذی ان یدکر بین یدید شینا ما من الخمارن فضه و انبقت ارادته  
و انبقت سمواته محتاج الی قرها ونا و یها و مجاهدتها کذلک شغل شغلها و  
لقد کان رسول الله صلی علیه و آله سیرین یدخل احدی فی و جانه یجد علی باها التشری  
فیرضاه و یرفقول عینکین فین ان نظرت الی ذکرک الذی ان و غارها القطب الثانی  
فی الازن بیها و الاخبر فی ذلک لا شیء کثره و لکنه کما یخبر الی اول ما روی ابو عبد الله  
علیه السلام ابی جعفر انما هم یحب الجید عن القول بدین صحیح قال سمعت ابی عبد الله علیه  
سقول لولا الموضع الذی وصفه امره فی شریه ان الکون علی و اسجیل الاعرف الناس  
و لا عرفون حق بائنه الموت الثانی روی ابی جعفر فی فضل زیار و عن عبد الواحد کتب  
عن اهل الصلوة قال قال ابو جعفر علیه السلام با عبد الواحد ما یضربک و ما یضربک

انا كان على الحق ما قال الناس ولو قالوا محبون وما يصنع لو كان على راس جبل **عبد**  
 حتى يخسر الموت الثالث روى فضل نصيب عن ابي عبد الله عليه السلام قال ما ينفع المؤمن  
 ان يكون سفره اعراضا ولو على فلاة جبل فاعادها ثلث مرات الرابع عن  
 ابي جعفر ما يصير من عرف الله الحق ان يكون على فلاة جبل يأكل من نبات الارض حتى يجتمع  
 الموت الخامس روى عن فضال عن رفاة بن موسى عن عبد الله بن يعقوب قال سمعت  
 ابا عبد الله عليه السلام يقول ما يصير كان على هذا الامر ان لا يكون له ما ينظر  
 به الا الشجر ولا يأكل الا من فواكه روى ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله  
 قال لا اخبركم بخير الناس منزلة انه رجل مسك صباغ فونه في سبيل الله حتى  
 يموت او يقبل الا اخبركم بالذي يليه قال ابو ابي يار رسول الله قال رجل في جبل  
 الصلوة ونوفى الزكوة ويعتزل شروا الناس الا اخبركم بخير الناس منزلة قالوا  
 على يار رسول الله قال الذي يسبل بامه فلا يطعم به ثمره فضل المصنف رحمه الله  
 عشر وايات اخرى كلما تدل على الاذن في القرية وبعدها قال القطب الثاني  
 في فوائدها وهي **امور الاول** انها من حقها لا يمان روى عن النبي صلى الله عليه وآله  
 واله انه قال لا يسئل للعبد حقيقة الا يمان حتى يكون ان لا يعرض لاجل الرب من  
 ان يعرض وحتى يكون فلاة الشئ احب اليه من كل شئ **الثاني** السلامه عن الزمان فقد  
 قيل من استوحش من الوحدة واستانس باناس لم يعلم من القبا **الثالث** ابو عبد  
 الفضال عن علي بن زعفران عن يزيد بن خليفة قال قال ابو عبد الله عليه السلام ما  
 يصيركم احداكم ان يكون على فلاة جبل حتى يتبع اليه اجله اريد من الناس ان  
 من يعمل للناس كان ثوابه على الله ان كل ربه شرب **الرابع** السلامه من الخلق  
 وحفظ الدين الحبيب منه روى عن ابن سعيود رحمه الله قال قال رسول الله  
 لياين على الناس زمان لا يعلم كذبي دين ربه الا من يصبر من شاق الشا  
 ومن جرح الحرج كالقلب باسبائه قالوا ومن ذلك الزمان قال ان لم تنل العيشه

لا بما عساه الله فخذ ذلك حلت العزيمه قالوا يا رسول الله امرنا بالبر ورج قال بلى  
 ولكن انما كان ذلك الرفاق ففلا لك الرجل على يد ابويه وازال العريكة له ابوان  
 فليد زوجته وولده فان له يكن له زوجة ولا ولد فليد قوايته وجيرانه  
 قالوا وكيف ذلك يا رسول الله قال يعرفه يضيء المعيشه ويكفونه ما لا يطيق  
 حتى يوردوا موارد الهلكه **الخامس** انها توفر العيش وتسد الفاقة وترفع نقل  
 المكافات من اوكس القرفي براهب فقال براهب لم تحلت من الدنيا وتقتل  
 فقال يا ليتك لو دقت حلاوة الوحدة لانت بها من فضلك فقال يا اخي الوحدة تات  
 الصبابة فلتنها العكرة قال براهب ما اقل ما يجد العبد من الوحدة قال الزاجر  
 من صدارات الناس والسلامه من شتمهم وقال بعضهم حثت الناس مسكين  
 سنة فما وجدت لي احاسرني عوده ولا تغربل نبيما في ابي وبنيه ولا وحيلنا انا  
 فاطمعة ولا انتبه اذ اعبت فلا اشتغال طويلا حتى كثر **السادس** القلابة من ايام  
 الحاقن والوقوع بينهم والخلاص من تبعاتهم ولهذا قيل ان كانت الفضله في المعارة  
 في القرية قيل لراهب في صومعة الا تنزل فقال من منى على وجه الارض عشر رجب  
 لراهب من رهبان الصبيان براهب قال كنت براهب اما الراهب من رهب الله في كما  
 وحده على نعمانه وصبر على بلائه فلا يزال فاد الى ربه مستغفر الذنوبه وانما انا كلك  
 عنو رجبت نصير فوهذه الصومعة للا اعرف الناس **السابع** انها اقرب الى السلامه  
 ودليل قوة العقل قال الصادق عليه السلام عن السلامه حده لقد قيل خفي في طلبها  
 فان تك في بين وفي حثك ان يكون في الجمول فان طلبت في الجمول فلم توجد في حثك  
 ان يكون في العتق فان طلبت في العتق فلم توجد في حثك ان يكون في الصالح فلم  
 توجد في حثك ان يكون في كلام السالف الصالح والتعبد من جلد في نفسه خلوة  
 يستقل بها ذكره في كشف الغم عن سفيان الثوري وعنه عليهم السلام الصبر على الوحدة  
 دليل قوة العقل **الثامن** انها عبادة بانفردا روى ابو بصير عن سمع ابا عبد الله

وان طلبت في الخلق



عليه السلام يقبل العزلة عمارة وان أقل العيب على الرجل صوفى منزله ومر عليه السلام  
 على رجل نائم فقال له قم فقال الرجل قد تركت الدنيا كلها فقال قم مكانك انك  
 وويل للحكيم الدنيا لمن هم قال لمن تركها فقال له من لا يخز فقال لمن طلبها قال الحكيم  
 الدنيا دار خراب واخرى منها قلب من عرفها وقبل لها بدخ حيطان من الدنيا فانك  
 فان عنها قال لان وجب ان لا اخذ خطي منها الثاسع اما عافيه على بساط  
 عن بعض رجاله رضي قال قال ميرالمومنين عليه السلام يا من على الناس زمان يكون  
 العافية فيه عشر ايام لا تقرب منه ولا اعتزل واحذق في العتة العاشرة ان المصنف  
 لما كان سأل قال اميرالمومنين عليه السلام وذلك زمان لا يملك فيه الاكل فومون و  
 مؤمنة ان شهلم يعرف وان عابلم يقتصد او تلك مصابيح الهدى واعلام  
 الشرى فمر الله عليهم ابواب الجنة ويدفع عنهم شر النقرة لسوايهاج والبلذائع البدية  
الحادية عشر ان المصنف بما من الاتقيا المصوبين للاستهتقا قال النبي صلى الله عليه  
 واله ان احب الصا ولا الهة تظا الاتقيا الذين انما حضوا لم يعرفوا واذاعا فويل  
 واذا خطبوا لم ينهوا الثانية عشر ان المصنف بما من اهل الجنة قال النبي صلى الله  
 عليه واله الا اجر كما يهل الجنة قالوا ايل قال كل استغف واعزى طير لا تقوى  
 لو اتم على الله لا برضه وذكور خمسة فوايد اخرى ولم تذكرها الطولها واقصرا  
 على الوجوه التي قلناها الحصول المقصود عنها ويكره بذكر ان جملة محققين في  
 السنة عشرية فاضل محقق مولا نا جلال الدين است اوجر اشغ غنيرة بدون و  
 دوزر جمعى مشكوك فيها است ليكن ضعيف وانما الفرسالة دورا كه بنا  
 نامى سر دا وليا وبتدا وصيا برشته جزر كشيده و همچنين از ديانتان  
 او طر شاخم علم باشه عشرى بوين او برهم سيدة واز جمله ديانتك اوسه با  
 نوشته شد بابي در وخت بسا كه كوشش و ذكورت كزرت مى و صلا در كوش  
 لا يظن اصلا ابدشا رها : در زيب ازان مى در توانى در كوش : وايضا منه  
 در ملك

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

در ملك حقیقت است افتاه مدار : دست طلب از اتران شاه مدار : ان بار سینه  
 معلوت دراه : زان در كه رمى دور مسند كه بار : وايضا منه خود سینه  
 بنه ماه ولى : اسلام محمدت و ايمان على : كرى بيته بدى سخن ميطلبه : بنوكه زيبا  
 اسات جل : وايضا از جمله افاضات اوست دوى بنا كه حمان نكست زكار كومت  
 صيقل زدن كه مر اينه زكار كومت : نوى افتاه كه از كوش و مست خيل : ملاك  
 دول و در حمله پيكار كومت : اقطاب از مشرق دويت چو رسيد : همه ذرات  
 حجاب المعرفه انا كومت : صدق دعوى تو ان نور جيت پداست : منكران كورده  
 شيوه انكا كومت : چون دواى نخورد دروغ از كاسه زجر : هر كه حاشى ز  
 شتاب برار كومت : قوريب باير صهيون اسفار بسيار از فو ديده شده است : رساله  
 ديكر كه شتاب بخورد الهاديزانا و بنظر رسيد كه در انا صريح باشا عترت بودن  
 خود نموده و در ابتدا رساله كفتراست كه اين رساله را بنا بر مسلك والمباح  
 بعضى از عزيزان كه در اكر شاسل معقوله و منقوله هشكام مباحثه و مذاكره بشيم  
 اضااف ميديند بجزرد را و دره بر سبيل امانت بايشان سپردم بعد از اخذ  
 ميانى كه افتا نكند و اهلبت نموده انظر نا اهل كه مورد كرمه و على الصلوات  
 عشادة اند پوشيده دارند چه اين طائيفه متوجه متعصبه متبكره كه اين محبت  
 سراى سه پنجى را با آنها نكند بد فاست از بغير اجاعت اند كه بجاي طهارت كليات  
 قد سنيه حقه با بغيران و امامان و حكما معانده نموده اخراج ايشان از ازا  
 و مبادرت بر قتل ايشان را عين صواب سيدانسته اند بعد از تحقيق چند نسا  
 مختلف غير از الهيك و وجوب عصمت انبا عليهم السلام كفتراست مخفى نما نكند  
 عقل جمع اگر چه مستقل است دبا نيات نوقت و درينكه بنى بايد معصوم بشند  
 و افضل اهل زمان بود تا تفضيل مفضول بر فاضل لازم نيايد و حاكم حكومت  
 نكرد و در انكه صاحب قدس مسترفن در اجزى عالم باشد و صاحب محرفه بلند

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

انسانکه دین او پاینده باشد یا نباشد عقل در اثبات او مستقل نیست و استدلال  
 نمودن عقل بر وحدت مطلب مذکور موقوف است بر اخبار غیر صادق تا بر قصد  
 و استدلال نماید با نظر آنکه که با مطلب خبر از صاف و خبر او حق است پس  
 این مطلب حق است پس رسید که صدیق نمودن باینکه در حضرت سرور کائنات  
 پاینده و باقیست با استدلال خبر صحیح باشد مثل قوله تبارک و تعالی انما حاتم النبیین یعنی  
 پیغمبران هم با او شده پس حضرت بعد از تمام اینها باشد و بعد از آنکه نبی باشد پس  
 دین مبین او منسوخ نشود زیرا که نسخ شریف پیغمبری نشود مگر با رسالت در پیغمبر  
 دیگر ثابت شده که بعد از او پیغمبری نیست و باینکه دانست که بقای دین در احکام  
 شرعیست بین الناس بعد از خاتم النبیین صلوات الله علیه و الله اعلم انما که باقی باشد  
 همین در کتاب یا در لوح محفوظ یا در علم الله تعالی با اینست در هر پیغمبری  
 باقیست بل بقای دین علی بن ابی طالب است از آنکه احکام آن در میان افراد است کلا و  
 بعضا معمول و مستدل اول باشد پس بعد از آن صلوات الله علیه و الله اعلم انما که از ایشان او باید  
 باشد که در دو ساینده احکام دین خطا نکند چه اگر خطا باشد احکام دین  
 تبدیل یا باید پس باید که آنکس مثل نبی صلوات الله علیه و الله معصوم باشد تا خطا  
 بر قول او اعتماد نکند چه غیر معصوم که جایز الخطا است اعتماد را نتواند باید  
 که صاحب نفس قدسی باشد تا بحمل استعداد ذاتی از ابتدا وجودنا از حجاب  
 او را واجب مقال در مرتبه عصمت محفوظ بدارد و باید که افضل اهل زمان با  
 تا تقصیل مفضول لازم نیاید که نزد عقل صحیح نیست کما لا یخفی بعد از تصور مقدس  
 مبرهنه تجزیه مینماید که علمای ائمه صلوات الله علیه و الله اگر چه اتفاق دارند  
 بر آنکه بعد از نبی صلوات الله علیه و الله باید امامی و خلیفه باشد در دنیا است  
 تا معکم سایل علمی و عملی و مروج احکام دینی و دنیوی باشد و در بعضی دانش  
 کذب و باغی دارد اما اختلاف نمودن در آنکه استحقاق خلافت در کدام شخص  
 از ایشان

و خلاصه موجودات ابو القاسم  
 محمد مصطفی صلوات الله علیه و السلام

از ایشان فی نفس الامر متحقق باشند و ای جمعی بر آن قرار گرفت که خلیفه روحی بعد  
 از نبی ابو بکر بن ابی قحافة است و بعد از وی عمر بن الخطاب و بعد از وی عثمان بن  
 عفان و بعد از آنها علی بن ابی طالب علیه السلام که بنی و بعد از امام حسن و بعد از او امام  
 حسین و بعد از وی امام زین العابدین و بعد از آن امام محمد باقر و بعد از وی امام  
 جعفر صادق و بعد از وی امام کاظم ثم علی بن موسی الرضا و بعد از آن امام تقی و بعد از آن  
 الحسن العسکری و بعد از آن امام مهدی القابری الحقی و اگر چه اختلاف بین ائمه  
 در تعیین خلیفه بسیار است اما بحسب احوال معتد بر حق در ابراست میان مذاهب  
 مذکورین و در کتب هر دو فتره برای اینک مدعی خویش احوال و استدلال  
 زیاد از آن دیدم که تجزیه توان آورد لیکن چون احوال هر دو فریق را پیش  
 قانون عقلی بر دم حکم نمود که خلیفه نبی است و خروج است باید که مثل او باشد  
 در کمالات علمی و عملی و نفسی و روحی و باید که صاحب نفس قدسی باشد  
 تا بحسب استعداد ذاتی از ابتدای تکون تا آخر در کمال عصمت بماند و محفوظ  
 ماند و قول او با احتمالات عقلی حجت باشد و در بعضی صلوات الله علیه و الله اعلم  
 خود بماند و چون از تتبع کلام متفق علیه و مختلف فیه دانسته بودم که کلام  
 علی و علی امیر المؤمنین علیه السلام حدیثیست که بفرموده صلوات الله علیه و الله بموجب  
 امر الهی او را در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه آیه مآهله بان ناطقت حیث  
 قال الله تعالی قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و ائمتنا و ائمتکم و نساءنا و نساءکم  
 الایه چه با اتفاق مفسرین مراد از ائمتنا حضرت علی مرتضی علیه السلام چنانچه مراد از  
 ابنائنا و نساءنا حسین و فاطمه زهراست و دانسته بودم که نفوس ائمه  
 قدسی است و علم ائمه ذاتیست که در حالی که بمسئله روح خود طبع  
 بنشاند بودند چون حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و الله فاطمه را میدیدند  
 فاطمه با اختیار انجای خود بر میخواستند چون از حقیقت آن استفسار میکردند

و چون دیگر بر آنست که خلیفه نبی  
 و امام مطلق بعد از نبی است  
 علیه و السلام و اسلمه غیر علی بن  
 ابی طالب علیه السلام

همین میفرمود که هرگاه حضرت سید البشر <sup>صلی الله علیه و آله</sup> میبینم جنبی که در دم مست حرکت  
 میکند که قیام نماید و چون حضرت از طریق بطرف دیگر حرکت میکند جنب  
 مذکور هم نیز حرکت میکند که میدانم روی با نظرف که حضرت توحه کرد  
 و اکثر علمای اهل سنت وجه آنکه ایشانرا کرم است و جبر بخوانند همین معنی است  
 پس دانستم که ایشانرا حالتی و مرتبه چنان مستکشف بود در حالتی که نه گفتند  
 بودند و این از خواص نفس قدسیست بخلاف خلقای ناسخ مذکوره چه ایشان  
 با تقای جنبین اولین و آخرین مستکشف بودند و مدتهای مدید در رب پرستی  
 و در اموری که بحسب عقل صحیح حرام است صرف نموند و بعد از آنکه در صدر  
 این آمدند که بشرق ایمان شرف شوند بجز قول خواب مصحفوی <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 و بعضی دلیل عقلی ایشان ایمان آوردند و بتوحید الهی قابل نشدند و اینها  
 صحیح خواستند و بعد از آن هدهه صحیح کردن نهادند و ایمان آوردند و بعد  
 از آنکه ایمان آوردند در امور دین غلطها کردند و اعتراف بران میهنوند  
 چنانکه حدیث کولاعلی تهلک عمر اشهر را است که کسی بیان نماید که در مجلس  
 فرموده اند از بیجا معلوم شد که استعدا نفس ایشان از مرتبه بعضی اوست  
 ناس که مرتبه حکما اسلامی است مثل لقمان و بقراط و افلاطون و ارسطو  
 هم بوده چه در کتب متفق علیه مکتوب است که ایشان بعقل خود وحدت جناب  
 الهی را دانستند و ایمان آوردند و اصلا برت پرستی را نخواستند بل بعضی ایشان  
 بر سطح اذیت پرستی بدرجه شهادت رسیدند و جمیع که مرتبه استعدا داشتند  
 در مرتبه اوساط ناس نبود در مرتبه اعلا ناس که انبیاء اند علمیه السلام <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 اولی نباشد تا مرتبه حضرت خیر البشر <sup>صلی الله علیه و آله</sup> که افضل انبیاست  
 چه در سلطنت و دانستم که خلیفه برحق بعد از نبی مطلق امیر المؤمنین علی  
 بن ابی طالب علیه السلام و بعد از ایشان امام حسین اند که الهدی القاسم  
 علیهم

علیهم السلام که در تحقیق صفت ایشان احدی انکار ندارد و چون معصوم باشند  
 مستحق امر خلاف معنوی باشند و بی وجود ایشان آنچه غیر از اخلافت است  
 که بقای برین است <sup>صلی الله علیه و آله</sup> و الله صورت نمیدارند و نقلید باز شد  
 و بقیقی پیوستم و صاحب فوضا که ازین آئنده امام را تغییر بد و از زره قطب  
 نموده در باب ثالث و ستون دار بعانه درین باب بعد از ترفیع قطب اول  
 اشاعر بل تصریح نموده که بیان بتبلیغ حکم الهی بنیاب حضرت مصطفی <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 علیه و آله در این بکبر فخر نموند اگر چه صاحب مدارج عالی بود و ما عیان  
 ایشانرا محرمی عوام و خواص بالقاضیها و زبیر تا شتم از منزلت امیر المؤمنین  
 علیه السلام که در عیلت ایشان معتبر قطب اولت معلوم کرد در حیت قال هذ  
 القطب علی مدم نوح علی السلام که سون لیس و هوا محل الاقطاب حکما جمع الله  
 له بن الصورتین الظاهره و الباطنه فكان خلیفه الله فی الظاهر بالسیف  
 و فی الباطن بالهمة و لو کان تمه قطب علی مدم محمد <sup>صلی الله علیه و آله</sup> و الله لکان هذا  
 القطب الا انه ما تمه علی مدم محمد <sup>صلی الله علیه و آله</sup> و الله قطب و هذا القطب <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 عند الله علی عدایات هذه السورة و القطب الاخر هو نایب الحق كما كان <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 علیه السلام نایب محمد <sup>صلی الله علیه و آله</sup> فی تلاوه سورة براءة علی اهل مکة و قد  
 کان یعت بها ابو بکر ثم رجع عن ذلك فقال لا یبلغ القرآن عنی الا رجل <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 پیشه قد عا علی علیه السلام فامرته فلقی بانی بکر فلما وصل الی مکة خرج ابو بکر <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 وبلغ علی بن ابی طالب علیه السلام الی النبا <sup>صلی الله علیه و آله</sup> براءة و تلا علیهم بقیاته عن رسول  
 الله <sup>صلی الله علیه و آله</sup> و الله و هذا مما یدلک علی خلافة محمد <sup>صلی الله علیه و آله</sup> بکذا الصدیق  
 و من له علی بن ابی طالب علیه السلام و اما حال هذا القطب فله التأثير فی العالم  
 ظاهرا و باطنا شیدا الله به هذا الذی اظهره بالسیف و اعصمه من الجور و حکم  
 باهدی الذی هو حکم الحق فی التوازن و بما یقع فیها من خالص حکم من اهل

مثل السامية والمالكية والحنفية والشافعية وانما غداها بلا شك وهم لا يفترون  
 اشع ما قلناه من كلامه الشريف ومحقق مذکور باعتبار چند در تحقیق مطالب  
 اهل عرفان فوموده است وبعده از چندی حسب الخواص جمعی را صادره خود  
 متوجه شرح بعضی غوامض وگردیده اند تا بحمله بنقل تالیله احضار شد و فو  
 رباعیه فی الحقیقت علی التوجه الی تعریف الحقایق الالهیه مرصعات المكونات والذ  
 فیها ویلقی اسرار الصوب و اشارات الكائینات المعبر عنها بقوله تعالى وان  
 شیء الا ینبغی علیه لکن لا یفقهون لیسبهم والمنع عن الا هتک فی تتبع هذا الید  
 القبره الاخذ من الکتب ان لوج جهان خط الهی خواندن خوشتر بود و از  
 سیاه خواندن بر صغیر کایات خطی است که آن اسرار از دل توان کمال خط  
 چون حقایق اسرار الهی انظما هرا غیا کایات وصفیات افوار مکونات خط  
 وظاهرات متبصره بده با ز در مجاری الطوار و احوال عالم مشاهده ان میگذ  
 و هر خط را در انظما انار قدرت و انار حرکت نامتسا مشاهده مینموی که  
 در ان مرتبه جز حقایق اسما و صفات که عین ذات است معاینه نمی کند پس بنف  
 سالکان و طالبان حقیقت توجه به نیل این سعادت است و فوز باین مرتبه  
 علیه و درجه سینه بتبع اقوال دیگران و طلب حقایق از مسطویا و معقولیت  
 ایشان که در معارف تقلید نیست و لهذا محققان ائمه درین باب اند که تقلید  
 در اصول دین جایز نیست و نیز حق را بموجب التقليد راه حق را بر علی العیا  
 و باعتبار فان العلوم الوسیله لا یوصل الی تحقیق و انما الموصول الیه بعد مساعد  
 التوفیق مصاحبه اهل الطریق و ملازمه الفرقین **ب** در مدروسه گردید پس گفت  
 دشنود و در سراجان یکسر و روح ننمود هر چند کس شود بهر چه مشکها  
 ناها بجز افسانه کادی نکشود خواهی که دره بکوی تحقیق بری چون اهل  
 حق را خدای میبش بری با اهل خدا نشین و با ایشان باش باشد که مکریال  
 ایشان

ایشان بری چون اهل حق را خدای میبش بری با اهل خدا نشین و با ایشان باش  
 طریق استدلال اگر چه مؤدی لیس مشکلات و وضوح بسیار مصلحت میگذ  
 اما نفوس مرتفعه را تلج صدر و سکون غلبه طلب بان حاصل میشود چنانچه از احو  
 و احوال ائمه صاحب کمال که در بسیار احوال بدین معنی علوم در سینه و خدای استقامت  
 داشته اند و چون مقصود خود را از ان یافتند ان طریق را گذاشته و با  
 ترک و تجزید افراشته اند معلوم میگذرد و اختیار که امام حجة الاسلام در  
 مقدمه الضلال و غیر ان از کتب و رسائل از حال خود آورده و همچنین شرح  
 حال خود که هلاک همدان در زبده الحقایق بان نموده درین باب کافیت و  
 آنچه مقصود و ارباب بصایر باشد از خدمت و مساجبه اهل شاهده و متابعت  
 ایشان حاصل میشود چنانچه در زبده الحقایق میگوید نعم العین الطالب علی  
 تصفیه الباطن مصیبا خیر اهل الذوق و محاسنهم و خدمتهم من صمیم القلب و  
 علی ما جل الذوق اقواما طلقوا بوالهزم علی زنا نزل الاخلاق حتی فاضت علیها  
 من الظلم الحق ما یستخیل عن العبد و السعاده کل السقا الطالب ان یفر بکلیه  
 روعه و قلبه لخدمته و اصل منهم فقه الله و شاهد من حق حتی انما الفخر عرفی  
 خدمه احياءه حیوة طیبه لیس مرفاع العلماء سوی اسم و رسم و احوال **ب**  
 العارف الزبانی او خدای الله و الذیر عبد الله البلیا در آخر ساله دایره میفر  
 و ملا بری لا یرون الا بعینه شیخ مرشد او استاد کامل اشع ما قلناه مرشح  
 الزبانی و از جمله محققین میر سید شریف جرجانیست هر چند او را بعضی از علماء  
 علمه میدانند چه او در ایام امیر تیمور حسب الخواص و از شیراز بهر قید نقل  
 نمود و کمال قرب و اعتنا بر داشت در نزد امیر و امیر زجیر میان مذاهب خفی  
 و شافعی را از خواص تیمور مند شد و او علی رغم ملا سعادتتانی که شافعی  
 بود و مراعات خواص اکثر امرای امیر که غالب حنفی بودند ترجیح مذاهب خفی را

و مذهب شافعی را در لیکن چنانچه محقق تشریح صاحب مجالس فریج نموده از فرقه  
 ناجیدائش عشرت میباید چندان حرجان از قیدی الا نام محل سکای این فرقه  
 بوده است و تشیع و لدا رشدا و مؤلف رساله کبری و صغری در منطق چنانچه  
 قاضی فرموده است شاهد بر تشیع است و مؤلفی بنقل که صاحب نقضات ملاجا  
 و صاحب رخصات دختر زاده او گفته اند که سید مذکور در زکاتان بوفیق  
 الخراط در سلک اصحاب خولعه علاء الدین عطا رها فرموده است و نیاز و اخلا  
 تمام بخارمان و ملازمان ایشان داشته مابها میگفته است که تا من صحبت  
 شیخ زین الدین علی کلال که منافع شیراز است نرسیدم از فضیلت او ندانم  
 و تا صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطا رها نرسیدم حدیث را نشناختم  
 معروض میدارم که از سخن هم شهادت بر تشیع اوجه الی حال مسموع  
 شده است که احدی از علماء شیعه سلی به سخن نموده باشد معلوم است  
 این سخن را بقتضی گفته است بخلاف عکس که جمع از علماء عامه بسبب صحبت <sup>صحبت</sup> علام  
 خاصه مخفی شده شیعه شده اند از آن جمله والد بزرگوار شیخ بهار الدین  
 عالی رحمه الله فرموده است بلیکه از علماء عامه که در ایام تحصیل بودم  
 متوفی رفیق و شریک تحصیل بودم صحبت متوفی در مسئله امامت داشتیم و او  
 شیعه گرداندم و همچنین از رساله محقق روان هم ظاهر میشود که او هم  
 در بدو امر از اهل عامه بود اما بعد بوفیق و عنایت الهی هدایت نیل  
 شیعه گردید و از غرضی هم نقل است که عیاض سید مرتضی را زی رحمه الله  
 شیعه گردیده است خلاصه دین استیغار نیست بلیک سید اتفاق افتاد  
 چنانچه صنف برمتنع نیست اما عکس که شیعه شده باشد معلوم نیست  
 صاحب از شریک از مرتد خود خواصه عید الله نقل کرده است که او گفته بود  
 که حال من خواجه ابراهیم میگفتند که در مدرسه لیکه تپو و میبودم حضرت  
 سید

سید شریف نیز انجا میبوند و در دست اسرم محرکه بای بکفش ملازم حضرت  
 خواجه علاء الدین عطا رها در سه اکلاد صاحب هدایه میامدند مرا نیز هم  
 میاوردند دنیا نیستیم تا فرصت و اجازت در آمدن میشد در سخن ملازمان  
 حضرت خواجه طبرقی تکلف میکردند مولا نا بهاء الدین را میخانی که از علماء  
 کاهی در آن مجلس حاضر میشد یکبار در شهری این طهارها آوردند بخاطر وی که  
 که در شهر مرد و لیس را این نوع تکلف است و چرا باید آنقدر تکلف کند حضرت  
 خواجه در ضعیفی اشرفی شده است فرمودند مولا نا بهاء الدین طعام خوبید  
 اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین حدیث  
 سید شریف را صحبت مولا نا نظام الدین خوا موثر فرموده بوده اند حضرت سید  
 حضرت خواجه ملازم مولا نا نظام الدین بیایم کرده اند و حضرت ایشان در  
 اوقات مفارقت و محرومی ملازم حضرت خواجه علاء الدین عطا رها تکایب و وقع  
 ملازمان ایشان میفرستاده اند از آن جمله یکم کتوب نوشته میشود و او این  
 حضرت حقیقی و تقدس سایه ارشاد پنهان مدکتی قطب الا خطاب محمد خلیفه قدس  
 بن الاباب سلطان المحققین و برهان المعرفین و اقیق الاسرار و قدوة الاخلاق  
 مرشد الخلائق و موضع الطرائق ظل الله علی العالمین و مرجع القلوب المسترشدين علی  
 الله سبحانه امره و شانها را بر سر کافه امام الی یوم القیام هم دور و مدسوط دارند  
 ضریح ارفقام معلوم مرفوع گردانیده و پسر خواطر کیمیا خالصیت ان درگاه <sup>مستطیل</sup>  
 بوده و میباشند و رجاء و تقی است که سقا یا بوس و شرف ملازمت عینه علیه  
 بر احسن احوال مبرک در دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثناء است و اعتصا  
 علی بکرم عزیزان است و متمسک بروده و تقوی نسبت ایشان است و للملحه علی ذلك  
 محذوم زاد کان علی الاطلاق علی المحصور و الحلو من ادره الافاق کویر الشالی  
 و الاخلاق تاج المذ و الدین خواجه نظر حسن همتا نشان و احوال ایقانه

خدمات قبول فرماید ملازمان سده علیا و مبارزان میدان بقا بعد الصفا  
 مولا ناصح الذین والدینا مولا ناکمال الذین ابو سعید باسایراخوان صفا  
 دعوات مستاناناه نامل غایبند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و تحلیله  
 اشعرا منقلناه من کلمات و شیطنت ضعیف معروض میدارد که رسید میر سید شریف  
 با خلاص ولادت بخدایت شیخ زید الدین و خواجه علاء الدین عطار در روز ساله  
 که مشتمل بر برخی از احوالات سید المحققین و المناجین سید محمد زاهد و ولی پناه  
 هم مذکور است و در اینجا نوشته شده است در واقف که جناب سید زاهد  
 طاب ثراه بپس از شریف میاوردند میر سید شریف با استقبال و دیدن ایضا  
 عقلا که مرفد شیخ سعدی است رفتند و ملاقات کرده و در حالت مقابله تشریح  
 با دانی میشد میر سید شریف فرمودند عجب لطیفی است متوجه است نعم الله  
 در بر و رحمة الله بر سر و ازا کار بر کمان با این عیادت مسوع شده نعم الله معناه  
 و رحمة الله علینا و فلک فضل الله بنا و در آن رساله مضمون است که در زمان امیر  
 میرزا اسکندر زرع و شریف میر سید شریف در روز جمعه مقرر شد که میرزا و جناب میر سید  
 شریف و رحمة الله در قفسه مسجد عتیق شیراز بنام جمع شوند سلطان شریف را  
 خواجه حافظ رازی سد و سلطان که ارتلامه میر سید شریف بود و سجاده  
 میر سید شریف را بر دست راست سلطان کسره و اکابر و خلائق منتظر آمدن  
 حضرت سید زاهد بودند تا که حضرت از در بازار بزرگ باندرون مسجد  
 فرمودند و خلائق با استقبال و دستبوس متوجه و منقول شدند و میر سید  
 شریف از قفسه استقبال فرمودند چندان از حد داشتند که نزدیک بود میر سید  
 شریف ز بی پای مردم پائمال گردد و حضرت سید دست او را گرفتار میان مردم  
 همراه بقفصه در آمدند میر سید شریف بجان خود را برداشته در دست چپ سلطان  
 کسره خواجه حافظ گفت که جوایجان کوی بد فرمودند بگذاردن فو حالت اولیا  
 بندیدند

مندی و تشارح مقاصد اشارات خانقاه الحکامه المحققین نصیر الملک و الذین  
 الطوسی رحمة الله در شرح غررنا مع اشارات که مستیع بمقامت العارفتین  
 کمال سع و اهتمام در توضیح و تبیین مقامت فرموده و در دیباچه رساله  
 مستیع باوصاف الاشراف گفته است که تحریر این رساله و مقرر این مقاله محمد  
 بعد از تحریر کتابی که موسوم است باخلاص که به اخلاق نامی که مستقلا  
 بر بیان کیفیت اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طرف حکما اندیشه نمود  
 که مختصری در بیان سیر و ولایا و اهل پیش بر فاعده سالکان طریقت و طایفه  
 حقیقت منبر بر فو اعده و معنی و مبنی از ذوق نظری و عملی که بمنزله لب  
 ان صناعات و خلاصه ان فرقی است شد مرتب گرداند اشغال بان امر مهم  
 از سبب کثرت شواغل بی انداره میسر نمیشد و اخراج آنچه در ضمیر بود از قوه  
 بفعل دست بندار تا آنکه حب الخواهنرا ضل و اکل حیان ملجا و مرجع این  
 محمد بن صاحب السعید جا الذی یجیبی رحمة الله با تمام ان اندیشه فقا و یافت و  
 دین مختصر شرح ان فواید حقایق و ذکر ان دقایق وضع کرد و در هر بابی  
 از تنزیل مجید لا یابیر الباطل مرین بیدیه و لا من خطر با ستمها وارد بود و  
 کرد و از اوصاف الاشراف نام نهاد اعاد سخن و آنچه از مختصر مشتمل بر ان حوا  
 بود شهرت یافت که هر کس در خود و احوال خود نکند خویش را بغیر خویش محتاج  
 داند و محتاج ناهو باشد بخود چون از قضا خود خیزد ارشود در باطن او  
 شوق بکمال بدیداید پس محتاج شود عجز کند در طلب کمال و اهل طریقت این  
 حرکت را سلوک خوانند و کسی که با این حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او  
 باشد اول آنچه در بدایت حرکت ضرور است که بمنزله زار و راحله است بد  
 حرکات ظاهر و دوم ازاله عوایق و قطع عیالین که ما و از حرکت و سلوک بد  
 دارد سیم حرکت بواسطه ان از مبدا بمقصد رسند و ان سیر سلوک باشد

واحوال سالک دران حال چهارم حالی که در انشای سیر وسلوک از مقدار حرکت تا وصول بمقصد بروگذرد بسیح جاهای که بعد از سلوک اهل و راه را میخورد ششم هائیک حرکت و عدم ان و انقطاع سلوک که از ان موضع فناء در توحید خوانند و هر یکی از معانی مشتعل بود بر چند فصل الهامات حرکت که در ان فعاذت بود و مالیشش معنی را در شش باب ابراد میکنیم و هر بابی مشتعل بر شش فصل از باب آخر که ان قابل تکذیب باشد و در دیباچه رساله صبیح با غا و انجام فرموده است که در سینه غیر از حجر اینک التماس کرده که نبیهای از انچه سالکان راه اخرت مشاهده کنند از انجام کمال افویض شیهه با بسیح طاعتی مسطورات و بزبان انبیا و اولیا مذکور از احوال قیامت و وقت و دوزخ و غیر ان ثبت کند و او که مستعد بود بچگونه انکه نه هر چه هست ضیاب هر کس هست و نه هر چه ضیاب کسی است تواند دید و نه هر چه بیند تواند دانست و نه هر چه بداند بتواند گفت نه هر چه بگوید بتواند نوشت و چون خاطر بریدن منقذ بود جا به کلام از اسعاف با آنچه مکرر بود آنچه کلامه ضعیف معرضه میدارد که از ان سالک بسیار دقیق تا کسی صاحب بصیرت کامله باشد لغور او و غیر سید و از انچه فصل اوله بلکه بفرع بیت بعد از اثبات ذات وصفات الهی بعد قدرت عقل جزئی میفرماید و ترجمه فرموده و اینست که اینقدر در معرفت ذات تعالی وصفات که ان اعظم معارف است و اصل است از اصول و ریاضات بیند زیرا که شناخته میشود بعقل بیشتر ازین و همیشه میشود در علم کلام تجاویز کردن ازین چه معرفت حقیقت ذات مقدسه الله تعالی مقدر و خلافت است و کمال الحقیقت او بالاتر است از انکه برسد با قدرت عقل و وهم و در بویبت او سبحانه اعظم است از انکه برسد با خاطرها و فهمها و آنچه متناهی است این

نیست مگر انکه خدا تعالی موجودیت بالذات پیرا که اضافه نماید از بعضی ماعدایا سلب کنیم ما از چیزی که منافی و باشد میترسیم ما از انکه یافت شود مراد و بسبب این وصف ثبوتی و سلبی با حاصل شود مراد و اصفت ذات معنی که بالاتر باشد خدای سبحانه این اوصاف گیر کسول داده کند تزیق از این معانی سزاوار است که بدانند انکه و دای او چیزی هست که بالاتر است از این مقام و مقصودنا از دهن خود را با آنچه درک کرده است باز عقل جزئی و مشغول نشود بمعرفت آنکس که علامت عدم است و توقف نکند نزد او برین معانی که محل لغزش قدم است بلکه قطع کند از نفس خود علاقی و نیز بدین و ذایل کند از خاطر خود مانعهای دنیوی و ضعیف کند مجموع حواس و قوای که درک کرده میشود بان امور فانیه و محسوس کند در زندان ریاضت نفس از انچه که بخود راه میدهد حیالات و اهویه و محض کرد از و همت خود را پسندد محل روح و انس و بخواهد از روی نطق و وزاری از حضرت صاحب خود و انکه بکشاید بدین و در خزانه رحمت خود و روشن گرداند قلب و را بسوزاند خود تا آید انکه در ملکوت و اسرار جبروت و مکشوف شود با حقایق عینی و در قایق فضیه مگر انکه اینقدر هست که این قایقیت رو خیزنده است بر قدر صاحب قدمی و تقیه ایست که ندانسته معذقات او را جدهر تمام جزئی بلکه این فضل خدا بیغلب است که شامل میشود هر که را میخواهد انچه ما خلدناه من جمده کلامه و حاجب نصیر الدین طاب تراه معاصر بوده است با شیخ صدر الدین القونوی که کینت او ابوالمعالت و وی از تلامذه و مرید شیخ محی الدین عراقیت و جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و صاحب تقاضا گوید که او نقاد کلام شیخ شریعت و مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بود و وجهی که مطابق عقل و شرح باشد جز بتنبیح تحقیقا او فهم ان کما ینبعق منشی

در جمیع محققان قطره نسیح  
 تحقیق این شیخ در این امور  
 که در اول ترفیع و شرح کتاب  
 سطر است و بعد از شرح  
 کتاب محی است در این کتاب  
 در تزیین محمدرضا علیه السلام

این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب

بنسب و برامصفقات است چون تفسیر فاخته و معراج العیب و حضور و تفرقات الحلیه  
 که بسیاری از واردات قدسیه خود را در اینجا جمع ذکر کرده و رساله در تحقیق بعض  
 مطالب الهیه نوشته او را با مکتوبی بخدمت خواجه رحمانه ارسال داشته و  
 معظم الله تعلیق بر آن رساله نوشته و مکتوبی در جواب او در کمال ادب و احترام  
 نوشته و از آن نوشته قطع بتبع شیخ صدرالذریع جلالت قدوا و با کمال افضال  
 و جلالت خواجه رحمانه هم میرسد چه اصل و شیخ در بیان حقیقت مذاهب اثنی عشریه  
 و کوشش و اهتمام او در اصلاح معاندین ازین فرقه ناچیزه اظهار کمال است و هم  
 ضیلت او در کل علوم عقیده است بجز آنکه ماغب بجا تامل و کمال اسلامیین کوید  
 و اقتدار و محبت ظاهر بخند تقریب داده است با اینهمه ملاحظه باید نمود که بجه  
 مرتبه احترام از شیخ صدرالذریع بوده است که که ترییدی نسبت بر او خود این نحو  
 مرعات نموده است مکتوب شیخ اینست بسم الله الرحمن الرحیم کوشش ایام فیلی باستماع  
 ماثر و معالی مجلس عالی خواجه معظم صدر اعظم مالک ائمه الفضائل افتخار الا  
 و الا و ایل ملک حکماء العصر حسنه الذهر فی الملة و الدین اطال الله فیها رضیه قبا  
 و ارام فی دوح العالی ارتفاع و الا ذلک محمد الشرفه عین الله تقاضا مکینه و تعالی حمد  
 مقدمه لا شایع کل قضیه هیئت و شیشه علی با و خدمت و درعا از منبع صفا و شرف  
 و لا رسیده میاید شوق و تقش نیاب ان جناب همایون هر چه پیشتر است کن  
 چون احکام مقادیر از نیل این چنین نفع مانع اید بر عانی که فی نظر العیب و حفظ  
 و انشویس بق دریا غماص و طهر اقتصاد کرده میشود و الله ولی الاحباب و الاحسان  
 برای عیب نای انجاب معظم پوشیده نیست که طلب مواصلا و ناسیر قول  
 مودت با اهل فضل پوسته معذور و مالموف بوده است زیرا که چون خوبان بعض  
 نبدکان خود را بر نیت اجتناب و مکرمت حضور کرده اند و بر اهل روزگار در اجتناب  
 و انواع علوم ضمایل همچان داده و بصفات جمیل با حضور نفس شریف او را جلله  
 بخشنده

بخشنده که هر صفت از آن موجب تحذیر و طلب توبه و توبه بود و کیف بالحق  
 بالذات الجاهل مثلک الصفات داعی غلبه بر این مقدمات خواهان فتح  
 باب مواصلا بان جناب گشت و چون الشافعی مرعیب الصورة و الحاله هذه قلده  
 داشت مواصلا بطریق مکاتب که انزال الحدائق القاین نام بنامه اند متعین بود  
 نحو است که او فرماید علمی که شریف صورت ترقیات نفس است ازین معانت  
 خالی نباشد و از هوای دنیا بچا افکار از آن ذات شریف فی نصب مانند رساله که  
 ازین مکتب مدید در بیان حاصل تالیفات و تفویذ و توضیح و تحقیق که  
 حاصل اهل استبصار است ساخته بود و مسئله چند از مشکلات مسایل درج کرده  
 و بصورت مفاد و نه با بعضی از کار بر خضلا و ستان در بحث او دره در صحبت  
 مکاتب بخدمت فرستاد تا ان مقام انانوت و حسن معاونت در راه تحقیق آنچه در  
 مبارک اوردان باب سابع گفته باشد و صحت و وضو انرا بر همان واضح شده بحکم  
 کرم اعلام فرماید چه از نوع تفضل موجب ثناء عاجل و منزه ثواب اجل خواهد  
 بود و الله خیر مهین مکتوبی که جناب خواجه رحمانه با او نوشته است بر اینست  
بسم الله الرحمن الرحیم و علیة انوکل هو جیب اتان کتاب ما اراه مشاهیر کتبات  
 منسب الکت اتان من اصلا و نور الله قلبه و صبر بر خوفا لادی سرع الحیب خطاب  
 مولانا النعم هادی لام کانتفا الظلم صدر الملة و الذریع علی الاسلام و المسلمین نشا  
 المحققه برهان الظفر قدوة السالکین الواحدین مقتدی الواصلین المحققین  
 ملک الحکماء الارضین برهان الزجر اصل و اهل اهل حقا ارام الله ناله و  
 الله و تطلب بر محامد دعا و ما شرفنا مرید صادق و مستغنی عاشق محمد الطوسی رسید  
 و بر سر چشم نهاد و کتف از نامه تو مالک حقا یافت دم و او اذنه منافات در  
 و لفظ تو عمر و دان یافت دم دل مرده تو چو نامه بر خوانده شد از هر حرف  
 هر جان یافت دم و او اذنه منافات ان دلت برهما استماع کرده بود و بمنشاهده حقا



مبارک و جود بی نظیر مشتاق شده و بوصول بخدمت او بنام مندرگشته و روزگار  
 دریل ابن مامول ساعدت میزدول میگردم همت بر آن میباش که بکتابت آن  
 استقامت کتبه گرداند و بهر سبب بالخدمت بزرگوار تو مثل جود ناکام بخت  
 خضر بیدار گشت و مطلوب حقیق روی نمود باریاد خطاب جان افزای مویار  
 دکنتای ایریخا مشتاق را مشرف گردانید و چون در هر مضامیل بر همگان  
 مستقدم است و الفضل استقدم هم در پیش میهم نمود و این دردی چو  
 زمین منت و شاکر نعمت گردانید و بیان شوق او را بنالای بیفیع کمال آن بی  
 زود خدایتبارک و تعالی ان ظل ظلیل را بر بندگان خویش کسرت و اراد و  
 بر تو نور تجلی در میان اهل کمال تابنده و پایدانه باد بختی حقرازان جان بدو  
 دو کتات نفسی نمایند که هر یک در باب خویش بی نظیر بود یکی کتاب  
 حاصل شایع افکار که متضمن سعالمی چند از معظمت سحره و اشارت باری می  
 مستفید رفته که از بضاعت مزاجات خود کلمه نوید و بموضع عرض شد  
 هر چند اضعیف خود را در محفل ان نمیدانست که زبیر بکرمان بفرستد و جز ما  
 بجز اما اشیاء اشارت واجب بود بطریق استعمال آنچه در خواطر بود نوشت  
 و بخدمت فرستادیم انظار بدو راه میدارد که در رد و مقول ان بوقت تقدیر  
 حکم رود و دیگر رساله در شرح البال بود مستقل بر شرح سوانجی که در وقت  
 سلوک وی نموده و ذکر و ارادت ذوقی که در هر حال از احوال حرکت با  
 میگذر شده و از ادراک سوانج و اضاحا و استعارات ایما و استدعا بیان نمود  
 مرید مستفید از ان بجز با بیان معترف شد و از ان نواله به مثال محیط گشت  
 دانست که غرض از شاد مریدان و تحریر سندیان بود تا بجهت در احوال  
 بالهن و اهن شوند و در اثناء سلوک از ترغیبات و ترهیبات و وسوسه  
 و هوا جس با خبر باشند نغمه بر احوال دهند و نه با سراجی نهند چه بود  
 بی

باین عبارات و اما هذه بعته مصدر و تخفرت کواچیک نهال اعمارک و نشند  
 ضلک فی ارضک و بلادک و ایلح نفض با اقامیه طلبا للحلاص تا انا فی مرید  
 مستفید هر چند نه حد زودت کستای میسکد و میگوید در جنت اعلان  
 لیتعل بالمناجاة و الدعاء فان من كان فی هذه المریة کانت من صلواته من فضله  
 و الهمة الجعيفة هو هواه و انا بعد الله و يدعو تقریر الی الله و یفعل کل ذلك  
 و سيلة الی نيل مراده و هو بعد ایل الهوی معتكف علی طلب الی الله و دفع الی  
 بعزیه الخوف و تارة تسلیة الزجارج بعضا و تارة من الخوف الی الصبر و فی بعضا  
 للمتم تسلیة بالشرکة و تارة الی هذه المنزلة الی درجہ الرضا و التلم استراخ من  
 جمیع ذلك فلم یحجج الی جذب مطلوب له و دفع مراد عنه خلاقیه له  
 اذ لا یطلب شیئا و لا مناجات اذ لا یسب عنه ما یناجی به بل یطلب الی جمیع الخیالات  
 بعین الرضا و یجد من فضله فی جمیع التجدد الی الرضا و فکلت باب الله الاعظم  
 مع ان تلمذ الرتبة ایضا فصره عن مراتب الواصلین الی اذ فی حد صرح و در الخصال  
 فان الرضا یدعی ان که وجودا مقابل الوجود المرضی عنه و له محل بصرف  
 تزکة بالشک و ذلك دعوی الشریک الی الوجود و دور الضرف تعالی الله عن ان  
 یكون له شریک او معد مشرف فان ارتضى من هذه الدرجات و وصل الی الکمال  
 القضاء المحقق للحض و هو الاثر الذی هو منزلة اهل الوحده المطلقه یقطع الی  
 التکون و الساتک و یعدم الوصول و الواصل فان الی الله المنزه الی الی الی  
 و حامد الذی متیقن بان المولی لم یظلمه لا یجد من فضله القناعة بالدرجته  
 المذكوره بل ارتقی الی درجته لادرجه فوقها لکنه ما دام فی بد هذا العالم بحسب  
 الصورة یجری اسئال هذه المعانی علی لسانه و یفیض منه علی سابعیه من حیث یضد  
 منه الی شیء و یقع ذلك ارشاد الطالبین و احوال التاقصن هذا ما عندی فی هذا  
 الموضوع و ایدر اعلی و اجل من ان یحیط برناقص شیء او یقدر علی اقتاضه من یكون

مرتبه و السلام علی ائمه الطهاره هر چند ترک اوست این کلمات بخندست عزت کردن  
 اما چون حاضر و حقیق بود در حال مطالعات این کتاب و رساله لطیف که  
 بحقیقت در هدایت طالبان و احوال ناخصا عدم المثل و النظیر است انرا از حد  
 پوشیدن و جهنم ندانست انشاء الله بزرگ ادب معانی و معلوم نکرد و الهی  
 احکام گذشت و در ضمن بسیل سندا نظار و درود و محامدات و اعلام سوانح و آرد  
 خصوصا از تقدیم کلمات مقرون با نعام استخدام در خدمات خواهد رفت ایزد  
 سبحانه و تقاضای آن کامل یا مقتضی احوال این چنین ناخصا را راد همیشه  
 بحق حقیق و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته این مکتوب را در ابتدا تقدیم کرد  
 بر سالار شیخ فراراده است نوشته است و در حتم تعلیفه با عبارت املا  
 فرموده است هذا ما حصله بالراعیه و مستفیده و المشفق الی حدیثه و غیره  
 فی هذه الاشیاء عاجلا و آتیا تشریح نظر و کلامه و مفیده و المفایض علی انواع  
 التعماده فان سخره علیه کلام و اشارت بذلك لهر یک من ذلك من نعام العالی  
 و کرمه العیم نغیر الله تعالی بدیهه ظله علی طالبه الکمال و لیسع علیه فیضه الذی  
 لا ینال انه اللطیف الحسب و اللطیف الذی الجود الفایض و الکریم العام و المستقل  
 علی محمد و آله خیر الانام انفع کلامه و ضعیف میدارد که بدیده اعتنا و  
اخبار در مکتوب جناب طاب نراه ملاحظه نما و بر این که ان بزرگوار بان  
اعتبار صوری و معنوی و جلالت قدر ظاهری و باطنی بجه نسبت ملاحظه  
و مراعات احترام شیخ صدر الدین را نموده است که نادانان افتاده که معلم  
نست بجه و مرید نسبت برابر با رفیع و مراعات ادب را نموده بلکه از رفیع بگو  
ظن قریب بعلم شیخ اعمای بودن شیخ حاصل میشود و از جمله محققین که شیخ  
غیرتر بود در قطعیت محقق اینستیم بحرفی و ابن جمهور اللطیف است که اول  
مصنف و شارح کتاب مستطاب البلاغته و ثانی مؤلف کتاب بحلی است و  
 هر

هر دو نسخه شریفه محسوب میشوند بر طالع و مقاصد عرفی کاملین و اولیا  
 و اصلین مغفولت صاحب مدرک که بمطالعه این کتاب فایز باشد و  
 از فضلالی مناخرین قبل سید محقق کامل میر ابو القاسم فندرسکی و میر محمد  
 داماد و ملا شمس اجلان و میر حسن قزوینی و مولانا ملا رجبله بن بری و  
 فاضل سعیدی و غیره که طاب نراهم اکثر مایل بطریق اینقر مجاهده و  
 ریاضت بودند حق فاضل محقق لا هی مؤلف کتاب شوارق الایهام فی شرح  
تجربد الکلام و کتاب کوه مراد که ببار سه نوشته است و نموده است شیخ  
بر آنکه که مد و معلول از علت عبارت از منزل علت برینه وجود معلول  
و نظور وی بطور معلول از چنانستفید شده اند بوجود وجود و بیانیکه  
حقیقت واحده است ساری در جمیع موجودات و ماهیات است مگر امور اعتباری  
و حقایق موجودات همگی مظاهران حقیقت واحده اند بچونیکه اتحاد و طاق  
لازم نیاید چه از هر دو فرع اثبیت است و لا موجود الا واحد و فهم اینست  
بغایت مشکلت و مدعی آنند که ریاضت و مجاهدات که در میان ایشان معلوم  
انکشاف یافتن ممکن شود و ادراک ان بقول متعارف نمیتوان کرد بلکه  
باید و در طور عقل و ان فانی شدن سالکات از خود و جمیع معقولات و  
موهوماتا خلا عن المحسوسات و مقصور ساختن همت و توجه بخص رعایت  
الحق و مداومت نمودن بذكر قلبی و لسانی بچونیکه غیر مذکور در خواطر صریح  
خطور نکند بلکه نفس را کزین ملحوظ و منظور نشود خلا عن الذکر و چون  
مداومت عظیم بر این شیخ بعمل آمد نفوی از انوار الهیه فایز شود و لمحر از نور  
بنایانه سالم کرده که بان نور حقایق اشیا چنانکه هست مشاهده میشود  
چنانکه بنور بصیرت نواع محسوسات صبری مدون کرده و ما بحسن ظن اعتقاد  
با مکان صدق این دعوی نیز برنجی که از کتب و رسائل اینطایفه مضمون میتواند

و غیر اینها از این دست است  
 مدون در حکم خطی از کتب  
 کرامت

باطن

چه این معنی گفته و نوشته و عرض کرد که این نوشتن این معنی است حفظ  
 آن نبوده بلکه مقصود آنست بوده که سالک مستعد را از این کلمات حفظ  
 تواند شد و نیز عرض اجاری بوده که موجب هیچ استفاق صلاحاً از آن  
 تواند گشت نهاده که بطور هر قول ایضا بقدر غرض و نشوی و انکار ایشان را  
 بر خود لازم نشتری که اگر چه در همه میان این طایفه مسلط آید بیکر تحقیقا  
 نیز بسیارند و این معنی فی نفسه حقیقت کوه مدعی آن بر حق میباش بلکه حسن ظن  
 با کار بر قوم را بر خود لازم ساز که شاید از بیک حسن ظن بهره مند گوی و  
 موجب در یافتن عنایت الهی و تقاضای ابواب سعادت سرمدی گردد و بیاید  
 داشت که مراد ایشان از آن نورانیست که مذکور شد نه نورانی از خارج  
 بلکه همان نورانیست که خوشبختانه انرا در انسان تعبیر کرده و غرض از اینست  
 بطریق مذکور تفسیر آن نورانیست و تجلیه وی از مدارکات بصیرت و حسنه  
 خیالیه و همتی و چون آن تفسیر و تجلیه بر هر صوبی عمل آید بعد از آنکه  
 مرزبان بریاضات علمیه و معتقد اعتقادات حفظه بوده باشد همان نورانی  
 نوری شود با الفعل که بان نور هم شنیده دیده شود و هر چه بقیه بر  
 اللهم بلغنا ذلك المقام العالی با حرا جاعله هذا المنزل القانی البالی فی  
 ما اردنا نقله منک لما نردح الله ضعيف معروضه و حوائج که نور  
 شاهد سلاک محضر نور با القوة نیست که بعد از تفسیر با الفعل شده باشد  
 بلکه نور خاری و در داخل هر دو مشاهده میشود چنانکه جلیله حضرت است  
 او میباید در طی البلاغه فرموده است و بقی که لامع کثیر البرق و لامع نویست  
 که سرع الزوال باشد که در مبدأ امر از همه سلاک مشهور میشود و بعد  
 از آن معان در دیانت استیلا میشود و در وی و بوقی هم میسراند و قال الله  
 تطاولت لوره من شئ و قال عز وجل و من لم یعمل عمل الله نوراً فما له من نور  
 و در آنجا

و انما الله من بعد بوجه مقصود مذکور خواهد شد و آنچه گفته در برهینت که از کتاب  
 مفهوم میشود هر گاه مراد کتب حلوئیه و آثار بر باشد صحیح است و الا تضییع  
 الان در کتب محققان ایشان چیزی که گفته و نوشته باشند ندید و بیله ان الحق  
 و ما اعظم شأنی با یزید اگر چه کلامت موهم جاول و اتحاد لکن عبارات آخر مختلف  
 با اخلاق امر است تا بنده سلب انانیت نمکند کرده هم او هم واحد گردد و بر خدا چیزی  
 نخواهد و نداند و بنده و اگر متصور فرعون نشد که ادعای الوهیت نمکند کرد باشد  
 و نزدیک با اسلام انجانب حضرت سید امام نیز صادر شده که مرزبان فقد  
 الحق و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند که در نماز اینقدر است  
 تعبد و ایانک تسعین را مکتوب نمود تا عرضت عارضتند و چون بهوش آمد از سبب  
 غش فرمودند که انقدر مکرر نمودم تا از قائل او شنیدم و نعم ما قال روایند  
 انما الحق از درختی چرا بود و از نیک بختی و با او فرموده اند انما هو و هو  
 و انما هو هو لکن تنک نیست که لفظ انما حق خوب لفظ نبود و باعث استیفاء  
 و تالیب صورتی شد و عجیب ان عقلا که هر گاه عشق بجای بجائی برسد که آثار عشق  
 و مصروف بجائی برساند که رتبا اریح کسود و خون و محنون و ان زلیخا ارسیند  
 تا بعد و نام جمله چیزی بوسف کرده بود با دره در الوده تان محنون کند و متا  
 اگر باشند ندانند چو کند و کس تو هم نکند که غرض ایشان از تنزل علت بر شیه  
 وجود معلول اینست که خدا شمس تر شده چه اسلام را هیچ خرم نکند  
 محققان ایشان گفته اند که مراتب باقی و اهل مراتب بر امر حق و الله غالب  
 پس در جمیع موجودات حفظ مراتب واجب است پس خدا خدا و عقل عقل و نفس  
 نفس و طبیعت طبیعت است و لکن خلیفه انشاء الله من بعد بر وجه مقصود مذکور  
 خواهد شد جمیع موجودات بوجود مطلق کاشتری که فعل الله و نور وجود حق  
 منور گردیده و ان نور نیست که منطوق با طوار مختلفه شده و در هر قطر مظهر

بقراین دیگر عبارات

برآمده و در میان مستعدده ظهور فرموده قال الله تعالى واشرف الابرار انهم  
 و در رعای کبیل فرموده و بنور و جهل الذی اصنا له کلتی و در کلام دیگر  
 نور بشری من صبح الا نیک فیلوح علیها کل التوحید انما در ملاحظه نفس ناظر را  
 نمانی که نظر و احداث ساری در جمیع قوای مختلفه بدن که در یکجا عین قوه  
 باصراست و در یکجا عین قوه سامعراست و هکذا از قبیل سریان ماء و در در  
 که احسان گویند چه درین صورت تجزیه و انقسام لازم آید پس عین هر قوی است  
 و حال آنکه غیر هاست پس در وجود کلا بشری که نور وجود حقیقه است و کلا  
 عالم امکان است همین دیده ملاحظه تا مقصود فصل و از هم در بیان مراتب  
 معکوس که سالکان راه دین و ناسکان طریقتین را لا بد منته است که تا  
 سیر عریف نشانه فقد عرف ربک که از جنم اعتبار بجهان مانده اشکارا نشود  
 و طلسم آن کعبه با ساقی کشوده شود ای خیر یوقی بوی ان کلتا بمشام جا میسرید  
 که این تعریف کایات حقایق بنیان حیوانیم و از لوح افاف و انفس مغز است  
 مرکز کتب کایات ملاحظه کنیم و از اول افزینش که اول ما ضرف انما تعقل انما  
 بدان تا از سلسله موجودات که مضمود از اصالات فلک و امتزاجات عشر  
 وجود شریف و غنچه لطیف حرف حرف و کلمه کلمه بدانیم و بعد از ان عوا صریح  
 در دریای وجود سفر کنیم تا بعین البقیین فضل و کرم الهی بر بنیم که جز  
 کلمه عز و جوه آدمیست و در بزرگیب ضعیف مختصر افلاک و انجم و طایع و  
 عناصر و معادن و نبات و حیوان و جن و ملکه و عقول و نفوس است مستدر  
 و ملک جمع الحاق و العزیز و الکرم سبحن محققانست و اول بنیان سبحن ان نظف  
 است که بنا اعتبار اصل جسم و ان میت مایه تا اتصال انیه که بر فلینظر ان  
 تم خالق حلق برمان و افاق سبحن مزین الصلب و الکریم کرده شود ان عزیز  
 چون نظف مورد غاشق و اردست توافق ترکون توافق کند و ارادت  
 صانع

صانع قادر عالم با بجا و عجوبه از اعجاب مصنوعا متعلق شود ان ذره که در  
 تخم آدم در قبضه قدرت جمل صباح نیت یا نشو و انخالیات جمال و جلال و در تمام  
 و ضعیب کامل کرده چون تخم که در زمین افتانند ان نظف در رحم افتانند  
 خطاب رسد بکواکب سبعة ستاره که هر چند نظف از غذا حاصل شده و غذا  
 خواه حیوانی و خواه نباتی فرزند آبا ا افلاک و امته عناصر است اما در نظف  
 نظف ذره هست که جمل هزار سال نظف لطیف و قهر و درش یافته و شما را که نظف  
 اجرام علوی و هیاکل نور بخشیده ایم خادمی و جایزی او داده ایم  
 تا نه چرخ و هفت خزفلات نوسا که در جنیف تمام است انکون وقت  
 است که هر یک هر یک که در این نادر فرقه او کنید رخل که شمسوار خزک  
 فلک هفت است اول بدا یک او قیام نماید و چون مزاج او با بد و یا لیست  
 نظف در ان مقام نظف بمقام علقه رسانند چنانکه حق تعالی مقرر نماید که  
حلقه النظف علقه و بنین و بعضی محققان چنین است که چون نظف مردوز  
 بهم رسند بمثال کوی چهار طبقه در میان رحم قرار گیرند سودا که از نظف  
 خاک همراه است در میان افتد و بلغم که نتیجه ساده زالی بود بر کرد و محیط  
 و خون که از ما در هوا و با دیار کار داشت هر دو را در میان ان و صفرا و بنین  
 که آتش را و محیط شود چون ان چهار اخلال در رحم حاصل شود و هر یک  
 در مرکز خود قرار گیرد مات کواکب متواتر شود و معادنی که در نظف  
 مضمون بود بیت افلاک و ان روی نظف نظف کند و معادن ظاهر نظف  
 چشم و گوش و دهان و دست و پا و معادن باطنی چون معده و حکم و  
 دل و سایر اعضای ظاهری و باطنی چنانکه در نظف ان اعضا در کتب حکمت  
 مسطور است تمام شود فلک هشتم که ان افلاک البروج خوانند نظف  
 اعظمت او قسم تا ان کند و ان ذات البروج و ان نظف

محل تجلی خود سازد و با مرتب العالمین روح نامیه که از اروح بنانی خوانند و در  
 طبع کوبند در او در مد و قوای طبع خون غازی و جاذبه و ماسکه و هاله  
 و دافعه و غیره در او پدید آید و نشو و نما و با بدن اعضا پدید آید و طفل از  
 راه گذر ناف غذا خواره شود و جسم و روح بتدریج تکامل میرسد کوبا طلب  
 خوب ظاهر نشد روشن تر از یکدیگر بد آنکه چون نطفه بر جماعت مندر  
 میشود از جهت آنکه آب با قطع مد و راس نگاه بواسطه حرارت که در  
 رحم هست نطفه نفع مییابد و اجزاء غلیظ وی را اجزاء لطیف از تمام نطفه  
 رو بر کوز نطفه میدهد و اجزای لطیف از تمام نطفه رو محیط نطفه را و  
 با ریسب نطفه حیا طبقه میشود و هر طبقه محیط تحت خود میشود یعنی  
 غلیظ است رو بر کوز میدهد و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است  
 روی محیط می آورد و در سطح اعلا نطفه مفر میزند و آنچه از سطح  
 اعلا نطفه متصل سطح است در لطیف کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز  
 متصل مرکز است در غلیظ کمتر از مرکز است با ریسب نطفه حیا طبقه میشود  
 و مرکز آنکه در میان نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است  
 طبیعت خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه را که بالای مرکز  
 و متصل است بر محیط بلغم گویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد  
 لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه که باک بلغم است خون میگویند خون  
 گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که باک  
 خونت صفر گویند و صفر گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای  
 آتش افتاد و آن جوهر که نامش نطفه بود جمیع عنصر و چهار طبیعت شد  
 و نطفه ظاهر وی دارد و باطن دارد از ظاهر نطفه ظاهر فرزند و از باطن  
 او باطن باطن وی پدید آمد و چون اعضا و جوارح و قواها پدید آمدند  
 نگاه

انگاه فرزند غذا آغاز کند از راه ناف خوبی که در رحم مادر جمع شده بود  
 در کشند چون خون در معده فرزند در آمد یکبار دیگر هضم و نفع یافت  
 چنان کلبوس از راه بخورد در کشند یکبار دیگر آنجا هضم یافت و آنچه  
 زنده و خلاصه آن بود کلبوس است که در جگر است روح بنانی سندر  
 آنچه باقی ماند بعضی صفر و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت  
 آنچه صفر بود زهره از آنچه کشید و آنچه سودا بود سبز از آنچه کشید  
 و آنچه خون بود روح بنانی از راه ناف آورد و جمله اعضا فرستاد تا  
 غذای جمله اعضا شد و تمام غذا در بدن این روح بنانیست که در  
 جگر است و جگر در پهلو راست است و چون غذا از جمله اعضا رسید  
 نشو و نما ظاهر شد و چون نشو و نما تمام شد نبات تمام گشت و روح بنانی  
 قوه گرفت و معده و جگر قوی گشتند انگاه آنچه زنده و خلاصه روح  
 بنانی بود دل از اجزای کرده و هضم و نفع یافت هر حیات شد و زنده و  
 خلاصه او در دل ماند و روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی  
 از راه شریان جمله اعضا فرستاد تا حیوان اعضا شدند و موضع روح  
 حیوانی در پهلو چپ است و چون او تکامل رسید آنچه زنده و خلاصه  
 در ماغ از اجزای کرده و در آنچه نفع و هضم یافت زنده او روح نقشا شد  
 و آنچه از روح نقشا باقی ماند از راه اعصاب جمله اعضا فرستاد تا حس  
 و حرکت ارادی در جمله اعضا پدید آمد و تمام حس و حرکت در بدن  
 روح نقض است مرتبه عناصر و طبایع و نبات و حیوان در چهار ماه تمام  
 شدند هر یک در ماه تا اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات  
 شریک است یعنی در سه روح روح بنانی و حیوانی و نقشا و جمله حیوانی  
 این سه روح دارند و در میان روح دیگر دارند که حیوانات از روح  
 او بودم

و ختمانی بکمال قدرت با مرخودا و جگر تا بعد از یک حیوان آفریده ان خون  
 در آن جوی رک روانه گرداند تا محض دل صنوبری برآید و در آن  
 منزل فیض فلک الافلاک متوجه تکمیل ان مولود شود و از میان دل  
 رک بزرگ میان فیه بدماغ ان مولود کشیده و چون بواسطه حرارتی که در  
 خون جوش زنده و از دل برآید کذا ان رک متوجه دماغ گردد و ان روح حیوانی  
 بر مرکب خون سوار شود میل دماغ کند و در دماغ نیز یک رقیق آفریده شد  
 و چون ان خون با هم مخلوط روح حیوانی بر مرکب خون سوار شده میل دماغ کند و  
 دماغ بزرگ رقیق آفریده شده و چون ان جوش با هم سوار روح حیوانی  
 بدماغ رسد مجموع آنها را ستفانی کند و در هر یکی بقدر حوصله خود  
 از ان خون روان شود بعضی بدستشاید و بعضی پاره روح در هر یک  
 ساری شود و کواکب با مر حقیقه حرکت درآید و دست و پا بخشدن کریم و این  
 تقریر چنین معلوم میشود که ان عناصر بنده انسانی و کما معادن ظهور نماید  
 روح نباتی با و تعلق گرفت و تا و تعلق گرفت روح حیوانی بحصول نیرو  
 و چون روح حیوانی ظاهر شد که بحقیقت معشوق روح انسانی است  
 که او را لطیفه ربانی میگویند نفس کل که با اصلاح بعضی عبادت را در غرض مجتهد  
 با فاضل درآید نفس خردی که سر فر کل کائنات اوست بان روح حیوانی  
 تعلق سازد و از عالم فنا قدم در عالم بقا نهاد اگر خواهد که انرا سر بر تو  
 متکشف شود ان فیاض نفس بروضه آفاق گذر کند و حال موالید این عالم  
 انصاف کماله حکمت حیوان و بدان که در آفاق چون فیض کواکب سبزه  
 و سموات عناصر رسیده مولود اولی که از اجزایات میخوانند متولد شد  
 و چون معادن جماد بر مرتبه علیا که انرا ای قوت سرخ میخوانند و اصل شد فیض  
 فلک هشتم درخشیدن گرفت و جماد قدم در درایزه نبات نهاد و چون  
 فلک

نبات بدو نه اعلا که ان نخل و صدق است برآمد فیض فلک نهم که ان کریمت انفا  
 شد و عالم حیوان علی اختلاف طبقاتم ظهور کرد و چون ظهور بکمال رسید و  
 حواس ظاهری و باطنی او تمام شد نفس کل بجای درآمد و اول مرتبه انقلب  
 ظهور کرد و نفس ناطقه که بواسطه ان از سایر حیوانات ممتاز میشود محسوس  
 بوست و این نفس برضال آینه است که چون انذکار بشریت خلاص شود عقل  
 کل بر او تجلی کند و چون ان عقل را تصفای خود با زکادند ستایسته ان شود که  
 نور کل که اقل ما خلق الله نور عا شارت باشت بر او تجلی کند و او را خلعت کرامت  
 ایاز بخشد و در راه علم قدم زنده بر مرتبه علمای رتبان برسد و روح اعظم که روح  
 انسانی میگویند بر او تجلی کند و در اندرون وی ظاهر گردد و اندرون وی بر او  
 گرداند و حیوة مبدی شود و حقیقت روح انسانی از جانی نمی آید و بجای میرد  
 و او همیشه حاضر و محیط عالمست و چون کسی آینه در اوصاف نماید و زنگار  
 از دل ببردن گردد بنور اضافی زنده و دانا شود و اگر صد هزار کس بیایند و  
 بر مرتبه انسانی رسند و استعداد حاصل کنند روح اضافی حیوة هر کس در روح  
 همه شود و اگر صد هزار کس بپزند روح اضافی مجال خود با سندان و یک ذره از  
 روح آنها که نکرده و زیادت نکورد چنانکه اصاب اگر صد هزار کس بیایند و خا  
 سازند و روزن در او قرار دهند جمله را دروشر کند و شمع کلبه هر کس در او  
 صد هزار خانه خراب از اصاب هیچ کس نشود و زیارت نکورد اصاب مجال خود  
 باشد سالک که با این مقام رسیده قدم در درایزه ولایت نهاده بالای مرتبه  
 ولایت مرتبه نبوت است و بالای مرتبه نبوت رسالت است و بالای مرتبه  
 رسالت مرتبه اولوالعزم است و بالای مرتبه خاتمیت است که عبارت از مرتبه  
 سید المرسلین باشد علی مرتضی و اله و بالا تر از او مقام نبوت غزله مینوشت  
 خاقانی فلم یجاء رسیده سر تکلف لطیفه پس غیب و نکته است عجیب درین مقام

باقی

افزودیم

بشود تا از زوق شناخت آن راحت تمام بروحت رسد حضرت عزیر جل جلاله  
 از ابتدای تکوین آدم چنین خبر میدهد که و لقد خلقنا الانسان من صلصال  
مغلیظ من طین آدمی را از خاک نمناک حاصل سخن آنکه آب و گل را در تریب مخلوط  
 و سفلیت طوی بعد طور و مرتبه بعد مرتبه نظام و الذیذ و غذا و غیره لطیف  
 چنانکه ایده انما صیبا راتما صبا غرضتقنا الارض شقا فانشا فیها حیا و عسایر  
قضا و زیونگا و عملا و حدائق غلبا و فاکهه و ابا متاعا لکم و لا فاعاسکم بدراش  
 میکند و چون ماکل لذیذ بخند سیاحتی پرور می افند در احسن صورته  
 رسید و بر خوی ما جعلنا هم جسلا یا کون الطعام انرا ادمی تناول کرد و کما  
 کمان عالم انصر ان انسانیت سده که علونیات و سفلیت کار خود تمام کردند و  
 اغذیه مستومه و اطهر صلونه بذات ثمار ساینند انقون نفیبت ثمارت که  
 ثمارت بصفت خود قیام نماید و جادیه و ماسکه و هاضه و داهمه که سده  
 غا در پند هر یک عمل خود مشغول شوند و پوست انهن جدا کنند و لطیف  
 از کشف درود کردند و لطیف ان که اخلاط اربعه عسل از است و افرجه بگرد  
 و مضاران که روغن است اندام که زمونین پیرن اندازند و چون ان لطیف بکار  
 رسد نفع دیگر باید و صفر و خور و بلغم و سودا که هر یک فواید بسیار است  
 بمصوب بوند و افضل ان اخلاط خور است بکنند دیگران خون در عصل  
 خانه لطیف نفع دهد و دروغش که فیتله چراغ مغز و عوارقت او بر  
 کزید و در پینت مرد و سینه زن فرام دهند و بعد از ان متقاض موله را بر  
 ایشان کارند و نخله محبت که حقیقتا مایه مرد وزن بکرم عیم افزیده که  
 بیکم موده و حمر بر سر است سخته فرستد تا بان نظیر نوبان حال گوید که  
 ای نقاره کایات انرا بمنزل سفر کن که ترا در القرا حله و یکاست سافرا  
 تقصوا نعموا با اراده الله سلطان محبت کوس رحلت فرود گوید و علم مودت  
 میکند

میکند اند و نظیر از منزل پشت پدر و از سینه مادر مستوحی رحم شوند و در  
 شک و تار یک دم بهم رسند و چون در و انبلاد اشانی باشند دست نو  
 در کردن تعاقب کند و محب و ارم و محبوب و ادر و کاک از پیش بر کزید و بصفت  
 یکانک موصوف شوند کما قال الله تعالی انا خلقنا الانسان من نطفه امشبح  
نبتیه باز کت دیگر خطاب رسد با فلاک و انخر اکون نوبت تربیت باری  
 دیگر با شما اما در هر یک از کواکب بصر ستاره یکماه بیکاه بر تربیت ان مولود  
 مشغول شوند و چون هفت ماه بر آید نوبت دیگر با رسد اگر مولود مسؤل شود  
 بزید و الا در ماه هشتم در تربیت رطل با مر حقیقت در آید و اگر درین ماه مسؤل  
 شود غالباً زنده نماند چه رطل سرخ و خشک است و طبیعت مرگ دارد و انقض  
 ماه نهم غالباً در تربیت مشغول ان منزلت رحم در بد رقه لطف بزندان سر  
 دنیا آید و درین منزلت بروخت و محبت در تربیت مادر و پدر و در بروز در جم  
 و جسد ترقی میکند و حقیقت هر روز او را کمال صفت اول عطیه جذب سابع  
 انچنانکه فی الحال که مسؤل شد در گرفتن پستان و مکیدن شیر و کسین بقوت  
 طهر ان بی تعلیم و عمل که او را حاصل شود و بعد از ان قوت دفع مضار دوران مؤلف  
 بدید آید و بعد از چند کاه ان قوه تمیز میان پدر و مادر و دوست و دشمن  
 نفع و ضرر پیدا شود و چون به هفت سالگی رسد اشارت شرع برید و رومادرو  
 اقداب و عسایر و ادر کرد که تا اکنون کار کسان افاق و انقض در تربیت ان مولود  
 کوسا ششها کردند و هیچ کدام تقصیر نکردند شام تقصیر میکند مروه با تصاف  
 و هم ابناء سبع و انز بوم علی تر کها و هم ابناء عشر سبحان همدار اما که اسباب  
 برابر عظمت بر شوانت داشت بنایت الله تعالی هفت ساله مامور است که بر  
 و چون تکلا غت رسد الطاف الهی و اعطاف نامتاهی او را تربیت رسول در جم  
 کتب الله حواله کند و خطاب اطلبوا العلم و لو بال صین بکوسر جان او رساند

داود اناسفل سافلین با علی علیین روحا و کلمات اناسف دعوت کند در ضمن این بیعت است  
 که رخ خویش سوی لامکان راق عشق را در زیندان کش ملازم باش این بردا  
 که ناکاه بفریب خویش تن را همت رهدش اگر نغولانم در کاه بیا و چون خطاب  
 ارجمه الی عزاب را نصیر و نصیر بگو نزل کوشش رسد آقی این منزل پر وحشت و سراسر غم  
 بگرداند و روشنائی نامه هدایت بخش بخش ایستادن عن در العزود و الا نابه الی در  
الخلود و استقامت الموت در صفت کوه دل با فروزد و برنجوای سیرا سبق الغرود  
منزل منزل با زین سیر و کوفتی که دران سازند و مراحل برای کمال و تجلی وی بها  
 بودند بر می دارند و حاجی و الاحرام کعبه بیت الحرام توحید بسته نه روز آرام  
 میگرد و نه شب فرار و این بیت در خود ساخته عشقیت که در اندل مرا  
 در سر بود کار نیست که تا ابد مرا در پیش است وی بگم هم کدما و هم صفی هم  
 و هم زده هم صیغی ازین غلبه است روح افراسر و نقد کرنا بیه ادم در بایستی و  
که صریح اخیرت معلم با زینین چید الله و خاتم المرسلین است کافال ببارک و شفا  
و نقد من الله علی المؤمنین از بعثت میهم رسولا من انفسهم ینلو علمهم ابانه و ینکرم  
و علمهم الکتاب و الحکم و ان کانوا من قبل لفرض لای سبین و عاوم است که مقصود است  
 و رسالت هدایت است پس سون و لعل باید بچول الله و حقیر برخواست و دست در  
مکش توبه و انابه نه و بطاعت قلب و ما لبی متوجه مسجد کعبه و محبت و حقیقت لذل و صل  
السموات و الارض کرید و جور این معذرتک بر همه خاطر نشن کرید وقت انشد که بفر  
 که تحقیق سیر عکوس مشغول شویم ای زده و کوهاره بر این بختنه نغز و عالم هم  
 اینست دو خود باید سفر کرد و تکوینت که در اطوار عمر در کدم مقام الحال مقام  
 داری بنیاد سفر باید کرد اگر بر لیت از تو باید گذشت و حالت جوانی و اشتغال هوا  
 جوانی که در اطوار عمر خوشتر از آن منزل نبود یار آورد رفت جوانی بیغافل سب  
 وقت در نیست در یعنی بخورد و از منزل جوانی هم عبور باید کرد و حالت طفولیت که  
 هر

زین  
 بیا  
 بیا  
 بیا

همه سهود غفلت بود ملاحظه کرد و از ناخام قدمی باز نویسد رفت و بشیر خاری و فود  
 و فر و صاندکی خود یاد آورده بی توقیف متوجه عالمی که دهم ما در با شد باید شد  
 وان الطوار مختلفه که بیان شد فراموش نکرد و چون بان مرتبه که ملاقات جان  
 نداشت که نقر اشفا ناه خلفا اخر مشا الله احسن الخالقین رسیده شود راه در  
 و راه داشت که در پی جان می رود باید رفت و راه چپ که در پی تر صیر و زینت چرا  
 که بسیار دور دراز است چه از مقام تکسونا القظام تمام حالت معصفر عود صیر میاید  
 نمود و بمقام علقه و اسل شد و با صل نظر رجوع میاید کرد و هیچ بین تا منزل خود  
 و غذا و نباتات و عناصه و افلاک با میاید آمداده دراز می شود در پی جان  
 میاید رفت و دانشه شد که جان لطیفه است زمانی که از عالم علوی فریخته و  
 او را از چنگ حیثه و عقارب باید خلاص کرد و از جاه ظلماتی بشیر بیرون آورد  
شعر از کج در کج در کج جرم و شش اشق بود مراد رفته تا کسرت خویش و در دونه  
 که از ناخام آمده باید کشود و در ناخام توختن نکود بخدا بقدر الحدیث عقل خراسید و از ان  
 کلشنا شقایق عوارف و در ناخام معارف بسیار چید و از ناخام متوجه روضه الانوار  
 حلقه الله نوری شد و دران خرم زمین منزل منزل جهان اندر حجاب معزید و در  
 جان و قدیل روان مشاعل نورایان بر افروخت و در پرتو شمعش دران نور حجاب از  
 بجز حال جهان آرای روح اعظم بر داشت از خط خستگ خوش نگار بر جوان سر  
 روحان ولی مکشف عشق و از ان چند جوان اقداح مالا مال اب زندگانی نومن  
 کرد و سرست چرخ شتر کله طهو کرد و دید و مرکزت کننا غنجا و الا دم بیه اصوخت  
 بعد از ان تغلین کاینا تا دنیا بیرون آورد و برنجوای ما خلع تغلیت انک بالوا الی القدر  
 طوی قدم در مقام عالمه عالم اسما و صفات الهی آورد و در رت بیت جند بی عرض با  
 الحق تواری عمل الثقلین در ان ریاض خراسید و نزع طیبه با قدا عدوت اوبار الطلین  
 ملا عین رات و الا انف سمعت و الا خطر علی قلب احد کجید چون رخ جان فرای ساه



در جام حجابی با **یا العزیز** همدانگی پایان با اینست خاک محتبای بلند  
 نلک اوقات شریفه را ضایع میکند و غریب و نشترا را میخورد و روی را چنین  
 سعادتی میگرداند و طلب شقاوت ابدی و عنایت سرمدی بر میخیزد **اللهم یا هاشمیا**  
 و با ارحم الراحمین اهدنا الصراط المستقیم و رحم الله علی هذین **یا ایزد** و کینه  
 باورده اند **چیند** صیاحی برده اند **نخستین** ضرب بسان و **نوی** خویش  
 به ناری مدار **چو** این اسرارها بجملا هسیده شد باید بچول و قوه الهی از خود غفلت  
 پدا کردید و بیکل سوخته کعبه دل که قلب المؤمن استاره بدانست کردید و در خم انکم  
 کعبه خویش است **هسته** دل کو که سر و خویش است **تا** میرد صفت صاحب دل نکرد و از  
 درکات نفس که بحقیقت لبقات درخ است خلاصه نیاید و از تجلیات ایات تبتک  
 مخطوط نگردد **قال الله تبارک و تعالی** ان فی ذلک لذکرى لمن کان له قلبا و لیس السمیع  
 و هو شهید و صفا و صفالت اوبایان طاعات طیبه و فای است چنانچه **حسب**  
 سید انبیا علیه و اله الا ان التوبه و التائبون و صفا و صفات  
 ذکواته و زکات او با کتاب ملاهی و منا هی و دنیا خوردن و دنیا خفتن و با اسرار  
 داشتن و شغیغ فایده کهن و حیالات باطله کردنست چه هرگاه در اعضای ظاهری  
 حرکتی موافق فرموده ظاهر شود از ان موافقت نوری تجلی کند و بدل حاصل کرد  
 و حجاب میان دل و عالم غیب مرتفع گردد و در ان رفع حجاب نوری بدل رسد و **یا**  
 صفا دروشه از او ظاهر شود و هرگاه در اعضا و این بدن حرکتی نا موافق فرموده  
 ظاهر شود فلان از ان حرکت متن رسد و از بدل رسد و در ان نقطه سیما ظاهر شود و **یا**  
 دل و عالم غیب حجاب پدید آید **و حضرت حبیب الله صلی الله علیه و اله** فرموده است ان  
 فی حجاب اربع لصفه انا صلت علیها سائر لیسید و از احدت ضد بهیله **یا ایزد**  
 و القلب مقصود نمان کوشت پاره صورتیست بلکه مراد جابیت که از صفت نشو  
 و سایر اعضا راجحیت میخشد و صلاح او خلاصه است از صفات بیع و بجهت که انما  
 طبع

طبع همراه آورده و فنا با استیلا قوی غضب و شهوتی نه بر قانون او امر الهیست  
 اگر کسی از اینینه دل خیزد و رشود از کدورت هو احسن و قانورات و ساوس کین  
 کو ماند معصوم عطا حسن الوجه جمال بناید و در ان الله چهل بیت الحمال اشکارا کوز  
 در اینینه وجود آدم بنمود جمال خود بواله **ایز** اینینه با چه پالک کردی **یا** کبان همیده  
 جانک کورند **ملک** و ملکوت عاشق جمال و کز ارای یوسف کفایت اخسوران  
 نچو انحری که یوسف ماه روی را در چاه ظلمت طبع سلسله اغلال در بند او  
**یا** العزیز با سرت **چما** که هر هست **خدا** انکس که از خود نگاه است **یا** ایکنو  
 قوس خورشید است **زیر** این بر هر چه و ماه است **کو** هر ی در دو و این سنگ  
 یوسف در دنیا این چاه است **ای** بر این غریز تا تو انیم با ارباب غفلت محبت باید نماند  
 و بخرت و سخا و عمامه فوس خورشید و تا میسر شود از خدمت اهل دل دوری نکنیم  
 چنانکه مولانا فرموده است **و تو** ای خنک انکس که از خود رسته شد در وجود  
 زنده پوسته شد **و ای** ان داناکه با نار انشت **مرد** کشت و زندگی از تو کین  
 نار خندان باغ را خندان کند **حسب** مراد تو را مردان کند **فصل** سیزدهم در تعریف  
 عطمت و حلال دل صاحب دل و دل که منزل و ما و ای محبت حقیقه و حریر **حقیقه**  
 شنو از کلام قد و عشا طاب تره از تجیب اول شنو تعریف دل **چون** شنید  
 ذره دان و **بجمل** کو ترکش تا نواز این **چون** نیم هر کزینای خود نیم **تا** که **ششم**  
 از دل منزه **و** زین بی منکم دی **هر** و **شاهد** دل در غم عشق آمده است **بهر**  
 ایکن در مشق آمده است **کو** هر دریای عمار است **دل** **پر** تو مهر رخسار است **دل**  
 دل شناس و قدر صاحب دل شناس **چون** شدی عارف مکر و بیکر **ایز** **چون**  
 شدی صاحب دل یقین **میسوی** عاشق بد و ای مه جبین **ذره** ذره حدیقه  
 او میکشد **افشا** نشو کو بکوت میکشد **چینه** میشتا ذکر می خام **نق** میکشد **ب**  
 زیری انجام **نق** میکشد **قلب** نور حال ز عشق **کو** فرود صبری ز خود اند و برش عشق  
 طبع

ادفایش خانه دل بود دل خدا را بیکمان منزل بود عشق ادربان ایوان  
 تا دارد کل ملائک در سجود عشر پیش دل بیک خانه بود بحر پیش دل یکی  
 شبنم بود تا همای و ج دل بزار کرد سوی دست شاه خود انداز کرد هر چه  
 گوید از دل و دلدار خود سحر باشد از ان اسرار خود بشنوند دل تکفای  
 خوش صبح هر کسی اندل نمیدارد جمع هر چه از دل و از جان جوی قیمت از  
 تعریف دل در شنوی اینچنین فریوه شامولوی نکته از دل که خوشنوی  
 در بجزوات خداوند بدلت چون قوی مایل بند و او مایل باز بشنوی نکته  
 انداز دل تا بگوشت دندس او از دل که بگوشت در رسد او اندل هر چه  
 ههای ان شهبان ندل دل چرباشد صد جو خورشید حجاب پیش ان چو ظلمت  
 دیگرودان کاه چون جام است لبیزی شراب کاه ناری کاز کبر سنا  
 کباب کاه مرات است بهر وی یار کاه چون زلف سینا تا بد کاه چون کوه  
 شود بهر خلیل کاه کوه ماه و خور حکم جلیل دل چو بیلد کاه رود کاه شط  
 کاه بحر و کاه بیابان کاه سیم و سمند که ها کاه ظل حضرت وان هماغا  
 دل چرباشد هتکامه صدها دانشکده اشک که لغت دل چرباشد موجه  
 بحر محیط کاه دل چه باشد کمر مرکب که بیبط دل چرباشد محبت اناروی  
 دل چه باشد جبریل و جبروحی دل چه باشد بلبل کلشیا دل چرباشد  
 بلبل و شاگرم دل چرباشد طوبی جات خود دل چرباشد موی نوار طود  
 ان روی که عشق صنع میکند بغداد جبرایح دهنه میکند سر و ناردین  
 مصروف بر سر رات دند سر طوق را منظر نور است و جا دل را بیضه ایجا  
 خانه خاص خدا نو تکونی این سخن با این دلست کاز دلست از منزل اب و کل  
 همه کز تا بل به بیضه در مثال کاندل اول بود هدا ارجال کرد دل را تو  
 و صفحش بنوی از دل خود پان بر من میروی اندل پرست جلیش دار کرد

تا که

تا که و ایابی بلیک نفس موش سر و از این دل آمد جمله کاه ان بود قلب و  
 اله شاه مردان از که دانسته قلب تا بیک با دو بسته امانی کشته بس بر قیام  
 همان بخورد غم و بیش اند هر سر روز محشر صد هزار از اشقیع میان بر همه  
 عالم رفیع فصل چهاردهم در میان اطوار سبع المثان ای رنده راه معارف  
 در بقی خداوی قوی بر صراط مستقیم هدی بدانکه مشکل ترین معارف است  
 حضرت کبریا داشتن اطوار سبع المثانیت بطر عین البقین نه بطر نوشتند  
 بگوشت که اورا علم البقین گویند و این ضعیف بعنوان اجمال چنانچه از کلام  
 محققین احتیاط نموده ام معرفی میدارم و او اینست که باید دانسته شود  
 چنانچه مکرر استاء شده است که خدا بیقدر بقدر خود هر آنچه در افان خلق  
 کرده در نفس انسانی تعبیه نموده چنانچه فرموده است سیرم ابانا و الا فانا  
 و فی انفسهم حتی یبین لهم انه الحق بقدر ما نموده امیر علمات خود را در افان  
 در تقسیم ایشان تا ظاهر شود از برای انان حق و اراده کامله اشخاص باقی  
 گرفته که صدر نشینا سراق افلاک را که در احاطه نشین او سبحانه اند از آیه  
 ان خود را از عالم علوی سهولت از علم و اراده و مشیت و قضا و قدر که تعاقب  
 بفک قراد بر خاک نشینان عالم مفضل رسانند چنانچه میفرماید که و الشیر فی القمر  
 و القمر مستورات بامر الاله الخاق و الا صرتا رب العالمین و جوار و سینه  
 خواهد که اظهار نزول فیوض خویش در خود تا بلیت و ظرف هر یک از ذرات  
 کاینات که مدحت نموده میفرماید که و انزلنا السحاب ماء یقدر فاسکاه فی  
 الارض و انما علی ذهاب به لغت درون و قلب انسان از خرابی بر او در فیه افوا  
 غیر متناهی خود قرار داده و انانست در بان بیت الله و بیت در شهرستان  
 است که مکتوبی از ان خرابی نه چنانکه میفرماید جلت عظمه ما جعل اعتبارا لرجل  
 من قلبین فی خوفه و چون ان خرابی را در حرم سرای بی نیازیت غیر اوست

اندازد و نیست چنانکه عارف شیرازی فرموده است مذکور خواست که اید بمانا که  
 دست غیب آمد و بر سینه ناخمر زرد و حقیقت برای شان و بزرگ انسان و ترا بد  
 یقین دیر خا کدان زمین دل صاحبان دل را خاق نمود چنانکه میفرماید یوم لا یغنی  
مال ولا بنون الا من اتى الله قلب سلیم و دل را نظر خود و در صری خودی شمرده با  
 منز است ازجا و مکان و در حدیث قدسی لا یغنی عنی و سالی بل یغنی قلب عبد  
المومن یضرب الناس اجمعین که بصر و رت عالم صغیر است نمونه عالم کبریا  
 و تمام افلاک و اجزایا بعد از کماله پنهان کرد و همچنانکه در عالم کبر بصورت  
 فلک و هفت کواکب سبنا بگردش و سیران آورد و هر فلکی از افلاک بر یکی از نوریت  
 و این فلک امیری بسبب قریب و بعد از آن فلک یکدیگر نمود و همچنین است در  
 در عالم و چنانکه اقاب بر جایگاه ستاره متوجه استاید و زجا به ارتفاع  
 اقطاب نور یابد با توان مختلف خود در امکانه مخادیر عکس اندازد از اقطاب جبروت  
 شعاع ملکوت بر اجرام شفاف افلاک و کواکب سیارید و از افلاک و کواکب  
 مخصوصه هر کدام از کواکب با توان متوجه عکس صایدا نبرد و همچنین روشنی  
 عالم باطن انسان از اطوار سبعه بر حقیقت اربعه عالم صوت عنوانست در عالم باطن  
 انسان که عالم معجز است چنانکه جانب بیتر جمیع الله عملیه و الله فرموده است که  
الظاهر عنوان الباطن چون حق نخواهد که انسان از انجکونکی هر دو عالم  
 داد کند دیده دل او را کنایدا مشاهده نماید بمیز که او غایب چنانچه  
 در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعد حیرة فیرین قلبه وینا هدها ما کان  
 غایبا عنه بر حاصل میگردد بسبب مشاهده صوت نفس که مقدمه معرفت  
 بت است و بلند میگردد درجه او در نزد حقیقت هر چند نظر جلا یقینتر نماید  
 و شتر از کیفیت تحصیل او اینست که بیان میکنم و او اینست که بعد طالع سعوت  
 که مظهر عنایت الهیت باعث اخلاص و دوستی بدو شتاد خلاصت و بقوت او  
 باعث

باعنه معنویه طالب فابل صحت و خدمت ایشان میشود و از مقتضای طبیعت  
 حیوان و شتهیه یک طینت نشنا روی میگرداند و بموجب توبه الی الله عزوجل  
 نصوصا از جمیع مشاغل و ملامت باز گردد و از حول و قوه خود بمقتضای صوت  
 قبل ان توفوا بر زاید کالمیت بین بدی القال خود را صاحب کمال بسیار  
 تا از خصیصه کیم و دنیا با وج کبریا و از مکان ناسخ بکانه جبروت و دلا هوت  
 رساند و بر طبق تربیت بحکم اکثر بیخالت که نفس طالب مبتدی را بعد  
 نظیر توب و بددن از تلویت معصیت با بر توبه و انابت باک گرداند تحریر  
 و مشا هده و معاینه که ذکر اسم از اسماء الهیت از تلقین صاحب اجازه بدست  
 آورد و با هتمام تمام متوجه بشود چنانکه فرموده اند یا مناسیح در او و ذکر  
 شفا و وسیع باعث وصول مقصد است و سالک بنور و صوت اهل میرسد  
 که یکی از انوار اربعه عرش اعظم است و ان مرتبه را عارفان طور اول گویند  
 و چون صفهای افرینش جا راست و ششها هر چیزی بصدق نرسد پس چنان  
 عالم روحانیات نزدیک تر است از حیوان و بتک پس شروع ترقی انسانک  
 گذشتن از حیوان است و نبات تا صنعتی شود بکمال میاید که قرب عالم جبروت  
 و علامت ترقی کننده در بطور اول دل ان باشد که بعد بر قوت جذب و سلوک  
 با پس نفس تحصیل نمره ان سخره که نور ابر است در دل نماید و پیکر او را فوه  
 کبر و حواسش را از پرکتیا پر و فی بحقیقت درونی سیر دهد و باعث از دبا و شفا  
 و در قفسر شود و حقیقت دنیا و همیشه اهلش بر دل او سر کرده و بر هیز کار  
 کند و روی صافه او بیشتر از چیزهایست که بنا و دروشنها و نور و اقا  
 و ماه است دارد و چون نفرت از دنیا و اهلش در دل پیدا شود در ضلوت  
 نهانی پای پای غلبت بدامان تو کل بپید و بهایت و ذکر حقیقت مستغول گردد  
 لکن چون این امر برای او حکایت شده مستقیم بر ان حالت نتواند بود و چون ان

نیز عبادت او که نور پافراست بسبب ازین عقیدت و صدق و یقین در حقیقت تحصیل  
 و ذکر و ام و حواری نفس رزی با صورتی خاص و کمال رسید بطور و یقین استیلا با  
 وسیل او بمهر همدل مستوی و غالب حالش عبارت و ذکر بوسه باشد و ملاک  
 نفس آتیه او را مسلم گردد و در تنگ خود کوشش نماید و دیده او از این استیلا  
 ناظر گردد و فرقی صیانه روت و در شمر بجز دیدن سیماء هر کس نماید و چون بدین  
 مقام استوار گردید خوار و عبادت در عالم رویا و سنه در این خورشید مشاهده نماید  
 مانند دیدن هوا و کشتن از آب و بیشتر از چیزها که بر کشف کرده ان چیز است  
 که هوا است و اندک مثل دیدن بارها و حرکت در خفا از نسیم و باد و مرغهای خوش  
 الحان و طریان خوشتر از و نفس خبیث با خلاق نمیزد شیطان و سبع و بهی که رفتند  
 و ناصفات شیطان گرفتار باشد اما راه است هر کاه که انصاف شیطان میگردند فو  
 شود و گوآمه چون از صفای سبع معر کرده ماهر شود و اوقتی که انصاف شیطان  
 مرتکب گردد مطمئن شود و در مقام نفس قبل از تکلیف ابدیس یقین تکلیس خواهد  
 که نادر خود را بصفت نور نماید اما نتواند آنچه خود را از کدورت پاک سخنان  
 و از جهه فوقانی نمویند بجز آنکه کدورت عین شیطنت است و انضاک چیزی  
 از نفس خود عالت و حجت فوق محل میزان انوار تعالیه و کدورت سقلیه تریا  
 علویه مانع الجمع است و از جهت تخم ممنوعت باعتبار آنکه خدا از ان که میترسند  
 که از یکجهت دو دشمن مستوجه قلب بشوند یک دشمن نفس انفسا که از تحت قلب  
 مشغول است ابری با عاری تحت قلب را فرا گرفته و دشمن دیگر شیطان و در خود  
 قلب هم راه ندارد کما فی الحدیث القدسه قلب المؤمن حرم الله و حرام علی حرم الله  
 ان یلج فیہ غیره و از چهار طرف قلب مؤمن حمله میکند چنانچه در قرآن از قول  
 خبر میدهد که لا ینهم من ین اندیم و من خلغهم و غزا علیهم و غیر شایسته  
 شیطان را تصرف است در خیال انسا و این معلوم است و در حدیث است که در یوم  
 بد

بد شیطان کفاد را بشیبا در نظر مؤمنان جلوه میداد و مؤمنان را که در نظر کفای  
 تا آنکه جبرئیل علیه السلام او را طرد کرد و این تصرفات ان ملعونست در خیال انسا  
 و از جهات دیگر که تصرف مینماید کاه بصفت نور مکتدتر و کاه بصورت دیگر  
 مانند انسان و غیره لکن و فیه که بصورت انسان نماید بصورت حسنه تنه  
 نمود و هر چند بگو و تلبیس هم اعضا خود را خوب نماید چشم خود را شود اندک خوب  
 نمودن یا اعمی نماید یا اعمور یا ازرق یا احوط یا احوط علی کل حال چشم شیطان در کاه  
 بی عیب شوند بود باقی صفات شیطان که در طور نفس آتیه روی نماید  
 باشد مثل بصورت انسان بغایت کویه منظر یا بصورت سینه شک نقاشی  
 یا سایر حشرات مهلکه یا انشهای خراب کنده و خانی باجا همای هولناک  
 مکتد بر و حجت ظلمانی و فرق میان صفات شیطان نفس آتیه و صفای سبع  
 نفس لوآمه است که آماره شریات و فرمایده شریف یعنی صالت و مصل  
 نیست و در حال که آماره تبدیل یابد و لوآمه شود و ترقی سالک در صورت  
 بطریق تزلزلت یعنی نفس آتیه که در شهر بدر قرار و غه شیطان صفت نازک  
 برا و غالب است و چون از صفات نازی تزلزل نماید و لوآمه شود صفت هوا  
 با و غالب شود و چون از صفات هوای تزلزل نماید و ملهم شود صفت مانند  
 برا و غالب شود و چون از صفات آتیه تزلزل نماید و مطمئن شود صفت تزلزل  
 برا و غالب شود و تمکین یابد و بصفت و ق و تواضع و خضوع و خشوع و مو  
 گردد و چون صفات شیطان و سبع و بیس صفات انسان سبدل شده باشد  
 در این مقام انشاس انسان از مردم مؤمن برهیز کار و نیکو کار و اهل خیر و  
 صلاح و طهارت و عبادت و کسانی که از باب نفوس مطمئن باشند بسیار  
 دیده شود و چون نفس از اطلاق ذمیه مرتکب گشته قابل خطاب یا انشاس  
 مطمئن شود با مراد جمعی الی ربک و اصبر صریح مؤمن شده بدل که مرتکب آتیه

در کاه بصورت دیگر  
 مانند انسان و غیره  
 نمود و هر چند بگو  
 نمودن یا اعمی نماید  
 بی عیب شوند بود  
 باشد مثل بصورت انسان  
 یا سایر حشرات مهلکه  
 مکتد بر و حجت ظلمانی  
 نفس لوآمه است که آماره  
 نیست و در حال که آماره  
 بطریق تزلزلت یعنی  
 برا و غالب است و چون  
 با و غالب شود و چون  
 برا و غالب شود و تمکین  
 گردد و چون صفات شیطان  
 در این مقام انشاس انسان  
 صلاح و طهارت و عبادت  
 دیده شود و چون نفس  
 مطمئن شود با مراد جمعی

باز گردد و با خلاق حمیده محلی گشته در سلك توای و صاحب حکم فادخلی عباد  
 داخل و منسلك کرده و چون اوصاف خود فانی و صفات دل باقی گشت او را  
 دل دایم و دیگر نفس نوانیم و چون ملکوت ارضی ملکوت سماوی ترقی نمود  
 ابواب سادات بروی وی گشوده گردد و بموجب وادخلتین از اهل جان گشته  
 و بسعادت نجات فایزند و نجات واقع انان برین میسر میشود و چون  
 سالک از اصغریت میل با حیرت نمود او را فوراً ملک گویند و چون امریت آرد  
 او را نور انعوائی نامند و عارفان او را طوریت نامند و مقام حقیقت است  
 که مفسوق سزاگرمی خواهش خود محراب سازد که بچشم و محبتی در حدیث  
 تدسی است حق احتبه فانا احبته و با حلا و شجیده و اوصاف پسندیده یعنی  
 و عفت و عدالت و نجاعت و سخاوت و کرم و وجود و ساحت و احسان و لطافت  
 عطا و مروت و وفا و محبت و رفیق و شفقت و عفو و مرحمت و تواضع و حلم  
 حیا و نباست و ورع و تقوی و عبارت و طاعت و غیرها مستفاد گردد و چون  
 دل بدین صفات موصوف گردد صیقل یابد و کرامت الهی نیک انبار و کدورت  
 علائق و عوایق از ایند مل زدوده شود و انواع روح و صفا و نور و ضیاء  
 روی نماید اخلاق حمیده جلیله و اوصاف پسندیده اصل در صورت معدنیک بر  
 و جواهر نفیس دیده شود مثلاً اگر نقره پدید صفت صدق باشد و در اخلاق  
 و صدق و اید حقایق توحید و شاید نقره مسکوک دواج و شهرت و ذوق  
 و تکبر و عزت باشد و شمع از نور شریعت باشد و چراغ از نور طریقت باشد  
 لباس محسوسات علوی نوری مانند شهاب ثواب و ماه و کواکب دیده شود  
 و از نور منور تجسبات بلبلت و استعداد سالک و قوه و ضعف مزاج و محبت  
 و سقم دماغ و حضور و تفرقه خاطر در وقت و کثرت و صغر و عظم متفاوت  
 نماید و چون سالک اهل صفا و نور بین شد نور طاعت و عبارات و خلافت  
 و صفات

و صفا و صیقل و شاهده نماید مانند نور و ضو و نور فاد و نور کور و نور در  
 و نور چ و نور تکبر و نور تحلیل و نور تمجید و نور سایر عبارات و نور از  
 و نور انابت و نور زهد و نور توکل و نور قناعت و نور صبر و نور شوق و نور  
 زوق و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق و صفات و حانی هر نور  
 بکیفیتی و خصوصیت نماز از نور دیگر دیده شود و در هر طور میباشد  
 بقطره انجیر نما که محقق بود در عالم سنه و میوه مغذی شد از نماید  
 معنوی بسبب جمع کل ان بدن مستغنی از غذا و عنصری عیب صفت هر خطه  
 میل بهوات و جودش نماید و عروج او را مبشر کرد و چون دل از هلاکت گشت  
 و ضلالت ریمده بحیوای امان و معرفت رسد و مروضه فانی شفاف  
 بصفت و صلاح و وفای سدل گردد و از خواب غفلت بیدار شود و قبل از آن  
 اثباته یابد و ارغما محبت دنیا بصیرت از ادب اولیا و بی اعتبار کطام دنیا  
 وصول یابد و پند غرور را از گوش دل بو عایت او امر و رعایت انشا را معصوم  
 پرچن آورد و از بزم رعوت و بیا مبرا گشته پیوسته بدگر الهی مشغول باشد  
 و صفای دل نیابد شود تا اینکه بدین طوبی استیلا یافت صاحب ولایت او  
 بطریق و جویبارین طور بطور چهارم دهد و او را از نور طاعت بخشد و  
 اینده او را بزنگار لقمه کبر و انجیر او دیده و دانسته از یاد او برود و چون زود  
 زنگار در پیش نظر ان سالک گشت سالک چنان داند که انجیر دیده است  
 اگر بخوابد داشته باشد که با در خواب دیده است چنانچه سالک در حال  
 گفته است وقت است که اینده بنگار ایم بر یک خویش با برنگار ایم  
 تا در خورد هم صیقل حلق شود ان صلح کل خویش بنگار ایم و اگر از گوش  
 و مجاهده و با ندمی افتخار نمودن سز و کرامات فرعون روی زمین کرد  
 کرامات تو کرد خود نماید: تو فرعون و این عوی خدا نیست

اوان دوی که کواماطی در نزد معصوم مغرض الصاعه واجب الاطاعت است  
 العظمه است و با جازه ایشان ادری و حساب و محضرت ایشانست چه  
 ایشان مثل کلند بوی کل با ایشانست و پیران ایشان مثال هفتسنا کلند  
 که بوی کل عارض ایشان پس خارق عاده از غیر ایشان کل باشند و انقادی  
 اورا نیز عاصیه نباشند و این مقام حد وسط صراط مستقیم و هادیا مقام  
 سبیل کعبه حقیقه است و نورش هو درین صراط بزرگ سبب است و از برای  
 غیرت اهل اسلام بیب ریاضت صفا میسر است لکن ایشان صفا می قلب  
 دست بدهد همانا بی نصیب و بی بهره باشند از نجات اخروی و ایشان را  
 طور دل نخواهد بود و سیر ایشان در مقام نفس باشد و بمقام قلب نمی رسد  
 و خوارق عادات ایشان بصفا بدست نرسد صفا قلب چون نمود صورت  
 در آب غیر مطهر و خطوات ایشان در راه است از جمله موی می شود در دیده  
 قلب او نوری که مستبصر است بر نور حقیقه و سالک کاهست که درین صفا  
 میماند و ترقی نمیکند بلکه سدیج دوی بنزدک نماید و داخل اهل استیلا  
 می شود و شک نیست که هرگز از آن که سعی در صیقل کاری او نمایند روشن  
 گردد و عکس ایشان بدان شود **شعبه** میتوان اینگونه در جسم و دل را  
 نارینا من لیک سعی کن که گردد نقطه اسود بیاض چه در حدیث وارد است  
 که دل را دو نقطه است یکا پیروز و دیگری اسود هر یک را امکان تر باشد  
 و نفع است یکی با اعمال حسنه و یکی با اعمال سینه و استیلا هر یک بدین  
 میسر است پس اگر اسود استیلا یافت و پیروز را بوشانید صاحب ان قلب  
 کافر گردد و اگر پیروز مستولی شد مؤمن حقیقی گردد و چون سالک در  
 صراط مستقیم بدستیار صاحب ولایت این طور گذشت خود را بوسط صراط  
 نصف النهار حد مشرف رسانید و بیل بقوم منقول نمود از مقام بتفنا  
 در

دو کلاهت و فروتنی اختیار نمود که ابتدا سیر فی انهداست بقین که دل را از نظر  
 بازگشت دهانید و بمقام عبدت حقیقه رسانید و چون سالک بدین صفا  
 تمکین متمکن گردد و کشف کلی او را روی نماید و حجاب از پیش نظر او بر خیزد  
 و بقین بی اذیت او حاصل گردد و حرکت نواجذ و وجد که حرکت بی اختیار است  
 از دفع گردد چنانچه عاشر فرموده است می نه فتم رادها از عشق او در دل کرد  
 بعد از آن ان نیز نازل نمیدانم چه سند مطرب است و لکن به بحیان تاراه کل  
 سماع وجد صاحب دل میدانم چه سند و از آن سینه و از رجوع همت سبب و همد  
 و اینست تلوین بعد از تمکین و آن کامل اراده او را خود شده بندگی حق او را  
 مسلم گردد و این مقام را عارفان کامل و سرمدان قابل طور پیغمبر گویند و نو  
 سبب شهود دیده سالک گردد و در حقیقه ان بنده را قابل خطاب و مقام  
 عبد الله گردد بنده قد قامت معزا و چون سرچ بوستان هدایت را ستانید  
 و غلی رطب حقیقت او را بر بار کردانیده بر پای دارند و وصلوة حقیقت جا  
 کردانیده و رضاب جمال حضرت معشوق و زکوة لغای با بهای رحمت محبوب  
 بوسالمت او با اهل استحقاق رسانند و بگو معنوی و رانشن حبه منور و  
 مزین با نور حقیقت گردانیده و عاشق بی واسطه هواس بوصول معشوق  
 رسد و این را عرفی حقیقه با اصطلاح خود طور ششم گویند و چون عاشقانی  
 نشاء بجز معشوق چیزی منظور نشوند بلکه معشوق است همچنانکه خود  
 با خود عشق جبین و غیر خود چیزی نمیشناسد و در مقام نور خرم مثل دیده  
 ظاهر هست نسبت با خاب بیخ چنانچه شعاع افکند دیده را حیره و صعیف  
 ناریک میگرداند غلی نور الهی که وجود انبساط باشد دیده عقل با ناریک  
 میسازد و در هنگام ظهور ان نور عقل حکم المحدث اذا قرینا القدر لکم برقی  
 که اثر در ظلمت ابا و عدم ستواری میبشو و چنانکه غایت قرب سر می نیاید

ظاهر سب تاریکی بصیر و عدم ادراک مبصر میگردند نسبت با دیده باطنی نیز همین حکم دارد و چون سالک راه اله لیسرا لهد از غرات انوار تجلیات آنوار اسما و صفات عبور نمود و مستعد تجلی وجودا بنسب طری گردید آن نور تجلی بزرگ سبباً مشتمل میگردد و از غایت نزدیکی که سالک را بحسب معنی و حال حاصل شده است دیده بصیرت تاریک میشود از ادراک قادر میگردد

عربی با ذوی وجود و در چهره سود جامه خود دید روی تو بجز در دست شد و چون از غایت نزدیکی تاریکی در دیده میاید و ادراک نمیباشد قوه دیده اندک میگردانی نور ذات بتاریکی در آن ایجاب است سیاهی و تاریکی بیست یعنی سیاهی که در مراتب مشاهدات ادبای کشف و شهود در دیده بصیرت تاریک میاید نور ذات الهیت که از غایت نزدیکی تاریکی در بصیرت او پدید آمده و در درون آن تاریکی که مقتضی فاست این جهت بقا باشد که موجب بیست سرحدیت پنهان **شع** هر گونه بدیر مقام جا کرده دعوی قلندری خطا کرده این سخن حقیقت است الحق ایجاب است سواد و جبر طاق شمشیر فنا در برین نام است ان نور سیه بدیر مقام است طاووس و سقوی بریند ایجاب نیز چشمه کفر جزیره ایجاب باید دانست که مراد با برین فنا که اولیا را بحسب حال دست دهد نزار فنا علیت که جماعت عارفانرا که نزار اهل شهود و حالند حاصلت با وجود بقای همین وضعیت ایشان **نظم** ای که اندر چشمه شهود است جات توجه دانی شرط وجود و فرات و حقیقت که اظهار این مراتب نزد طایفه که نزار نایقان حاصلت موجب زیارتی ستر و خفا میگرد و بگفت و شنید اطلاع بان نمیشود با مات هر که عرفی بخیر وحدت شد خیر اندر فنا و در حال ما چه داند هر که او برست و در در حال فنا می مدرك در مدرك ادراك او شعوری پنهانند و از غایت اتحاد معنوی و قریب نور بصیر پنهانند و مبصر و بصیرت نیز پنهانند و نور رسیده اند

از غایت افراط قریب است بمنزله نفع مبصر میگردد و بصیرت در احوال بی ادراک میشود زیرا که چنانکه غایت ظلمت و افراط بعد موجب خفا و عدم ظهور میشود و همین که نوریت و افراط قرب موجب خفا میشود و نور محض و ظلمت محض سر می شود و بجز مرئی میشود نور محض و ظلمت است که مستمنا بیست و ظهوری که نسبت بحال قوت و است نسبت بعالم اسما و صفات و الا اصل وجود انبساطی با بساطت صفر هرگاه غلبه و ضایع کثرت پنهان ظلمت اصل خود که عدم است عاید گردند و بی شعور و ادراک شوند **فرد** نظر بگردار کین جای نظریست زیرا که نظر بر نسبت نیست که ناظر منظور است صیقلند و بر مقام نظر نیست چه انجا مرتبه مرتبه افنا و محو تعینات و رفع انشعقات است و ظهور و وحدت اطلاق است چنانکه از جمیع صفات حقیق العلم و الحیاة منقطع گردد فنا و الهه که نزد محققان است اولت عبارت از چنین محو است و چون بقاء باقی برسد دل او بشرف علم و حیا مشرف گردد بی ثباتی و لونی و سواد و نور انوار بی رنگ و بی غایت بلند و خود را در مقام صفات الوهیت مستغف پند اگر مرتب افقداری الحق گوید حق گفته باشد و صرف کلام الله بر این معنی شاهد است که حضرت موسی علیه و علی بن ابی الصلوه و انکم در شرحه واری این خود تجلی مشاهده کرد و از شرح در این شرح که مظهر تجلی بودند انی نااهله رب العالمین سنود این قصه در قران مجید مکتوم مذکور است **قال حکا بتر مع موسی علیه السلام قال لا اله الا الله ان است ما را اعلی انکم مع ما اجبر او جوده مرالینار** **انکم مصطلون فلما اتها نودی من علیها سائلی الا برش البقعه المبلکه من الشجر** ان یا موسی انی نااهله رب العالمین و چون حضرت موسی نور تجلی در شرح دید و نزار انی نااهله رب ان شرح شنید یقین با شد که شرح مظهر تجلی است و انی نااهله رب حق فیست با بر این معنی شرح وجود است که اشرف و اجمال از نشاء معدن است و بنای و حیوانیت که مظهر تجلی شود بحسب باشد و حدیث قدسی لا يزال العبد

تقرب بالانوار حتى اجتهه فاذا احبته كنت سمع وعبر وبيده وجعله وشانه تج  
 لسمع وبني بصير ودي بطش وبني ينطق ولعل صرحت بانك بيده بكثر طاعت تج  
 وبجاهدت ودياضت مطهر تجلي وتوافق باخلاق الله مستوره وحديث نبوي تقوى  
 فواسع الواسع فانما ينظر بقران الله مؤيد به من صفات است كه بيده بصيرت مؤمن هرگاه  
 صفوح بخود الهی كرده بصيرت تظلم تو اند نمود وجميع كاملان نوع انسان كه  
 ارتكاب بياضاً شافقه صفا بيد مصفوه است كه بيده دل را بنور كشف و شهود  
 منوره سازند تا ان تجلي بهر توانند بره و اگر بدیده حتى مشاهده جمال حضرت جل  
 ميسر شدی هر كه در حرات است از منور و كا فتواست مشاهده انجال خود هم  
 مافق و كل كرده چشم سر انشاء را پس بيده كا و خراجه در هر كس مشاهده و  
 اذلك منقذند كرد مكر كس كه بصرا و بنور بصيرت منوره مؤيد كود و ان حضرت  
 ميسر است نيكن از نوع تجلي رويت حتى لانم بنايد بشهادة شاهدين نيكنه  
 اگر در انوقت حاسه با صرع را بندند همچنانكه با صرع كنده صيد بدست هر تج  
 و در وقت چشم سر مغلوب چشم دل شده است بنا بر اين معني معتبر شد كه  
 ان بصيرت است كه ان وقت بصيرت مينند و بي روز بصيرت مينند و لهذا در  
 الحديث القدسي لا يعنى ارضي ولا عاكه وكذا يعنى قلب عبد المؤمن في حيا  
 اخر قلب المؤمن عن الله الاعظم وفي مناجات امير المؤمنين عليه السلام اله هب  
 كمال الاعضاء اليك واراض قلبنا بصيا و نظرها اليك وقال عليك السلام وكن  
 رايك تجليات الايمان و در وقت كه چشم سر مغلوب چشم دل شد چشم سر هم مطابق  
 بن ميسر و كوشش هم مغلوب كوشش دل ميسر و چشم سر نه عقيد بنى چلا  
 ميسر و در مناجات خانقاي انصافك خمسة عشر واروس ولا يجيب مشتاك  
 عن النظر الى جميل بؤتيك و در مناجات مطهرين فرموده است اله فاسئلك بنا  
 سبل الوصول اليك وسيرنا في افرا الطر و لعل هو قد عليك قرب علينا البعد  
 و سهل

كسى زار باره اسرار صرع  
 باشد نمى چنند و هم انك كز  
 انصاف تجلي دار وقت

القلوب

وسهل علينا الصبر الشديد الى ان قال ولك لاسواك سرى وسهاتك ولهاك  
 قوة عينه ووصلك من نفعه واليك شوقى وفي محبتك و له و در مناجات محبين  
 فرموده است فا حملنا من ان طيبته لغربك و ولايك واحلصته لوزك  
 و محبتك و شوقه الى لقائك و رضيقه بفضلك و منحه بالنظر الى وجهك  
 و حبوه برضاك و اعذبه من محبتك و قلاك الى ان قال يا من افق اقدس تج  
 محبتك و انور و سبوت و وجه لعلوب عارفيه تا انصر يا من قلوب المشتاقين و  
 يا غايبه امال المحبين و در مناجات انكوتولين فرموده است و احلصه من مضيقك  
 الذي اطلتكم محبوبه جنتك و بواتهم و را كرامتك و اقررت اعينهم بالنظر  
 اليك يوم لقائك و قرب يا من صفا مين در رتبه مناجات خمسة عشر و غير ذلك ان  
 مناجاتي كه ما تود است او انما اطلها وصلوا الله عليهم اجمعين زياده ارخذ  
 خيرات مؤيدان تحقيق است حديثي كه اما صدوق رحمه الله مياست  
 قال مفضل عمر سمعت مولا الصادق عليه السلام يقول فيا ناجي الله عز وجل  
 موسى عليه السلام يا عم انك كذب من عمر انه يجتبه فاخذه الليل نام عن  
 اليس كل حبيب يحب خلقه حبيبه ها انا ذا يا بن عبدان مطلع على احبابنا  
 جنهم الليل حولك ابصارهم الى رزقهم و مثلت بين عينهم يا طير  
 عن الشاهده و يكلموني عن الحضور الحديث ابدار بيدل و نحو بل ان قلبا است  
 بصيرت و نونه بصيرهم مكاله و مشاهده مينمايند تج هم كل بشت برويد او  
 نكل چون خيال كر را در سر نزل و ابرو ريت كه در حديث است كه بر  
 دوستان حق است تجلي حق است در مظا هر خلقه كه ان تجلي را تجلي انا رسيان  
 با تا عرف رحيم الله و ان حله تجلي انا ريت تجلي در غيره طورى حضرت  
 موسى عليه السلام كه ان اتش را موسى بيد و جمعى كه با او بودند نديدند با حياء  
 انكه چشم سرايان مغلوب دل نند بود و از عقيدت بنى ظلام نند بودندان



آتش را خود شریعت و پس دوران دیدن آتش برای او حاصل شد و لهذا قال انی  
 انت نار من المولوی ان تحت که را باشد کاید بلب جوئی تا اب خود از  
 جوی خود عکس من باید با موسی آتش خوی آرد بد ختی روی آید که در  
 آتش صد صبح بحر باید و از جمله تجلی آتاریت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند  
 که رایت دین فی لیل المیراج فی حسن صوت و ابصار و موده است وضع الله بظهور  
 یدیه فاحسن القلب حتی برد فی الحدیث القدسی من ظلمنی وحلف و مروجی که  
 عرفی و من عرفنی احب و من احبنی عشق و من عشقنی عشقته و من عشقته  
 قتلته و من قتلته قتلته و من علمت دینته فنادیه و معلوم بوده باشد که  
 چشم سرنجب و امام مطلق بین است مثل چشم دل ایشان بد و در تعجب شدت  
 چشم سر ایشان باعتبار تصفا ابدان ایشان و مقام بسیار از انواع مؤمنین  
 ان مقام ابدان بنی و امام صنعت است چنانکه از اخبار لطیف ظاهر میشود و تجلی  
 کجا ایند که آنها را ندارد و من از اولی ارج البصا و اما ارواح تجلی از اولیا همیشه است  
 از شعاع ارواح نبی و امام علیهم السلام لهذا حاصل سر بر نبی و امام کل اولیا شده  
 و چون چشم سر امام مثل چشم سرنجب است فرموده است خلیف حضرت پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله تسبیح ما اسم و تری ما اری و معلوم بوده باشد که شیطان از آن خطری  
 و کل اولیا نیست قال الله تعالی استجابی لکیر لک علیهم سلطا و بر کار بر شیب  
 نمیشود تجلی حق بلی بر سالک تا تمام تکرات که تجلی سخن با تلبیس شیطان مشبه  
 شود لهذا محققین قاعده قرار داده اند که بسیار حق از باطل جدا شود  
 و ان قاعده در کلام حقیقی معلوم میشود که در حدیث امامت و ماحدثت را  
 نقل نمودیم و ان اینست حوک البصا لیه الی مدخلیهم یعنی حوکل و تبدیل میشود  
 چشمها انسان بسوی من از قلب ایشان یعنی ابتدا و حوکل و تبدیل از قلب است  
 اگر تجلی داخل قلب شد و چشم سر از آن تجلی فرود گریخت بچشمی که از زیر فرود  
 می بیند

یا علی

می بیند ان تجلی چنانست که در ذرات است و شیطان را در قلوب مؤمنین راه نیست  
 كما فی الحدیث قلب المؤمن حرم الله و حرام علیهم ان یلم فی عذره و در کتاب  
 بعضی کار بر مذکور است که شیخ در سجده بور عارفی از پرسید که چه می بینی  
 ان مرد جواب داد که خدا را در هوا می بینم که عرش نشسته است ان عرش بریند  
 که در چشم سر می بینی یا از چشم دل ان شخص گفت که از چشم سر می بینم ان عارف  
 گفت ان شیطان نه رحمان و گاه بگوید که بر سالک نور می ظاهر شود مثل نور  
 و ضو یا نور در کربا نور نماز یا نور بعضی اولیا و انبیا یا انواع که عبارت از نور است  
 که وارد میشود بر خیال و از آنجا عکس می آید از بر حسن شریف و با صبر ان  
 می بیند و گاه باشد ان نور زیاد باشد خانه تا بیک روشن میشود مجموع  
 اینها و غیر آنها از نور رؤیت نیست و فرقی میان انوار و تجلی یکی از وجه  
 قرار داده اند یا فنا یا علم تجلی در صحن تجلی و یکی از فرق علامت در هر قنای  
 که پانی تجلی است و تجلی را مقام پسا شد تجلی نوری می باشد و تجلی صورتی  
 تجلی ذوقی و تجلی معنوی ای بسا عاقلها می نور که دیده شود و ان تجلی باشد  
 پس علامت تجلی یکی از آن دو چیز است که مذکور شد و قاعده برای شناختن  
 تلبیس شیطان ذکر کرده اند و آنست که شیطان خود را هر صورتی که با را بدید  
 نوع نقصا در او میباید یا احوال است یا اعور است یا از قریب او را اعضای او  
 دیگر یکنوع نقصا خواهد شد و اگر بر نیک نور خودش را ظاهر کند صحت  
 نخواهد بود یکنوع کدورتی در ان نور خواهد بود پس بر سالک است که  
 باید همواره مراقب قلب باشد و مراعات ادب با حقیقتا نماید تا تجلی فایز شود  
 قال النبی صلی الله علیه و آله انکم و انام در هر کس نجات الا من رضوا لها و من  
**شعر** بیک چشم ز در غافل از ان شاه باشد شاید که نکل هم کند آگاه است  
 فاضل محقق مولانا عبد الرحیم دماوندی رحمه الله و رساله خود بسیار

از وقایع خود را نوشته یکی را جمله چون مناسب مقام است نقل میشود و <sup>سپس</sup> دیگری را  
 از فقیران ذریع خوشنشین بیجا راحت میرجم و محظوظ بودیم وان باین نحو  
 بود که پای راست بر روی ران چپ میگذاشتم و مشغول بمطالعه کلام بودم  
 مگر میخندم بگرو و همیشه کلامی که قبله خسته و مشغول کاری میخواهم  
 بشنوم تجلی حق شد باین عاجز بخوبی که پان نسیوانم نمود و درهما حال در وقت  
 بادیب نشستم و این حال استمراری ۶۷ رسانید و جای میکردم که با عینا خود  
 مقاربت کنم و از انوقت ترک نمودم ان نوع جلسه را و کما هر برسیل سهو تا از  
 میباید که بان همیشه بنشینم در خزان حال عود میکند الحمد لله رب العالمین کما  
 هو اهله و مستحقه اشخ کلماته و محقق سابق فرموده است که هر کس که  
 قائلند است که رؤیت حقیقه محالست حق کفر است و هر کس قائلند است  
 که رؤیت حق ممکن است دیدن یا تعبیر بلکه واقعت برای جمعی در زمانین هم  
 حق کفر است و هر یک از طوائف مذکور دلیل را بند از عقل و از نقل که قول  
 آیات و اختلاف و عارف کامل بمده قائل است خوبیکه بیان میکنند انا  
 اما امتناع رؤیت حق بنظر بنده احدیت است که در حجاب غریبت با حق  
 کل که در ان مرتبه لازم و لازم است بلکه محمول مطلق است نظر  
 بعینا و میباید و نظر باین مرتبه است که سوال کردند از پیغمبر خدا علیه السلام  
 آیا خدا را در شب معراج دیدی جواب فرمودند که نور است کما میبینم و ادله  
 بر امتناع ادراک که در کتب قوم مسطور است اما امکان فی حق نظر بظهور  
 احدیت است در مظاهر سما و صفات و در جمالی افعال و نظر باین مرتبه است  
 که پیغمبر علیه السلام فرمودند بعد از سوال از رؤیت دایت ربی نور است  
 و رؤیت بصری منتفع است باعتبار ادله که در کتب قوم مذکور است و در <sup>کتاب</sup>  
 که در کتب قوم مذکور نیست در اینجا بیان میباید یک دلیل بطریق حکمت و <sup>کتاب</sup>  
 دیگر

دیگر بدو و اهل عرفان اما دلیل بطریق اهل حکمت اینست که ادراک بهر نفی  
 که بوده باشد خواه ادراک عقلی و خواه ادراک خیالی یا توهمی یا ادراک بصری  
 موقوف است که ادراک کننده بکنوا احاطه بان نبوی مدرک کند تا آن  
 مدرک شود و حقیقتا محیط است در محیط و الله بکل شیء محیط و اما دلیل  
 بدو و اهل عرفان اینست که بصیرت عقیدت پین است و عاجز است از دیدن  
 مطلق و حق تعالی مطلق است لهذا حق تعالی مرفی نمیشود؛ بعضی از  
 طرف ما است ندیدیم که از آن <sup>حقیقت</sup> که بود لایق دیدن و ندانیم و  
 قائلین با امتناع رؤیت آیات و اجزاء و اما دلیل میکنند بعضی انکشاف قلب  
 و بزیا و تقی انکشاف قلب حمل میکنند اخبار را قال امیر المؤمنین علیه السلام  
 لا تدركه العیون بسا هده الا بصفا و لکن اناته العکوب بحقایق الایات  
 و این معنی که مذکور شد با حدیث صحیح حق است اما اخبار بسیار است که  
 اها بقول اینتا دلیل را عینا بند و اگر بطور محققین او لیاد الله گذاشته  
 شود و اجزاء و آیات هم بر ظاهر خود خواهد بود و او است که از یک  
 ریاضات شاقه نموده ناریده دل بشود کشف و بشهود منور گردد تا از تجلی  
 بهره تواند یافت و کفایت است رحمة الله تعالی اما رؤیت مؤمنان خورا  
 در آخرت تحقیقش اینست که رؤیت واقع است نه نحوی که در دنیا بر کل اشیاء  
 حاصلست که ان تبدیل و تحویل چشم سرا و لیا است بچشم دل که چشم سر  
 وقت تبدیل و تحویل از جسم بلی خلاص میشود و دل انقدر چشم سر  
 هم می بیند و این رؤیت است و بی دونه هم دل می بیند و رؤیت در آخرت  
 بعضی انکشاف قلبه فقط هم نیست که رؤیت قلبیه باشد چنانکه اکثر علماء اظهار فرمودند  
 بلکه رؤیت در آخرت رؤیت قلبیه است با رؤیت بصیرت بدون مغلوب شدن  
 بصیرت چنانچه برای اولیا و در دنیا بوده است با تبدیل بلکه بصیرت در آخرت

بندها بر اندوخت صبر با بر نحو که تصفیر در بشریت میشود و این نفعه که در <sup>بصر</sup>  
مبتدل میشود بقوه دیگر و بصر از جسم بینی خلاص میشود و وصل دل میشود <sup>بصیرت</sup>  
بدین اینکه بصر معلوب دل در کلامی از خصوص معلّم نافی مشاهده بر مطلب <sup>بصیرت</sup>  
حکایت نموده بعد از آنکه خلاصه کلام اینست که این نفع بر اعدا صبر میسر است  
اما بر این کثافت بلکه این نفع عود میشود در کمال لطافت و صافی که اگر با  
کثافت عود شود حیثیت که سقش عرش بر جانست چنانچه در حدیث است  
عشرون <sup>عشرون</sup> فلک ناسع است پس حیثیت بر آن کثافت و نجاست خواهد بود و حیثیت  
اجساد عود میساید در کمال لطافت و اغذیر هم در کمال لطافت در حدیث است  
که الجذاهل جنت میخورند بجز لطیف خوش بود ع میسر خلاصه کلام اینست  
که عود این نفع است اما صافا صافا لهذا در این نفعه نمی توان ملانک و حیثیت و عود  
دیدن مگر برای بعضی در عالم خواب یا در امری که بعضی از احوال اخیرت بر او  
میشود و در قیامت کبری ملانکه و صفوان و حیثیت و نیز از اهل محشر میبند  
چنانچه ظاهر کتب و سنت است و اهل ملت بان قایلند و در عالم برین ارواح  
مدق میمانند تا مشاهده بعضی از اعمال نامایند و بدان هم در کمال صفاعود  
میمانند و ایضا هر برای آنست که ابدان قوی شوند و ارواح هم قوی شوند  
تا هر یک بنمفانی ادراک لذت نمایند و در این نفعه باعتبار غلظت و کثافت  
می توانند که ادراک لذت نمایند و عیندانی که اگر کسی در این نفعه مشغول  
علمی باشد یا کار دیگر از اطعمه لذیذ لذت نمی برند باین مضمون علامه <sup>محقق</sup>  
دارقطنی در بعضی از تحقیقات خود قایل شده است و در قیامت کبری بعد از مردن  
از جمیع عقبات و عالم تجلیات الهی بر مؤمنان وارد میشود تا اگر حیثیت <sup>بصیرت</sup>  
ایشان مثل دل مطلق میشود بلکه مؤمنان کل او چشم میشود و کل آن سمع میشود  
و مؤمنان بکل ذات خود را می بیند و حق را می بیند در حالیکه مؤمنان <sup>بصیرت</sup>  
مهتد

مقتدی حیثیت است تا حق مطلق را بچشم ظاهر و باطن ندانند <sup>بصیرت</sup> و بتدبیل شدت چشم <sup>بصیرت</sup>  
چشم باطن را بچشم دل چنانچه در دنیا بخوبیل و بتدبیل شدت چشم ظاهر را بچشم باطن <sup>بصیرت</sup>  
میدید چنانچه مولا می گفته است رو بخود شو محرم را بدین دیدن هر چیزی را  
شرطت این <sup>بصیرت</sup> و عین اینست که تجلیات مجرده ستوده وارد میشود تا بصر از جسم بینی  
خلاص شود و بشریت مطلق عالم ملکوتی شود و حق را در مشاهده ملکوتیه با چشم <sup>بصیرت</sup>  
مشاهده نماید و نظر با چهره می نمود و عده رؤیت در آن حکم موسی و سلسله  
مؤمنین در قیامت شده است و فی التوحید غیر امیر المؤمنین علیه السلام فی حدیث  
و سنن موسی و جری علیه السلام من حدیثه و قول و بنا در فی انظر التلیک الی ارفاق  
علیه السلام فقال الله تعالی انزل فی الذمیا حیه تموت فی الزمان فی الاخره الحدیث <sup>بصیرت</sup>  
و تبارک و تعالی و لقد ایتنا موسی الکتاب و لا ینکر فی مریمه لثانی <sup>بصیرت</sup> فی حدیثه  
دقیقی الاخره کذا عن النبی صلی الله علیه و الله فی تفسیر علی بن ابراهیم روی عن علی بن  
انته قال قال رسول الله صلی الله علیه و الله للذین احسنوا الحسنه و زیاده قال انا  
دخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار و انا و اسما و اهل الجنة انکم عند الله موعدا  
تشمون ان تجوز کوه قالوا ما هذا الموعد انتم تنقل من اننا و تبصر و جوهنا و تدخل الجنة  
و تجوز النار قال فرموا انما تنظرون الی وجه الله عزوجل فاعطوا شیئا احب الیهم  
من النظر الی الله و فی بعض الاجلاد ان الله یخبرکم عنها حور و لا صفور و کلابن و لا  
عسل بل تجلی فیها نسا حاکما مستبها هذا الحدیث مذکور فی کتاب الخلی فی تعریف  
عالم السالك و غیر این اجبار که نقل نمودیم اجبار پناه است باین مضمون و الجحیر  
الله عقلمه و امان و اخیر که دلالت کرده است بر امتناع رؤیت هم اینها حضرت  
نظر با حدیث صریحی که در جواب عزیزت با اتفاق کل عقلا و الجحیر زانله و ایلک و  
اجازت دلالت کرده است بر امکان رؤیت بلکه بر وقوعش هم اینها خواست نظر  
بظهور احدیت است در عطا هر که اینها را بظهور وجود احدیت است ایما قول

نقد وجه اعتبار اما بايد غافل نشوی از تحقیقات مذکوره پس نیز بدین معنی خود و  
 تشبیه در مقام خود آنها کلمه **فصل پنجم در بیان صنایع**  
 و اوقات و مراتب باید سالك بدانند که هر چیز که در اطوار نفس بر او ظاهر شود  
 چنانچه بجهت مذکور شد و حال هر **تزیینات** ذکر مینماید بجهت عالم مثال خوا  
 بود خواه الوان و خواه انوار و خواه نار و خواه شهب و کواکب و خواه انوار  
 و خواه **تزیینات** آنها که مذکور میشود و چون سخن با اینها **تجلی** محقق می نماید  
 بعون حق برای سالك تا انچه **تزیینات** از کذب جدا شود بدان ای سالك  
 سایر که عالم مثال غالبست غیر متین است و هر چه درین عالم مثال احوال او در عالم  
 مثال هست که عالم برین هم میگویند و هر چه در عالم نفس و عقولست به  
 مثال او در عالم مثال هست و حکما اشراق عرفا کلام قایلند بوجود این **تزیینات**  
 و بنا بر این که برینشهود و رؤیت است که از جلیب بدین فرغ شده اند و سیر  
 بر عالم را بعد از اسفند خود نشا نموده اند و احادیث از اهل بیت عصمت صلوات  
 الله علیهم نیز آورده شده است بوجود این عالم و از آن جمله بلفظ جا بلیقا و جا  
 در حدیث آورده شده است و اکابر حکما هم بلفظ جا بلیقا و جا بلسان آن  
 عالم را داده اند و رسیدن بر عالم را نیز محققان تفصیلت و بعضی از آن است  
 که قوای دماغی را در ادراک آن شرط نیست و از اجزای مفضل میخوانند و  
 صنایع و اوقات و عجایب آن در این عالم است و ادراک انواع نیز مشروط  
 بقوای دماغی **قال الشيخ المحقق عبدالوهاب الکلی** رحمه الله في الاصطلاحات  
 اللوامع انوار ساخره **بمع** لاهل البدایة من ابواب النفوس الضعيفة الظاهرة  
 من الحيا الى الحسن الشرک منصرفا هذه بالحواس الظاهرة **فتدو** لهما انوار  
 كانوا اشرف النور والشمس منی ما حوهم وهي اما من غلبه انوار النور **فتدو**  
 الوعيد على النفس تنضرب الى الحرة واما انوار النفوس الضعيفة **فتدو**  
 لا الحرة

الى الحرة ومثله قال السيد المحقق السيد محمد باقر في رساله **و بعضی**  
 قوای دماغی در ادراک آن شرط نیست و از اجزای مفضل میخوانند و تحت  
 احوال و تروق اجزای و تشخص اعمال و اخلا و تصویب مناسب و مشاهده ذرات  
 مجرّمه در صور **بصیغ** اشباح جسمی هم در این عالم است و حضرت **بغیر** حضرت جبرئیل  
 علیه السلام و اله الکرام بصورت و چیز **کلیه** در آن عالم دیدی و ادراج کد شتکاف  
 از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح مشاهده مینمایند در این عالم است  
 و همچنین صوری که در اینها و چیزهای **صا** مینماید از صور ابر غالت و هر  
 موجودی را کانا ما کاز صورتی در این عالم مناسب این عالم هست و حکم  
 او شاملست جمله مراتب و افلاک و غیرها را و النفوس الضعيفة الكاملة ايضا  
 يتشکلون في هذا العالم باشكال غير اشكال المحسوسة في ان الدنيا و **بعضی**  
 بها علی مرتبیدون الظهور و علی نفوه السلاخیم مراد ازهم و بعد از انقام الی  
 الاخرة ايضا اجزای مقید مثال و بموجب عالم مثال مطلق است و از هر حدیثی است  
 بر هر کس بلا حظه این مقید راه مطلق تو از نور و اهل خلوت را گاه گاه در  
 انشای ذکر و استعرا و در آن حالت اتفاق افتد که ان محسوسا غایب شوند و  
 بعضی از حقایق عینی برایشان کشف شود چنانکه نام در حالت نوم و عرفان  
 و افعروانند و مراقبه هم مینمایند و مراقب امرات میبندد بعضی از مراقبند  
 بکشف است و بعضی از مراقبه نزدیک نوم است بعضی مابین نوم و یقظ است  
 فرو صابنه نوم و مراقبه است که نوم بسبب صعود بخار معد است بدماغ و  
 بسبب رکود و تعطیل حواس و گاه نوم بسبب حرکتی که بدر کرده است میشود  
 و از اینها **تعطیل** حواس میشود و آنچه نفس در احوال مشاهده مینماید از انوار  
 میگویند و آنچه **بیش** از نصف شب نفس مینماید اکثرش اعتبارند از بسبب آنکه  
 آن وقت وقت تردد شیاطین است و آنچه در نصف شب دیده میشود اغلبش صحیح است

باعتبار آنکه وقت نزول ملکه ارواح است و اینصورت حدیث است و انشا  
 چون در روز مشغول امور دنیا است و فتنی که شب خواب میرود تا نصف شب  
 امور غلبه دنیوی در متفکره و متخیله او حاضر است و نفس با فراغ تمام از  
 امور حاصل نیست بجز درین وقت مرن نفس میشود غالبش به اصل است با  
 عدم فراغ نفس در خوردن او بشیاطین و جن در خود چون شب انصف  
 گذشت نفس با قدری فراغت حاصل میشود در وقت رفت عروج نفس  
 شبها و ات وقت ملاقات اوست با ارواح و ملائکه و این وقت هر چه  
 بناید بصیغ خواهد بود و این مشاهده در نوع است نوعی که نفس میرسد  
 بلوغ محفوظ و آنچه در آنجا است می بیند این فرغ احتیاج تغییر ندارد و  
 دیگر آنکه مثال آنچه در بلوغ است بناید مثل آنکه می بیند که آب شامین  
 میاشامد درین فرغ محتاج بصیغ است اما مرقه است که هرگاه قلب لسان  
 متوجه جناب احدیت میشود بیحواله و بصیغ نماید که فیض اذان جناب احدیت  
 میشود و قلب و این وقت فیض منشا رکوع حواس میشود و حالی در صیغ  
 شبیه بحالت نوم آنچه درین حال قلب مشاهده میباید از امر افراسیونید  
 و کاه در حال مراقبه حواس را که میشود کما فیض حواس و بصیغ مثل  
 باصره و اکداست در وسط صغیر قسم اخیر مراقبه شبیه است بکشف بلکه اول  
 مرتبه کشف است و جناب سید الشاجدین علیه السلام در دعای شریفات و بعضا  
 فرموده اند انانایب الذی لم استحیک و الخلاء و لم اراقب اللایحه انیکه  
 فرموده اند چنانکه در انور در خلوت و مراقبه دیدن نوشتند در کثرت انور  
 اینست که در خلوت جمیع ظاهر باطن غایب باید متوجه جناب احدیت باشد تا  
 رؤیت بعضی سابق مذکور نموده حاصل شود و در کثرت باید قلب باطن  
 متوجه جناب احدیت باشد و ظاهر باطن غایب و مراقبه عبارت از توجه قلب  
 بطلب

مذکر

جناب احدیت و محققین از عرفا چنین فرموده اند که هرگاه از غافل  
 منقسم میشود لب قسم اول کشف مجرد و ان چنین بود که دیده روح مجرد  
 از جناب احدیت امری که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا در واقع  
 مطالع نماید و بعد از آن همچنانکه دیده باشد بعضیها در عالم شهادت واقع  
 شود مثلا کسی بخواب برسد که فلا بنا دقیقه است بدین صفت چون بازخوبد  
 همان صفت یابد و اینصورت اگر بطریق مشاهده ادراک شود مدبر لسان بصیغ  
 روح بود و اگر با استماع هوائی و الفا سمع معلوم شود واسطه ادراک  
 سمع روح بود و در هر قسم کذب بصورت نمیداد اصلا چه روح در کشف منفرد  
 بود و کذب از صیغ و قسم دوم از اقسام نوم یا واقع کشف متخیله است  
 و ان چنان بود که روح انسان یا در خواب یا واقع بعضی از تغیرات در یابد  
 و نفس با اعتبار تعلق بدو با وی در ان مشارکت نماید و بقوه متخیله از ان  
 خزانه جناب احدیت صورت مناسب از محسوسات در او پویشاند و در ان کشف  
 مشاهده او کند پس بصیغ در تغیرات بوجه مناسب از صورت جناب احدیت  
 کند و حقیقت آنرا که مدراک روح بود در یابد و بیان کند در هر قسم  
 مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض درین صورت نمید و سبب آنکه ان  
 ادراک روح خالی باشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانیه مدراک  
 روح منضم نشود و متخیله جز حقایق مدراکات روح را خیال لایس فیض  
 ان و افعول خواب صادق باشد و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدراکات روح  
 منضم شود و متخیله حلیه کیهنهای خیالی پویشاند بعضی از ان صادق و بعضی کاذب  
 بود پس شیخ بقوت علم تعبیر حقایق روح از تنوای خاطر نفسانیه خالص کرد  
 و تعبیر نماید و قسم سیم جناب احدیت بود و ان چنان بود که خواطر نفسانیه بر دل  
 غلبه کند و غلبه از روح از مطالع عالم غیب محبوب ماند پس در حالت نوم یا در

ان خواطر قوی تر گردد و متخیله هر یکی با کسوت خیالی در بونشانند و مشاهده اندک  
صودان خواطر یعنی باقی تفرقه متخیله مری و مشاهده شو و این صفت که در خوب  
افتد اصناف و اخلاص مشرک کهنند و اگر در واقع باشد و افتد کافر می نماند  
و در صورت اصلا صدق صورت نه بندد چه نفس یا استقلال صفات ان خواطر  
بود صدق و در و است و الصدق و الاصابه استیا بصفتها راجع الی النفس و بعضها  
الکبدن و بعضها البها جمیعاً اما الاستیا الی اجرة النفس کالتوجه التام الی حق  
سجانه و الا اعتقاد الصدق و میل النفس الی عالم الوطی و طهارتها عن الفحشاء  
و اعراضها عن الشهوات علی البدنیة و اصنافها بالتحامد لان هذه المعانی یوجب  
تنویرها و تقویتها و بقدر ما تقویت النفس تنویر علی حقیق العالم  
الحسی و دفع الظلمة الموحیه لعدم الشهود و ایضا تقوی المناسبتین بهما و بین  
الارواح المتحررة لانها صفاتها فیفیض علیها الموحیه لا الخدای البها  
من تلك الارواح فیحصل الشهود التام ثم ان انقطع حکم ذلك الفیض من حیث  
الشهواته متفقاً بالعلم منقطع بقول الصدر بسبب ایضا عیها فی الحیال و الاستیا  
الاستیا الی اجرة النفس تحت و اعتدال مزاج الدماغی و الاسباب الی اجرة البها  
الایاتان بالظواهر العبادات البدنیة و الخیرات و استعمال القوى و الا انها تنویر  
الارواح الالهیة و حفظ الاعتدال بین طرفی المخلوقات الافراط و التفريط و در  
الوصف و ترک الاستعمال غیر الحق دانما و الاستعمال بالذکر خصوصاً من اول  
اللیل الی وقت النجوم و اسباب الحظاء ما یخالف ذلك من سحر مزاج الذمیل و تنهات  
النفس بالذات الذنبیة و استعمال القوى المتخیله فی التخیلات الفاسده و  
والاهتکات فی الشهوات و الوصع علی المخالفات و از کل ذلك یوجب الظلمة و  
انقراض الحقیق و الاعرض النفس من الظلمة الی الباطن بالانوار تجسد بها هذه  
العانی فیستغاثا عن غیبتها الحقیقه فیقع فی منامات تراصفاً احلام و تزی ما  
تخیله

تخیله المتخیله هیة الشیخ خلاصه کلام در حدیثه در بیان وحی و آیها  
و کشف بد آنکه وحی جزئیت که حاصل میشود از حقیقه بواسطه ملکی شجوی  
خاصه که از برای دست و پا این صفت است که نامیده میشود احادیث و تفسیر  
بوحی و ایضا وحی گاه حاصل میشود بمشاهده ملک پس و کشف شهوات  
که منقض است مگر کشف معنوی را و الهام حاصل میشود از حق تعالی  
بغیر مساطف ملک بان و محیی که از برای او تعالی میباید با هر موجودی پس  
او از کشف معنوی فقط میباید و ایضا وحی از خواص نبوت است از جمله  
تعلق او با مویزها و الهام از خواص ولایت میباشد از جمله تعلق او  
با مویزها و ایضا او مشروط است با دوات تبلیغ دون الهام و ایضا وحی ان  
جزئیت که بقول سینا بد عقل از اعلای از خود و یافت میشود بر وجه تمام  
بدون تألیف قوای نفس او و او میرسد بنفس انو چیزی که نفس او را  
بذات خود استنباط نموده و بگویند خود استخراج نکرده و او مقصود است  
بر شیخ در یک عصر که میرسد وحی با او در حال بیداری و می خواب و بیدار  
پس وحی علم غیبی سماویست که افاض میشود با نبیاء و رسل علیهم السلام  
یا بدون واسطه و آنکه بواسطه است مثل علمیت که میرسد بواسطه جزئیت  
یا غیر او از ملائکه و آنکه بغیر واسطه است علمیت که حاصل میشود از برای انها  
از جانب اقدس الهی خاصه و از حق بدو قسم و مخصوص است با نبیاء علیهم  
علیهم السلام و ان علم که حاصل شده است از دعا نامیده شده است بکتاب الهی  
و علم ربانی و اما وحی مشرک پس و حاصل است از برای انسان و حیوان و نبات  
و معدن و سائر ارض مثل و وحی در کل سائر امورها و مثل و وحی در کل  
النمل و مثل و اوحیا الی امم موسی و ابرهیم و سبب است بوحی حق و وحی الو  
که مخصوص با نبیاء است بوحی جعلی پس وحی گاه میباشد بصوت

ملکی یا هانت غیبی یا صوت جو رحی که میشود او را دل و میوه مهر معنی او را  
 و گاه بغیر صوت می باشد بواسطه یکی از خوا سرده کانه با در خواب مثل ط  
 انبیا در بد و نبوت و گاه تغییر می یابد از با الهام و گاه می باشد بلا واسطه  
 مجبوم نمودن از بر قلب که گویا القا میشود و او را حافی که دانسته میشود  
 سوای اینکه بوده باشد عقب طلب و شوق نا باشد و سوای آنکه اطلاع  
 بر سبب او هر سید که از استفاده شده است این غلبه یا باشد زیرا که گاه میشود  
 مشاهده ملک که القا میکند و قلب و گاه میشود لیماع بدو مشاهده ملک  
 و گاه میشود با لقا او در دل بدون شنیدن مثل حدیث قلب و گاه میشود  
 این شعوم در خواب چنانچه در بیداری می باشد و تعبیر کرده شده است از  
 بغیر و نجلی و سوا چنانکه نور آفتاب هر گاه واقع شود در نظار مشاهده  
 می یابد آنکه در او هست هر چیزی که در غایت می باشد پس همچنین است در  
 الهام تا نسبت بر بیت قلب خود پس مشاهده می یابد آنچه در او مخفی است  
 حقیقت قلب سبب اشراق نور او چنانچه ما نور است از او داده بعد از  
 فتح عینی قلب مشاهده ما کار غایب اعنه و الهامی که عام است گاه می باشد  
 بسبب او هم میرسد تخیلی نفس از صفات ذریله و تجلیه او بصفات حمیده  
 او تا جمیله و او است الهام طبع حقیقی و آنکه بغیر سبب است الهام مجاز است  
 مثل آنکه هم رسیده است از خواص نفس و اقتضای طایع و از مزاج و خصوصاً  
 از منزه و امکان در زمان استقرار در صلب تا زمان وقوع او در رحم تا زمان  
 تعلق حیوة تا زمان خروج از رحم بحسب طالع و بر سحر و کمانه و سفیده و تناسل  
 این افعال و تغییر کرده میشود از این اشخاص بر همان و سحر و کمانه و کفره و تناسل  
 نمودن میان این و الهام راست است تفکر دقیق نبوی و شهود حقیقی که مطلع  
 شود بسبب و بر حقایق انبیا که تعبیر شده است از وحی که اکتیرو صاحب مرتبه  
 الهام

الهام حقیقی مشتمل است بر نبی و ولی پس کسی که نبوده باشد تابع الهام و جبر کمال و  
 اخلاص از اولیا و کسی که مطلع نباشد بر تمیز دادن میان این و الهام او نمی یابد  
 ولی و عارف و استغنی از شاد هدایت کردن را ندارد و اینست که خواطر چنان  
 قسم است و معرفت کماله تمیز نمودن از قسم است از یکدیگر و از اقسام خاطر  
 رحمان و ملکی و شیطان و خاطر نقاش و بخت و سعوت بر تمیز میان این و خواطر  
 واجب است متابعت انبیا و اولیا زیرا که از برای ایشان تمیز معرفت میان این  
 خواطر مر سیده است پس خواطر رحمان است که داعی باشد نحو بقدر حاجت  
 اقدس الهی بالکلیه و ترک ما سوای او و خواطر ملکی داعی میشود بطاعت  
 و عبادت و حیزات و مبرات و هر چه متعلق باشد بتعبیر و طریقت و حقیقت  
 چه مراد بشریت تخلیه است از صفات ذریله و بطریقت تخلیه است بکمال عقلیه  
 و تحقیق مشاهده احوال الهییت از عالم اسما و صفات بدون حلول در  
 آنجا و بعد از استعداد خود و خواطر شیطان جزئی است که باعث میشود توجه  
 کل هجوی نفس و مخالفت حق و ترک نمودن او و چه مراد از مخالفت حق است  
 و موافقت او چه در شمن اوده نمیکند برای دشمن خود مگر ضرر و مشر و خواطر  
 نقاش داعی میشود بلبش معین از ملبوس و ماکول و قوئل و فعل و تعدی و غیر  
 بغير آنچه خواهش کرده است اصلاً اگر چه الذوا حسن رو باشد ظاهر آنست  
 کثیره و فروغ می یابد او و خواطر شیطان است که او مخالفت می یابد در شیعی معنی  
 و شیطان مخالفت می یابد در هر چه امکا دارد پس ملک و در حجاب احد  
 چنانچه نفس و شیطان نیز چند واحدند از این است که فرموده است جنبه بغير  
 صلا الله علیه و الله اعلم عدیک نفسك التي بين جنبيك و قيل اعلا الالانك  
 اربعة الدنيا وهوى والنفس والشيطان و اما كشف او عام و خاص و صور  
 و معنوی می باشد و مطلق و صادق میشود بروح و الهام و هر آنچه حاصل میشود

از تکلیف و یقیناً از علوم و معارف نسبت باهل بجاهده و علوم و معارف  
 که متکشف میسازد آنها را حجاب اقدس الهی بر چاهدین کشف نمودن  
 عطا از نصایر ایشان و این علوم مستقیم میباشند معلوم لکن در معارف  
 وحدانیه و کشف مرتبت اللغز رفع عطا است از وجه مطلوب و مرتبت  
 الاصطلاح اطلاع عارف است بر ما و از حجب غیبیه بقوت کشف الهی و  
 حجاب عبارت است از حقیقتی از حقایق موجوده پس میباشند بعضی از حجب  
 اجساما و بعضی نفوس و بعضی عقول و حجب نفسانیه سما است لبراهه  
 و سره نسبت نمودن این حقایق مجیب بعبود آنهاست واسطه میانز عبود  
 و مولی نه اینکه حجاب اقدس الهی محجب بعبود آنهاست و در حجب  
 و اوست ظاهر در هر شیئی و چگونه محبوب میسازد او را شیئی که استغراق او  
 و محالی اسما و صفات اوست بلکه ایضا حجاب انداز برای خلق و بر نظر ایشان  
 حجاب نه و ناچارند در وصول بجواب الله بر دفع و کشف آنها و اما بوردن آنها  
 واسطه پس نبد و اعتبار است با از حجب واقع شدن ایضا در طریق سالک علی  
 الله بقدم صدف و یا از حجب بود آنها واسطه در افاضه برکات و انوار  
 از حجاب اقدس الهی بر عبود چنانچه وارد شده است در روایات از قول ائمه  
 علیهم السلام و محمد حجاب علی الله علیه و اله و از برای حجب خستیا مراتب میباشند  
 بحسب عموم انواع و خصوص آنها و گویا شده است بدگرایی مراتب حجاب  
 از آنکه اطهار علیهم السلام وارد شده است که حجب هفت است و روایت  
 شده است که هفتاد است و روایت شده است نیز که هفتاد و هفت است  
 و همچنین روایت شده است که آنها هفت صد است و روایت شده است  
 که هفتاد هزار حجاب است و مکلف بعضی اهل تحقیق از آنجمله که  
 فاضل سعید قمی قدس سره در کتاب اربعین گفته است اینست که مراتب حجب

حجاب جسم سماویست باطلاع و بعضی هوایست با الحاق او از خار و بوی  
 و محتاط با و ازین و غیر محتاط و بعضی مایه است با طبقات او و ازین است  
 با طبقات سبزه او و تولید لذت است و مجموع این عامات هفت است چنانچه  
 از امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است که اول حجب هفت است و مراد  
 به هفتاد انواع عامه است که مندرج اند تحت سبزه و در فوق مراتب دیگر  
 میباشند و از ابن عباس انامیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است که حجاب  
 بیست و هفتاد جنس است و مراد به هفتاد هفت سماوات سبع است با این انواع  
 سبعین و مراد به هفت صد انواع است که تحت سبعین است و فوق هفتاد  
 هزار است و مراد به هفتاد هزار انواع حقیقت است که میباشند در تحت  
 آنها اشخاص و وجه بودن حجب با این عدد شاید این باشد که در حدیث  
 مذکور است که الحاق عزرائی انواع جسم هفتاد هزار طبقه است و شاید  
 خبری باشد که مرویت از امیر المؤمنین علیه السلام در حجب حجاب آن هفتاد  
 کل حجاب من الحجب السبعین سبعون الف ملک قوه کل ملک منهم قوه  
 الثقلین منها ظمه و منها نور و منها نار و منها دخان و منها سحاب و منها  
 بروق و منها مطر و منها رعد و منها صوف و منها رمل و منها جبل و منها نار  
 و منها ما و منها اثار و هی حجب مختلفه الحدیث بعضی منها و اجبت حجب  
 و نیست شکی اینکه آنچه ذکر نموده است از اصناف حجاب آنها احصا میباشند  
 و شاید مراد بملکه صور نوعیه و از باب انواع و صور شخصیه باشد چنانچه  
 وارد است از تبع کل قطره نزلت ملک با مراد سجانه و اما اطلاع بر خصوص  
 این انواع نیست مراد میسازد با و احصائی نماید و لکن حجاب اقدس  
 الهی که احصا نموده است هر شیئی را و چون میباشند انسان منتخب جمیع  
 احصا و ارواح و خلاصه کافه اعیان و اسباب پس از هر نوعی از انواع شیئی

و در روایتی از امیر المؤمنین علیه السلام  
 که حجاب هفتاد و هفتاد است  
 از آنکه حجاب هفتاد و هفتاد است

حجب در تمام است و در تمام است



میباشد در انشا و باینجا دیت سنده الله التي لا بتدیل لها پس اجسا جیجا حیا  
میباشد بر نسبت با و بنظر لیسر الله پس ناچار است مسائل بقدر  
صدق اینکه کشف نماید این حجب را و رفع نماید این استار را لعل الله یصل  
الی حواره و عسره ان یقول له مقام و مقعد صدق عند سلیم مقتدر و  
کشف از حجب است که مجرد از صفات جسمانیه و لوازم بشریه و مقصیبات  
قوای حسیه و مرادات قوای باطنیه و بگردانده طلب و مقصود خود را  
واحد و ابدیت موت ارادی که اشاره فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله  
با و که موتوا قبل ان تموتوا و گفته است حضرت مسیح بر پیغمبر با و با و با و  
از پنج ملکوت السموات من لم یولد فزین بیان حدیث بوجهی دیگر است  
که عالم ملک نزد بعضی عبارتست از عرش و کرسی و سموات سبع و هیول  
و طبیعت و عناصر اربعه و موالید ثلثه و نزد بعضی دیگر عبارتست از اعلا  
جبوت و ملکوت و عرش و کرسی و سموات سبع و هیول و طبیعت و عناصر  
اربعه و موالید ثلثه هر گاه مترجم شود ملکوت نزد بعضی دیگر عبارت است از  
عقل اول و نفس کلیه و طبیعت و افلاک نرکانه و هیول عالم سفلی و عناصر  
اربعه و موالید ثلثه که محسوب بشود بواحد و بر جمیع این تقادیر میبایست  
عوالم هجده عالم و بهمین قدر است از عالم ملکوت نیز که روح عالم ملک  
و حقیقتا اوست پس میبایست مجموع سی و شش عالم ساقط میشود ازین  
عوالم کسانی که این پنج مضاف است با و باقی ماند سی و پنج مضاف  
میشود باینها از عالم انفس همین قدر از حجب و حجب نظایق صورت و  
معنی بعد اسقاط نفس از او باقی میباشد هفتاد عالم مطابق لفظ قوله تعالی  
و قول النبی صلی الله علیه و آله و چون میباید این عوالم کلیتاً که  
مشتمل اند بر جزئیات کثیر و میباید تحت هر کلی هر از جزئی حکم و  
یوتاً

فصل فی بیان عوالم  
کلیه و جزئیات  
در بیان عوالم کلیه و جزئیات

یوتاً عند ربك كالف سنه پس میشود حجب هفتاد هزار از نور و نظمه  
و لطیف و کثیف و آتاپان سرادقات محقق سابق و فرموده است که عبارت  
از نفوس سرحرجه سماویة و ارضیه اول آنها سرادقات جلالت و او هفتاد  
سرادقات در هر سرادقی هفتاد هزار ملک است باین دو سرادق  
پانصد سال راه است و او عبارتست از نفس کلیه که متعلق است بسما  
دینا و از نفوس سرحرجه است او مستقیم شده است نزد بعضی بروحانیت من  
و از برای او ثابند اعوان و انصار علی ساری و ثانی آنها سرادق عزرائیل  
و او عبارتست از نفس کلیه مدبره آسمان در و تبر و مستقیم است نزد  
عطارد از برای او هم میباشد از ملئکه اعوان و انصار و سیم میبایست در  
کیار و او عبارتست از نفس کلیه متعلق با سمان سیم و مستقیم است بروحانیت  
زهرة و چهارم سرادق عطارد است و او عبارتست از نفس کلیه متعلق  
با سمان چهارم و مستقیم است بروحانیت شمس و پنجمی سرادق قدوس است  
و او عبارتست از نفس کلیه که مدبره آسمان پنجم است و مستقیم است بروحانیت  
مربع و ششمی سرادق جدوت است و او عبارتست از نفس کلیه موکل بر ثاب  
ششم و گفته میشود بروحانیت مشرعی و هفتم سرادق قحط است و او  
عبارتست از نفسی که مدبره است مرآت هفتم را و گفته میشود در حجاب  
ذحل و هشتمی نفس کلیه متعلق بفلک ثوابت است که مظهر کرمی است در  
عالم ملک و ازین هجده است که مشتمل است بر کواکب غیر محصور و فنج  
سرادق و حدایت است و او عبارتست از نفس کلیه که متعلق است  
بفلک نهم که اوست مظهر عرش و در این عالم و باین هجده است که خالیت  
از کواکب و ازین سرادق چنانچه بقولت از حضرت امیر المومنین علیه  
السلام میباید مسیر سبعین الف عام و شاید اشاره باشد بعد از انقضای

فی سبعین الف عام

که می باشد تحت این فرض کلیه و بعد از مراتب نفوس مراتب عقل کلیت و مراتب حجاب  
 عقلیه غیر محسوس است و لا ینبغی وجود ذلک الا هو و متمات بحجاب چر او واسطه است  
 در اف ضرفور ذات بسیار مراتب موجودات و بر علم چر او مظهر معلوم است بحجاب  
 اقدس الهی است تا اینجا کلام محقق سابق بود ضعیف را بخاطر سیده است که  
 بیان حجاب را بطریق دیگر ذکر نماید لهذا معروف میسازد که اکف و اعظم از  
 حجب در حرکت عروجی حجاب اعراض است مثل الوان و حرکات و اضافات و ذب  
 و شتون و اغراض و مطالب و شتهوات و الا کم و لیمه شیه است با آنها از آنچه  
 واجب بنفس مصحوره انسان می باشد مثل شاد و دین و اموال و غیر آنها و لکن  
 این حجب سینا است بنده مافوق او حجب جسمانی است از ارضین سبوع و سبوع  
 سبوع و جمادات و نباتات و حیوانات چنانچه مافوق است در کله در حدیث  
 ثبته که حضرت آدم علیه السلام خلق شد از هفت قبضه از آسمان که هر یک  
 یک قبضه اخذ کرد جز بقیه علی السلام و همچنین نفس نمود از هفت طبقه زمین  
 از هر طبقه قبضه و آدم علیه السلام مخلوق از آنها شد و لکن این حجب سینا است  
 اما در سنده سابق و مافوق او حجب سالی است که عبارت از عالم مثال  
 باشد و در سابق پیا او شد و فوف او حجب هیولانی است که عبارت از هیولا  
 باشد که او غیر و محل طبع است و لکن او مایل کسبیا می باشد و فوف او حجب  
 طبعی است و او یک صور ضایع است و لکن او مرتبت و فوف او حجب  
 نفسانی است و او مقامی صور عقلیه است و این صور متناهی باشد از یکدیگر  
 و لکن او سبب است و فوف او حجب روحانی است و او مباح صور معانی  
 عقائیه است و نامیده شده اند در اصطلاح بر فایق و ایضا متناهی و صورت  
 می باشد فی الجمله بنوعی از صور و تخیل لکن اینها نند است و فوف او حجب  
 است و عبارت است از اشعاع عقلیه و مترا بیکه از جمله حجاب است اینست که در

انها کثرت معنویه و تشخصات عقلیه می باشد هر چند متناهی نباشند لکن  
 متناهی در دفع می باشد و لکن انها سفید است و اینها سبب مکنه و اوقات و  
 تعدد انها می باشد حاجب ان برای نفس زمشا هده کردن او مافوق او  
 و حجاب نفس محیط است بجمع اینها و او لکن واسطه و خراست و مشکل ترین  
 حجاب است از حیث حقیقی تا بلک مصباح معنی و سراج منیری باشد کجا می شود  
 دفع البرح را نمود و هر حجابی که رفع شد ما و راه او مکشوف می شود تا  
 بحجاب نفس رسد هر گاه او خرق شد معرفت بت حاصل گردید که من عرف  
 نفسه فقد عرف ربه و اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و حقیقت کشف رفع  
 حجب است از حقیقت و نیست شی که ترغ نماید بنو مکر از حقیقت خود  
 چنانچه مرولیت از امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لیس العلم فی الشمار فیقول  
 الیکم و لای فی الارض فیصعد الیکم و لیکم العلم بحول فی قلوبکم فخالقوا بحول  
 الوه و حجابین بظهورکم و منزل و ست بحسب معنی اینها حضرت علی علیه السلام  
 و علیه السلام و چنانچه ریده میشود که معلم هر گاه آماده نماید در آن نمی نماید مستقیم  
 مکویقدا که در وسع او هست و معلم منتهی و مذگری است مرا و از اینچه فراموش  
 نموده است از نظرت خود و کشف صوری اگر سفاقی باشد حیوانات دنیا و تیر  
 ستمات برهانیه چر ایشان ریاضا و مجاهدات که مستغول می باشند  
 مطلع گردند بر مفینک دینوتیه حسیه و میشود که حاصل میشود از جهر رهبا  
 مثل سحر و زنا و قهر و کهنه و همگی ایضا میشود که صاحب کشف صوری که  
 سفاقی بدینا و احوال او می باشد گردند و اما اهل ائمه از سالکین هم  
 ایشان اعلا است از آنکه التفات داشته باشند باین امور و مستغول که با این  
 اجل و اعلا است که عبارت از امور اخیره باشد و معنی انرا در ستماران  
 قبل استند بر اج و مکرو و کفند اند که اصحاب الکرامات کلام مجبورین بلکه

و این طایفه فرمایند که فواید ایشانند و آنها ملتفت نمی شوند با من  
 اخرا و غیره فضلا عن الذنوب و بی حیایه فرموده اند که دنیا حرام علی اهل الاخره  
 و الاخره حرام علی اهل الدنيا و هما حرامان علی اهل الله ایشان صاحب کشف  
 معنوی میباشند و او کشف خواص است و او مراتب بسیار دارد و اعلم از همه  
 کشف حضرت ذات الهی است و مشاهده نمودن اوست در مظاهر هر بدو است  
 از او بقل ایسم یا صفت یا رسم و این مقام ممکن نیست و بر وجه تعیین مکرر این  
 صاحب ختم نبوت و صاحب ختم کلاوت و صاحبین کشف اگر نباشد از جبهه او  
 کشف صوری در هر ای و ساعتی جایز است چرخاطر او متعلق بخوارش سفته  
 کوفته پنهان است زیرا که او منقح است با آنچه علی است که عبارت از عالم ملکوت  
 و جبروت و لا هوت باشد و باری میان الزام بسیار است که عوام بلکه بعضی از  
 خواص چهره ایشانند که کسی هرگاه عارف باشد بخوارش کوفت  
 زمانه عارف نیست و ندانند که پیغمبر صلی الله علیه و اله کامل اطاف  
 بود بلکه همه کاملها از ایشان و ملائکه مقربین مستقیمن او میباشند مع ذلك  
 بنود صرا و علم کمال شکر کرده خود تا جبرئیل نازل شد و خبر داد او  
 بجل او و همچنین بنود او علم کمال عایشه در ادعای عمه او تا جبرئیل  
 علیه السلام نازل شد و همچنین حضرت ابراهیم علیه السلام علم نداشت کمال  
 بلکه حضرت لوط و یونس با ایشان و حضرت یعقوب با تشبه حضرت یوسف  
 علیه السلام و امثال او کشف صوری که حاصل میشود از جبهه عارف  
 کامل بلکه از جبهه غیر مؤمن بلکه از جبهه کافران نیز معلوم میشود که اولاد  
 اهل استیثنا و التفاتی میباشند ایشان را و اکثر اشخاص و حکم احقر است  
 از جبهه او و موجب خود نمایند و خود فروشی سده راه حقیقت است شیخ محقق  
 شریعی در جمله او فرموده است در کشفها که از تفهات شیطانی و طاعت جناب  
 تویر

تویر و اسباب کرامات کرامات توانند حق پرستی جز آن که در با وجود  
 درین هر چیز کان بر استقامت است هر اسباب استدر راجح و معکوست از  
 البلیس لعین بی شهامت شود صادر و حاران خرق عادت که از دیوار آید  
 کاه ابهام که مدخل نیست که در اندام همه داند و تو احوال پنهان  
 در دارد در تو کفر و منق و عینا شد ابلیس امام در پستی تو بدو لیکن  
 بدیهه ای که رسم تو کرامات تو کرامت است تو فرعون و ان دعوی صلا  
 لیکن عوام اهل الله کسی را میداند که صاحب کشف صوری باشد و اعلم  
 میباشند از صاحب کشف معنوی و میگویند که اگر این اشخاص اهل الله  
 می بودند مطلع میشدند از احوال ما و احوال مخلوقات و هرگاه قادر  
 نباشند بر کشف احوال مخلوقات البتة در کشف احوال اعلی از او که عبارت  
 از تعارف الهی و احوال عوالم غیب است شو اهند بود و ندانند که در  
 اقدس الهی کلمات میباید از اینکه مطلع سازد احوال ایشان را اهل دنیا و هرگاه  
 می بودند از جمله که معترض احوال حلق نشوند قابل قرب الهی را ندانند  
 و اهل الحق لا یصلحوا للحق کان اهل الخلق لا یصلحوا للحق بدانکه کشف صوری  
 متعلق است بعوام که عبارت از عالم ملکوت بود میباشند و کشف عالم ملکوت متعلق  
 بخواص و او کشف معنوی است و کشف عالم جبروت متعلق است با خواص  
 صاحب کشف جامع مرتلانه را و اعلم است از هر دو و جایز نیست که رجوع  
 نماید از اعلی اسفل مگر در جبهه صوفی چهره علی متکثر از فعل ساقت درون  
 عکس بر اهل حقیقت متمسک میباشند از افعال اهل طریقت در عکس و اهل  
 طریقت متمسک انداز افعال اهل شریعت بلکه باید مباشر باشند افعال شرعی را  
 در عکس و کشف معنوی کشف صور حقایق مجرد و معارف ان علوی تر است  
 حکم تجلیات اسم علم و مراتب بسیار دارد مرتبه اول ظهور معانیست در قوه

ببینکه آنها هم میباشند و من خفیه و من ابانم  
 و من خفیه هم میباشند و من ابانم هم میباشند  
 و من خفیه هم میباشند و من ابانم هم میباشند  
 و من خفیه هم میباشند و من ابانم هم میباشند  
 و من خفیه هم میباشند و من ابانم هم میباشند

بسیار استعمال مقدمات بلکه شاید منتقل شود بمطلب بدو استعمال مقدمات  
 و نامیده شده است و بحدیث و اعلا زین مرتبه ظهور معاینست در قوه غله  
 که استعمال است مرصه که را وحدت از نواع است و اعلا از مقام مرتبه  
 الهام است و اگر ظاهر معنی نباشد بلکه روحی با عین باشد او را مشاهده حیث  
 میسند پس مرتبه سراسرست و فوق او بر عم بعضی مرتبه نفع است و ممکن نیست  
 با او اشاره و مقلوب نیست اظهار را و عبارت چنانچه فرموده است حضرت  
 سید اوصیاء علیه و علی و لاده الطاهر الاف الخیر و الثناء الحقیق کشف  
سجرات الهلال برین اشاره و هرگاه سالک در مقام متمکن نشد رسید باین  
 مقامات آنکشف و سفود و مرتب کشف و البته است با استعداد سالک و  
 مناسباً روح و قوه تله و چو صیبا شد استعدادات متفاوت میباشد  
 مقامات کشف نیز متفاوت و اصح و اتم او کشفی است که حاصل میشود از  
 کسی که مزاج روحانی او قریب با عدالت تام باشد مثل ارواح انبیا علیهم السلام  
 پس از برای کسیکه اقرب باشد بایشان نسبت و کیفیت وصول بمقامت کشف  
 متعلق است بعلم سلوک و واجبات دانسته شود و اینکه مقرب در وجود از  
 اجباب احوال بمقامت مقامات مثل انبیا و اولیا و در اجاب احوال و قلب  
 مواد جسمانی و طی زبان و طی کمان چهره انصاف ایشانست بصرف قدر و استقامت  
 که مقتضی است ان امور را بچهره تحقق ایشان بان اسماء و بوجود حقا موهومی  
 یا بواسطه روحی از ارواح ملکوتیه یا غیره و بلکه بخاطر اسماء الحسنیه مثل نادر  
 بر صاحب قدره و عظیم بر صاحب علم و مدید بر صاحب اراده هرگاه دانسته شد  
 مراتب پس بداند که شریعت و طریقت و حقیقت از اقتضای رسالت و نبوة و ولایت  
 و وحی و الهام و کشف از اقتضای اسماء ذات و صفات و افعالست که عبارت  
 از علم و قدرت و اراده باشد چه جمیع عالم مکانی و افعالست بحسب اسماء الهیه  
 پس

پس وحی را اقتضای اسماء ذاتیه و الهام از اسماء وصفیه و کشف از اسماء فاعله  
 و اسماء کلیه مختص است در اینها و عالم واقعست بر نیت الهام پس قرآن از اقتضای  
 وحی است و او از اقتضای ولایت و اسماء ذاتیه و حدیث قدسی از اقتضای  
 او از نبوة و اسماء صفایته است و حدیث مقدس نبوی علیه السلام از اقتضای  
 کشف و او از رسالت و اسماء فعلیه است پس هرگاه اراده کند جنابا قدس  
 ذاتیش معین یا فعلیه را احداث نماید او را در شریعت و محبت حقیقیه و وجود  
 مطلق ای وجود لا بشرط که رحمت و نقطه و سر تسبیح و سر مضع بر سر است و اگر چه  
 فی الحقیقه شی واحد بسیطی است بلکه در امکان لبط از وی متعلق نیست از جهت  
 عدم وجود شی سابق با و تا اینکه صلاحیت داشته باشد که جز او میشود  
 زیرا که هر شی که فرض کرده شود از آثار او میشود و شی مرکب از آثار خود  
 و هر چه تصور کرده در نفس و عقل شود بقول از آن او از آنرا است لکن  
 مستعد در مراتب است بقیاس هیئت تعلقات و بمقتضات او چه هر دو باید  
 مشابه هم باشند چنانچه میان حرکت یک کاتب و میان حرور فمکتوبی میباشد  
 از مناجات در هیئات و از آن مرتبه نازل میشود مراتب از او چه مراتب وجود  
 مطلق بحسب اعتبار فوادی چهل فرار داده اند مرتبه اول نامیده شده است  
 بر حمت و نقطه و مرتبه ثانی بر باری و نفس و شمای نفع فاه و مرتبه سیم بسحاب مزجی  
 و حروف و کلمات و عالیست و مرتبه چهارم بسحاب صراکم و کلمه تامه که خالق بود  
 با وحدا یطیع هر شی را از اینها که مرتبه اول محذات است از قول خدا یطیع و هو  
 الذی یسل الریح لشرابین بدی رحمت شایع است و علامت حصول  
 و بسبب او ریح است چنانچه در این شهر است و مرتبه نهم که بسحاب مزجی باشد  
 در تیره فرموده است حتی اذا قلت سبحا بقا لقساه الی بلد میت فالتنا به  
الماء و بسحاب صراکم عالم متبیت است که ملحوظ شده باشد تعلق او بمفعول و

تمتد و بجهاد و متد جارك ساختن احكام متعلقا اوست باوقال الله تعال  
 سزایم ایامانی لافاق و فی انفسهم حتی تبین لهم انه الحق لا یزول قال علیه  
 السعوتیة جوهره کشفها الرتوتیة فما فقد فی السعوتیة وجد فی الرتوتیة و متد  
 فی الرتوتیة اصیب السعوتیة انیة سزایف و حدیث حاکم در مقام باین احکا  
 هر چند باعتبار مقلقات باشند نه باعتبار ذات چنانکه هرگاه یافت شود که  
 از فعل در ابتدا نشو و ایافت میشود باین معنی و او این تعریف کلمه است  
 صفات است عبارت است از سزا که تخلیت ذات و سبب اعمول است مثل علم و تد  
 و جفا و اراده و اسم عبادت از ذات است که فعل این معانی میشود مثل عالم و فاد  
 و اسم کرد لالت کند بذات بی اعتبار حال مظاهر این اسماء را میگویند و هر  
 مراتب ذات باین اسماء تخلیت و حکم ایشان در همه مظاهر ظاهر است و ان اسم  
 هو واحد و بعضی برانند که اسم نیز اسم ذات است و اگر دلالت کند بذات باعتبار  
 صفت از صفا اول اسماء صفت گویند و اگر باعتبار فعل از افعال باشند مثل خالق  
 و رازق اسماء افعال گویند و علی الله علی محمد و آله

سخن عرف و در کتب صحیح

سینه	زردک	سکریه	فهل سفیه	کرم زبان	کرم سنج	بار سنج
۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
راز سینه	راز سینه	راز سینه	راز سینه	راز سینه	راز سینه	راز سینه
۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
برک سنج	برک سنج	برک سنج	برک سنج	برک سنج	برک سنج	برک سنج
۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
بسته	بسته	بسته	بسته	بسته	بسته	بسته
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
سایه سنج	سایه سنج	سایه سنج	سایه سنج	سایه سنج	سایه سنج	سایه سنج
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
بیم سینه	بیم سینه	بیم سینه	بیم سینه	بیم سینه	بیم سینه	بیم سینه
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵

باین سنجه و در کتب الطبع در درخت سنجی که در کتب آمده در سینه تمام است  
 نیز از برگ ترنج و علف سنجی که در کتب آمده در همان ساعت در وقت  
 و زردک که در کتب آمده در کتب سنجی که در کتب آمده در کتب سنجی که در کتب  
 مصححان و در وقت گرفته در کتب سنجی که در کتب سنجی که در کتب سنجی که در کتب  
 بر سینه و باین سنجی که در کتب سنجی که در کتب سنجی که در کتب سنجی که در کتب

بسم الله الرحمن الرحيم  
 سر علم محمد علی عظیم  
 افتخار دیوان سخن ذکر عظمت پادشاهی جمیل الوصف است که در هر خردی نظیر  
 در عرصه دارالاشیاء قدرش چند آنکه اهل تیرتنگ خامه را بعین خیال صفت آئینه انکبوت  
 مینماید جز قدم بحر قدم برین ندارد و مفتاح ابواب الجنان کلام شکر نعمت  
 نامشایی ولی نعمتی جمیل النعمت است که بر سال خرد ضمیر منور در ذوالجالی  
 حکمش هر قدر بجز نین فسکت را بعین غم ثابت با کند مندل اندیشه بند بر پای  
 مینهد و بقدر جرات فاست نموده تاب نمی آرد آن پادشاهی که کسی افلاک را کرسی  
 کرسی نشین برزم لولاک نموده و از محبت او ابواب رحمت بر روی عالمیان از سبک آبی  
 گشوده ان ولی نعمتی که نعمت بی نهایت و ولایت را زین خوان سلطان القانیم  
 فرموده و مفضل باغی زینک شهابی از آئینه ضمیر نبوت تنویر جیب خد در دوزخ  
 و در و نامحدود و دشمنی بی جهاسر او از بنی و ولی است که ازین بس و چون

ای ذکر توام فضل زباز انصاف  
 طبعت شکر توام نرم بیان مصباح  
 نعت نبی و ولایت از روی شرف  
 دیوان مرآت آیت استغفار  
 بر آئینه ضمیر اهل عرفان  
 کاس سرار نشان جود بیان آدراس  
 پوشیده فغاند که بدیوان سخن  
 از صدق کلمه معانی جدیدین  
 شئی در ستر دل سوزی و نوبه می خنده و شاه جهان افروزت را رنگ بر گرفته نابره است  
 آه بزخم جان استسح و غوغای خفان و ناله در برشانی دل معیشتش جسع  
 شبنم دلگیر چون کیسوی لدار  
 بنی جان سوز بودم درین زار  
 ز بس نایب از جویشم خبر نه  
 بجز ناله برم کس را گذر نه  
 چراغ کعبه ام آه شمر خیز  
 ایخ باده ام چشم کمر بریز  
 ندیم جان خیال روی جانان  
 ایسن از غش در غلظت جان  
 سرم را شکار از وی فسکت  
 سر که با هم فراموش است راحت  
 ره نظار کی بر دیده بسته  
 بره بکشود چشم دل شسته  
 زبان بی زبانی باز کرده  
 بیان ششخ راز افاز کرده  
 بر آورده ز دل دست بجای  
 که ای را استانت روی جانان  
 عمرت که خزه دار بود از آن مهرم که افتاب عالم با از عکس جانش تابان  
 شب افروز بر خدایم نشانش جهانی و روزگار نیست که هزاران طلبکاران کلم که  
 روضت سخن از کلماتش پوی برده و هزارانش درد و جهان طلبکاران در دل

چون از آتش کله اش رخ کف آورده جانباش نشسته کام دیدار و بی  
خبردار آتی اگر چه این ذره بقیه در امر آزما می خور نشسته فکر خام است نطق  
تورا کلام است و این مرغ زر را هر چند دل اسائی دران مرغزار حرام کلام  
است ادعوی است کلم اساس امید را نظام است بسوزد عاشقان صبور  
و باغستان بخور باه سینه شتر خزان سوخته جان و با بد به فخر شتر کوهان خرد

بگلگون بیا با خونین کفین که باشد قباستان بن برین  
بستان سزایان کله از شوق که مرهم بودشان بدل از شوق  
بسود ایشان متاع بلا که سراید سودشان شد عا  
بصورتی دران راه طلب که در ایشان نوشته باشد تعب  
بغواهی چشم اهل نیباز که در بحر خون اندام کله ساز  
بشام غم تیره روزان حجر که استند چون شمع سوزان حجر  
بغیر وزی صبح امید وصل بدل سوزی چک نایب وصل  
که کشایم دری از حسد بکن روش از نور مرهم نظر

در این مناقات بودم که بر رخ باب امید کشودم تیر و جام برهه فاجات بود  
و نسیم هم بر شام جان دزید و سفید صبح صادق میسد ناکاه خرد زان شد  
انگوشید که ذره و از رخ دل در هوا این هر جا سپرد دیده حرام دیده نور خیا عالم آراش منور کرد  
برداشت نریخ فخر ازلی بنو جهان شاد عهد بی

بزدود از آینه دل نیک فراق شد صفتی و محلی از نور علی  
از نور علی چو چشم جان روشن شد طلسم که روان روان روشن شد  
مژگت جهان غای شایسته کنون کز نور علی مرا جان روشن شد

ذره از تربیت نور چشمش در وجود این بی وجود بخود از نیستی بود این که در  
ان سلطان اقا لیم عرفان و امان مالک دل جان در بین صحبت لعل که بر بار  
کشوده فرمود که گرت زیور باید باید غواص بحر زرف سخن شوی در در ولایتی  
اشعار را صدف شکنی و جواهر زواهر قصیده را زمار و از عقد حاصل جان  
کنی و لای استلالی ترجیح در کتب را سوار آمار بر ساعد دل معرفت کل افکنی  
و نظم در غزلیات را طوق کردن شوق کردانی و کوشواره کوشش از  
زرد سیم منوی و جنس ساخته با قوت و در جان رباعیات و مقلحات تصع کرده  
بکوشش آویزانی صراحی و جام از ساقی نامر در دست و از زاده سخن  
نامر سر مست ساقی بر زم سخن کردی و بقوت کیفیت صهای فصاحت است  
اوردی هوش از سر ایل کمال بری زبان کنه بار بیان بعضی کشودم و بگذر ام صحر  
عرض نمودم که در بسدی که بشیر مردان دلاور از سیم قدم توانند گذشت

این ضعیف خونین سکر حکو زان بوارا تواند اخراشت  
در عرصه که بشیر زبان خیره اخته بزوی سکر دستان رگه ساق  
در صوفی که شاهسواران نامدار بر خاکه خاده بجزند و آ

دران هوا که بال سنج رخ نه  
 از این جسک نکار نزار بخت زار  
 باین خطای طایفه ایستیم و سپاس  
 زان که باشد طالب می زینش کفایت  
 قدم خوات در میدان نهادم و دیوانی بانگ زانی زرقب و ادم امید  
 از شهر باران شهرستان شخوری و شسواران میدان صنعت پروری چنان  
 که نظریب در این ادراک منکرند و از راه مکرمت از غیبش بگذرند  
 و مضمون کلام بلاغت نظم شیخ مصلح الدین سعدی رحمداد را بجا  
 برند که هر عیب که سلطان برپسندد هیز است زیرا که این خیر از مضر  
 و بیان کس خبری نداده و نه در شهر عوض و مثل ان کذری افاده  
 ای متکین سنده عرفان شاعری کافق بر صد است ز صفت کائنات  
 عشای فسکر هر چه زنده بال کی رسد بر کمرش در بچه قصر خاستان  
 کرده نهان ز رنگ نطف زلال خنجر در جام صنم موج زنده چون زلال  
 هر جا بود با دانش طلی و عشرفی نقل طب و مقالات عالمان  
 از مشرب سخن چو شکار است بخورد نادر است نیست کیستی روانان  
 امید آنکه هر قبول کلام من صادر شود ز دفتر حکمت نشان  
 این قطعه را که جمله دعایت برد کردیم مختصر که بکبر و ملائک

ناله

تاست آفتاب چشمتاب را نسروخ  
 تا سده باد کوب فرخنده خاستان  
 از رشته امید نکر دیده و اگره تا دل گشت بستن آفتاب کره  
 عهد بی چه بست دم است از بلا پیوند جان بشود از وصل کره  
 دایمی است ایمنان بی صید مضر حفا که آمده است ز سر تا پا کره  
 بسیم چشم از جواز جمله ماسوا بکشود دست سخن زهر کار با کره  
 کشتود عقده دل بیل برین گین نادانکه و غنچه زنده جا کره  
 انگشت فکر جان نکر از کی بجای کوضم تن برست زنده جا با کره  
 انجا ز غش بین که زنده نفس عاشق از موهب محسوس کره  
 تا آنکه مجاطرم آمد کشتود شد در نای عشق بر رخ جان جا کره  
 کر چه سیاه بیداد افان کل هم میگشاید از دل بیل صبا کره  
 ای غنچه بسبب بخرد سیال شوق بالای ام زنی ز غلابی جا کره  
 کنای د هوای شای شمی خواجه کز صبح اوست غرق بحر فنا کره  
 در پستان عقده کسایش نیست پیوسته همچو بیلستان سر کره  
 تا زیر بال گشت او بال برزند از بال جبرئیل نگر دیده و اگره  
 کاف کمال فون نو اش میبکد بست و کشتود عقده ایجا و اگره  
 یعنی که با هم کره کاف فون بر صورت کره نشد از موهب



دختر آسمان زمین هر که فکر کرد معلوم کرد که ماده مشکوک کرده  
 ما خسته زهی بد قدرت که با کرد در نای معرفت بر رخ فکر با کرده  
 شای که امر حق کرده الفت و بر ما هیت ز جو زده جنز کرده  
 بر آدم و جود نوح و خلیل و کرم در و اگر او ز کار به نیت کرده

اعنی غای علی علیه السلام که تیغ او  
 بکشود همس زمان دل مصطفی کرده  
 تا نور او ظهور نغم موده بود بنام بطل حضرت خیر الوری کرده  
 یعنی که اشتباهی عالمش جان می بود پیش انتخاب بصیرت و مساکره  
 شای که در ضمیر سخی با کرده از خاطر شرف جلیب خدا کرده  
 شای که ما خن کرش با یکی بود شد اشتباه نشد پیش شنا کرده  
 سگر خدا که بجز جنتش ز قلب ما و اگر که بر داشت فزون از خدا کرده  
 سگر خدا که جمل متین و کاش بر جان کرده زده است ز بی جانفر  
 خصم که نیست بر کوش پای بند هستش بجان ز تاب بقره با کرده  
 در دلی که در پیشش جانود چون دینای دون بدل ز در پیش طلقا  
 ابروی که هر که بقید و لای تو حبش عاشر نندیش با کرده  
 سوخت تا بخت توام رسته جان بر جان نزد نهیب کوفه کرده  
 چون نارسافت نطق جانی شانرا زانروزند برشته نغم دعا کرده

باغی

تا عسوی های حسن بهای عاشقان هر دم زنده ز خفت زلف و نا کرده  
 جان محبت و خصم تو از مهر تو جان محبت و خصم تو از مهر تو  
 بی محسده باد و باد ز سر تا با کرده بی محسده باد و باد ز سر تا با کرده

ای در هوای کوشش کوی تو سالها طیار جان کشته بهر کوشش با لها  
 بود ارجه کج میل تو در کج دل بنیان جویا بهر خرابه دشمن بود سالها  
 باشد نیت که هر ساز ز ساقی سس شد ز ساز زبانه قدرت خیالها  
 هر که ملی کتب نکال تو کی رسد کرد از ک کاف ان شده عاجز کالها

هر حسره جانی جو لعل تو آ  
 نوشد بیوی چشمه لعل ز لا لها

ز چی حس جانور تو شمع خانه دلها حر نقش تو نیست بر پروانه دلها  
 ضنون ساز سحر از قصه مکتوبت نشد افر ز شرح زلف شکر کنت هنوز آفا دلها  
 مدام ایرد بان سویی که حضرت جان چو خدی اسپان کبر سویی برانه دلها  
 با جان و دل انانگم در نامرشد که هم جانان جانانی دهم جانانه دلها  
 کنون که ساز غلامه بگلشن محکمه زاله با با ساقی بلال کن ز می جانانه دلها  
 بر ابروی نورانی ز جیش نام ظلماتی مشور کن ز رخسارت دلی شانه دلها

جانی با یک لفظ تو را جامان بی  
 چوستان حلقه بمنز برید بجان دلها

زهی از قدر غایت خرامان سر دستانها  
 بهار روی ز بیاسیت صفای بخش گلستانها  
 مکن شمع دل افروزت نمان در دیده کاش  
 مسوزان ز پیش خرامان بر روزها نمان  
 چه مهر آن گم تا بسید از مهر رویت که بی شرم  
 فروزان از خوش شرف غریب کاخ دیوانها  
 خون عشق بر دانه بخوانی زاهد خانه  
 شبی بی برده گریزی ز رخ شمع بستن آنها  
 در دانه دلبر سری در جیب کزب را  
 مشو سگشته از غفلت جو خول غم زبانه  
 گرم برین جو کل عالمه شد از دست غم  
 کند از مسوزان هر کمان رفو چاک گر پستانها

جانی را جو مرغ دل رضا نوشد مال  
 کجایش شکفتد خواهر گلستانها

بیاساتی کردان جام می را  
 بچین از نوب طرب زمینی  
 بچکن در خم انکور صولات  
 بگو سر که است کم عیار بی را  
 بهر دل که کالی شکسته فاری  
 از بهر ستر بود افغان نی را  
 نه با او بستوانم بود ز یک  
 ز دور از خود توانم دید وی را  
 بحسنون بیابان کرد گویند  
 که لیلی بهر نو آراست جی را  
 چو از کوی نو آمد دامنش کان  
 بزده فاصد فرخنده پی را

جانی را مستطوب اکتد نمود

وجودی بی وجودش هیچ شبی  
 زاب دیده بخوانی که چنین را  
 نقاب چه بکن زلف غم زین را

۱۶۰

هر کم شود ز نوگر جرحه رسد در کام  
 ز شد ز نابیت طوطی سگ خا خا  
 لبه بخون چو شمسیدن ز رخ حرکت  
 بکشتن اربانی جمال زبیرا  
 بر غم من من شبنم من از این نرم قیب  
 ندیم ز رخ مغرما تدرور غنارا  
 مساز زخم دلم تازه از برشانی  
 بدست شانه مده طره جلیس پارا  
 برون خرام دی از حرم نازای گل  
 نوازشی بنام بیلان شیدا را

جانی از تو تمای کوسه دارد

بر ارشش از لیجان روز این تنارا

سره دوش آرایش بسنوبستان  
 کس نقد نرسد بیل خوش الحان را  
 لاله شکفتن دل از ترسم غنچه  
 عجز شک در برداشت شاپه کمان  
 رفته بسنبل اندر تاجم خولف محبوس  
 میزدش صبا شانه زلف غم ز افغان  
 کل سخن می غلطیده ز نظاره بلبس  
 می فایده بلبس هم در قدم کل جان

دیشش جانی را سید لالایی و آ

از غنبت جو کل صد چاک کرده جیب دلمان

دقت است که اجاکتی بی رخ نفس را  
 برود غمائی بچین کهنه قفس را  
 منع دلم از ناله کن در بی محصل  
 کر ناله کسی منع نکرده است صحن را  
 باری چه شود طوطی سگ زین جان  
 شیرین کند از شند لبت کام بوی آن  
 زاهد چه زنی لاف بچو لاکه عشقش  
 در عرصه سبزه کجا زهر و کس را

خاموش جانی مشو اگر شکر وصالش  
 کین دولت عابد غاند همه کس را  
 دو شمع بخت و ساقی مردی خوش ادا  
 ششم ز لوج سبز خوزان به نفس غریب  
 کردید روششم که نگرده چشم عشق  
 خرد چونی رسیده سوزانم آتشی  
 رگفت نهاد جام فرخ بخش عشق زوا  
 شد جلوه کرد آینه ام عکسی از خدا  
 طلفت خرد ز نرم شد و کلبه که ا  
 افتد ز آه و ناله دلم کردی جسد

جانی که دارد از نوجانی عیارت

جانا بیا که تا یکجا کت کند خدا

جانا بپسند اینهمه آیین خب را  
 در بزم خودم که نه در راه عشق نیست  
 شش با جوش و نازه کلی کر می افتد  
 چون آهوی چین ناز کشیده کرافت  
 ترسم که خاموش کنی رسم و فدا  
 خورشید محفل ندیم راه سهارا  
 در کیمش لطف تو بکشکول که ارا  
 موی کیم از طره سنگینت صبارا

شد خاک بر راه سر کوی نوجانی

شاید که روی بوسه زندان کف پای

ای روی تو آفتاب دلها  
 غیر از آفتاب فد تو حرفی  
 پنهان شده در نقاب دلها  
 ناخوانده ام از کتاب دلها  
 تا چند کوی کباب دلها  
 دلها همه شد کباب سار تو

بزر

شب کردی زلف چون کمنه  
 جز یک گسه کسی نداند  
 دلها شده خاک پس کویت  
 آید همه شب جو بزم نایب  
 از دیده ز دیده خواب دلها  
 از زلف تو اضطراب دلها  
 آکه نه از حساب دلها  
 بر دیو سخن شتاب دلها  
 در بسکه و عم نوجانا  
 شد خون جگر شراب دلها

شب بس که کند جانی

در کوی تو شتاب دلها

ای از رخ تو صفای دلها  
 عشقت ز ازل لای شای  
 دلها همه بستلا بلا کرد  
 افکنده زهر طرف کنندی  
 بر لوز ز تو صفای دلها  
 آخر گشته در سرای دلها  
 بالای تو ای بلای دلها  
 یکسوی تو از برای دلها  
 تا چند نبی ز زلف سر کش  
 ز بجز خجایی دلها  
 در هر دو جهان شتاب  
 جز وصل تو ندای دلها

یکدم برت نشد جانی

آسوده ز با جسمه ای دلها

شد کج سینه پنهان کج غمت کنار  
 امرا رفت کنند در دل شد شکار  
 نوشاه ملک حسنی من بود تو سیال  
 باری بشکر شایه بنوازم این که ارا

در باغ جام لاله لرزشه ز زلاله  
 کنگه رخانی از می ساقی ابلیخ مار  
 اکنون که صحن گلشن شد بزم کاه عسرت  
 باید زدن مادم ان جام عسرت  
 در هند خورشید ای گل نیکی نفعه نمانشی  
 بیرون خرام و جواز مرغان خوش خوار

بیگانه تا کردی از خوشن جانی  
 دیدار کی بی پستی ان بار اشار

همه دم چه زنی رود لاله خور کن  
 آغشته بخون جد کنی حسه خور کن  
 شد آهوی چین در خم زلفه دل  
 در خون کشش از خنجر کین آهوی چین  
 در کلبه اخزان پر شود کربشی انی  
 از وصل خودم سادگی جان غنیم  
 مشک کبر نظم مافدر که باشد  
 از خون جگر پرورش این غنیم را

شد خاک نشین بر سر کوی تو جانی  
 باری بنوا از کرم این خاک نشین

صبا بی جو روی بتان لعل زین  
 شدم دیده روشن بر روی چلب  
 بچوگان زلفه دل زد دست برد  
 ز کوی زنج بر کفسم داد سیب  
 نخواهم کشیدن زان کوی پای  
 بسزایم تنگ کر رقیب  
 کرم بردل برش دستنی نهند  
 جراحت چکه ز استین طیب  
 نخستین که کسند دلای خود  
 بدر باره خوان کرم می حسب  
 نور اساعزی بچکنت او فاد  
 مرابده از خون دل شد نصیب

جانی

جانی بطرف بسمن بازگش  
 بگوش اند از سستی غنیمت

مجلس عیش است بزم جشن اینک رباب  
 بر تو جام بلورین رنگ ماه و انقاب  
 خانه بی اغیار و ساقی بار و مطرب لغت ساز  
 بوسه شیرین لبان کام ستان شده با  
 سقف برین سطح سیمین صد مجلس نشین  
 هر طرف جام مرصع بر ز باقوت مزاب  
 شاه در بر ماه و لبر ساغی عسرت  
 تن توان دل نیکباجان عسرت کایا  
 کی به بیداری مهر شود این عسرت و نوش  
 خود جانی بکنم با خوشی می می خوش  
 بارب از لطف تو تا کون ای کون  
 دست جان از دایم چشم الی یوم الحنا

افغانی در دل شب کرجانی با پیش  
 از جمال دستر ز کور کند از نغاب

خست از باغ خوش داب  
 دوزخ از داغ بهر نودر با  
 شد مبین ز فسد و حمارت  
 شرح طوبی لیس و حسن باب  
 رفت فصل دی در بهار اد  
 ضمیر ز طرف لاله زار کباب  
 نوع دس چمن ز مجله ناز  
 شد حرامان در بر کتوف نقاب  
 نازد بخش غزال چین کردید  
 سسبن ترز طره پر ناب  
 شد صبوی کشان گلشن را  
 ششتم اندر بار باره نغاب  
 در حسین موسی جانی را  
 ساقی از جهر غنیمت بار باره

در خنجر موسی جانی را

ساقی از حسرت بر باد رباب

طبع بسیار آچاره تاب	بود جز فغان غنای لب
کمان برد از فغان جفا	مغفلان بچون بکرم بی سبب
چنانم بر روی تو جان گرفت	خبر از مرد سالم در روز شب
گرفتی بجانم خط و زلف رخ	همه چین و با چین شام و شب
بلطف عیبی خلق کریم	پناه عجم باد شاه عرب
کسی را که گوید بود دستک	ز نخل لبند تو چینه رطب

کر ای بشن عاودان بایند

جانی بیاساد می رز

ای نور آچاره خوب قامت جو	از قدم تا سر قامت خوب
نازنین سسنت بکنو	بوی کبوی شکفت خوب
برده رونق ز غنای طوبی	جلوه سرو خوش فرامت خوب
گشت شیرین مذاق طوبی جان	زان کس بشکون کلامت خوب
بیکند وصف قامت خور	خامه در نامر تا قامت خوب
ناجس است چون رخ و زلفش	صبح خنده باد و شامت خوب

چون سلامت دران جانی است  
زان سبب باشد سلامت خوب

خبر مهرب که دل شدم بی پت	کوش تا بی به کوشش رباب
بر کش ز خنده زن از جن	کر باشد تو از کلف مضراب
در مقام نواز صوت صدی	دل را بکوشد در رباب
نغمه انگشت بگردن جان	حصار طرب طرب مضراب
آنگه کن زگر کشش دوران	داری از دلف صحرای مضراب
کس نیاموزد علم موسیقی	بی نوای خوشت ز هیچ کتاب

باشد آواز خوش جانی را

قوت روح از لب نود در رباب

فصل گل و موسی شب است	دل اله و جان در اضطراب است
انگن که جسم بی طراست	مرسا غر و باده افکاب است
رخسار گل و نوای بلسل	جام می نغمه رباب است
از مرغ صحرای بر طراست	بر خیز تو هم نه وقت خواب است
ساقی ز گرم سبزه جانی	کان داروی در پنج و سب است
نفسه دم کن از کجای	کین خانه رسنیل غم خراب است

هر فسر در این غزل که بپستی

از دفتر غیب انتقاد است

سرو نازی شود سازی شوخ و مست  
لاندرونی شعله فغانی می پرست

سنبلس برآب و ز کس نشد جو  
 غزه اشغ غم نخورد و گلش می پرست  
 دل پیمان و خوبی نشان و لب کز  
 بنشاید بیایم نشست  
 غمخسان از غنوه لگتف نکفت  
 کی ز جام جلوه ام به هوش دست  
 همه که را شده دیده در غمش باز  
 کی خیال خواب و خور در سینه است  
 حرم افاشن که در کام تخت  
 بر لب طوایر و خور نار داشت

کی استانده جنت خور  
 چون جانی هر که نشست از آن

می از رخ بزد دل نشست  
 خرد زنده مهر می بخش نشست  
 نزارد بجز سوختن بر بنی  
 ز داغ نور غمی که بردل نشست  
 بزم خود خواند و بن گفت  
 سمانی با می مقابل نشست  
 ز دلها فغان خواست چون در  
 که بی خرامی بخش نشست

جانی کفستی طراز بر م  
 موی اسر کسان و شکل نشست

عشق آمد دامن جانم گرفت  
 شمه شوقش که جانم گرفت  
 غنوه قهر جو چشم کاشمش  
 رهن دین گشت و جانم گرفت  
 رشته در کف زلف کسش  
 که چه شکل که اسام گرفت  
 افغانی گشت تا بان اسر  
 سخت و فون و کاف و بانم گرفت

انوار

از هزار برق آه سینه سوز  
 انسی در غم منم گرفت  
 بس ز کلهای بوفانی دیده ام  
 غمخواران بخت نام گرفت  
 چون جانی عاقبت نفس نیست  
 در میان آب جویانم گرفت

بگویند امغ دل با گرفت  
 بجز از خان ما و گرفت  
 ز ترک چشم مست فتنه جوبت  
 میان عاشقان غم گرفت  
 چه دارد سر و تو از ناز و زهر  
 که از سر سایه باز گرفت  
 ز هر بندم جونی از کس نشون  
 دادم همسره با گرفت  
 نباشد یاد سر و ش فری جا  
 بر نا آن قدر غم گرفت  
 ز بسلی طفلی بازم چو سوزن  
 جنونی دل ره صحر گرفت

جانی بر آب کوسه بر در بدن  
 دو دیده گشته بر دریا گرفت

این سرور و ان بوسان است  
 با قد بلند و استنان است  
 این ناله زار عاشقان است  
 یا بانگ درای کاروان است  
 این نغمه بود ز کوی جانان  
 یا کلمت گلشن خان است

عزت که میل استستان بازم نشاید وستان است  
 عمرت که چشم آبیارم در باغ نوح تو باغبان است  
 در لب که عند لب جان را در بخشن کوبت آستان است

پاد انکس از سر جانی  
 ز از روی که فاک استان است

این نغمه چین زلف بار است یا بخت نازد تار است  
 این طره سنبل است در با با حلقه جد شکار است  
 این سلسله بلاست ل این سلسله کیسوی نگار است  
 این بخت فغان بیسوان یا غفلت چه هزار است  
 از بر کن گفت و میده بجا یا بر صحت خط غبار است  
 در لب که چشم چشم خرم در بخشن کوبت آبار است  
 قد تو مست سر استان روی تو ماکل بهار است  
 بی روی نو کردم بخوار گلزار بدیده خازر است

چون نقش قدم شهاب جانی  
 درر بگذر تو خاک است

باغ جهانم چون کوی اوست سرور و نام قد لجوی است  
 قبله که جانم و محراب دل در حرم و نسکده ازوی است  
 لاله ساطعه نخل طور بارقه نایزه خوی اوست  
 نغمه سر رشته دام جا شاه کس سلسله هوای اوست  
 رایحه چین و شبنم تار کنتی از غنچه کیسوی اوست  
 سحر حلای که بیان میکنند شمه از ز کس عادی اوست  
 سر که مرعس مالش بود اینده از رخ بسکوی اوست  
 طوطی شکر شکر نطق من میل استان سخن کوی اوست

انکه بهر سو نگری روی اوست  
 روی جانی بکس سوی اوست

یا کس خندان تو نام جام شراب است بر لب نسیم سانی اگر ساغراب است  
 بنداشت مرا خفته و شست باغبار بیدار بود دل کرم دیده خواب است  
 با ماه چشمش که چه مراد رسها نیست بر قلب سیمان نظرم تر شهاب است  
 زاده نغمه طعنه که از کج غنیم بار آبا بود دل کرم خانه خواب است  
 در سینه مرا شد بنوعین حل مسائل داری تو کمان که نسیم و در سر کتاب است  
 از آن سخن بنسوز غمت ای بت سر دارم دل بریان اگر ت میل کباب است

از شوق لب عشق خفت همچو سباتی

فاسل از دیده مرا اشعاب است

کردش ساغر چشمان تو بچیزی نیست  
 کشتش خنجر زنگان تو بچیزی نیست  
 جلوه بزرگبایان خط و خال سبزه  
 بر لب چسبیده حیوان تو بچیزی نیست  
 چو فی المبع کر فزار که در کج نفس  
 اینهمه زاری و افغان تو بچیزی نیست  
 گل خفا در چسبن باز برابر با بیا  
 بالمش سرد خزان تو بچیزی نیست

نظم در بار جانی بکهر سجده کن

مال خسته مر جان تو بچیزی نیست

نور آنگذر بر مقام من است

شعبی مگر خواست از شینت

بدار اسلام چه حاجت بود

که کوی تو در اسلام من است

بگشته بکبستی فرزندان و نثار

از انزوی و صومچ نام من است

بروز اهد از نکت نام پر بس

که عشق رخسار من نام من است

بجام از نور است در حجاز

زالال صفت یکام من است

جانی حکویم که چون لذتی

ز صبا بی لعلش کام من است

سردی آمد کرد نام غارت جان کرد و رفت

خون لاله دیده چون جویم بدان کرد و رفت

انزل

از خنک آمد فرنگی زاده در شهر ما

در کجای هر طرف تاراج ایمان کرد و رفت

آمد از زلف بر شائش سیمین

خواهر جمعی سویی خود بر نشان کرد و رفت

دور باد از کمال بروشن دست خفا

اگر علف نام بخون از نیزه زنگان کرد و رفت

گر چه در شش نشاندیم جانی از فراق

کام از لعلش لب لباب جوان کرد و رفت

گفتش جان پریم زان لعل در بار آمده است

گفت از آن حسرت لب لبابهای بسیار آمده است

گفتش تنهایی بود سرات لعل روان

گفت از بسکون نه هزار نام خردار آمده است

گفتش لب زهره است چون لعل شرفنا

گفت آری بود صف صبری بیار آمده است

گفتش لبست بیار سرد فغان از هر دو

گفت سر و گلشن از دم برف آمده است

گفتش شب جانی برخت سوز شمع

گفت بروی غمی آسان چه دشوار آمده است

چه آرایه با اسنان سرو گشت

برهنه کرد دانتوب سجت

گرم از دیده شدن مایه شیش

عشق در سینه ام دارد آمده است

مرا آن سگدل که نشسته جان

ز نذر سگ کی خواهم غم غم

می گزینم با سفر بست

بهر چه برود باشد سلامت

ناید خسته ز باروی گش را

چو آرد رو بجهت اب امانت

بروز اهد از این زهد ربانی

مکن زین شش برستان سلامت



خطای جانانی را عطا کرد

بدان بخت بس انگ داشت

بارگشتم دیده بزخون الغاث	دل ندوم از بندة پروان الغاث
بیمه روی تو هر شب در سنگ	از ستاره ریزم از خون الغاث
آتش هر دم ز راه سینه سوز	بگردم در جان خردون الغاث
مازم اندر دام زلف کفر غنی	مروغ دل کرده منفتون الغاث
تا نشاند سرو فدی در	شده روان از دجی چون الغاث
شکر غم هر شبم بچشم	منزند در دلش بخون الغاث

بی کل و نی جانانی روز و شب

چند برهه اشک گلگون الغاث

ای کز خست از جان بختی جلیج	داده بصلبت یا قوت تانی خراج
سرفرازان در غم زلف تانی	فاکبایت بر سر شایان مرصع در تاج
بر نوی از شش رویت در عالم کاف	کشتن پروانه را بنود شمشیر اعتبار
عزیم جاری هست تا شش بخش من	کشته اند از چاره درد بچنان علاج

کرمی عشق جهان سوز جانانی از ازل

داده ما زار خرداری حنفت از او

ای غمت با بوی صبح شمع رویت بر بزم جان مصباح

کبکدم آفتاب ز خارت	از نهد دهر بر سواد صباح
سر نیچم ز زبر شمشیرت	ز آنکه خون من است بر زوبان
شدم از غم ز بسیل سرنگ	دیده در یادم در یک صباح
خوش می گز سزای جسمانی	رفت ندوم بعالم ارواح
صبح عبادت سابقا بر کن	روح بجان نسیم در افواج

بوسه از لب جانانی را

برینا بد مکر لصد اکاج

ساقا حسینه در فتح کن رایح	کز ریاض جان وز بند ربیع
فصل گل آید و خزان بگذشت	بسکه مرغ محزوند الحاح
سبزه آرایش من خمود	غنچه شده بپیش را منقاح
ز آنش روی گل بصحن جمن	لاله از وقت هر طرف مصباح
بهر دفعه نماز ز کس را	بشکم کند باه در افواج

موی و روی تو شد جانانی

جامل دلیل و فائق الا صباح

بنا شده از رخسار فرخ	بنا شده سرود از رخسار فرخ
منور باشان دیده کردیم	بود آینه دیده از فرخ
شام جان هزاران معطر	شده از گلک کوزار فرخ

دلم کابینه کتبی خسته در دست  
خودان کشته از انوار فرخ

جانی را بود در کوی بینه

نماند بختها ز اسرار فرخ

چه نوشتم پتو جانان با ده تلخ  
بکامم بر نسبه باد با ده تلخ

کواهی سید به هر دره چشمت  
که مینوشی شبها با ده تلخ

حالات با خون بس باغ  
حرمت با دینی با ده تلخ

لب نوشین تودی داد و عده  
که نوشتم با تو فردا با ده تلخ

سبا و وعده دی را بکار کرد  
بغیر کن میسنا با ده تلخ

جانی راست آمد آنکه نوشند

زمانی با نوشها با ده تلخ

شاه کل برده ز رخ باز کرد  
جلوه کوی در جبین آغاز کرد

بیل خوش ایچوستان سرا  
ز غمزه عیش و طرب ساز کرد

دست با فضل دل غنچه را  
باز ز نسبه به اعجاز کرد

سره قندی لاله زنی در چمن  
آمد و بر سره سس نیز کرد

فضیلت خورش سس سرور  
غالبه افترا و سس افترا کرد

دقت کسی خوش کرد دل و دیده  
جلوه که آن بت طناز کرد

هر که بدل یافت جانی بی  
سینه حرم حرم راز کرد

سزیه باز ارباش کل میکند

عشو تا در کار میل میکند

ان سرنا صحران از ناز باز  
لاله پنهان زیر سمنل میکند

بار نایش از نسک طفلان بر  
باز مرغ دل بخش میکند

زلف او که سرگشتی از سر کند است  
از چه رو با من بظاول میکند

چاره دردمن بچهاره  
دانه و عهد اتفاق میکند

هر که غم کعبه توفیق کرد  
نوشه راه از توکل میکند

چون جانی هر که مست و هدمت

راز دل با ساغر مل میکند

زنا هست مهر کردن آفریند  
ز نکت سر و موزون آفریند

مختصین درج مهران بودند  
وزان پس در کمنون آفریند

ز چشمت نشاء در ساغر فرودند  
بت را لعل بسکون آفریند

بیلی دلمی تغسیم کردند  
غلی جان بچسبون آفریند

مرا در سینه دادند آه جانسوز  
ز چشمم رو در چون آفریند

ز عشق کلر غمی خسته دانی  
دلم را ساغر خون آفریند

الف کردند فدای جانی

مرا از بار غشم نون آفریند

امکنس که کف اشغ دارد از شاه و کد قسراغ دارد  
 خرم هم وصل نوبخوبه چون لاله دم که داغ دارد  
 از لعل نوبه ششم برای دل کوه سر شجر بلخ دارد  
 بوی قدمم بلام ساقی دل زنده و زرد داغ دارد

در بخشن کوی نوجباتی

از باغ جنان قسراغ دارد

شاهدی شوح و سنک میاید کلرغی لاله رنگ میاید  
 بهر ناراج دین و دل مارا کاخی از فرنگ میاید  
 لب لعلش صبح بخواند چشم مستن بکک میاید  
 رشته عمر کی شود از کف زلف او که یکک میاید  
 زین بری بیکران سکیند شبند دل بسنگ میاید  
 کاروان زنده و خفان هرک مسجود از چنگ میاید

در صفت شمعان جاتی را

علا از نام و سنک میاید

غیبت دلداری که دلداری غیبت عجزاری که عجزاری کند  
 کرده بسیار نه باریان هر غیبت یاری نام لاری کند  
 محمل اندک داشت و بازل در قفا بش چون جرس زاری کند

دور نمود ز آفتاب چون تو در هر کوه هوا داری کند  
 دل چشمان توام شکفت کوی طیبی دفع عمارت کند  
 دست هر طرا بر بند در قفا طسره بدم جو طراری کند  
 چون جباتی هر که است از ازل

تا ابد کون ترک مشبای کند

ولا بمنزل عشقش کز نوانی کرد بکام اول کز ترک نوانی کرد  
 بارگاه بقا از زمان جاتی با کز این سر ابرو جاتی کز نوانی کرد  
 شراب لعل نوشی می با نوش که قوت روح ز خون جگر نوانی کرد  
 ره نظاره بکمل الجواهر بندی عبا ره کهنهش در بر نوانی کرد  
 کز ده قطع نظر از قصه جنت و کوی منظر حسن نظر نوانی کرد  
 کلی ز بخشن وصل از زمان زنی بر که با خاق زمانی بر نوانی کرد

جباتی از می مطرب کوی رسد سوخت

که سوی میبکده ساز سفر نوانی کرد

زاهد از باده عشق ارگشتی جاتی چند عیب فاصان کنی بهر دل عامی چند  
 رسی انخط نقر نفس خوشکان که به لایت افسردگی از قافی چند  
 بامیدی که بچشم زینت نثری پرورش و امش از خون لالی چند  
 بوسه که نشود حاصل از لعل لب بر پیشه توان کرد بدشنامی چند

خبر صبا بگفت که در کوی تو آرد کذری  
 تا جانی نغمه سینه تو بیجا چینی  
 عابدی از خالقه او بچاشد  
 سینه او را او کردش چاشد  
 مغفولانه رود او بدینش سب  
 جز کوشش رسدی کش می نشیند  
 از لب بیانی می خواند شکر خنده  
 وز بی آن خنده در غفلت تو تواند  
 کشت فزون برین ایوان او  
 چهل دین ایش در ده فایز شد

بسر که جانی بدید روی ساقی  
 سجده سگری نموده از بی شکرانه

ترک خشم غایت جان کند  
 کفر نفس قصد ایوان میکند  
 قدر خایش سینه کاخ خرام  
 نازنا بر سر و لبان میکند  
 کبر براند از دلقاب از روی چوکل  
 عالمی را حو و حیران میکند  
 هر که راهم خشم بر دل بست  
 کی نظیر بر راه نمان میکند  
 باز است ساقی فعلش  
 باده در کام منان میکند  
 نوشن رخسار کشیده ز برین  
 در فضایی قدس حو لایان میکند

چون جانی راز لاش شد بحام  
 کی غما آب حیوان میکند

قاصدی از کوی جانان سیر  
 طایری از طرفستان سیر

لسکان

کشتگان تیغ زهر بود را  
 زان شکر لب نموده جان میرسد  
 از عسب زهر بوی برین  
 بر شام کنعسان میرسد  
 کوه از عکس کشند که سینه  
 کی با هم فرسده نمان سیر  
 قسری جان اول در نماند  
 سر و نازم پای کوبان میرسد  
 با سپاه غمزه چشم کاغذش  
 از بی تاراج ایوان میرسد

مژده باد ای جانی زانکه بار  
 جام بر کف آب حیوان میرسد

چون فال خسبرین برخ اینجین بنسد  
 از مشک نقطه بروق با سینه بنسد  
 از آنکه شده معطر از آن بو شام جان  
 کی ال بوی نمانده اهو بی چینه بنسد  
 از عهد و ماه بر زرد و سیم صبح و شام  
 پیش رخسار عنک طبعی بر زینه بنسد  
 کبر دهلال از بی تعظیم او کباب  
 خورشیدین جو بر فرس غم زینه بنسد  
 بیند چون فعل سم سمندش ز غفلت داغ  
 بکران جویخ از مر نور بر سرین بنسد  
 دستم نمیرسد چو بدان وصل او  
 باری کجو چشم نرم استین بنسد

هر شب جانی از نرف جان بی گلش  
 چون لاله دغا بدل آستین بنسد

بست شما لغت از شکر الذ  
 بلکه هست چشمه کوثر الذ  
 در مذاق جان ز کبرک زرت  
 نغمه می اندک شکر الذ

بعلی

می کشیدن کر لندینه استخوان  
 باشد از شیرین بیان و شام تخ  
 نقل می در هم بود که چلندینه  
 می شود با بوسه در سینه  
 ساغر صفت جانی را کلام  
 است جانازی کوثر اند

نشو ز آینه دل ز کنک اجاز  
 به پستی نایمان عکس رخ یا  
 قدم بیرون ز ارجح بیعت  
 بگردون سعادت باش بسیار  
 نیاید سده ولی سرانگی  
 مگر در هر سری آری کیش دار  
 ز خود بگفته باید چو منصور  
 که کرد این سعادت از انوار  
 جانی که رسال دست جانی  
 نخستین دیده آنگاه دیدار

پیش از آن سلسله عالم ظاهر  
 بچو ند سوز زلف تو ام تو ام تو ام  
 خورشید خست خاست کلی کند از  
 کردید جان این همه ذرات مظاهر  
 عشق بنها خانه دل از اول  
 کجاست جان بود و بود تا دم آخر  
 صد شکر که شد در هم دیده جانی  
 رخساره زیبای تو را چو زلف

ای زلفت ساز بجای شکر  
 حقه مر جان تو کلبر کز تر

دو

بعلی

لولو طبع سخت و بسند  
 سلسله نظم تو خند که  
 مشتعل از شمع قدرت کمال  
 مهر خود بر دگر خود بکبیب  
 تا موت از حجب بر او بر سر  
 سر و که از بار علم از او بر سر  
 پیش قدرت بسته بخت کمر  
 شعله ز دشمنان عشق من  
 حسن تو را ساخت بلام سر

باز شد شش چشم جو بر روی تو  
 بست جانی ز روی لم نظر  
 از آن درج کو هر کرم ای کار  
 بچنگ لفته بگشتر زینهار  
 ز غم کنیه بر صدر لبوان مهر  
 در این قصر خیزد ز رخسار  
 جستانی زیر کین آورم  
 سیدمان صفت سر کنم کرده آ  
 ز عشق کل اندامیم مرغ دل  
 گرفت آسبان ز در خار خار  
 مکن نازه زخم بر لبش بنیم  
 مزن شانه بر سبیل نایدار  
 بیاسا قیام بر کن ز می  
 بکن خالی از دل غم رود کار

کلام جانی فشان حرمه  
 که بخود کند جان بجان  
 بکده ری ای دل که ز عشق مجاز  
 بر رخ کرده در خلق باز  
 تا چه سودت نباشد دیده  
 لوزج کی پستی از روی باز

بخت لایق بر در سلطان عشق  
عاشق از آنکه هر عجز و نیاز  
گرچه بیارن دلنوازی نکند  
بخت را چون نوبیاری دلنوا  
اشک غماز از بنو دم برده  
کی برود افتادگی از پرده را  
چون جانی همسر که دارد آبی  
وا که ارد کار خود با کار ساز  
حسره گمان که بودم دیده  
خونریز سینه من را در مرغ شک آویز  
چنانم سوزشی در جان تر کرد  
که سر ز از دم آه شده جز  
منه ساقی پیاله خالی از می  
که جام ناله شد از زاله بریز  
سوزان پیش از این نمی بیند  
ز داغ سینه سوزان بر بهیز  
جانی امشب از من با خدر پیش  
که دارم سینه بس آتش انگیز  
نباشد بجز ارم ارد سس  
مرا خاک کوی تو گلزار بس  
کرده بگردن خورنده مهر  
نباشد ز ما هست اگر تخلص  
کرده بگویت مسیبا بسته  
که چون نافه اش گشت بیگن نفس  
نخواهد چو مسیبا دم از او کرد  
بگش کند کاش روی شمس  
مکن زاهد ادا م سپوده باز  
که غصه نکردش کاشک بر مس  
جان مجلس از ناله بجزوده  
که ناله با سنگ رفتن بر مس

برادری منی که جانی دمی  
چه کم کرد دل بسته داری  
زهی حاصل لب بر چشم نوش  
بغزه چشم مست زهن بپوش  
مگردان خواطر صبی پریشان  
بمفتن کاکلت از سر و گوش  
نباشد سر و این قدر ز رخسار  
نباشد با سمن این بنا گوش  
گرم ره نیست در زخم و صدمت  
خیالت را بجان ستم هم آغوش  
کجو بزرگ خود کجا از نگاهت  
که خون عاشقان خندان کن  
من آن روزی نهادم خطت سر  
که کردم حلقه زلف تو در گوش  
جانی ز این هیچ اره چو بدی  
بین از ز آبش اید و مست دیش  
مژده آید سوی بخانه دوش  
از سر و شش عالم غنیمت بگوش  
کرده بر نشسته ز غمان خار  
خیزد جوی آه کف ساقی نوش  
کر نباشد بر کف نقدی بده  
خزده نقوی بر این میفروش  
گوشتش بی فایده در زخم چند  
ساعتی هم با جی و مطرب بگوش  
کوه عصبان کمتر است از پرگاه  
بگر حجت را چو موج اید بگوش  
مرغ دل ناله بگوشش از سر  
با خرد و ستمش را نیز از سر  
چون جانی که نبوشی جانی عشق  
کاسه نیست شود در کام نوش

بعلی

و کم که هست ز غل و غش جهان خالص

بنا شد از غم عشق تو از جهان خالص

گر چه سپهر بر سره چون بگذرد  
کژول قبول کند نقش قلوبت  
بیان معانی عشق کفیم با هم ارچه  
بود معانی حسن تو از بیان جان

جانانی از غم عشق ز افلاک نیست

گر چه بچاک شود و نمر از استخوان خالص

مشو بطرف من خوبی شان از افاض  
فلک در آب زند افرومده و جوشند  
چو دلتی است مرا ایجان از آن  
ستاده بگفتی را خرام از آن قمار  
بیان سرور و ان منفعل از آن نیست  
بسینه ام شده عکس من از آن رختار

کج محنت و غم استقدر جانانی را

مساز دیده و دل چون چکان از افاض

موسم عشق است و با هم غلط  
خیمه زد سلطان کل کلبستان  
سزه کسره است در سبنا سباط  
چید از هر سو سباط انباط

بعلی

بر سر هر کسره و قمری نغمه سنج  
قال و رخسار و خط و حسن بیان  
همه درش کربان بسوزد و شمع جان  
بارگاه نواست در ابوابی حسن

چون جانانی در دهان شاعری

کس بخنده زین خط هرگز قلم

توان بسینه غمت کرد از جهان محفوظ  
و لم اسیر جای می است از رحمت  
بیا حسن تو از ابواب کس مستغنی است  
بیان لبریت جز بدل نشاید کرد  
معانی غم عشق تو در میان کج  
در این سخن نشدی فاش بسوزد روانه

جانانی از چه شد از غش در غم مشهور

مثال در لصدف است و ایم آن محفوظ

پندهرش که از هم میجویش  
در شراب شوق با ریشیق  
در سنان خیانت رود و  
پای بند در فرزام میجویش

یاعلی

کونیمی در کستان جنت تا بوش جان بیارم هم شرح  
محل جبهات هر شب از رخ ان و لغوا هم شرح

ای جاتی زه واسک استمن  
شده عیان ز پرده زرم هم شرح

دوشستانه شدم طرف  
بوی کل چون لاله کردم تر دماغ

لاکه سیر ابر ایدم بدل  
زانش سودای کل مسوخت باغ

غجه بگرفته صراحی در غسل  
کل کف آورد چون کستان باغ

چشم ز کس مسنودم در نظر  
در شب بار یک روشن چون چراغ

ایشانش طره شمشاد تو  
نغمه ساز باغ را بر غم تراغ

ای جاتی فصل گلزار آمده

خیز و بناروی در گلکشت باغ

کجی دل شود شاد که هر طرف  
سپاه غم را است در بیخ

سر شمش از انیم زیر پای  
کرم و امن دست ای کف

کنویم سزک عزیزان دمی  
شود که چه غیر غم زرم غلف

به کستان دبدون روی  
بهشت خزان پر آب و علف

جاتی ترسم ز روز حساب

بود با ورم ز لاله شاه بخت

ای

یاعلی

ایها سانی ادر کاس الرحمن تا کنم حل مشکافی من رفیق

کرده پای مهزبان چون شادان کی رفیعی یافت شد چون من شوق

خونی چاه بخشیدان تورا کی تو لب یافت هر سر که رفیق

راستی ابروانت در کجی آفت کذبی من را بنفوسم همه

تا تو بردمان ساحل خفته کی شوی گاه از حال غریق

خواند از صورت کس معنوی ساکنان ریشخ کام در طریق

در کف کسیر سعادت با بدت

چون جباتی کیر دمان رفیق

بکاشن با نرسر زد لاله از خاک شد از رطل کران مس و طرباک

هوا پرورد و فصل غنچه در عهد صبا کسره درش سزه در خاک

نقاب افکند از رخ شاه کل خرامان گشت هر سو سر و جالاک

چمن راشده زمین از سزه خرم خروش بملان بگذشت ز افلاک

من از روز از می عشقت شدم مست که نه از می اثر بود دزد از ناک

نور از انسان که هستی کس چه دانه کسند هر کس بقدر دانش ادراک

جاتی را چه مطلب جز یکی نیست

شد از لوح دلش نقش دوی پاک

حرکان از مرغ شب امکن براند تا همچون نغمه چنگ



باغی

فشن بسکت برتن بلبلان  
 کجی چون گل شکفتن خاطر از پیش  
 بشنم کرد بر هر برگ و باری  
 چنانش آید رنگ گل کعبه  
 رفیق بگذرد مشکین دلم را  
 کستم شسته امبسد روزی  
 بیاساتی ز جامی جانان را  
 ندانم از هر دو لغت سست  
 چه سحر است این چشم دو فتوت  
 کمن زین پیش نهان از جانی  
 مه رویت بریز زلف شکرینک  
 الی شمع خلوت خانه دل  
 کجا رفتی که بی نور حیات  
 چگونه گریختی خسته چندان  
 برای کتبه چاک کربان  
 جانی را ایدام از عکس رویت  
 فراید نوز در پیمان دل

ای زلف

باغی

ای زما هست مهر روز افزون نخل  
 شد چراغ لاله در صحن چمن  
 بر سر کوی تو نتوان یا بناد  
 ده من چون محفل آرزای کند  
 شد جانی را بقش سینه سوز  
 رنگ زرد چشم خون با لاجل  
 زد شعده بدل مشعله عشق تو بازم  
 کوه کند بیک اجل سلسله عمر  
 در کعبه کرا بروی تو ام قلیه باشد  
 ایجان جهان سر نهان با که تو آن  
 خوش آنکه بچو لاکه عشق این دل پر شور  
 اطوار کرم بین که برین آرزو میکن  
 صد شکر که در حلقه تو حبس جانی  
 نمود روی عاقبت آن عجز و نیازم  
 مهر نوز آینه دل ز رنگ دوم  
 سلطان ازل بهر نشا ساقیش آورد  
 پیش از اثر سلسله جلیش ایجان  
 دی ز کتف تو موزون منفصل  
 از فرخ شمع رویت منفصل  
 بسکه افتاد دستل بر روی  
 زهره اش کرد حدی جان

با علی

عمری بطلب بر در رخساره نمودم	افت و مرانا بکفان جام جانم
بر بود که ز غم زنده بر لب و نمودم	ساقی قرح با ده سبزه که دل از دست
هرگز نبود با دگری گفت و شنودم	جز بیک خیانت که بدل محرم رازا

نوحه علی تافت بدل از جانی  
زد عشقه از مشرق جان هر دو جوم

ببیند بس نینا کجسته دارم	نماند کج نینا در سینه دارم
چراغی در دل آینه دارم	خود زان هر شب از عکس جانم
خواری از می دوشینه دارم	بفریادم کس ایسانی که در بر
بجز حرف غمت در می ندارم	چگونه مانو کا ندر کس عشق
که رخ نور آینه دارم	مرام نصیبی ای مهر و لغو
ببر که چه شبینه دارم	نیارم در نظر و بسای شاهی

نه ام و ز بخت عشق من جانی

که من این عشق از درینه دارم

چون علاج دیده کریان کنم	کبرم اندر دل غمت نینان کنم
سرگذشت دیده با طوفان کنم	بمیر روی تو هر شب خفته
عالمی با چون دلم و بران کنم	عاقبت دادم که از بسبب شک
سینه دل بر او بران کنم	ز یک چشم چو کز بیدار کنم

لحمی

با علی

کیمیای وصل چون افند بچنگ	عیشها در بوتیه بجران کنم
دلبر از وی دلفس روز نور	کی مقبل نامه با بان کنم

چون جانی با خیانت رو در رو  
عشق باز بهایم جان کنم

نابکی دل در غمت بر خون کنم	دیده را از خون دل چون کنم
که بوسه استخوانم ز بر خاک	مهر تو از سینه کی پروان کنم
چون مبر روی تو شد منظور من	کی نظر بر مهر روز از خون کنم
چند از عشق رخ سلی و شی	عقل در اندیش را چون کنم
استگ غماز است دیده پرده	راز دل در سینه پنهان کنم
عالمی از نو بر آید در وجود	کریسان عشق کی کاف و خون کنم

چون جانی بی لب لعن تو چنده

تشنه دل کاسه بر خون کنم

پیش آن عهد بسبب بکشتن بین	دل جوی ای بر سببش بین
بی تاراج جانها صفت کشیده	بدنیا لایق سپاه کاکشتن بین
بمان شکفته کل از همه غنچه	نواخوان هر طرف صید سببش
هدی ساز چمن را با ز درناز	شده بکشتن نوای ز ابلش
جانی را بکوشش با ده عشق	کواهی سینه بر غنچهش بین

زان پیش که بزم بسز پرده امکان  
 عشق تو مرا بود نهاد در جرم جان  
 صفت بازل خواست زنده بگویی  
 عشق آمد و بس آینه ساخت زان  
 یک سحر از سلسله زلف تو آموخت  
 سر رشته صحبت دلنمای پریشان  
 در بجز بود چون کرم لک لکشتی  
 طوفان بلا کو بکنم خانه بر زبان  
 بخواست نهادن عشق تو در سینه جانی  
 مگذاشت که پنهان کندش دیده کربان

سلسله القدر است این بوی تو  
 مطلع الفجر است این یاری تو  
 شاه بیت مطلع ایوان حسن  
 یاد و محضر است از ابروی تو  
 سر بوستان است بامش و باغ  
 نخل طوبی با قد و طوی تو  
 نازد چنین است با عطر کلاب  
 کهنه گل یا شمیم بوی تو  
 آتش طور است با سوزنده  
 با شراره من با خوی تو  
 غیر سار است با مشک ستار  
 سنبل بر تاب یا کیسوی تو  
 سافز صباست یا سحر صفا  
 ز کس محسنم و یا جودی تو  
 جنت عدن است یا باغ ارم  
 کعبه صفاست یا کوی تو  
 دیگران را قبله از این کل است  
 قبله جان حیاتی روی تو

بیا سانی

بیا سانی که رخ افروخت لاله  
 سس جام طرب لب بر ز شاله  
 عروس غنچه را در جسد ناز  
 صبا در عطر سازی شد داله  
 بر نشان که بسمل زلف پریشان  
 شگفتش ناز از مشکین کلاه  
 برات خرمی باد بهیای  
 بگلشن کرد بسمل احواله  
 غنیمت آن تو ام وقت جزو  
 شراب انجوائی در پیاله  
 جانی که تو را در سینه ذوق است  
 دمی خوا مویش منشن ز راه و ناله

دیده ام آینه مولا شده  
 سینه ام کنجینه آلا شده  
 در جرم حضرت سلطان عشق  
 جان مارا مسکن و ما و شده  
 بر فراز منگای لم یزل  
 لایزال مسکا اینجا شده  
 در مکان و لا مکان با نیم ما  
 لا مکان دایم مکان با شده  
 تا کنونی با من ما هر بهیم  
 ما و من در عالم ما لا شده  
 عالم است از کونین بود  
 عالم کنای بی همای شده  
 چون جانی هر که شد محرم عشق  
 در جرم و حدش ما و شده  
 ز می کشور جان دل نوشت  
 کین جاگری بر درت مهر و ما  
 نزد کشیده هر که زار بودان نفس  
 شنی چون توشه ملاک شده

یاعلی

دل جلوه گاه بختی عینب  
 ز لرزل بد بسیم شایان فند  
 در ابد ز یاد سگاه فلک  
 بشهر وجود از یاد غم  
 رخ منظر نور روی آن  
 بگنشت دراری جو فر کلاه  
 جلالت کند چون بیاد سگاه  
 نیاید شمی چون نوعالی پناه

جانی کنون فخری زینت

بنظم کبریاء در مدح شاه

منه زلف شکرین روی ماه  
 مین تره روزم ز زلف سیاه  
 مینار اقل من شاه حسن  
 ز حال خطه زلف ترکان سپاه  
 مکش از خانی سبب تیغ کین  
 مغلطان بجان جمل این بی گناه  
 محو هم از این پیش بسیل سکر  
 مکن کشتی ستم را بستانه  
 کوه و خرابت بمن شسته  
 نیاید ز اهل فاشتبا  
 پناهی که از کج آورم  
 که نمودم از کوی پناه

جانی شمس داد خواه تو

روانست بیداد بر داد خواه

دی که شمشیر بهاران فصل  
 کت گنشتن صای باران فصل  
 تازه شد از سزه در جمن  
 بزیم عیش ده خواران فصل  
 شد گلستان شک گلزار جان  
 از جمال کلفه اران فصل

فولم نزل

یاعلی

خوشتر است از لغوی جگه با  
 صورت قری و هزاران فصل  
 ز کس محسوس آورده بجگ  
 جام می چون می کاران فصل  
 بر کشیده تا فلک شمشاد  
 بر کتا بر جو بیان فصل

بی کل رویت جانی ناکم

اسک بیزد چون بهاران فصل

بیدیم هر کجا زیاده خوبی  
 ندیدم چون تو محبوب العلوی  
 قدرت بالنده سر کوشش ناز  
 رخت تا بنده مهر تیغ خوبی  
 نه بر سزم من از می در بهار  
 که دارم چون تو غفا الذی خوبی  
 مکن عجب کسان فاش می نمند  
 چرا غافل رستار العلوی

جانی را چه حاجت غرض حاجت

بیزد چون تو علام الغیبی

ای سرور آن مهر برج سردی  
 وی درخشان در درج دلبری  
 سرور امروز در تسلیم حسن  
 بر نومی رنبد سر بر سردی  
 مهر و ماه و زهره به سلام و نیز  
 بر سر بازار حسن مشتری  
 عشوه است تا راج دیکه کند  
 غمزه است در ملک جان زگری  
 که چه با سو دست بر سردی  
 سر سو دایت باشد سردی  
 بهر سینه مرغ دل از خطه جان  
 چند بر رخ دم و دانه سردی

اعلی

چون جانی را نونی مسطور دل

در نظر کی پیش حور و پری

شخصی که گمان ای باد تو بهای	وقتی است اگر رحمت بر شکران باری
ساقی لطف جایی در کام بستان بزر	دکفت شربت بار محسوس بیکداری
ای کل نفعی تا چند رخ در نقاب مخفی	بین پیش بر هزاران سنده و زاری
ترسم اساسی بجان برسم خور و زبون	از بس گنبدان سیدار است باری
ای دل ما شنان در کوشش از قبل	کس از چمن بچسبده کل بی جانی
در فصل گل و اندک افغان بپای	از که از کل نیست در سینه جانی

بروی او جانی انی لم که جانی

چون خیزد غم غمی چون لاله در آغوش

آمد از کوشش فردوس هم بحر	بمن آوره خوش از کوی کل ای
دل که شد تیره ز همصورتی بی	از غدا بطلد صعب صاحب نظری
چشم از خون جگر پر غم غمی کن	چو بد از غم جان تو در جگر کبری
ای که خاک از نظر پاک تو اگر شود	چه شود کوسن از کوشش جانی
بجو روانه بسی جان غم غم کن	زین بجز که تو بود نه شمع در کوی
طوطی لطفی سر اندم غم غم کن	که شد وصل از آن چشمه شکر
چون جانی در غلبه زهر کوشش بیند	تا گشت بند بروی تو ز غم غم کن

ای کلام

اعلی

ای مظهر ذات کبریا

ز بند بنو کر کنی خدای

از شای عالم است بهتر	بر در که نور ا کدائی
خورشید بر رخ نقاب بند	کر برده ز روی کبریا
خوش نیست بنا ز کف ریا	آئین جف و بیوفائی
زین پیش من جو لاله غم	بر سینه ز انش جانی
ای نور خدای چشم مردم	از دیده من منب جان جانی

بر خیزم و بر سرم بیای

بشینم و جان کنم فدایت

ای کوی تو طرف لاله زار	وی روی تو نوکل هم بام
باری کنده ایرش چو کرم	محرور کن دل کلارم
زای روی کمان و تیر ترکان	هر دم ز چهره کنی شکارم
دل بر کلم ز خاک کویت	بر باد رود اگر غم بام
بس لاله ز رخ حسرت تو	رو دید بس کت از غم بام
بی روی تو چند بسج باریان	خونابه دل ز دیده بام

بر بسته میان درو کلاه

آی که با تو کبر بام

برخیزم و در سترسم بیایم  
بخشینم و جان کنم فدایت

بردا ز رخ نقاب یارا      مگذارد بدل حجاب یارا  
باری چه شود بشکرشای      بنوازی اگر ره ی کد ارا  
اسرا زینسان ز حریت <sup>ایان</sup>      در محزون دل شد اشک ارا  
مهری چونو ای دلخوردز      کی در نظر آید این سارا  
کی ثبت کنم بلوغ سینه      جز نقش خیال تو سکارا  
در کوی نوراه چون میام      کاجای نمود روی مسبارا  
روزی قدم از تو بگذر ساری      در کلبه محنتم خد ارا

برخیزم و در سترسم بیایم  
بخشینم و جان کنم فدایت

از دیده جو ستم از کند ی      دست کردم نون خون خندی  
از هر شکنی شکسته لغت      بر کردن جان من کند ی  
این فال بنظر نشسته      با بر محرم بود سندی  
کی دل بستم ز کف قدرت      کر زنده مستقیم بکندی  
بس چشم بدیدم و ندیدم      چون چشم خویشم چشم بدی  
سوزدم از ره بیای بی      بر گریه ام ایینه رخندی

بای

خواهم که بنان چشم اغار      پیش رخسار ای کار خندی  
برخیزم و در سترسم بیایم  
بخشینم و جان کنم فدایت

ای خد خوش تو سرو نازم      و امن کش از کف بنا زام  
باری چه شود ز لطف سازی      در سایه خویش سر فرا زام  
سروی تو از سر سنگ عاز      کرده بد جهان ز پرده رازم  
در کعبه عاز کی گذارم      تا فله ز ابرویت نسازم  
از وصل تو باینیم آسیر      از بونه بهر می کد ازم  
کی کم شودم بخار چون زار      کرخود بری از دنان کارم  
ای نکته ز رخ نهفتی      روی نهانی از نو بارم

برخیزم و در سترسم بیایم  
بخشینم و جان کنم فدایت

جان چه شود که گاه گاهی      بر سوی من فکری نگاهی  
در قصر کمال بی نظیری      در صحرای پادشاهی  
اداره حسن و صیت خویش      بگرفت ز ما و نا بجاهی  
هر دم چه گشتی نصیب جانم      از فال و خلف صفت سپاهی  
شاه چه شود ز خاک پایت      بر سر سیم اگر کلای می  
از هفتاد نام چه هم که دارم      در مطلق صفت پناهی

باری بگذار ای جان جو نامی  
نام برت بعد خواهی

بر خرم سر نسیم بیاییت

بنشینم و جان کنم فدایت

در مصرت مرا بنامی فرمود لب خفت براتی

چشم کشدم اگر بغرزه از بوسه بد لبست جانی

هم زینت کعبه جبراً هم ز بوسه بسوسمانی

ایشا بوجود تو مادم با بند جانی و ممانی

گردیده جماعت از تو پیدا در ذات کر چه بی جانی

هر چند که حد من نباشد خواهسم که مادم چون جانی

بر خرم سر نسیم بیاییت

بنشینم و جان کنم فدایت

شاه عشق را در کینس بود پنهان بر پرده افشا

قدش کرد در مرای وجود از نهان خانه عدم پید

کرم نظاره بجا لبش باز در برادر جوش و شد دریا

کشش هر کف و بخاری را ندیمان نعمت از رض و عفت

بس که از نور هستی او ساخت از خاک ادم و حوا

شد هویدا از صوت ادم جلوه ذات از زده اسما

ن

بلی

نیخ لاکه لطفی مستنی کن نامه بسنی بیدیه ات

دل تم محبت نشانت است

جلوه گاه بحسب ذات است

در دم سر عشق مدام شد کج مخفی روان هوا بد شد

ردی نامان به کفافی شمع که شانه رنجی شده

دیده و دل بغض همچون راه جلوه گاه جمال لیسلا شد

سر پر شور و امق بیدل کوی چو کان زلف قدر شد

در ره عشق چشم فاله در تو خاک بای سلما شد

سخنم از زلال جوارش بود رخ بخش ام سبجا شد

دیده بگشتم ز کثرت ایمان در توجده بر دم و او شد

خدا به تسبیح و دعایم هر سو قابل لاله اتا هو

برده بردار از رحمت بار خون مکن پیش از این دل را

بنظ دل چه می کشی هر دم از کفم طره چلبیسا را

از نیات لب عطا فرما شری طوطی شکر خارا

چشم مست نوساغر صبا شد حرفان بدیه سما را

دل سردت چه بست فری جان کی کند به دخل طوی را

خود بگو کی رو بود ز راه کمر بنسند روی تو ما را

بگذر از کثرت و بودت نامه چسبی تو منزل ما را

گردن از سرای ناموست در هر مکه فاضل باهوست

کعبه نوبه را منم کوه  
کابن خسته به را منم کوه

نور معنی ز صورت جوان  
چون طلسم صفات شکستم  
جود تو شمر ز ساعز غری  
دیده بستم ز طلعت امکان  
روشنی از ضمیر تا نام  
ساعزی دوش از تشریب  
دل زان باده ام منور شد  
حرم جان مریم جان است

خار فغان را بر صده عسوف  
معرفت کوی و علم جویگان است

خال اضر و خط بود طلعات  
خاطرم کرد در غمش جمع است  
کفر زلفش بخله اسلام  
ای که نورش بر عین پیدی

با شدم در حرم جان حاضر  
دیده جان بلفش

ای تو دیده  
دی تو دیده  
دی تو دیده

با علی

نور روت بدل تجسلی کرد  
کافر عشق و با باشد  
ز بندت گزنی بکلیت جود  
کی کنم عیب گفته منصور  
جنت زاهدان کل کهنش  
نامر او جهان جانی است

که جز او در سرای غیب دشود  
نبود هیچ شاهد مشهود

دوش وقت سحر بخیانه  
شد ز پیمان مختنیم  
دو عین جرمه ام سنی ساخت  
ز کسستی بی برنش کرد  
همچو زلفش دم بر نشان شد  
دیده جان بکلوت دل گشت  
چون جانی مصطفی چه

ساقیم داد بکده بیمانه  
فصل محمود دست و دیوانه  
بپوش حضور و فرزانه  
سرخوشتم زان نگاه مستانه  
لبکه بر کیسوش نزد شانه  
جلوه گاه جمال فانه  
تا جاتم رسد ز پیمان

میکشم باده روان پرور  
هر دم از دست ساقی کوثر  
ای روی تو ماه آسمانم  
نخ است اگر چه کام نام

دی فیه نوسر و کوسنامه  
نام نوگذشت بر زبانم



علی

سپین شد از آن لب و دهانم  
 چون عجزدم که هست برون  
 بیابود از شرمگ کلکون  
 هرگز نه وجود کردون  
 از دل زده غم نو برون  
 بیرون رود از جسم جانم  
 ای نازنین تا مویست  
 وی مشک خلق فدای مویست  
 هر چند که ساکنم مویست  
 هر شب ز فراق ماه مویست  
 ناله فلک رسد فغانم  
 ناهست مرا جسم جانی  
 در صورت سستیم نشانی  
 از کوی نوای کار جانی  
 هرگز زوم به بوستانی  
 کوی تو بس است بوستانی  
 ای طاق زار در اطف  
 پیوسته مرا قرار دلی  
 دانی چه کشیدم از غمت  
 رفتی تو و برقی اشتیاق  
 یکباره بسوزد شبانم  
 ای بسلی می خیل مغنون  
 بخرام دی ز غمه بیرون  
 بنگر که چنان عزیز و محزون  
 در بادیه غمت چو بختون  
 سرکشنده و زار و ناتوانم  
 خوبان که ز غم حسن اتی  
 دادند به سردلی براتی  
 گفتی برخ که ام جانی  
 مهربی سپرد دل جانی  
 جز نور علی عیان ندانم

علی

ای باب بر نفس عرش نشین  
 طولی بکج نفس نانی  
 نفس نشکن و بال بر این  
 برادر ز دل و دل با هم بر یک  
 ز خلوت فرامید بر طرف باغ  
 مرا می برادر و غم برش  
 کند تا تشیم بطن چمن  
 شد از هر طرف چون قد بلبل  
 بکسته و خراش از بسبار  
 بسجده ضوون کنش فتنه ساز  
 ز دست سببا سبیل تا بدار  
 چمن شد ز غم کل و با سوسن  
 عود سان کنش بکس بر پوش  
 بر خوار هر یک چو کبک دری  
 همه از جسم بفتح و دلال  
 دزد پس کلزار با بهشت  
 چمن از نشاد و طریعش خضر  
 مجود از دام این خاکدان  
 ز دل بر بناری نفس نانی  
 بگلگت کلزار پر داز کن  
 که آمد خم سستی کل بچوش  
 بگفت پس چوستان گرفته باغ  
 خود بخت می زلال در سائش  
 صبا چمنه از خافت گستران  
 برستان فرامنده سردان  
 ز هر سوسناط مرصع کنار  
 بر آرد در سر از سکو خواب ناز  
 بزده خانه بر طره مشکبار  
 با هو می نازد کج خلق  
 ز جام زمره همه حرم نوش  
 بر خوار خرخزه رنگری  
 طربشان کسیده بکمال  
 شده خاک کلزار غم برشت  
 شدش بخت از روی کل غم



ملک وجود از دیار عدم بناید شوی چون تو عالی بناه  
 جهانی کنون خرفنی بسبت  
 بنظم کسر بار در مع شاه  
 نسیمه با نا کر توانی کز در کن طرف بستانی که دانی  
 بگو از من بان سده و سه خراز بهار گلشن عجبوی و ناز  
 کدای یاد تو نفس سینه من جراح خلوت بپسند من  
 خوشتر روی که طرف گلشن از کلت را ابله بودم تو اما از  
 در محفل بروی غیر بسته مثال مایه بلوبت نشسته  
 لبان نگرش می مکسدم شراب زندگانی می چشیدم  
 ز جام وصل تو مستانه بودم بدو رشم تو بر دانه بودم  
 کشیده علف زلف تو در گوش گرفته بچو جان نکت در آغوش  
 غلام از می دیدار هست ز جام عبودیت میر خم از دست  
 دلم از عکس رویت بخیلی بود سخی کاه انوار جلی بود  
 لباب از می وصل با غم سوز از دست هر اغم  
 بدل مژده بجای خفت جوش دلم مژده بوج لالا آغوش  
 کنون از دست دل غنی تو کل با غم سر تک لالا کون است  
 شب محنت بود صبح فرا غم سبب کجی ننده در در اعلم

بحر

نشینم خد چون شرفه خالان بکنج بس کسی که بان فلان  
 نباشد و بگرم طوق خرافت رسیده بر لبم جان شکیفت  
 بیای شمع خلوت خانه دل مسوز کن شوی جانانه دل  
 بیای تا جان و دل سازم غذا تا بر کمل پیش خاک بسبت  
 بسا جان ز لعل روح اخرا  
 جهانی را خجالت نازه فرما  
 ای رده کرده دمانت از آن شکسته رخ قد تو قد بنام  
 این صندل با گوش ناله ز بسبب نوبت که کرد بدنه عیان در طمان  
 اگشته مسوز رخ محض من بر دایه شمع قند دل من  
 شیرین و مینا سرشته با ناست استند از لب مست رفتن کلک  
 ناکی غمت عامر جو کل جانم بر سینه ز اف خض و ضا شاکم  
 در کوی تو کردی شینم ز شرف بر خیزم و با بر سر اطلاق ز غم  
 بی روی تو ماه و شمس هر کس ناکی با دم ز دیده خوانه دل  
 شد سرفخی سنگ ز روی کنکما در عشق تو بر صغیر جفا بخش  
 در صحن کنون که از فیض بهار بشکسته کلی زهر طرف چون ریخ

نری بگاز کنده خوشتر من  
 ناهید برض آمده از صوت هزار  
 ابد تو ایل غش بلند باز  
 دزبرک طربت بچشم زلف من باز  
 از بهر نوازش عروس غنچه  
 گردیده روان جلوه از زبده باز  
 اید بیدم دردم مردن نفوس  
 دارم نفسی بدن روی تو بس  
 ای دوست بیاد نفس باز پس  
 از بهر خدا می بفریادم رس  
 ای حسن تو بگفته ز خون همسایج  
 با قوت طبل لب تو داده خراج  
 برفق نشان زده از خاک بیت  
 چون مهر خردان شده وخت نایج  
 از بهر دل ریشبای کافر میش  
 در خون کش از رخ جفایم پیش  
 باری ز کرم گذاری آورم  
 دستی نه از م حتم بردل پیش  
 از آنکه بد است ز مهر اخلص  
 هرگز نشود ز بقدا اخلص  
 صدره اگرش کجای چون غلطی  
 باری کند از تو تنای قصاص  
 دل شد بد و فایون جهان  
 جان سوختم از نش حرمان  
 از سبب کفر زلف نشسته  
 بنمود مرا غارت ای جان

لبنی

بعلی

سبیل ز صبار کت فشان کردی  
 جمعیت خواطم پیشان کردی  
 ز اردوی کمان دم کشیدی  
 جانم بدف ناک در کمان کردی  
 برداشت ز رخ ساقی چهره  
 بگرفت بکف مطر غش لهر با  
 این بردم ز دست از زلف من  
 ان داد زیانوت لبش لعل  
 نه از کل کل از نشان می ماند  
 ز آه و فغان بسبلان می ماند  
 رنگ کل طعن بسبل ام و ز بود  
 فرداست که نه این نه ان می ماند  
 زین پیش بخاطر ریشبان با  
 در خون کش از رخ جهران با  
 افتاده ز بس کویت بجان سرود  
 جانی نبود که من گذارم پارا  
 ای راست قبا می نند بر تو  
 بیسنده کلاه خردان بر سر تو  
 خورشید که نمان بجان سب تو  
 چون ذره هواداران مرانور تو  
 با قوت کجا د لعل جان برود تو  
 سبیل ز کجا و زلفت چون عبرت تو  
 کفتی که دست بگیرد آرام  
 ایجان جهان در بر تو در بر تو  
 ای بارخ تو مرا ز کفر فرخ  
 چون لاله دم بی کل حق تو داغ  
 تا لعل تو ساقی شده در محض  
 به شمع و نجوم لعل مهر است ایغ

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

و در روز دوشنبه  
بیمه لاله  
در روز دوشنبه  
بیمه لاله  
در روز دوشنبه  
بیمه لاله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
لعن فوجيات باوه اينست  
هر چند آب زنده گانست  
مهر خست اياه بورانه دل  
بداينه ان پنج شايست مرا  
باقوت لب لعل بدخان بند  
يا چشمه خورشيد درخشان بنده  
بي ماه در فغان نوهر شب جوخوم  
تا صبح مراد بده در فغان بنده  
اي لعل لب برده ز بافت کرده  
از خم حسنه و خوشنده جو  
کردون بهر نادر که من شده  
فرمان گمان بروی نومه نو  
اچي سن نو مظهر خشي آله  
بگذره ز بر نوجانست فرود ماه  
کشتي ز کجاي جانني دادی  
لا حول ولا قوة الا بالله  
بخارنج بوم ال حد سه شهر ریح افشانی در در اولان کن در مار  
نفض انار حضرت اول بار گرام بکخط جعفر قضا سراب نقض  
محمد نقر طبیب علیه من طبیب فقر شد فی سنه سبع اربعون و بیست  
بعد الالف من الحمد و غیره لطفه



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
لعن فوجيات باوه اينست  
هر چند آب زنده گانست  
مهر خست اياه بورانه دل  
بداينه ان پنج شايست مرا  
باقوت لب لعل بدخان بند  
يا چشمه خورشيد درخشان بنده  
بي ماه در فغان نوهر شب جوخوم  
تا صبح مراد بده در فغان بنده  
اي لعل لب برده ز بافت کرده  
از خم حسنه و خوشنده جو  
کردون بهر نادر که من شده  
فرمان گمان بروی نومه نو  
اچي سن نو مظهر خشي آله  
بگذره ز بر نوجانست فرود ماه  
کشتي ز کجاي جانني دادی  
لا حول ولا قوة الا بالله  
بخارنج بوم ال حد سه شهر ریح افشانی در در اولان کن در مار  
نفض انار حضرت اول بار گرام بکخط جعفر قضا سراب نقض  
محمد نقر طبیب علیه من طبیب فقر شد فی سنه سبع اربعون و بیست  
بعد الالف من الحمد و غیره لطفه

در صد و پنجاه و سه سال  
در صد و پنجاه و سه سال  
ما...

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب اول  
اولم  
ثانی  
ثالث  
رابع  
خامس  
سادس  
سابع  
ثامن  
تاسع  
عاشر  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

يا صاحب ملك برحق  
يا صاحب كلام الله  
بجی مشرف تا بغرب  
بجی و حمدتای طاق عرش  
تمام دنیا باشد  
بجی می جو و کلام الله  
بر حق معنی است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين